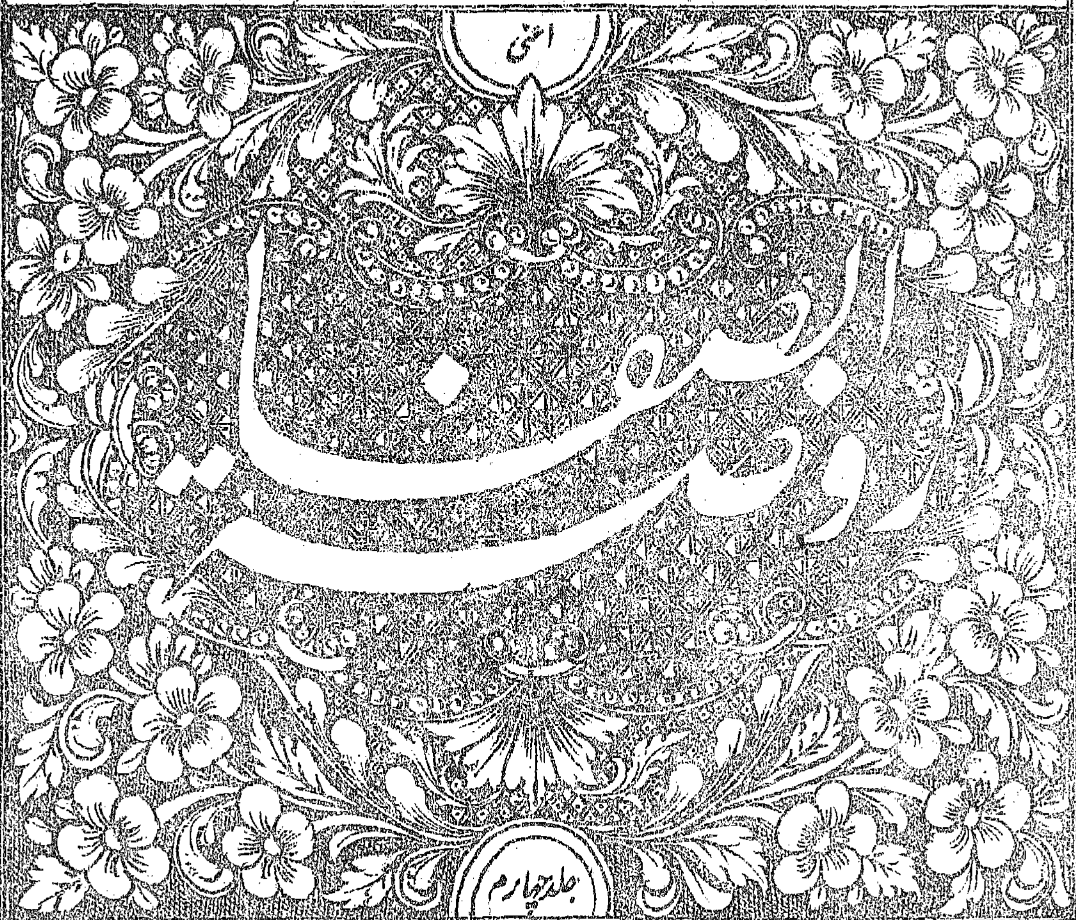
رنگین ز [illegible] چمن [illegible] گلشن [illegible]

از کتاب لاجواب روضة الصفا تاریخ بی نظیر مرغوب [illegible] که در هفت جلد [illegible]




تصنیف لطیف اخوند [illegible] میرخواند [illegible] که در تدوین این نسخهٔ جامع داد سخنوری داده [illegible]

در مطبع فیض منبع [illegible] منشی نولکشور [illegible] طبع [illegible]



جلد چهارم از روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست نسخهٔ سعادات ابدی و دیباچهٔ مجموعهٔ کرامات سرمدی ثنای کریمیست که از جود بی‌غایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت انتظام
حال عباد را در اقطار آفاق برأفت و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید شعر اورا رسد کبریا و منی * که ملکش قدیمست و ذاتش غنی * یکی را بسر برنهد
تاج بخت * یکی را بخاک اندر آرد ز تخت * و صلوات بلا انتها و تسلیمات لاتعد و لاتحصی بر مرقد اقدس مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمهٔ و ما ارسلناک
آن مشرف بتشریف کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهر و اجساد معنبر عترت و اصحاب و عشرت و احباب او باد اما بعد چنین گوید مسود اوراق محمد خاوندشاه
وفقه الله تعالی لنیل ما یتمناه که باعث کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که چون پرتو التفات ضمیر آفتاب تأثیر دولتمندی اختصاص یافته که بحلیهٔ
انواع زیور ادب و اصناف دانش تحلی یافته ذات حمیدة الصفات او بافعال خیر و اعمال بر صورت استکمال پذیرفته و بمرتبهٔ رفیع و تمیز و فضیلت از فواضل زمان ممتاز
و مستثنی آمده و بمرتبهٔ بلند ادراک دقائق و معنی و حقائق تبیان سرآمد اماثل دوران گشته و ما هو الامیر العادل الفاضل حسیب النسیب عمدة اعیان الملک و الملة قدوة
ارکان الدین و الدولة ملاذ الامرا فی الاقطار و الآفاق محیی مراسم الایالة بالاتفاق جامع آیات الرأفة و الانصاف ناصب رایات المعدلة و الانصاف مقرب الحضرت السلطانیه
معتمد المملکة الخاقانیه مرجع الصغیر و الکبیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علی شیر الذی یقال فی شأنه العالی بیت فائق بقدر بر همه کس آسمان صفت * فائض بلطف بر همه
خلق آفتاب وار * حضرت باری تعالی ساحت عز او را از شائبهٔ مذلت و شائبهٔ منقصت محفوظ و مامون دارا د و آن اعلی جناب را باحراز سعادات و مرادات دنیوی و اخروی
فائز و سرافراز گرداناد بمنه و فضله و جوده و ما انشرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة بعنایت ملک الکبیر المتعال و هو المیسر لادراک جمیع المطالب و الآمال گفتار در
حکومت ذوالیمینین و اولاد او که ایشان را ملوک طاهریه گویند چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت و مامون از خراسان ببغداد
رفت طاهر در سلک تتمهٔ خلافت انتظام یافته ملازمت مینمود تا روزی بمجلس مامون در آمد و مامون بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر را کاسهٔ نبید
داد و درین اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ شنیده‌ام که سبب این گریه چیست مامون فرمود از برای امری میگریم که اظهار
آن مستلزم مذلت و خواریست و اخفای آن مقارن غم و بیماری و مجلس بی اندوه نیست بعد از آن بمرتبهٔ گریه بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سؤال نماند و از پیش مامون
اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر باو داد که بمخدوم خود رسانیده او را بران دارد که از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بود و ملازم حسین
دویست هزار درهم پیش او برده و دعای طاهر ذوالیمینین را بعرض او رسانید چون روز دیگر حسین شرف پابوس مامون دریافت مامون ازوی شراب خواست گفت
شراب نمیدهم تا امیر سبب گریهٔ خویش که دیروز واقع شده با بنده بگوید مامون گفت ترا با این سخن چه کار است حسین گفت این گستاخی جهت آنست که از گریهٔ خلیفه ضمیر من
استیلا یافته مامون فرمود که اگر این را باکسی بگوئی ترا بکشم حسین جواب داد که من هرگز بافشای راز متهم نبوده‌ام مامون فرمود همین که چشم من بر طاهر می افتد احوال برادرم محمد امین

وکشته شدن او بدان قول و بهوان بخاطرم میرسید خود را نگاه نتوانم داشت چنین کیفیت حال بطاهر رسانید طاهر نزد احمد ابی خالد وزیر رفته گفت هرکه با من نیکوئی کند ضایع نماند اگر نگاه
او را از آن مطلق اعلام داده التماس نمود که او را بحدی از حدود و ولایات فرستد تا از پاس و تحفظ مامون بعید بود و مامون ماند احمد ابی خالد متقبل ملتمس ذوالیمینین شده بخدمت
مامون شتافت و چون بمجلس در آمد خلیفه از وی استفسار احوال مملکت نمود وزیر گفت که چند شب است که سلطان منام از سراپرده دیده من رخت بربسته مامون از موجب آن پرسید احمد
جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیک و غسان که والی آنجاست از عهده ضبط و دارائی آن ملک بیرون نمیتواند آمد مامون گفت مصلحت چیست وزیر گفت
طاهر بن حسین را بایالت آن مملکت باید فرستاد مامون فرمود که بر وی اعتماد آن نیست که مخالفت نکند احمد گفت هرچه از وی صادر شود من ضامنم مامون بدان رضا داده طاهر روی
بخراسان نهاد و در حکومت آن ممالک اندک زمانی مستبد و مستقل گشت کلثوم ابن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر بمنبر رفته خطبه
خواند و بعوض دعای خلیفه این کلمات بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها شر من بغی علیها وحشد بهم الشعث وحقن الدماء واصلاح ذات البین با خود
گفتم که اول کسی که درین قضیه کشته شود من خواهم بود چه این خبر پنهان نتوانم داشت و در خانه غسل کرده کفن حاضر ساختم و صورت حال را بلا زیاده و نقصان در قلم آورده به بغداد
فرستادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت کسی بطلب من آمد من کلمه شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحه ابن طاهر از دار الاماره بیرون آمد گفت
واقعه دیروز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر را بنویس من بازگشته و صورت قضیه را قلمی کرده به بغداد فرستادم گویند چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد ابن ابی خالد گفت که ترا در روز
باید رفت که ضامن طاهر توئی احمد جهت ترتیب و تجهیز لشکر گماشته بسامان رفتن مشغول شد روز دیگر ناگاه خبر وفات طاهر رسید و احمد ابی خالد از ورطه تکلیف رهائی یافت بصحت پیوسته که چون
ذوالیمینین نام مامون از خطبه بیفکند بعد از ادای جمعه خفقتش رایت گرفته مریض گشت و صباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکسال و ششماه حکومت خراسان متعلق باو بود و ابو الطیب کنیت
داشت و یک چشم او از نور بهره نداشت شاعری دران باب گوید بیت یا ذوالیمینین وعین واحدة + نقصان عین ویمین زائدة ذکر حکومت طلحه ابن طاهر ذوالیمینین چون خبر وفات
طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه تسع و مائتین جهت طلحه مثال و تشریف فرستاده حکومت خراسان بوی ارزانی داشت بعضی گفته اند که عبد الله ابن طاهر در حین وفات پدرش در رقه بود
و بحرب نصر بن شبث خارجی قیام مینمود و مامون او را بمجموع اعمال طاهر والی گردانید و عبد الله حکومت خراسان را از راه نیابت برادر خود طلحه تفویض نمود و خلیفه درین باب مضایقه نفرمود
بالجمله در زمان حکومت طلحه حمزه خارجی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه بدان جانب لشکر کشیده بعد از محاربات بر وی ظفر یافت و سیستان را مضبوط ساخته بخراسان بازگشت و در سنه ثلاث
عشر و مائتین طلحه بیمار شده رخت ببقای دیگر کشید و پسرش علی بن طلحه قائم مقام پدر شده جمعی بر وی خروج کردند و در نواحی نیشابور با مخالفان محاربه نموده کشته شد ذکر حکومت
عبد الله بن طاهر ذوالیمینین دران آوان که عبد الله بن طاهر بفرمان مامون در دفع و تهیه اسباب بمقابله بابک خرمی مشغول بود خبر خروج خوارج و خبر قتل علی بن طلحه به بغداد رسید
مامون بعبد الله پیغام داد که بخراسان رود و بدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید عبد الله بموجب فرموده روی توجه بدان مملکت نهاده دران ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده
باران از آسمان باز ایستاده چنانچه مردم از زراعت ناامید شده بودند چون عبد الله به نیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبد الله خراسان
معمور شد و در سنه خمس عشر و مائتین یکی از غلامان عبد الله از مصر با جمعی متوجه خدمت او گشته چون بقم رسید جعفر بن داود که دران حین اظهار مخالفت مامون میکرد با او محاربه نمود و غلبه
بر وی ظفر یافته در سنه ست عشر و مائتین عبد الله بن طاهر خوارج خراسان را مقهور و مستاصل ساخت و چون مامون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست و معتصم بر سریر خلافت نشست بجهت عبد الله
ابن طاهر عهد و لوا فرستاد و پسر او محمد را در بغداد بترتیب فرمود تا از جمله معتبران وی گردید و چون محمد بن عبد الله در گذشت معتصم بر وی نماز کرد و در سنه سبع و عشرین و مائتین معتصم فوت شد و پسرش
الواثق بالله متصدی امر خلافت شد و او نیز در تعظیم و تکریم عبد الله دقیقه مهمل نگذاشت و عبد الله بن طاهر در شهور سنه ثلاثین و مائتین نقد حیات بقابض ارواح سپرد و مدت حکومت او در
خراسان هفده سال بود و عمرش بقول اصح چهل و هفت سال بود بعدل و سخاوت فی نهایت اتصاف داشت و بغایت ادیب و فاضل بود و اشعار عربی خوب دارد شعرا ویرا مدح و مراثی گفتند چون قلم
مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشته ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر جمعی مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانکه در شرع مقرر است
جزیه میدادند و کسی متعرض ایشان نمی شد روزی یکی از واعظان که در قریه بالان وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف است که با این مقال آنکه مسجدی و
آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند ازین کلمات عرق حمیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب
مسجد و آتشکده سعی نمودند و از عمارت آن دو موضع اثر نگذاشتند و درهمان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح سر از خواب غفلت برداشتند از مسجد
قدیم و آتشکده خویش نشانی ندیدند و در حیرت بیداغ الیشان راه یافته تفحص آن قضیه کردند و چون بحقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفته بعرض عبد الله رسانیدند
که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما رفته الکنون متظلم آمده ایم و امیدواریم که داد ما بستانی عبد الله طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش

آمده چهار هزار پیر معمر از نفس هرات و قری و بلدان مجتمع گشته گواهی دادند که ما درین الجبوة این مسجد را همچنین دیده ایم و قبل ازین درین موضع آتشکده و بنا بس دیگر بوده
و در ادای این شهادت طمع ثواب داشتند ذکر حکومت طاهر ابن عبد الله چون خبر وفات عبد الله بن طاهر بسمع واثق خلیفه رسید طاهر ابن عبد الله را بمجموع اعمال که پدرش
متصرف بود والی گردانید و هر یک از برادران او را بمنصبی اختصاص داده تربیت فرمود و چون مدت دو سال از حکومت طاهر بن عبد الله بگذشت واثق بآخرت رفت پسرش متوکل بر
سریر خلافت متمکن گشت و محبت طاهریان عبد الله لو ارواده داشت و در سنه سبع و ثلاثین و مأتین طاهر برادر خود محمد بن عبد الله را ببغداد فرستاد و متوکل او را صاحب شرطه بغداد گردانید
و در اعمال دار السلام نایب مناب خود ساخت و در آن ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن جعفر بن عاصم که یکی از متعینان بغداد بود ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عایشه و حفصه را
رضی الله عنهم دشنام داده است متوکل از سامره بمحمد بن عبد الله طاهر پیغام داد که عیسی را بگیر و چندان تازیانه بزند که بمیرد و بعد از مردن او را در دجله اندازد محمد بموجب فرموده عمل نموده
طاهر بن عبد الله در خراسان بحکومت اشتغال مینمود تا در زمان خلافت مستعین در آن ولایت وفات یافت ذکر حکومت محمد ابن طاهر ابن عبد الله ابن طاهر چون
خبر مرگ عبد الله مسموع مستعین گشت امارت خراسان را بمحمد بن طاهر تفویض نمود و محمد بن عبد الله طاهر را در عراق مرجع جمیع امور ساخت گویند محمد بن عبد الله بفضل و ادب موصوف
بود و بلهو و لعب و طرب و عیش بغایت مایل در ایام دولت خویش عمارت طبرستان را بعم خویش سلیمان ابن عبد الله طاهر داد و در شهور سنه احدی و خمسین و مأتین حسین ابن زید العلوی
که مردی فاضل شاعر بود در آن ولایت خروج کرده بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان بن عبد الله منهزم شده بری رفت و از آنجا ببغداد شتافت و مستعین او را صاحب شرطه گردانید
و بعد از مستعین معتز او را نیز تربیت کرده او بروزگار بفراغت میگذرانید تا در سنه ثلاث و خمسین و مأتین وفات یافت در شهور یعقوب ابن لیث بعد از ضبط سیستان بعضی ولایات خراسان
را متصرف شد و بعد از اندک مدتی لشکر بهرات کشیده عامل محمد بن طاهر را از آنجا بیرون کرد و فوشنج که دار السلطنه طاهریه بود نیز بگرفت و لقوله محمد بن طاهر گریخته به نیشابور رفت و
در سنه سبع و خمسین و مأتین حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده بر آن ولایت مستولی گشت و چون محمد بن طاهر براستیلای حسن اطلاع یافت مال بسیار به لشکریان داده
ایشان را بجنگ او فرستاد و حسن بن زید لشکر خراسان را شکسته و بسیاری از ایشان را کشته اموال و غنائم فراوان از آنجماعت گرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد خراسان را
یعقوب بن لیث گرفته بود و ولایت جرجان را تازی حسن بن زید متصرف گشته در آن ایام طائفه از اعیان خراسان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده و از آنجمله احمد فضل
و برادرش بود و هر چند یعقوب لیث ایلچیان فرستاده ایشان را طلب داشت محمد اجابت نکرد و این معنی موجب ازدیاد وحشت شده و در سنه تسع و خمسین و مأتین یعقوب بن لیث
قاصد نیشابور شد و چون احمد فضل این خبر شنید با برادر خود بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را ازین واقعه آگاه سازد حاجب گفت امیر در خواب است و بیدار کردن نتوان احمد فضل گفت کسی
می آید که امیر را بیدار سازد پس احمد و برادرش از آنجا پیش عبد الله بن صالح سجزی رفتند و او نیز از یعقوب گریخته پیش محمد بن طاهر آمده بود چون صورت حال با او گفتند دانستند که محمد بن طاهر
را غفلت دریافته و دولتش باخر رسیده است لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود بطرف حسن بن زید علوی پیوست و چون خبر توجه یعقوب بنزد محمد بن طاهر تحقق گشت ایلچی پیش او فرستاده
پیغام داد که بی فرمان امیر بکجا می آئی اگر منشوری داری بنمای تا امتثال نمایم یعقوب بمضمون رساله معلوم کرده شمشیر از زیر مصلی بیرون آورده بایلچی گفت که منشور من اینست چون رسول باز
بنیشابور رسید خواص محمد طاهر و اعیان آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و بالاخر محمد بدست یعقوب گرفتار شد و دولت طاهریه بانقراض انجامید و نیشابور
همه پادشاهان نیک اعتقاد و خیر پرور بودند و خراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود و شاعری اسامی آن جماعت را درین دو بیت آورده ده در خراسان زال
مصعب شاه ، طاهر و طلحه بود و عبد الله ، باز طاهر و گر محمد آن ، چو که یعقوب داد تخت و کلاه از جمله حکایات محمد بن طاهر یکی آنست که گفته اند شخصی در نیشابور بود محمود نام و او کنیزکی
داشت در غایت حسن و جمال شعر خوب گفتی و خط نیکو نوشتی و بربط نیکو نواختی و نرد و شطرنج باختی اوصاف این کنیزک بسمع محمد رسیده شیفته او گشت و بکرات پیش محمود فرستاده آن جاریه
را ببهای گران خریدار شد و چون محمود تعلق خاطر بآن کنیزک داشت بهیچ وجه رضا نداد و چون مدتی برین گذشت و محمود هر چه داشت مصروف آن کنیزک ساخت بدرد محنت و بینوائی و تنگی
میکشیدند عاقبت محمود کسی نزد امیر فرستاد که جاریه را میفروشم محمد بن طاهر خرم و شادمان شده با چهار بدره سیم بخانه محمود رفت و سیم پیش او نهاد محمود برخاست و بحجره که جاریه رفت و با کنیزک
گفت برخیز و جامه بپوش و مستعد رفتن بخانه امیر کن که ترا میفروشم جاریه چون این بشنید فریاد و زاری آغاز کرد چنانکه آواز گریه او بگوش امیر رسید محمود گفت ای جاریه موجب این
اضطراب و بیقراری چیست باید که الحال خرم و مسرور گردی که بدولتسرای امیر میروی و پیوسته در راحت و آسایش خواهی بود کنیزک جواب داد که ای خواجه آخر کار من اینست که از خود جدا سازی محمود
گفت تو میدانی که در دست من از متاع دنیوی چیزی نمانده و از گرسنگی و برهنگی میکشی این کار کرده ام تا تو باقی عمر بفراغت و خوشدلی بگذرانی جاریه جواب داد که از بیع من درگذر
من عهد کردم که بکسی که لایق زنان باشد صحبت نمودم و تو دست المرفوق حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و بنوزده دینار و نیم بحباله نکاح در آوردم چون محمد
طاهر این ماجرا بشنید محمود را طلبیده گفت این چهار بدره سیم ترا بخشیدم تا بعد ازین برفاهیت روزگار گذرانی و دست بر دامن افشانده بیرون خاست و ذکر جمیل خویش در روزگار بیادگار

**گذارش گفتار در قضایای آل لیث و ابتدای کار یعقوب تا آنزمان که بسلطنت رسید و این جماعت را ارباب تاریخ صفاریه گویند** لیث پدر یعقوب در
گری بود در سیستان و پسر خواهرش یعقوب و عمرو و علی و هر سه پسرش حکومت کردند اما حکومت علی زیاده امتدادی نداشت یعقوب نیز در مبدأ حال روی گری کردی و هر چه از آن حرفه
بدست آوردی کودکان را ضیافت نمودی چون بسن رشد و تمیز رسید جمعی از مردم جلد بخدمت او کمر بستند و براه زدن مشغول شد تا اسباب سرداری مرتب سازد و در آن کار رفته رفته
آنگاه داشتی و با اندک چیزی از آینده و رونده خرسند گشتی و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین که خراسان و توابع آن بطاهر بن عبدالله متعلق بود شخصی از اهل نسب که او را صالح بن نصر
کنانی میگفتند بر ولایت سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شد و درین اثنا طاهر بن عبدالله لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی سیستان براندند و بعد از مدتی درهم بن
نصر خروج کرد و سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرده چون درهم از عهده ضبط سپاه کما ینبغی تفقدی نتوانست نمود یعقوب بن لیث را امیر لشکر ساخت
چون مخنثه و ضعف و عجز درهم مشاهده کردند پیشوائی و سرداری یعقوب را بقدم اقبال تلقی نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور را برای و رویت او مفوض گردانید و در کامل التواریخ
مذکور است که حاکم خراسان حیلتی اندیشید تا بر درهم ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه او را مدتی محبوس داشت و بعد از آن او را رها کرد و درهم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد
از غیبت درهم یعقوب بر درجات علیه ترقی کرده بدفع فتنه خوارج پرداخت و یاران و ملازمان یعقوب چنان فرمان او میبردند که مزیدی بر آن متصور نبود و چون یعقوب از ضبط سیستان
فارغ شده لشکر بخراسان کشید و در آن سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم بسیستان بازگشت تا بار دیگر از سر استظهار متوجه گردد و در سنه ثلاث و خمسین و مائتین چنانچه مذکور شد باز بجانب
خراسان توجه نموده هرات و بوشنج را بگرفت و از آنجا بجانب کرمان نهضت فرمود و گماشته حاکم شیراز را که بحکومت آن دیار اشتغال مینمود بگرفت و از آنجا بطرف شیراز روان شد
و با والی فارس محاربه کرده او را نیز بدست آورد و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک و تبرکات دیگر ببغداد فرستاد و بخلیفه پیغام داد که من مطیع و منقادم و بسیستان باز
گشت و حاکم شیراز را اسیر کرده با خود ببرد و در سنه سبع و خمسین و مائتین باز یعقوب لشکر بفارس کشید و درین نوبت خلیفه بغداد معتمد باو پیغام داد که چون ممالک فارس بتو ندادهام
بجهت چیست که زمان زمان لشکر بآنجا میکشی موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع ممالک بود رسولی پیش یعقوب فرستاد و مصحوب او حکمی روان کرد مضمون آنکه ایالت ولایت بلخ و
طخارستان و سیستان تعلق بیعقوب دارد و باید که متوجه آنصوب گردد و یعقوب از فارس مراجعت کرده منازل قطع نموده به بلخ رسید و از آنجا با لشکری گران متوجه کابل شد و کابل را بحیطه
تصرف آورده حاکم آن ولایت اسیر و دستگیر گشت و بعد از آن بهرات رفته بر آن دیار مستولی گشت و از هرات بجانب نیشاپور شتافت و محمد بن طاهر نزد یعقوب آمده یعقوب او را
با اقارب و عشایر که مجموع صد و پنجاه نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد و در خراسان نواب خویش نصب کرده آنگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید
سبب آن بود که عبدالله سجزی که از یعقوب گریخته بنیشاپور نزد محمد بن طاهر آمده بود و چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد از آن موضع فرار نموده بحسن بن زید علوی ملحق شد چنانچه سبق ذکر یافت
و یعقوب رسولان نزد حسن فرستاد و او را طلب داشت و حسن بدان سخن ملتفت نشد و یعقوب بدین خشم شد و لشکر بجانب او کشید چون بساری رسید حسن با لشکری آراسته در برابر دشمن صف آرا
گشت یعقوب غالب شد و حسن بگریخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافته خراج یکساله بستد و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا بار دیگر از حسن انتقام کشد و در راه
چهل شبانه روز متصل باران بارید و مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و خود بهر حال بازگشته رسولی بخدمت خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را
منهزم ساختم و بدان سبب چشم میداشت که منظور نظر عاطفت گردد اما خلیفه حکمی بحاجیان ری و خراسان و طبرستان فرستاد مضمون آنکه ما یعقوب را قبل ازین بحکومت سیستان نصب
کرده بودیم و او اکنون اظهار تمرد و عصیان نموده باید که شما بر ملا بر وی لعنت کنید و این حکم بنابر آن صدور یافت که مسموع خلیفه شد که یعقوب لیث به نیشاپور آمده و
آل طاهر را گرفته و بند کرده بسیستان فرستاده است **ذکر استیلای یعقوب بن لیث بر ممالک فارس و محاربه او با موفق برادر خلیفه** چون محمد بن واصل تمیمی
در فارس عامل خلیفه را کشته بر آن دیار مستولی گشت موسی بن بوغا که از دار الخلافت حکومت بصره و اهواز و یمامه و فارس تعلق باو میداشت عبدالرحمن ابن مفلح را بجنگ ابن
واصل فرستاد و او در اهواز خبر لشکر بغداد شنیده از آنجا باستقبال ایشان روان شد و در راه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده حربی صعب نمودند و محمد بن واصل غالب گشته
ابن مفلح در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و هر چند خلیفه بابن واصل پیغام فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح را بگذارد مقبول نیفتاد و چون این خبر بیعقوب لیث رسید طمع در مملکت فارس کرده
متوجه آنصوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل مقاتله و محاربه بجا رسید و یعقوب غالب گشته علم دولت باوج آسمان رسید چون در آن ولایت مستقل
گشت عزیمت بغداد نمود و خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس پیش فرستاد تا باز گردد و چون رسول دار الخلافت به یعقوب رسید گفت من بامثال این بارها راضی نشوم و البته ببغداد
خواهم آمد معتمد خلیفه این خبر استماع نموده برادر خود موفق را با لشکری باستقبال یعقوب روان فرمود و بعد از محاربه و مقاتله بسیار لشکری که از آن مخالفت یعقوب لیث منهزم گشت
و بار دیگر سپاه سنگین فراهم آورده متوجه بغداد گشت و در راه بمرض قولنج گرفتار شد و طبیبان هر چند گفتند که حقنه میباید کرد قبول نکرد و گفت مرگ بهتر است از آنکه حقنه

دوران بیماری رسول دار الخلافت نزد او رسیده استمالت نامه و منشور ولایت فارس آورده یعقوب شمشیر و قدری نان خشک و پیاز پیش خود نهاده رسول را طلب داشت و با او گفت که خلیفه را و عباسیان را بگوی که یعقوب میگوید که من خسته ام اگر بمیرم تو از دست من خلاص شده باشی و هم من از تو و اگر زنده مانم میان من و تو این شمشیر است منهزم تا آنروز که غالب شوم و کام خود برانم و اگر تو غالب آمدی من با این نان خشک و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم ایلچی بازگشت و هنوز بدار الخلافت نرسیده بود که یعقوب وفات یافت و او بغایت سیاستی بغایت داشت هرکس که پیش او برای خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده نمودی حال او بپرسیدی که سلاح شوری میدانی و تیر نیکو می اندازی و در شمشیر زدن بصیرتی داری و بعد از آن از وی سؤال کردی که درین مدت با که بسر برده و ملازمت که کرده و در کدام معرکه مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی تا مکیساله ما یحتاج او را از ماکولات و ملبوسات و غیر آن بدو بدادندی و آن شخص اگر پیش از انقضای یکسال چیزی طلبیدی فرمان دادی تا آنچه بدو داده اند استرداد نمایند و مجموع اسبان متجنده ملک او بود مگر اندکی و علیق چهارپایان از خاصهٔ خود میداد و تختی چوبین جهت خود ترتیب کرده بود که چون بر آنجا نشستی بر مجموع لشکر مشرف بودی اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا بتغیر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد از سپاه گزیده هر یک را چماقی زرین داده که هزار مثقال طلا وزن داشت و همچنین هزار چماق از نقره بهزار نفر داده بود و آن چماقداران مردم در اعیاد و محافل بر دوش می نهادند و هیچکس را وقوف بر اسرار او نبود و در امور ملک با هیچکس مشورت نمیکرد و چون دشمن او منهزم میرفت هیچکس از لشکریان او زهره و مجال آن نداشت که بی رخصت او دست بغارت و تاراج برد و در پس خیمهٔ او خیمه نصب میکردند که غلامان خاصه در آنجا بسر می بردند هرگاه که او را کاری روی دادی یکی از آن غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او بیست گوسفند و پنج دیگ می پختند اول حصهٔ غلامان درگاه جدا میکرد آنگاه بخواص قسمت مینمود روزی یکی از ایلچیان با او گفت که ترا داعیهٔ پیشوائی هست و در خیمهٔ تو بغیر ازین پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست یعقوب جواب داد که بهر نوع که سردار معاش کند نوکران نیز بدان نهج زندگانی کنند از غرائب حکایات که از یعقوب نقل میکنند یکی آنست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بر عثمان عفان سخنی بطعن میگوید بلکه نسبت بعثمان عفان صحابی سخن میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست مدت سلطنت یعقوب لیث یازده سال بود

ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار

چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت شده عرضه داشتی بپایهٔ سریر خلافت مسیر فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافت منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد باو ارزانی داشتند و عمرو خلعت خلیفه قبول کرده عبد الله بن عبد الله طاهر را از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاد و خود بقزوین رفت و از آنجا متوجه ری شد و دران ولا عامل فارس محمد بن لیث که نائب عمرو بود اظهار مخالفت نمود و بنابرین عمرو متوجه آن صوب شده با محمد بن لیث حرب کرد و او را منهزم گردانیده باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخت چون در شیراز قرار گرفت سه صد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سه صد جامهٔ منقش بنقشهای غریب و سه صد ظرف از طلا و نقره و سه صد چهارپایه برسم هدیه نزد موفق خلیفه فرستاد که برادر و صاحب اختیار خلیفه بود و در سنه سبعین و مائتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده با ایشان گفت که من عمرو لیث را از خراسان معزول کردم باید که شما بروی لعنت کنید و بعد از آن صاعد بن مخلد را با لشکری گران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد بعد از تلاقی فریقین حربی صعب روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال نائرهٔ قتال اشتعال داشت عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزید و چند نفر از امرای عمرو لیث بقتل آمدند و هم پیشوای او مجروح شده عمرو لیث بالبقیة السیف جان از آن مهلکه بیرون برد و بغدادیان غنیمت فراوان گرفته عمرو بفارس رفت و این خبر بسمع موفق رسیده پیش از آنکه عمرو وارد شیراز گردد روی بآن صوب نهاد عمرو چون دید که تاب مقاومت او ندارد از راه کرمان متوجه سیستان شد و از سیستان بخراسان شتافته میان او و رافع بن هرثمه که در آن اوان خروج کرده بود و خطبه بنام محمد بن زید خوانده محاربات واقع شد و عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته سر او را ببغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده فرمود که نام او در علمها نوشتند و در سنه اربع و ثمانین و مائتین خلیفه حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد که منشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو لیث نوشته شده بود بر ایشان خواندند و در سنه ست و ثمانین هدایای عمرو را که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند از جمله هدایا بتی بود زرین که چهار دست داشت و دو گوشوارهٔ مرصع در گوش او کرده بودند و آن بت را بر گاوی زرین نشانده بودند که قامت او موازی قامت بت مذکور بود و آن صورت را نخست بخزانهٔ معتضد خلیفه بردند و آنگاه در موضع شرقی بغداد بر جائی که شحنگان می نشستند بنهادند و بعد از سه روز بخزانه باز بردند

ذکر محاربهٔ عمرو لیث با اسماعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو و نهایت کار و مآل حال او

چون خبر رسید که ایالت ماوراء النهر از دار الخلافه مفوض بعمرو لیث شد و خدمتش محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان بلکه اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم آن دیار اسمعیل سامانی فرستاد اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از ستیز محمد ابن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند عمرو تهیهٔ

اسباب محاربه بنمود که خود بجنگ اسمعیل رود هرچند امرا مانع آمدند که مصلحت بنسبت لشکری بفرست مفید نیفتاد چون عمرو ببلخ رسید اسمعیل باو پیغام داد که حق عز و علا مملکتی وسیع بتو ارزانی
داشته و من طمع دران نبکنم و باین سرحد قناعت کرده ام اکنون توقع آنست که این گوشه بمن گذاری که اندک جمعیت عمرو قبول نکرده وازرا دنجاب روان شد اسمعیل نیز در حرکت
آمده از آب عبور کرده و در برابر خراسانیان شکست و عمرو با لشکر بسیار پیش توانست رفت و نه مجال مراجعت داشت و اندک فرصتی لشکریان او روی بهزیمت نهادند و در عین انهزام
با عمرو گفتند مصلحت چنانست که تو از راه بیشه مراجعت نمائی عمرو لشکر را براه راست روانه کرده خود به بیشه در آمد و اسپ او در گل زاری افتاده اندک نفری که با او بودند نعشش را
گذاشته رفتند و جماعتی از سپاه اسمعیل از عقب رسیده او را بگرفتند و در بعضی تواریخ مذکورست که اسمعیل سامانی باغوا و تحریص معتضد خلیفه که با عمرو لیث صفائی زیاده نداشت با ده هزار
سوار که اکثر رکابها چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نموده و عمرو با هفتاد هزار سوار جرار متوجه او شد چون در برابر هم صفها راست کردند اسب عمرو که بغایت تند و سرکش
بود در جولان آمده او را بصف دشمن رسانید و بی آنکه خونی ریخته گردد اسمعیل غالب گشته مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس گردانیدند یکی از فراشان او بر عمرو
گذشت عمرو او را بخواند و گفت جهت من خوردنی ترتیب کن فراش مقداری گوشت بدست آورده و در سطل سپاه کرده و در زیر آن آتش افروخت و بطلب حوائج رفت اتفاقا سگی
آمده سر در سطل کرده بآتش سوخته بتعجیل در آورد و دستهٔ سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل می برد و عمرو از مشاهدهٔ آن صورت در خنده افتاد یکی از خادمان با او گفت که چه
جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوان سالار من شکایت میکرد و سیصد شتر ادوات مطبخ میکشند و در زحمتند شتر زیاده کن هنگام شب می بینم که سگی آنرا بسهولت
میبرد و بعضی گویند که چون عمرو لیث را نزد اسمعیل آوردند اسمعیل رویش ببوسید و گفت تو برادر عزیزی و خلعتی فاخر باو داد و سوگند یاد کرده که ترا نزد خلیفه نفرستم و اذیتی بتو نرسانم و چون بجانب
ماوراءالنهر مراجعت کرد او را با خود بهرات برد و بعد از گرفتار شدن عمرو لیث رسولی بدارالخلافت فرستاده از کیفیت حال اعلام داد معتضد خلیفه گفت رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو
باد و بعد ازین ایلچیان پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان نماید و اسمعیل او را برسولان عتبهٔ خلافت سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتری سوار کرده بشهر در
آوردند چون چشم معتضد بروی افتاد گفت شکر خدایرا که ترا بدست من داد و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود تا او را در محبسی بداشتند و در نهایت حال او اختلافست بعضی
گفته اند که معتضد در حین وفات سرهنگی را فرستاد تا او را بکشت و بعضی گفته اند که در مرض معتضد صاحب حبس با او نکرد تا از گرسنگی سپری شد و در روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع
صاحب حبس چون دانست که در آن زمان معتضد هلاک خواهد شد دامن عصمت خود بخون او نیالود و چون مکتفی بر سریر خلافت متمکن گشت از حال عمرو پرسید گفتند زنده است خرم شد که
بسیار کرم و نیکوئی از و دیده بود و میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان بتقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی بنسبت بعمرو لیث در مقام عنایتست بنابر عداوتی که با او
داشت کسان فرستاد تا عمرو را بکشتند و با مکتفی گفتند که ما چنان پنداشتیم که عمرو در زمرهٔ احیاست چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد در تاریخ بناکتی مسطورست که مدت سلطنت او بیست و
سال بود و از آثار عمرو مسجد بروی شیراز است آورده اند که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خرد خفیه خریدی و کماینبغی ترتیب ایشان کردی چون بزرگ شدندی آن جماعت
را بامرا بخشیدی و دست از رعایت ایشان باز نداشتی تا آن جماعت مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بعرض میرسانیدند و چون امرا از قضیهٔ غلامان بیخبر بودند گمان میبردند که جمعی
از جنیان ملازم پادشاه اند که او را از احوال نهانی اعلام مینمایند و بدین جهت امرا باحتیاط زندگانی میکردند عمرو را یک چشم بود و بغایت قهار و او را عاملی بود در فارس
ابوالحسین نام نوبتی از و در خشم شده گفت برو و جمیع املاک خود را فروخته بهای او را تسلیم من نمای عامل بموجب فرموده عمل نمود عمرو باز با او گفت که اگر در مدت سه روز صد هزار
درهم دیگر بنهی و الا فرمایم که گردن تو بزنند ابوالحسین نزد ابوسعید کاتب شخصی را فرستاد و التماس نمود که ضامن او شود تا از مجلس خلاص گشته در اداء وجه جد و اجتهاد نماید ابوسعید
ضامن ابوالحسین شده از حبس بیرون آمد و هرچند سعی کرد مبلغ مذکور را سرانجام نتوانست کرد و بعد از سه روز پیش ابوسعید رفت و صورت عجز خویش تقریر کرده گفت آمده ام تا
مرا بموکلان سپاری ابوسعید او را بمحبس فرستاد و عمرو از ان قضیه آگاه گشته گفت ندانم که از ضمانت ابوسعید کاتب تعجب کنم یا از مراجعت ابوالحسین آنگاه رقم عفو بر جریدهٔ ابوالحسین کشیده
او را رها کرد نقلست که عمرو چندگاه انبانهای خالی بر شتران بار کرده در یورشها با خود میبرد و هیچکس نمیدانست که حکمت در ان چیست ناگاه براهی غیر معهود متوجه بعضی از اهل
عصیان شده در ان طریق رودخانه پیش آمد که عبور از آن امکان نداشت عمرو فرمود که انبانها پر از سنگ ریزه کرده در آن رودخانه انداختند تا جائی که از آب بر آمد آنگاه خاک
بسیار بر اطراف آن بیختند و در میان رودخانه راهی پدید شد و عمرو و لشکریان از آنجا گذشتند گویند که از حجاب و خواص عمرو کسی باعتبار محمد بن بشیر نبود عمرو روزی با او گفت که زر ترا
تو بسیارست و آغاز تقاضا آن کرد و محمد بشیر برفور سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و آنرا بخزینه خواهم سپرد و احتیاج نیست که مرا بجرائم ناکرده متهم و
منسوب سازی عمرو در جواب گفت که در هیچ تحقیق نیست که عقل یکساله داری محمد بن بشیر نقود را تسلیم خازنان نمود و عمرو از وی خوشنود گشت آورده اند که عمرو روزی لشکریان
خود را فرمان داد که اسلحه و دواب خویش بروی عرضه کنند و خود در صحرائی نشسته سپاهیان یک یک از پیش او میگذشتند و او تفحص مینمود که سلاح کدام چه است و کدام ملازم

فربه است در این اثنا شخصی از لشکریان بر اسبی لاغر نشسته پیش او بگذشت عمرو گفت لا اله الا الله عجب دارند که سپاهیان سیر زنان خود را فربه میسازند و اسپان را لاغر نگاه میدارند
سپاهی از اسپ فرو جست و زانو زده گفت ای خداوند سیر زن من بده مرتبه از سیر این اسپ لاغرتر است اگر باور نمیکنی او را نیز حاضر سازم عمرو از این حدیث بسیار بخندید و او را
بنوازش و احسان توانگر گردانید ذکر طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار چون عمرو بن لیث در سرپنجه قضا اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان دولت او در سیستان
طاهر را بتخت پادشاهی نشاندند و او با لشکری گران بفارس رفته عامل خلیفه را از آنجا بیرون کرده از فارس متوجه اهواز شد و خلیفه عبدالله بن فتح را با هدایا و تبرکات پیش
اسمعیل سامانی فرستاده از وی التماس لشکری نمود که بدفع طاهر فرستد اسمعیل مکتوبی بطاهر فرستاد مضمون آنکه خلیفه سیستان را بتو داده و وظیفه آنکه بدان صوب روی طاهر چون بر
مضمون نامه اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت و در منتظم مذکور است که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد تا بعضی از ممالک آبا و اجدادش را بمقاطعه
باز دهد اسمعیل هدایای طاهر را قبول کرده رسولی جهت ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاد و اعلام داد که طاهر چه تحفه فرستاده و خلیفه شفاعت اسمعیل سامانی قبول کرده پیغام داد که اگر عاملی
از عمال ما بعد از آن مقدار که طاهر فرستاده ارسال دارد برضای ما بدان مقرون است خلیفه جهت طاهر جامه طلادوزی و عهدنامه فرستاد و طاهر بشیراز رفت و در ربیع الاول سنه ثلاث
و تسعین و مائتین ابو قابوس که یکی از امرای طاهر بود با جمعی کثیر ببغداد رفت سبب آنکه طاهر بعیش و طرب و صید مایل شده متوجه سیستان گشت و لیث بن علی بن لیث صفار
و سبکری غلام عمرو لیث بشیراز آمدند و میان ایشان و ابو قابوس گفتگوئی واقع شد ابو قابوس کوفته خاطر گشته متوجه دار السلام بغداد شد و خلیفه او را با لطاف خلع
گرانمایه سرافراز گردانید و بعد از آن طاهر نامه بخلیفه نوشت مبنی از آنکه ابو قابوس از اموال مقاطعه مبلغی کثیر تصرف کرده او را پیش من فرست یا آن اموال از وی بگیر خلیفه جواب
نامه ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه ست و تسعین میان طاهر و سبکری غلام عمرو جمعی وحشتی رو نموده مهم بمحاربه انجامید و طاهر مغلوب شده سبکری او را با برادرش
یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که زمان سلطنت او شش سال بود و بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث
صفار لیث بن علی بن لیث صفار و برادرش معدل چند روزی کر و فری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشان را نیز بند کرده ببغداد بردند ذکر خروج عمرو بن
یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار در سنه ثلث مائه سیستانیان اظهار مخالفت احمد بن اسمعیل سامانی کردند و سببش آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در آنجا پیر
شده بود روزی نزد ابو الحسین علی بن احمد عارض رفته مرسوم طلب داشت ابو الحسین با او گفت که ضعف شیخوخیت ترا دریافته مناسب چنان مینماید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی
محمد بن هرمز از این سخن در خشم شده راه سیستان پیش گرفت و با جمعی از خوارج سیستان گفت وظیفه آنست که منصور بن اسحاق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی را سرخود
امیر سازیم که حکومت سیستان حق ایشانست خوارج سر رضا جنبانیده محمد ابن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرده و محمد بن عباس که ابن حفارش میگفتند و رئیس خوارج بود و در نهایت
جرأت و جلادت با خود متفق گردانید و عمرو مستظهر شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانیدند و در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند
و احمد بن اسمعیل بدان حادثه اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع آن فتنه نامزد فرمود و حسین متوجه شده نه ماه سیستان را محاصره کرد و در این اثنا محمد بن هرمز وفات کرده
عمرو بن یعقوب و ابن حفار از روی اضطرار امان خواسته بیرون آمدند منصور بن اسحق از حبس رهائی یافت و حسین بن علی ابن حفار را بخود نزدیک گردانیده حکم کرد که دربانان و
حاجبان مانع نشوند تا هرگاه که خواهد ببارگاه درآید ابن حفار در آن ولا قصد کرد که حسین بن علی را بکشد و حسین از این قضیه آگاه شده ابن حفار را بگرفت چون احمد بن اسمعیل دانست
که سیستان فتح شد سیمجور دواتی را بحکومت آن مملکت نصب کرده حسین بن علی را طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب و ابن حفار را با خود همراه ببخارا برده و بار دیگر مملکت نیمروز در لوای
سامانیان آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان خواندند ذکر حکومت خلف بن احمد بعضی مورخان گفته اند که خلف نبیره یعقوب بن لیث
بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو لیث است و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان قائل نشده اند که
یعقوب پسری داشته و از بدیع همدانی مرویست که در قصیده لامیه خود خلف را بهر دو پادشاه یعقوب و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و
کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود و شعرا در مدح او قصائد غرا گفته اند ابو الفتح بستی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن داشتم که بگوش
او رسد اما آن ابیات در افواه افتاد و بسمع شریفش رسید و بهر بیتی جائزه سه صد دینار نزد من فرستاد و در سنه ثلاث و خمسین و ثلث مائه خلف بن احمد بحج رفت و طاهر بن
حسین که از خویشان او بود در سیستان بنیابت خویش گذاشت چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار افتاده خلف را بعد از مراجعت از مکه در سیستان راه نداد و ببخارا
رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود و منصور لشکری جرار در مرافقت او بسیستان روان کرد و طاهر چون تاب مقاومت لشکر بخارا نداشت باسفزار رفت و خلف در مملکت
متمکن گشته سپاه منصور را گسیل کرد و چون طاهر بن حسین دانست که لشکر ما وراء النهر بوطن خود رفتند بجانب سیستان توجه نمود خلف باز پیش منصور سامانی رفت و منصور [illegible] تعظیم

و تکریم او بجای آورد بار دیگر او را باسباب سلطنت ... واد ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قایم مقام شده خلف بمقصد رسید و حسین در شهر متحصن
گشت و در ایام محاصره خلق بسیار از طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین تنگ آمده رسولی ببخارا فرستاده بزبان خضوع و خشوع پیغام داد و امان طلبید منصور جهت او امان نامه فرستاد
که بیرون آید و بمجلس مزاحم او و متعلقان او نشود و مجموع ایشان را روانه بخارا کنند چون امان نامه بحسین رسید با اتباع خویش ببخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف حمایت و
رعایت خویش جای داد و چون مدتی از حکومت خلف بن احمد بگذشت در ادای وجهی که تقبیل نموده بود که هرسال ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت منصور سامانی از این قضیه
بغضب شده حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد و حسین بسیستان رسیده خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال
حسین او را در آن قلعه محاصره کرد و چون مهمی از پیش نرفت منصور سامانی ابوعلی سیمجور که از قبل وی والی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه پیش از آن میان
ابوعلی و خلف بنای صداقت مشید بود و ابوعلی بظاهر قلعه نزول کرده در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت آنست که از این حصار بقلعه دیگر انتقال کنی تا ما را در مراجعت بهانه باشد
چون با ما از گردیم تو والی خلف ملتمس ابوعلی مبذول داشته از قلعه ارک بقلعه طاق رفت و ابوعلی بحصار در آمده آنرا ضبط نمود و از آن وقت خلل در ممالک سامانیان راه یافت چه امرا
دمیدنی شرایط نیکو بندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف در ممالک ایشان طمع میکردند ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصرالدین سبکتگین و پسرش سیف الدوله
محمود روی نمود وقتی امیر ناصرالدین بغزای هندوستان رفته بست از وجود شریف او خالی مانده و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده به بست آمد و خراج یکساله بستد و جمعی را
بمحافظت آن شهر باز داشته بسیستان رفت چون امیر ناصرالدین از ممالک هند مراجعت نمود گماشتگان خلف از بست بیرون رفتند و از این جرأت نایره خشم امیر ناصرالدین زبانه
زدن گرفت و خلف بن احمد چون دانست که مرد میدان او نیست مال بست را با تحف دیگر پیش امیر ناصرالدین فرستاده عذرخواهی نمود امیر ناصرالدین معذرت او پذیرفته
رقم عفو بر جریده جرایم او کشید بار دیگر میان او و امیر سبکتگین وحشتی پیدا شده ابوالفتح بستی بزلال موعظه آتش خشم امیر سبکتگین فرو نشاند چون خلف بن احمد در مملکت متمکن گشت و خزینه
او از بسیاری مال معمور شد هوس استخلاص کرمان بر باطنش استیلا یافت اما بواسطه آنکه میان او و عضدالدوله مبانی عهود و پیمان مستحکم بود داعیه از قوه بفعل نیاورد و بعد از وفات
عضدالدوله که صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال نمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را با لشکری بکرمان فرستاد عمرو ناگاه بدان ولایت رسیده تمورتاش که از قبل دیالمه والی
آنجا بود بالضرورت گریخته ببردسیر رفت صمصام الدوله از این قضیه آگاهی یافت ابوجعفر را با جمعی فرستاد که تمورتاش را بگیرد چه بسمع او رسیده بود که میان او و بهاء الدوله محبتی
مرعی بوده ابوجعفر ببردسیر آمده بحیله و تدبیر تمورتاش را گرفته و بند کرده بشیراز فرستاد و خود بمحاربه عمرو بن خلف توجه نمود و عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمده میان فریقین
اتفاق ملاقات افتاد و بعد از قتال و جدال ابوجعفر منهزم گشته چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس ابن احمد را با سپاهی شمشیر زن نیزه گذار بجنگ عمرو نامزد کرده عمرو نیز
باستقبال عباس شتافته هردو گروه در حدود سیرجان بهم رسیدند عمرو منهزم رفته اکثر امرای او اسیر شدند عمرو چون گریخته بسیستان رسید خلف در غضب رفته او را ملامت های بسیار
کرد و بدان اکتفا نکرده امر کرد تا عمرو را مقید و محبوس گردانیدند و بعد از چند روز پسر را بقتل رسانیده خود بغسل او قیام نمود و هم بنفس خویش بر وی نماز کرده فرمان داد تا در
قلعه اش دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک فرصتی عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته استاد هرمز را بضبط آن دیار فرستاد و خلف بن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز بولایت او
تعرضی رساند بنابراین مکتوبی پیش استاد هرمز ارسال نموده در تمهید مبانی مصالحه مبالغه نمود و بعد از آن خلف بن احمد قاضی سیستان ابویوسف را که فاضلی صالح متعبد بود و معتقد
جمیع خلایق آن مملکت برسم رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را قراری دهد و محمدی مصحوب قاضی گردانیده قدری زهر بوی داد و گفت بعد از ملاقات ابویوسف قاضی
باستاد هرمز این زهر را بخورد قاضی ده و در میان خلق افشا کن که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت و آن ناخلف بموجب وصیت خلف چون بکرمان رسید این عمل ناپسندیده
بجای آورده بر جنازه سوار شده بسیستان آمده صورت حال را بر وجهی که تلقین یافته بود تقریر کرد خلف اصول و اعیان مملکت نیمروز را جمع آورده گفت خون قاضی را از
دیالمه باید خواست بر همگنان واجب است که در طلب ... سعی بلیغ نمایند و اهالی سیستان فریاد و فغان بر آورده گفتند سمعاً و طاعةً خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن
ولایت مجدداً بکرمان فرستاد و در آن اوان معظم لشکر کرمان در تیره ماه سیر بودند و طاهر متوجه آن جانب شده با دیالمه جنگ کرد و لشکر سیستان غالب گشته دیالمه به بردسیر رفتند و
طاهر ایشان را محاصره کرد و دیالمه تنگ آمده باستاد هرمز مکتوبی فرستادند مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسد فبها و الا بردسیر را تسلیم خواهیم کرد و استاد هرمز جهت دفع آنجماعت متوجه
بردسیر شد چون بآن موضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت خود رفتند و بعد از آن یمین الدوله محمود سبکتگین بولایت سیستان لشکر کشید و باعث بر آن قضیه آن بود
که یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بماوراءالنهر رفته بود خلف طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر از آنجا متوجه خراسان شده فوشنج را در حوزه تصرف
آورد و در آن زمان حکومت فوشنج و هرات به بغراجق عم سلطان محمود غازی تعلق میداشت و چون پادشاه غازی از آن یورش بازگشت بغراجق رخصت طلبید تا طاهر را

از مملکت محروسه بیرون کند و دستوری یافته روی بدو نهاد و طاهر از نوشنج بیرون آمده صف قتال بیاراست و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم گشته لغزاجق از عقب او بسرعت
در اتباع او راه میگشت در حل و نقل میگرفت و ساغری چند شراب خورده بود و در عین سرخوشی غرور دولت ضمیمهٔ آن گشته و از مراسم تحفظ و تیقظ غافل مانده اسب میتاخت
و مرد می انداخت که ناگاه طاهر عطفه عنانی کرده به غزاجق رسید و بیک ضربت از پشت زینش بر زمین انداخت و از مرکوب فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرده بر اسب او
سوار شده روی بقهستان نهاد و از اسباب توحش سلطان محمود یکی دیگر آن بود که بمسامع علیه رسانیدند که در آن زمان که خبر فوت امیر ناصرالدین سبکتگین بگوش خلف ابن احمد
رسید اظهار بشاشت کرده باین بیت تمثیل و تفأل نمود که شعر فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی * تجهز لاخری مثلها فکان قدی * فی الجمله چون اسباب یورش سلطان
بجانب سیستان آماده شد در شهور سنه تسعین و ثلاث مائة رایات نصرت آیات او بآنجانب حرکت فرموده خلف در حصار اصفهبد که ابر در دامنش خیمه زدی و ستاره
پیرامن اوجش طواف کردی متحصن گشت و سلطان محمود بمحاصرهٔ آن مشغول شده خلف در مضیق آن حصار بیقرار گشت و چاره کار جز تضرع و تخشع ندید و وسائل انگیخته مبلغ
صد هزار دینار زر سرخ با تحفها و پیشکشهای دیگر ایثار نمود و در مقام اعتذار و استغفار آمد سلطان هرچند به استخلاص ملک نیمروز و استصفای آن نواحی جازم بود اما در آن
آوان بنابر مصلحت وقت و نیت غزوی که در خاطر داشت عنان برتافته متوجه دیار هند گشت و در سنه احدی و ثلثمائة طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد سببش آنکه بعد از رفتن
سلطان از سیستان میان خلف و پسرش طاهر نزاعی پدید آمده طاهر عصیان پدر را اظهار کرده بینهما محاربات واقع شده طاهر مغلوب گشته روی بکرمان نهاد چون بآن
دیار رسید دهقانان با ابوموسی که از قبل بهاء الدوله بن عضد الدوله حاکم آن دیار بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و بیش از آنکه قوت گیرد همت بر دفع او مصروف باید داشت
ابوموسی بسخن ایشان التفات نکرد و اهمال و اغفال ورزید خلق بسیار در ظل رایت طاهر مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان مراجعت کرده تجهیز اسباب ترفه ایشان
قیام نمود چون سپاه او معمور گشت روی بجیرفت نهاد و خواست که باقی ولایات کرمان در تحت تصرف آورد و ابوموسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فئتین
دیالمه منهزم شدند و طاهر تمام دیار کرمان مسخر گردانید چون این خبر مسموع بهاء الدوله گشت استاد هرمز را با طائفه از نجباء و اجناد بدفع آن حادثه بدان نواحی فرستاد و استاد هرمز متوجه
طاهر شد که معسکر طاهر بود و بی استعمال آلات حرب طاهر متوجه سیستان شد چون بدان نواحی رسید با اعیان دیالمه که ایشانرا اسیر کرده بود و مقید با خود همراه داشت گفت اگر شما
ممد و معاون من باشید تا خلف پدر را از مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بولایت خویش روید آن جماعت با وی اتفاق نمود جنگهای مردانه کردند و خلف شکست یافته در یکی
از قلاع متحصن گشت طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد هرچند خلف این کسان فرستاده مردم را بخود دعوت کرد فائده بر آن مترتب نگشت آخر الامر در حیله و مکر در آمده بطاهر پیغام داد که
مرا بغیر از تو فرزند نیست و خوف آن دارم که بعد از هلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد من آئی تا همه را بتو نشان دهم طاهر تصور آنکه خلافی در وعدهٔ خلف نیست
خبر به پدر فرستاد که من در فلان وقت بپای قلعه حاضر خواهم گشت خلف جمعی در کمین نشاند و در وقت مقرر طاهر بپای قلعه حاضر گشته خلف از حصار بیرون آمد و پسر را در بغل
گرفته گریان شد درهم آن مردم از کمین بیرون آمده طاهر را گرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند و خلف او را نیز بدست خود کشت و غسل و تکفین کرده دفن نمود و در ترجمهٔ یمینی
این حکایت بر وجهی دیگر مسطور است چه در آن تاریخ مذکور است که در اثنای مراجعت سلطان محمود از سند خلف بن احمد طاهر پسر خویش را بر سریر حکومت نشاند و مفاتیح خزائن را باو
سپرده مقالید ممالک بوی تسلیم نمود و منزوی شده روی بعبادت آورد و به تنسک تمسک جست و از ملک استعفا نمود تا مگر بوسیلهٔ این حیله ارکاس بأس و دور حرب سلطان
از وی درگذرد چون مدتی بر این حال بگذشت از کرده پشیمان شده و بر ترک مملکت و تجنب از منصب حکومت نادم و متحیر گشت تا حیله برانگیخت و تمارض نموده پسر را از جهت تجدید
وصیت و اطلاع دادن بر خفایا و خبایا بپیش خواند و طائفهٔ خواص را در کمین نشاند تا بوقت حصول او و چون خیل ذباب پیرامن جیفه درآیند و چون طاهر به بالین پدر
حاضر گشت اهل غدر طاهر را گرفته محکم ببستند و در مطموره بازداشتند و بعد چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند که از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرده طاهر
بن زینت و دیگر امرای تو او که این حالت مشاهده کردند ضمائر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سران جماعت بر عداوت او استقرار پدید آکرده عصابهٔ عصیان بر پیشانی
بازبستند و دار الامارهٔ خلف را متصرف شده سکه و خطبه باسم و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان فرستادند و از کماهی حالات
اعلام نمودند و التماس کردند که رایات عالیه بدان صوب نهضت نماید سلطان ملتمس ایشانرا مبذول داشته عزیمت بر حسم مادهٔ فتنهٔ خلف مصمم گردانید و در آن آوان خلف
ابن احمد در قلعهٔ طاق مقیم بود و آن قلعه فصیل داشت که ساکنان بروج هر یک از انها باستعلاء فلک سر بپیچیدند و زمزمهٔ ملک می شنیدند و خندقی بعید الغور بگرد آن کشیده بودند
چون سلطان طاهر قلعهٔ طاق را مخیم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون مآثر در اندک فرصتی بلکه در یک روز بموجب فرمان درختان بخندق افگنده و خاک بر آن
ریختند تا انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد و خیول و فیول سلطان در حرکت آمده بهدم آن حصار و دوم آن دیوار روی آوردند و در استخلاص حصار طاق

نطاق ببستند و اصحاب خلف بقدم ممانعت پیش آمدند و شرر اشتعال فیلی یافته که معظم افیال بود بقوت ناب در قلعه از جا برکنده و در هوا انداخت و جمعی از اعوان و انصار
خلف را تلف کرده و بقیت خلائق بحصار اندرونی گریختند و سپر مکاوحت در سر کشیده دست بجنگ و پیکار بر آوردند خلف از برای مطالعه و مشاهدهٔ این واقعه از موضع خویش بیرون
آمد دید که عرصهٔ زمین بعفاریت الانس و شیاطین لشکر موج میزند و همان فیل بر ابر او سواری را بخرطوم از پشت زین در ربوده و مقداری دو نیزه بالا در هوا انداخت و چون بنشیب آمد هم
در هوا بدندان او را بدو نیم کرد و بسنگ بر در قلعه تکیه زده از جای برکند خلف از مشاهدهٔ این حالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از غایت رعب و خوف کالبد او از روح تهی شود لاجرم
بفریاد آمده امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجوائز و مواهب و عطیات برگشاده خود را در پیش
اسب یمین الدوله محمود انداخت و او را سلطان خطاب کرد یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمد مبتهج و مسرور گشت بعد از آن خلف محاسن سفید خود را بر خاک بارگاه
مالید چندان در و جواهر نثار کرد که شعاع آن بر نور آفتاب غالب آمده و در طی کتاب عتاب نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه نمود سلطان در اکرام قدر و تبجیل محل خلف نکته
مهمل نگذاشت و او را در بر گرفته رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم فرمود که خزائن قلعه و ذخائر آنرا بهمه جا که خواهد نقل کند و خدمتش را در مقام و مسکن مخیر گردانید تا در ممالک
سلطان بهر جا که خواهد تمکن و متوطن گردد و بر وفق مراد و طبق مرام روزگار گذراند و بسبب موافقت آب و هوا جوزجانرا اختیار کرد و سلطان خلف را باعزاز و احترام تمام بآن
ناحیه روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت هر چه تمامتر روزی بشب و شبی بروز می آورد و بعد از آن مکتوباتی که با ایلک خان نوشته بود ظاهر شد و سلطان او را جهت
مصلحت بقلعهٔ از قلاع فرستاد و او در آن قلعه بسر میبرد تا وعدهٔ حق در رسید و سلطان فرمود تا ترکهٔ او را بپسرش ابو حفص دادند و در ترجمهٔ یمینی باین عبارت مذکور است که امیر خلف از
اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال و وفور مجد و جلال و انعام او در بارهٔ اهل علم و ارباب هنر شائع و مستفیض و شعرای جهان بمدح و ثنای
او زبان گشاده و مآثر او در افواه خاص و عام افتاده علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا تفسیر قرآن مجید که کلام خالق با مخلوق باری جل جلاله و عظم قدره و کماله تحقیقی
مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه قرائت قرآن و علل نحو و اشتقاق لغات و تحرین بشواهد امثال و ابیات و ایراد اخبار و احادیث
و از ثقات او باز گفتند که بیست هزار دینار یعنی بیست هزار مثقال زر سرخ بر مراعات مولفان و مصنفان کتاب انفاق افتاده بود و این تفسیر در مدرسهٔ صابونی بنیشابور مخزون
بود تا حادثهٔ غزو در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه روی نمود امروز آن نسخه بتمام و کمال در اصفهانست و در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین ورحم الماضیین و این ضعیف
مصنف ترجمهٔ ابو الشرف ناصح بوقتی که از وطن منزعج و باصفهان مقیم مدتها بریاض آن تفسیر مستانس و از انوار نکهت و دقائق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلد است با قطع حال
که عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد تمام شد سخن مصنف ترجمهٔ یمینی در باب خلف ابن احمد والسلام **ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله**
**و بیان بعضی دولت و حکومت ایشان در بلاد اسلام** در نسب سامان گفته اند که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتدای دولت آن جماعت در زمان خلافت مامون
واقع شد مفصل این مجمل آنکه چون مامون خلیفه در آن آوان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراءالنهر بغسان ابن عباد که عم زادهٔ فضل ابن سهل ذو الریاستین بود داد و
فرزندان اسد بن سامان را که در آن حین بملازمت عتبهٔ خلافت اشتغال مینمودند باو سفارش فرموده گفت که این جماعت خداوندان نسب اند ایشانرا عملهای کرامند
فرمای و نوح ابن اسد را والی سمرقند گردانیده احمد بن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و بشاش و اسروشنه یحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق هرات را در کف کفایت الیاس
بن اسد نهاد و بعد از آنکه مامون غسان را عزل کرده حکومت خراسانرا بطاهر ذو الیمینین داد طاهر آل سامان را بحال خویش گذاشت چون طاهر وفات یافت و منصب او
به پسرش طلحه منتقل شد مامون احمد ابی خالد را بخراسان و ماوراءالنهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایت کوشیده از کیفیت حکومت طلحه نیز استکشاف
نماید مجموع بنی اسد بخدمت احمد ابی خالد آمده منظور نظر عاطفت او گشتند چون مخالفان فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده بودند احمد ابی خالد با انبوه لشکر کشیده اعدای دین
را از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را بدستور سابق بدان دیار والی گردانیده مراجعت نمود بعد از وفات نوح بن اسد طلحه بن طاهر سمرقند را به برادران او یحیی و احمد داد
و احمد بغایت پرهیزگار و رحیم دل و عادل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید بعد از چندگاه احمد بن اسد حکومت سمرقند را بصوابدید
طلحه ابن طاهر به پسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله در ایام دولت طاهر حکومت ماوراءالنهر بنیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد ابن سامان بود و چون یعقوب
لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراءالنهر نزد نصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت
انداخته از طرف نیابت برادر خود اسمعیل را ببخارا روان کرد و در بین اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت موکد شده بیکدیگر
مکاتبات ارسال میکردند اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم را باو دهد رافع ملتمس او مبذول داشته از سر خوارزم در گذشت و جمعی از خبیثان که لعنت بر ایشان باد

فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل با رافع هرثمه آنست که میخواهد که بمدد او ترا از ماوراء النهر بیرون کند نصر از اسمعیل مشوش گشته بتجهیز اسباب پیکار مشغول
شده و اسمعیل برین معنی اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بمقصد رسیده رافع بنفس خویش عازم ماوراء النهر شد چون از
آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که رافع با این سپاه که همراه دارد میتواند که جمیع ممالک ماوراء النهر را در تصرف آورد و بحیل که چون نصر را دفع کند اسمعیل را بگیرد و بر تقدیری که مملکت
را باو دهد بعد از آن اسمعیل را تابع رافع باید بود و این معنی عاری عظیم باشد و حمویه رای خود بر حل این واقعه معضله گماشته با رافع گفت که ای امیر مصلحت آنست که سعی نمائی که
میان برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی که برادران باهم ضمناً اتفاق نمایند و امیر را در مملکت بیگانه ملالی رسد رافع را این تدبیر حمویه موافق مزاج
افتاد رسولان از نزد نصر و اسمعیل فرستاد که بصلاح و مصلحت و چندان دران باب مبالغه کرد که هردو برادر باهم آشتی کردند و رافع بخراسان بازگشت و حمویه کیفیت اندیشه و حیله خود را
معروض اسمعیل گردانید اسمعیل شرف احماد ارزانی داشت و او را بمراتب ارجمند رسانید و چندگاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت ممهد بود تا باز بافساد مفسدان نور دیده شد
و درشت بجائی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی ببخارا نهاد و اسمعیل نیز بتجهیز سپاه قیام نموده و در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند اسمعیل
نصر را بر تخت نشانده دست بوس کرد و در مرتبه مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را تصور شد که اسمعیل با او استهزا میکند آنگاه اسمعیل برادر را با ملازمان تجملی تمام بسمرقند گسیل
فرمود و در حین وداع گفت که من بنیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود و ارباب تواریخ گفته اند که اسمعیل پادشاه متخیر کریم الطبع بود و فضلا و علما در ایام دولت
او معزز و محترم بودند ابن کثیر گوید که ببرکت این طریقهای خوب مدتها در خاندان آن بماند گویند که یکی از علما روزی بدیدن او آمد و در حین مراجعت هفت قدم مشایعت او کرد و شب
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل بدان هفت قدم که مشایعت آن عالم نمودی هفت از نسل تو پادشاهی خواهند کرد و چون نصر در سنه سبع و تسعین و مائتین وفات
یافت مجموع دیار ماوراء النهر در تحت تصرف گماشتگان اسمعیل آمده داد و بسبیل استبداد و استقلال در مهام ممالک مدخل میکرد مورخان اول کسی را از آل سامان که در زمره پادشاهان
شمرده اند اسمعیل بوده چه پیش از آن اولاد سامان بعضی به نیابت طاهریه و برخی بمنشور خلفا در ماوراء النهر حکومت میکرده اند و زیاده استقلالی نداشته اند ذکر سلطنت اسمعیل بن
احمد سامانی اسمعیل بعد از وفات برادر در ثمانین و مائتین لشکر بترکستان کشیده و پدر پادشاه ترکستان و خاتونش را با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و
چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که هر سواری را بوقت قسمت هزار درهم رسید و اسب و شتر و گوسفند در حساب نبود و بعد از آن اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را بگرفت
چنانچه در تتمه صفاریه رقم زده کلک بیان گشت در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل حاجبی نزد او فرستاد و استمالت داد که اگر چه استیمالی خواسته باشد من ترا از خشم
خلیفه خلاص کنم عمرو بر اسمعیل آفرین کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه روی رهائی نیست اسمعیل آنچه وظیفه مردمی و مروت بود بزبان می آورد و بعد از ادای این کلمات عمرو بازوبندی بحاجب
داده گفت که خدمت من بامیر رسان و بگوی که میشنوم که لشکر تو بال احتیاج تمام دارند و درین نسخه گنجهای من و برادر من مسطور است همان بهتر که این اموال به بندگان تو رسد و
موجب زینت و رفاهیت ایشان گردد و توقع از کرم امیر آنست که کردار او موافق گفتار باشد و دست از خون من رها کرده مرا نزد خلیفه فرستد حاجب تصور آنکه تحفه کثیر پیش امیر اسمعیل
آورد و بشاش و خندان بازگشته معروض داشت که عمرو لیث چنان و چنین گفت امیر اسمعیل بانگ بروی زده گفت ببر و این نسخه را باو ده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو و برادرت
را خزینه و گنج از کجا آمد بر همه عالمیان روشن است که شما روی گنیز بچگانید و دو سه روز سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت شما کرده در جهان استقلال یافتید
و بتعدی و جور اموال حاصل کردید مظالمی که از آن اموال در گردن شماست میخواهید که متعلق بمن شود من از آن مردم نیستم که بسخنان شما فریفته گردم و مغرور شوم میان من و
تو خونی واقع نشد که بر قتل تو مبادرت نمایم راقم حروف گوید که قول حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعفی نیست چه با وجود آنکه قائل شده که عمرو در جواب حاجب گفت
که مرا از خلیفه روی رهائی نیست چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بخدمت خلیفه ارسال نماید و دلیل بر آنکه این ادا به از اول تا آخر صحیح
آنست که خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله که زمان او نزدیک بوده بایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو
لیث مقابل گشت و آنچنانکه مشهور است عمرو را بگرفت و به تفحص خزائنی که با وی بود مشغول شد چندانکه تفحص نمود اثری از آن ظاهر نگشت و معلوم نشد که احدی از آحاد
لشکر را بران وقوف بوده باشد فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند گفت که از اقارب من کسی بود سام نام متعهد خزائن شاید که آنرا بهرات برده باشد چون بعد از چند روز
امیر اسمعیل بهرات رسید اهل هرات امان خواستند ایشان را امان داده و از حال سام و خزینه عمرو استعلام نمود هیچ آفریده اخباری نکرد و مشاهیر و جماهیر با ایمان
و مواثیق و سائر وجوه تفحص و تحقیق از آن تبرا شدند چون آن اموال بدست نیامد و عسکر نیز از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته گفتند که بصلاح این اقرب است
که بر اهل شهر تحمیل برود و معروض امیر اسمعیل کردند که در هرات و نواحی آن صد هزار آدمی بی تردد هستند اگر هر یک بدو مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار دینار باشد و اگر

بیک دینار بدو نمایند صد هزار مثقال باشد و بدین مبلغ مرمت لشکر توان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مومن مسلم را امان داده باشم و بعهد و سوگند مؤکد گردانیده خلاف آن بهیچ
تاویل نتوان کرد و بسرعت و استعجال از هرات بیرون آمد تا باز آن سخن در میان نیاورند و شیطان تسویلی نکند که موجب نقض میثاق گردد چون بمنزلی نزول نمود اعیان
حضرت همان حکایت با امیر اسمعیل آغاز کرده گفتند که از مملکتی که محقق نیست که در تصرف قرار خواهد گرفت یا نی چنین بی استعداد بیرون رفتن از صلاح ملکی مستبعد مینماید امیر اسمعیل
باز همان جواب داده گفت همان خدائی که سبب عمرو لیث را بتازیانه تقدیر پیش من دوانید قادر است بآنکه بغارت و تاراج جمعی مردم مظلوم تهیه اسباب لشکر من کند آن جماعت
مایوس از پیش او بیرون آمدند و دران حال کنیزی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل حمائلی مرصع از قطعهای لعل و یاقوت از گردن بیرون آورده بالای جامه نهاده بود و بطهارت خانه
رفته غلیواجی بتصور آنکه پارهای گوشت است از هوا فرود آمده آنرا در ربود و هر دو یکان سوار شدند و بر اثر غلیواز تاختند چون خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب او در آمدند
غلیواز حمائل از مخلب بیفگند اتفاقاً بر سر چاهی بود و دران چاه افتاده طنابی آوردند و بر کرسی بسته در چاه فرو گذاشتند و از آنجا بچاهی دیگر راه بود صندوقها نمود و آن شخص
نزدیک صنادیق رفت و آن خزانه عمرو لیث بود که سام از بلخ گریزانیده بر سهول و جبال و طریقی که مرور خلق واقع نباشد آورده تا حدود هرات و دران موضع اخفا کرده بود
القصه آنچه از خزانه عمرو لیث متصور بود و آنچه بر اهالی هرات داعیه داشتند که حواله دارند باضعاف مضاعف ظاهر شد خواجه نظام الملک بعد از ایراد اینحکایت گوید که غرض ازین
تقریر آنکه بر طبق عهد و پیمان مستقیم بودن فوائد موفور و ثمرات نامحصور دارد گویند که بعد از ارسال عمرو لیث ببغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسمعیل خلع قیمتی و احکام و مناشیر
فرستاد و حکومت سیستان و خراسان تا مازندران و ری و اصفهان بوی تفویض نمود و از خلعتهای خلیفه را یکیک میپوشید و بعد از پوشیدن هریک دو رکعت نماز میگذارد و
چون مجموع خلع بپوشید مناشیر خلیفه را بر سر نهاد و شرائط تسلیم بجای آورد و حامل خلعتها و احکام را هفتصد هزار درهم داد و درین اثنا خبر عزیمت محمد بن زید علوی صاحب طبرستان
بسمع امیر اسمعیل رسید اسمعیل کسی پیش او فرستاده نصیحت کرده مفید نیفتاد و امیر اسمعیل محمد بن هارون را بجنگ او فرستاد محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت و علوی در معرکه
زخم خورده بآن درگذشت محمد بن هارون به نیابت امیر اسمعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت و امیر اسمعیل او را بعد از ان طلب داشت و او تخلف نموده اظهار عصیان کرده باستدعای
مردم ری روی بدان ناحیه نهاده و با کاتبه خلیفه جنگ کرده او را با برادرانش و پسران بکشت مکتفی خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری تعلق بتو
میدارد و دست تصرف پسر هارون را از آنجا کوتاه کن امیر اسمعیل لشکر را جمع آورده متوجه آن صوب شد چون بآن حدود رسید ابن هارون را گذاشته بقزوین و زنجان رفت و از آنجا
بطبرستان آمد امیر اسمعیل ری را متصرف شده از آنموضع بقزوین شتافت و دران اوان باغات بسیار از فواکه و انگور بود و امیر حکم فرمود که هیچکس پیرامون باغها نگردد و یک من جو و یک
خوشه انگور هیچ احدی بی بها و رضای صاحب او نستانند و امیر اسمعیل حکومت ری به برادرزاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و محمد بن زکریا طبیب رازی کتاب منصوری
بنام او نوشته است و وی مدت شش سال بحکومت آن ولایت اشتغال داشت چون امیر اسمعیل از عراق مراجعت نمود بجانب ترکستان لشکر کشیده و بسی مواضع فتح کرده
با غنائم نامحصور معاودت کرد و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بفرادیس جنان خرامید بعد از وفات او را امیر ماضی گفتند و مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام
حکومت عمرو لیث هفت سال و کسری بود و عدالت او بمثابه‌ای که نوبتی بسمع او رسانیدند که در ری سنگی که بدان خراج بآن وزن میکنند زیاده از سنگهای دیگر است امیر اسمعیل فی الحال
ایلچی را بری روان کرد تا سنگها را مهر کرده ببخارا آورد و چون خبر ایلچی و آمدن او بری شد مردم متوهم شدند که مبادا بجهت شلتاقی آمده پس سنگها را مهر کرده با خود بجانب بخارا برد
و در دیوان خانه بسته ارباب دیوان معطل شدند چون سنگ ببخارا رسانید احتیاط کردند از وزن مقرره زیاد بیرون آمد بفرمود تا زیادتی را اسقاط نموده سنگ معدل بری فرستادند
و حکم فرمود تا هر زیادتی که در ایام گذشته شده باشد و در آینده مجری دارند گویند که احمد پسر امیر اسمعیل را معلمی بود روزی معلم از احمد در خشم شده بحضور پدرش گفت که برکت
مباد خدای ترا و آنرا که تو از وی پیدا شده امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمد و آن معلم را عطا داد تا حجابی که داشت زائل گشت و نوبتی پیش امیر اسمعیل از حسب و نسب
سخن میرفت فرمود کن عصامیا و لا تکن عظامیا مخاطب فهم نکرد امیر فرمود که فخر بهنر و استعداد خود کن نه آنکه باصل و تبار تو بزرگی بوده یحیی ابن زکریا رازی گوید که
روزی امیر اسمعیل از من پرسید که چه سبب بود که چون دولت آل معاذ منقرض گشت و با آنکه شر ایشان غالب بود و اندک چیزی که از ان جماعت صادر شده بود جاری ماند باز ماندگان
ایشان مرفه الحال روزگار گذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم و انصاف داشتند بعد از زوال آل لقوم ضرافی و سیرافی که از ایشان صدور یافته بود مندرس گشت و
منتسبان ایشان ابتر و بدحال شدند جواب دادم که چون سلطنت و اقبال آل معاذ به نهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند چون ایشان ملوک عادل عاقل
بودند خواستند که هر خللی که از آل معاذ صادر شده بود بتغییر آن مشغول شوند و هر نیکوئی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند چون اصالتی داشتند رعایت خاندانهای
قدیم مینمودند چون دولت طاهریه بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند انتقال کرد مقتضی الاصل لا یخطی هرگز همت بر تغییر امور سابق و منتسبان دودمان حکام

پیشین کماشتند تا آثار ایشان مطلس ورسوم ایشان مندرس گشت یحیی گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نمود و مراصله داده گفت خاطر من بدین جواب
باصواب از دغدغها فارغ گشت آورده اند که چون نصر وفات یافت و اسمعیل پادشاه شد بدستور سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران وحق گزاران مفتوح داشته
از القاب ایشان کلمه کم نمیکرد ناصحان فرمودند که چون بمرتبهٔ سلطنت رسیدی اینهمه تواضع حاجت نیست جواب داد که در ایام عظمت وشوکت بر خود لازم وواجب
میدانم که دوستان را از مرتبهٔ ایشان نیفگنم بلکه بر قدر آن جماعت بیفزایم تا اخلاص ایشان نسبت بما ظاهر گردد و در زیاده شود و بشکر آنکه خدای عزوعلا درجهٔ ما را
رفیع گردانید ما را نیز در ترفیع دوستان و نیکخواهان باید کوشید **ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی** چون امیر اسمعیل بریاض رضوان رفت پسرش
احمد متصدی امر حکومت گشت مکتفی خلیفه جهت او عهد ولوا فرستاد احمد در مبداء سلطنت خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم زید با او گفت که نخستین بسمرقند باید رفت
وخاطر از عم خویش اسحق که دشمن خانگیست فارغ ساخت و ابونصر احمد بر وفق صوابدید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را بگرفت و ببخارا آورده او را محبوس گردانید
و بجانب خراسان نهضت فرموده بنشاپور رسید پارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس را از خراج
ری وطبرستان وجرجان مال وافر جمع آمده بود چنانچه در خزینهٔ او هشتاد هزار خروار زر سرخ مسکوک و از فلوری ونقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود قیاس نبود چون
در آخر ایام امیر اسمعیل پارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت در راه خبر فوت او شنیده مراجعت کرد و آن اموال را متصرف شده داعیهٔ استقلال سر از خاطرش
برزده چون خبر توجه احمد ابن اسمعیل را شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داده پارس با چهار هزار کس وخزینهٔ سنگین ببغداد
رفت و در حین وصول او مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته وا و در مبداء حال رسیدن پارس را با اموال ورجال غنیمتی تمام شمرده در صدد تربیت پارس آمد امرا
خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او را فریفتند تا بتعبیهٔ زهر جان گزای خاطر همه را از دغدغه فارغ ساخت و احمد ابن اسمعیل بعد از توجه پارس بدار السلام
حکومت طبرستان را بابو العباس عبد الله بن محمد بن نوح تفویض فرمود و دران زمان حسین بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تحریص ایشان
میکرد که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان بواسطهٔ حسن معاش عبد الله بدان راضی نمیشدند تا احمد ابن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای
او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد و عبد الله
بربط وضبط آنجا باشتغال نمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن صعلوک را قائم مقام او گردانید و در سنه ثمان وتسعین ومایتین احمد بن اسمعیل سیستان را
بگرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و درین سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده بسمرقند وانداجان بوی داد و در سنه ثلثمایه احمد بن
اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نیشاپور فرستاد و درهمین سال سیستانیان باغی شدند و احمد بار دیگر لشکر بدان دیار فرستاده ایشان را ایل ساخت
و در سنه احدی وثلثمایه احمد بن اسمعیل بشکار رفته در مرحلهٔ نزول فرمود و چون ازان منزل کوچ کرده بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر
رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نائب او را ازان ملک بیرون کرده است احمد بن اسمعیل ازین خبر بغایت ملول گشته گفت الهی اگر تقدیر چنانست
که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد ازان دران منزل که آتش زده بود فرود آمد و مردم آنمعنی بفال بد داشتند وهم دران منزل شب غلامان
بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی ازین جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند وهر شب
دو شیر عرین بر در خرگاه پادشاهی می بستند تا دشمن بدانجا نتواند رفت وبحسب اتفاق آن شب این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه در آمده او را
شربت فنا چشانیدند این حادثه در شب پنجشنبه بیست وسوم جمادی الآخر سنه احدی وثلثمایه دست داد و روز دیگر نعش او ببخارا رفت ودفن کردند بعد ازان او را سلطان
شهید گفتند وبعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل آوردند گویند امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر خودرای بدخلق بود زمان سلطنتش بقولی شش سال و
چهار ماه و هفت روز امتداد یافت **ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث شحنهٔ بخارا ابوالحسن نصر بن احمد را که در
صغر سن بود بر دوش گرفته بیرون برد که مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا چون پدر بکشید گفتند یا میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم و در ابتدای
حال خلائق از نصر اعتباری نداشتند وگمان ایشان آنکه با وجود عمش اسحق که شیخ سامانیه است وحاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد و مجموع خلق ماوراء النهر
غیر از اهل بخارا میل باسحق سامانی وفرزندان او داشتند وزمانه مساعدت نموده وطالع موافقت کرده بلکه اراده حق عزوعلا متعلق شده و توفیق الهی یاوری
نموده نصر ابن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیا رسید و رتبهٔ او از آبا واجدادش درگذشت تفصیل این اجمال آنکه ابوعبد الله محمد بن احمد وزیر متکفل امور

ملک شده بضبط مهام قیام نموده تا آنزمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ملک نظام و انتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و
بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت و بنفس خویش با لشکر سنگین روی ببخارا نهاد و امیر سعید حمویه
را بحرب او نامزد فرمود چون هر دو فریق بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا معاودت نمود چون اسحق بسمرقند رسید
بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکر فراوان جمع ساخت بجانب بخارا روان شد امیر سعید بار دیگر حمویه را بجهاد او فرستاد و در این نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت
و حمویه از عقبش بسمرقند رفته آن دیار را در تصرف آورد و اسحق در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه رفت حمویه بخارا را سپرده جاسوسان بگماشت تا اسحق
را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد از حمویه امان خواست و حمویه او را ببخارا فرستاد و در آنجا محبوس بود تا آنزمان که وفات یافت **ذکر مخالفت منصور بن
اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نموده** در ایام دولت امیر سعید منصور ابن اسحق ابن احمد ابن اسد اظهار
مخالفت و عصیان نموده چون حسین بن علی مروزودی در اوان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده بود و چشم آن میداشت که آن ولایت بدو
مفوض گردد و احمد بخلاف تصور حسین حکومت ولایت سیستان را بسیمجور دواتی داد و حسین ازین معنی برنجید و از امیر شهید بگریخت و بنیاد فساد کرده منصور بن اسحق را بعصیان
اغوا و تحریص نمود و درین اثنا احمد ابن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات بنیشاپور رفت و منصور بن اسحق را بر آن داشت که خطبه
بنام خویش خوانده و امیر سعید ازین معنی خبر یافته حمویه را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون نزدیک به نیشاپور رسید منصور بن اسحق وفات یافت و حسین ابن
علی مروزودی را در نیشاپور گذاشته بهرات رفت و محمد بن جنید شحنه بخارا بالسبب توهمی که از امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین بن علی برادر منصور را در هرات گذاشته
بار دیگر به نیشاپور رفت چون امیر نصر برین قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل که از امرای بزرگ او بود و از نسل یزدجرد بن شهریار و امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت از
صوابدید او تجاوز ننمودی وعده‌ها داده بخراسان فرستاد و احمد بن سهل در اهتمام حسین بن علی مروزودی و محمد بن جنید را گرفته ببخارا فرستاد و امیر نصر محمد ابن جنید را بخوارزم
روان فرموده خدمتش در آن دیار وفات یافت و حسین بن علی را در زندان بخارا باز داشتند چون امیر نصر بمواعید خود وفا ننمود احمد بن سهل یاغی شده نزد مقتدر
خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد مبذول افتاد بعد از آنکه از نیشاپور کارش قوی شد روی بجرجان نهاد و با قراتکین حاکم جرجان
جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون ساخت و از آنجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد امیر سعید حمویه را بجنگ او فرستاد و حمویه بعد از محاصرهٔ احمد بن
سهل را بدست آورده روانه بخارا گردانید و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این حال لیلی بن نعمان که از امرای اطروش بود و از قبل قاسم بن حسن
داعی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان ناصر اطروش علوی در القاب او مینوشتند که المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی بن نعمان و برین نهج نام او را بعد
از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند
و چون بسخاوت و شجاعت آراسته بود امرای اطراف بدرگاه او ملتجی میشدند و بنابر آنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد باشارهٔ قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب
خراسان منعطف گردانیده به نیشاپور آمده فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر ازین حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان
هر دو فریق در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبید الله بلعمی و ابوجعفر صعلوک و خوارزمشاه
و سیمجور دواتی پای ثبات فشردند و جنگهای مردانه کردند و سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج مشغول بودند غالب آمدند و لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت
گرفتار گشته بقتل رسید آورده‌اند که علی بن حسین مدتی در بخارا محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم
درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزهٔ که چندان خوب ننمود آب آوردند حسین بن علی مروزودی با علی بن حمویه گفت که پدرت حاکم نیشاپور است و در آنجا
کوزه‌های خوب میسازند چرا نمیفرستد علی بن حمویه جواب داد که شرک خراسان که باینجا میفرستند باید که مثل تو و احمد ابن سهل و لیلی ابن نعمان باشند از کوزه
و امثال آن که گویند حسین بن علی ازین جواب بغایت خجل شد **ذکر استیلای امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری و نواحی آن** در شهور سنه ثلث عشر
و ثلثمائه فاتک غلام یوسف ابن ابی الساج ری را گرفته با مقتدر خلیفه یاغی شده با امیر نصر پیغام داد که ری را بتو ارزانی داشته‌ایم باید که بنفس خویش
متوجه آنجانب گردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون بآن حدود نزدیک رسید فاتک بگوشهٔ بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت
نموده آن دیار را بسیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ماوراءالنهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبیده حاجی او را بمحمد بن صعلوک ارزانی داشت

وصعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر وثلثمائه بجرجان گشت و دران آوان سیاری حسن بن قاسم ابن حسن بن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبید تا ری را تسلیم ایشان کند و القاب داعی را الموفق لطاعة الله المعترف بحق آل رسول الله مینوشتند و در خطبه نیز باین عنوان میخواندند ایشان به ری رفته صعلوک بوعده وفا نمود و صعلوک متوجه خراسان شده چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چند روز داعی کشته گشت و بعد از قتل او اسفار بن شیرویه بری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و کرج استیلا یافت خطبه بنام امیر نصر میخواند و اسفار در ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده بازدارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده باو نیز اظهار یاغی گری کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشان را منهزم گردانید و در سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل به نیشاپور رسید و جهت مصلحت ملکی روزی چند در آنجا توقف نمود و اسفار این خبر شنیده او نیز آماده حرب گشت و درین اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی القبل باید کرد متقبل شود چه من از جماعت اتراک که درین لشکر اند اندیشناکم مبادا که غدری کنند اسفار سخن وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد و امیر نصر نخست از مصالحه ابا نمود و اصحابش نصیحت کرده گفتند جنگ مصلحت نیست چرا که مآل حال را بجز علام الغیب کس نمیداند امیر نصر سخن ناصحان را قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره چه رساند در مدت غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آمده فتنها انگیختند و امیر بازگشته آن شورش را تسکین داد و بر اذکیا پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر قضایای لاتعد ولاتحصی روی نمود و اگر جمیع آنها رقم زده کلک بیان گردد این دفتر بتطویل انجامد ذکر وفات امیر سعید نصر ابن احمد سامانی چون ذات همایون امیر سعید بمرض سل مستولی گشته سیزده ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی وثلاثین وثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و ایام حکومتش بیست و هشت سال و او بغایت کریم و رحیم و عادل و عاقل بود پیش او حکایت کردند که فلان تاجر جوهری نفیس دارد و خریده است بسیزده هزار درهم و آن جواهر لایق خزانه امیر است فرمان داد تا بازرگان را با جواهر حاضر ساختند امیر نصر جواهر را بشناخت که از خزینه وی دزدیده بوده اند بازرگان را پرسید که این جواهر از که خریدهٔ گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آوردند بهای جوهر از او طلب نمود معلوم کردند که اکثر ثمن او را تلف کرده امیر نصر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درهم به او داد بازرگان جریمه غلام درخواست کرده گفت خونش بتو بخشیدم اما او را باخود ببر و غلام را بابان مرو تاجر ارزانی داشت گویند که در حین عرض لشکر شخصی را نزد او آوردند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد دیگر بار پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت که او نصر بن احمد نام است بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود لیس او را بر ما حقی واجب شد فرمان داد تا مرسوم او را مضاعف کردند روایت کنند که در آن زمان که برادران او خروج کردند و باموال خزائن دست درازی نمودند چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت تمکن یافت باو گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزانه بردند اکنون آن اموال را مستوفی زاید از ایشان میتوان گرفت امیر سعید گفت هر چه نصیب هر کس بود باو رسید باید که هیچکس متعرض آن جماعت نگردد تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزینه امیر نصر برده بود و بدویست دینار فروخته پیش او آوردند امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کارد دهند آن شخص گفت که من از هزار دینار بیشتر نمی ستانم ملازمان گفتند عجب حالتی ست امیر کارد خود را بانچه خریده از تو میخرد و تو مضایقه میکنی خواستند که کارد بتغلب از او بستانند امیر نصر فرمود که رضای او نگاه دارید و مزاحم او نشوید نقل است که در ایام مرض فرمود تا بر در قصر او خانه ساختند و آنرا بیت العبادة نام نهاد و اکثر اوقات با جامهای پاک بعبادت در آنجا مشغول بود تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود و اراده ازلی چنان اقتضا کرد که پسرش پیش از پدر وفات کرد و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت با بوالفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابوالفضل بن احمد حمویه که از معتبران امیر نصر بود بگریخت بسبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل را ولیعهد خود کرده ابوالفضل را بنیابت او تعیین نموده بود از ابوالفضل نسبت بنوح استخفافی واقع شده و امیر نصر از ضمیمی آگاه شده با ابوالفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آمد تو جان خود را از نوح نگاهدار چون ابوالنصر بدار البقا خرامید ابوالفضل از آمویه گذشته بجانب شط اهل رفت و نوح استمالت نامه باو فرستاد و ابوالفضل از آمل مراجعت نموده ببخارا رفت و نوح در مقام مرحمت و عاطفت آمده سمرقند را باو داد و در اواخر سنه اثنی وثلاثین وثلثمائه امیر نوح ابوعلی بن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف شده بود و ابوعلی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت نوح بسته در مرو باو رسید امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط التعظیم و احترام کما یجب و ینبغی بجا آورد و چون ابوعلی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور قراتکین که از جمله مقربان نوح بود با جماعتی

از ابوعلی تخلف نموده متوجه جرجان شد و حسن فیروزان حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده مقهور گشته به نیشاپور معاودت نمود و ابوعلی با بقیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله
از شهر بیرون آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابوعلی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابوعلی منهزم شده بجانب نیشاپور عنان عزیمت منعطف گردانید
و احوال و اثقال او بدست دیالمه افتاد و ابوعلی به نیشاپور آمده وشمگیر از خدمت نوح پیش او رسید و حکمی با بوعلی رسانید مضمون آنکه او وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را
از دست حسن فیروزان انتزاع نماید ابوعلی انقیاد فرمان نموده با وشمگیر و طائفه از لشکریان که نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان روان شد و حسن فیروزان استقبال
کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود حسن منهزم شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در صفر سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمائه ابوعلی بخراسان بازگشت و امیر نوح به نیشاپور
آمده لشکر عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابوعلی را به ری فرستاد و در جمادی الآخر سنه مذکوره بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را گذاشت ابوعلی بر ری و نواحی آن مستولی شده عمال
خویش را بسائر اعمال جبال روان داشت امیر نوح مدتی در نیشاپور رحل اقامت انداخت و طائفه از عوام خراسان از ابوعلی و نواب او شکایتها کردند امیر نوح ابراهیم بن سیمجور
را والی خراسان گردانید و در رمضان سال مذکور روی ببخارا نهاد و ولایت ابراهیم بر مزاج ابوعلی گران آمده چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او
ارتفاع یابد بعد از آن ابوعلی برادر خود ابوالعباس فضل بن محمد را ببلاد جبال فرستاد و همدان را باقطاع باو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل نهاوند و دینور رفت
و مجموع اکراد را بالطاعت درآورد ذکر مخالفت ابوعلی بن محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر در سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه ابوعلی بن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت
کرد و سببش آن بود که چون ابوعلی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با ابوعلی مناقشه
بسیار نموده نام بعضی از متعلقان او را از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابوعلی ازین جهت متنفر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی را مستخلص گردانید امیر نوح شخصی را بضبط مال
آن ولایت فرستاد و با بوعلی نوشت که در مال مدخل نکند و ازین جهت رنجش او سمت ازدیاد پذیرفته تفویض امارت خراسان بسیمجور علاوه این اسباب گشت و ابوعلی بمخالفت
نوح یک جهت گشته بطلب ابراهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی که در آن اوان بسبب بعضی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم با نود سوار
از موصل متوجه عراق شده در همدان با ابوعلی ملحق گشت و باتفاق با یکدیگر به ری آمدند و در مجموع ولایت عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی
بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکر ماوراء النهر از آب عبور کرده بمرو آمدند و درین وقت امرا سپاه و سائر لشکریان که از محمد بن احمد حاکم وزیر
متشکی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات ناملایم وزیر ابوعلی عصابه عصیان بر ناصیه بسته و وزیر مبلغی از علوفه ما نیز گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد خدمت میکنیم
و الا پیش عمش ابراهیم میرویم امیر نوح بالضروره وزیر را بامرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه بقتل آوردند چون مخالفان
قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح عذر کرده با آن جماعت پیوستند و نوح را مجال مقاومت نماند و در کشتی نشسته و از آب عبور کرده و ببخارا رفت و ابراهیم سامانی و ابوعلی بخراسان
استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی ببخارا نهادند و نوح از آنجا بسمرقند رفت و ابوعلی ببخارا درآمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابوعلی از
ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه مفسدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم در بخارا تنها مانده منصور قراتکین که از امرای نوح بود و ابوعلی در نیشاپور او را گرفته و مقید
کرده بود در باکرو منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بر آن شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم لشکرکش باشد و هر دو باتفاق در
استیصال ابوعلی کوشند مجموع اهالی بخارا این معنی را پسندیده داشته قاصدان پیش امیر نوح فرستادند امیر نوح از سمرقند بیرون آمده ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده
بیکدیگر پیوستند و باتفاق بر سر ابوعلی رفته ابوعلی ایشان را منهزم گردانید امیر نوح پناه بکوهی برده ابوعلی بار دیگر خود را بر ایشان زده بخاریان را متفرق ساخت
و منهزمان با تتبع وجهی ببخارا آمدند و ابوعلی ایشان را تعاقب نموده بشهر درآمد خواست که آتش در بخارا زند بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کردند تا از سر آن
درگذشت و برادر امیر نوح ابوجعفر محمد بن نصر را طلب داشته با او بیعت کرد و در مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و درین اثنا ابوعلی از بعضی اعیان لشکر مخالفت تصور کرده
به بهانه آنکه بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه چغانیان شد و در عقب او جمعی با امیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالی است و بهر توقف معلوم نیست امیر نوح عنان
عزیمت بجانب بخارا منعطف گردانید و ابراهیم سامانی و ابوجعفر باستقبال شتافته با امیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرائمهای خویش اظهار ندامت
کردند و نوح عذر ایشان خواسته و مسموع داشته ببخارا آمده و بر سریر حکومت متمکن گشت از امرا طغان حاجب را بقتل آورده عم خود ابراهیم و دو برادر خویش
ابوجعفر و احمد را میل کشید و منصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد مقارن این حال وشمگیر از حسن فیروزان گریزان شده بخراسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت
منصور از جانب امیر نوح مأمور گشت که وشمگیر را معاونت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نموده باو سپارد و بموجب فرموده منصور با لشکر بری بجرجان نهاده

وبیان او و حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت وشمگیر در مقر عز خود قرار گرفت منصور قراتگین از آن دیار مراجعت نموده بعد از معاودت منصور رکن الدوله
دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرد وشمگیر با او محاربه نموده منهزم گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه وشمگیر سی صد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شده و در سنه
ثمان وثلاثین وثلثمائة عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع وثلاثین منصور قراتگین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد و در آن وقت رکن الدوله در شیراز بود و
علی ابن کامه که بنیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفت متوجه اصفهان شد و منصور بدان ولایت مستولی گشته عمال خود را باطراف فرستاد معز الدوله
دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین وثلثمائة منصور در ری وفات یافت خراسانیان باوطان مراجعت
نمودند و در اثنای این اوقات میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسائل متواتر شده و امیر نوح بسر رضا آمده بعد از رحلت منصور قراتگین ابو علی لقب مود امیر نوح در امارت
خراسان مدخل نموده و در شهور سنه اثنی واربعین وثلثمائة امیر نوح ابو علی را بجانب ری روان کرد وشمگیر از جرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله
دید که طاقت مقاومت ندارد و پناه بقلعه طبرک برد و ابو علی طبرک را محاصره کرد و مدت در بند آن امتداد یافت و زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شده و هر دو فریق
از محاربه ملول و متبرم شدند عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مؤلفات اوست پای در میدان سفارت نهاد و بدان مقرر شد که رکن الدوله
هر ساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی از ظاهر قلعه طبرک برخاسته وشمگیر مکتوبی با امیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بنابر محبتی که با رکن الدوله داشت
در محاربه مساهله نمود و امیر نوح بدین سبب از ابو علی رنجیده چون ابو علی معاودت کرده به نیشاپور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید وشمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت
واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را از خراسان عزل کرده امارت آن دیار را با بو سعید بکر بن مالک فرغانی ارزانی داشت ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر
نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح بوشمگیر و حسن فیروزان و امرای خراسان پیغام داد که بسبیل اتفاق بدفع ابو علی قیام نمایند ابو علی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات
برکن الدوله فرستاد و دستوری خواست که بدو ملحق شود و رکن الدوله ملتمس او را باعزاز تمام روانه گردانید ابو علی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید
بیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را بالتعظیم و احترام کرده ابو علی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند رکن الدوله رسولی جهت این مهم
پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد معز الدوله در آن باب منشور خلیفه را گرفته ارسال نمود و در اوایل سنه ثلاث واربعین وثلثمائة بخراسان در آمد و در
منابر را باسم و لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت و زمان سلطنت او سیزده سال بود ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد
سامانی و جلوس عبد الملک بجای او در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنه اربعین وثلثمائة نوح بن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک غفور رفت و او طریقهای مستحسن و اخلاق پسندیده
داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود و هنوز بآنجا نرفته حد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک او را
بخراسان فرستاد و در آن سال وبای عظیم در خراسان و قهستان پدید آمد چنانکه اکثر خلایق آن موضع بزوال و فنا آمدند و در سنه اربع واربعین وثلثمائة بکر بن مالک با لشکری از خراسان
متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود و چون شنید که لشکر بیگانه توجه آن بدان جانب دارد رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد
فرستد و او سبکتگین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرمود و هم در این سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله
بعد از استماع این خبر دفائن و خزائن و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را
تعاقب نموده در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل ابن عمید در آن زمان ببویه پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده و خزاین و حرم
رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاده و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند در آن اثنا وزیر با خود اندیشید که خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست
دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی او توان دید کشته شدن به از این زندگانی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد ماکان حمله کرد
منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بنفس خویش جنگ میکند باز گشتند و بر لشکر خراسان زده ایشان را از جای برداشتند و پسر ماکان را
اسیر کردند و ابو الفضل بن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نموده بالآخره میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی مهم بمصالحه انجامید و در سنه
خمسین وثلاث مائة امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسب بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال کسری بود کنیت او ابو الفوارس لقبش در
حیات موید بود و بعد از وفاتش موفق خواندند در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در دنیا بیادگار گذاشت ذکر سلطنت
منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی چون عبد الملک وفات یافت برادرش منصور بن نوح حاکم خراسان و ما وراء النهر شد و پیش از بیعت او امرا و ارکان

دولت قاصدی پیش البتگین که از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت رسیده بود بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از وی استمزاج نمایند که لائق پادشاهی از ورثهٔ سامانی
کیست او باز فرستاده گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عم اوست و قبل از آنکه این خبر بامرا رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشاندند البتگین از منصور متوهم
شد و تحف و هدایا خواست که خاطر منصور را بدست آورد و هر چند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد چون مهم منصور استقامت یافت بطلب البتگین مسرعان فرستاد و البتگین دانست که در رفتن
او خیر نیست لاجرم قصد غزنین کرد و در راه با امرا بسبیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام الطاعت
والانقیادیم البتگین شرف محمدت ارزانی داشته رخصت فرمود که آنجماعت بخارا روند و خود با سه هزار خاصهٔ خویش بجانب غزنین روان شد و منصور حاجبی او با بو الحسین
سیمجور داد و مشار الیه بخراسان رفته بضبط و ربط آن مملکت مشغول شده و منصور پانزده هزار سوار از عقب البتگین فرستاد و البتگین در حدود بلخ با بخاریان جنگ کرده ایشان
را منهزم گردانید چون از بلخ بغزنین رفت والی آنجا او را راه نداد و البتگین بمحاصره مشغول گشته قهراً و قسراً غزنین را بگرفت و بار دیگر منصور لشکری سنگین بجنگ او نامزد
فرمود و درین نوبت نیز البتگین غالب آمد و در سنهٔ ست و خمسین و ثلثمائه ابو علی ابن الیاس والی کرمان گریخته بخارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک
توجهی مملکت دیالمه در حوزهٔ دیوان اعلی می آید و پیش از آن وشمگیر نیز این سخن بمنصور گفته بود القصه امیر منصور نامه بوشمگیر و حسن فیروزان نوشت مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری
بری روانه گردانم وظیفه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا در مرافقت ایشان بدان صوب توجه نمائید بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابو الحسین را نامزد ری کرد و با او مقرر فرمود
که از صوابدید وشمگیر تجاوز ننماید چون این خبر برکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله و بعضی از لشکریان در ظاهر گفت بخراسان روید که
امیر الجیوش محمد ابن ابراهیم سیمجور متوجه ری شده و عرصهٔ خراسان خالی مانده عضد الدوله بدان صوب نهضت نموده از حدود خراسان راه گردانید و از عقب وشمگیر و محمد ابن ابراهیم
متوجه شده بدامغان آمد و رکن الدوله از ری بیرون آمد متوجه خراسانیان شد و درین اثنا وشمگیر وفات یافت و ابو الحسین سیمجور سعی بسیار نمود تا میان امیر منصور و رکن الدوله
مهم بصلح قرار یافت مقرر آنکه رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانهٔ عامره رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حبالهٔ نکاح آورده و در یازدهم رجب
سنهٔ خمس و ستین و ثلثمائه منصور سفر آخرت اختیار کرد و مدت حکومت او پانزده سال بود و در حین حیات او را امیر موید میگفتند و بعد از وفات از وی بامیر سدید تعبیر میکردند ذکر
سلطنت امیر نوح ابن منصور ابن نوح سامانی ابو القاسم نوح ابن منصور بعد از وفات پدر قائم مقام او شد در ابتدای دولت او چون البتگین وفات یافت اتباع
او بر امارت سبکتگین که غلام او بود اتفاق نمودند و در سنهٔ ست و ستین و ثلثمائه بیستون ابن وشمگیر بجرجان درگذشته شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان
استیلا یافت و در سنهٔ سبع و ستین عضد الدوله بعد از وفات پدر خود رکن الدوله بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنهٔ تسع و ستین عضد الدوله قصد برادر خود فخر الدوله کرد و فخر الدوله
گریخته پناه بقابوس برد و قابوس در تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک و سهیم گردانید و در سنهٔ احدی و سبعین امیر نوح محمد بن ابراهیم سیمجور را از
امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابو العباس تاش بجای او نصب فرمود و درین سال عضد الدوله برادر خود موید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی استرآباد فخر الدوله
و قابوس با موید الدوله جنگ کردند و منهزم گشتند و بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند و شمهٔ از حال خود و استیلای اعدا بر ملک موروث قلمی کرده نزد امیر نوح بخارا فرستادند امیر نوح
جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و احترام و بحسام الدوله تاش نوشت که مقدم ایشان را گرامی دارد و در تعظیم و اجلال آن دو دودمان عزیز کوشیده ایشان را بمقر عز و شرف خود رساند
و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله مثال را امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده و از نشاپور بصوب جرجان نهضت کرد تا تخت دار الملک قابوس
مستخلص گرداند آنگاه روی بکار فخر الدوله آورد و چون حسام الدوله و فخر الدوله دیلمی و قابوس که یکی از معتبران امیر نوح بود بحدود جرجان رسیدند موید الدوله در شهر متحصن گشت
و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجای آورد و مدت دو ماه در آن محاصره مصابرت نموده لشکر در آن حادثه پای ثبات بفشردند و سر بازیها کرده دست بردها نمودند و در آن
مضاربات روی از صدمهٔ شمشیر نتافتند و بنوک تیر و سنان موی می شکافتند چون مدت مقام خراسانیان در جرجان امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد کار بجائی
رسید که مردم جرجان نخالهٔ جو با گل خمیر کرده میخوردند و ابو الفضل منجم با موید الدوله گفته بود که در آن واقعه صبر شعار و وقار خود سازد تا مریخ بدرجهٔ هبوط رسد پس بعزم رزم
کند و جد تمام نماید اگر فتحی میسر شود فبها و الا گریخته خود را با لشکریان از آن مضیق بفضا افکند و بقضا رضا دهد موید الدوله این راز نهان میداشت و باستعداد ادوات حرب
میپرداخت تا در رمضان سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه با مجموع سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان پنداشتند که بدستور روزهای دیگر جولان کرده باز خواهند گشت و بخلاف
تصور ایشان دیالمه حملات پیاپی آوردند و در حملهٔ نخست فائق که متهم شده بود که از موید الدوله رشوت گرفته است تا روز پیکار مساهله نماید عنان برتافت و حسام الدوله
تاش و فخر الدوله ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شدند و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره شد بالضرورة لشکرگاه را با خزائن و حیوانات و رغائب بسیار و نفائس

بشمار و مواشی فراوان گذاشته روی بانهزام نهادند حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نیشاپور در هیچ مقام آرام نگرفتند و رسولی ببخارا فرستاده نوح را ازین واقعه منکر خبر
دادند و امیر نوح ایشان را دلخوشیها داده وعده فرموده که دیگر خزائن موفور و لشکر نامحصور بمدد و معاونت فرستد ابو الحسین عتبی بموجب اشارت و فرمان نوح ابن منصور
مسرعان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاده که لشکرها در مرو مجتمع گردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن فلل و تدارک آن خلل قیام نماید امیر نوح ابو الحسین
وزیر را خلعت گرانمایه داده و ساز و اسباب سپهداری و لشکرکشی باشعار وزارت جمع کرد چون کار او در علو شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در
تراجع نهاده اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال و خلع او از لباس حیات مقارن آن حالت واقع شد تفصیل این اجمال آنکه ابو الحسین سیمجور عزل خویش از امارت خراسان
بسعایت او نسبت میکرد و پیوسته بغایت در تقبیح حال او فصول مینوشت تا فائق جمعی از غلامان شدید را بر قتل او تحریص کرد و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه
میداشتند ابو الحسین ازین حال آگاه شده متشمر گشت و کیفیت حال معروض امیر نوح گردانید و جمعی از خواص خدم خود را بحراست وزیر گماشته میداشت که تیر تقدیر آسمانی
را بتدبیر انسانی دفع میتوان کرد بحسب اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه شد جمعی از آن طائفه بر عقب او دوان شدند و آن جهان فضل و افضال را بزخم ناسزا بی پای از
پا در آوردند و حارسان بگریختند بی تکلف در هیچ تاریخی چنان وزیری را هیچکس نشان نداد و نخواهد داد و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس در نیشاپور بانتظار
وصال وزیر چشم براه میداشتند ناگاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد و اقل غم و اندوه بر خاطر ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را
طلب داشتند تا بتلافی آن حادثه قیام نماید و او از موافقت و مرافقت شمس المعالی و فخر الدوله باز مانده روی ببخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابو الحسین عتبی را پیدا کرده
مثله گردانیدند و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت بر ابو الحسین مزنی مفوض گشت و درین اثنا ابو الحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان
آمده مترصد فتنه و تشویش گشته و طمع بسته که حادثه جرجان و وهنی که بجلال بخارا و لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد و ابو الحسین مزنی او را از آن حرکت
تعنیف کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان برخاسته بقهستان که از اقطاع تست باید رفت و ابو الحسین سیمجور ملتمس وزیر قبول کرده وزیر بادغیس و گنج رستاق
را در اقطاع او افزوده گفت اگر صدق وعده و طاعت و رای و صفای عقیده تو بر خدمتگاری و ثبات قدم و موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات
اختصاص یابی و در بعضی تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت ابو علی سیمجور عرصه خراسان خالی یافت و با فائق طریق مراسلات و مکاتبات پیش گرفت
و او را بر مخالفت تاش ترغیب نموده و در رضای تقدم او با وجود کبر سن و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان داشت سرزنش کرده و بمراتب و موافقت خویش و اصلاح
ذات البین دعوت کرده و او را با خود موافق و درین امر متفق ساخت و میان ایشان مواثیق تاکید پذیرفت و ابو علی عمال تاش را که متصدی اعمال خراسان بودند گرفته
مصادرات کرد و هر دو باتفاق روی بمرو نهادند و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند چون این خبر بتاش رسید لشکرها جمع کرده متوجه خراسان شد و میان ایشان
سفیران تردد نموده صلح گونه روی نمود و مقرر بر آنکه زعامت لشکر و نیشاپور تاش را باشد و بلخ فائق را و هرات ابو علی را و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت
حسام الدوله تاش از بخارا مزنی را از وزارت عزل کرده بود و منصب او را بیکی از ملازمان خویش که عبد الرحمن پارسی میگفتند داده و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح
ابن منصور رقم عزل بر صفحه حال پارسی کشیده این منصب را بعبد الله عزیز مفوض ساخت و چون عبد الله بر منصب وزارت نشست بنا بر عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت
او را از امارت و زعامت خراسان عزل کرده ابو الحسین سیمجور را بآن منصب مسرور و ممنون گردانید و حسام الدوله هر چند جد و جهد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آورد
مفید نیفتاد و عبد الله عزیز معروض امیر نوح گردانید که حدوث وهن و فترت و قبول طراوت دولت مترتب بر ضعف رای و سوء تدبیر وزرای سالف بوده و تدارک
آن خلل جز بدین تغیر و تبدیل متصور نیست و درین اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و موید الدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمه ازین وقایع
در قضایای دیالمه مرقوم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی مکتوبی بتاش فرستاد مبنی از آنکه ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسیده و کارها بحسن استقامت و وفق مرام
منتظم گشته و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مصفی گشت و تاش جوابی نوشت فخر الدوله را باعتناق عروس ممالک تهنیت گفت و شمه از مکائد حساد و بی عنایتی
امیر نوح ضمیمه آن سخنان ساخت فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورده گفت آنچه ایزد بفیض لطف خویش ارزانی فرموده از ممالک و خزائن و دفائن و غیر
ذلک حکم شرکت دارد و هر آنچه اقتراح افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست و فرمود که ما را ایادی و مکارم و عواطف حسام الدوله تاش که هنگام اقامت ما در
خراسان صفحه دل داشته فراموش نشده است و شکرانه اگر صامت و ناطق خود مصروف داریم خود را مقصر شماریم و رسول تاش را فخر الدوله با اعزاز و احترام رخصت
انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار با علی الاقی بمدد فرستاد و تاش بجانب ابو الحسین توجه نمود و ابو الحسین سیمجور در نیشاپور متحصن شده تاش بمحاصره او مشغول شده و

ودرین اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسیدند چون ابو الحسین سیمجور ازین قضیه آگاه شده در پردهٔ ظلام راه انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند و از احمال و اثقال خراسانیان غنیمتی فراوان حاصل کردند و تاش در نیشاپور متمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق عثرات تضرعی هرچه تمامتر نموده گفت اگر نعوذ بالله خیانتی کردم طریق عفو چرا بسته شد و در اثنای سعایت و بدگویی عبید عزیز امیر نوح بسخنان ابو العباس تاش التفات ننمود و درین اثنا سیمجوریان بکرمان فرستاده از امیر ابو الفوارس ابن عضد الدوله مدد خواست و او ده هزار سوار بمعاونت او فرستاد و فائق نیز با جمعی کثیر با ابو الحسین پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون برنتافت و باتفاق روی به نیشاپور نهادند و ابو العباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر مخالفان صف آرای گشت و بعد از کوشش بسیار منهزم شده لشکر دیلم از مصاحبت او باز آمدند و خراسانیان پیرامون ایشان در آمده قتلی بافراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده ببخارا فرستادند و ایشان را برسوائی تمام و مذلتی عظیم بشهر در آوردند و مخنثان شهر با دف و امثال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافته و دوکهای زنان در دست آن جماعت نهادند و زبان بسخریه و استهزا گشادند و پس همگنان را در قلعهٔ قهندز محبوس گردانیدند تا بعضی باسوء حال بفنا رسیدند و برخی از و مطلق گشتند

**ذکر رسیدن ابو العباس حسام الدوله تاش بجرجان و مآل حال او در آن مملکت**

تاش چون از معرکهٔ ابو الحسین سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخر الدوله سرای امارت را همچنان آراسته با فرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب و خزائن بدو باز گذاشته متوجه جانب ری شد و از آنجا پنجاه اسب تازی و استر با سر افسارها و زینهای زرین و ساز و سلاح از زره و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحهٔ محلی بزر و سیم باسم تحفه پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان و آبسکون باو گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحف و هدایا میفرستاد که صاحب عباد با آن علو همت در مقام نصیحت آمده او را باسراف و تبذیر نسبت میکرد روزی در جواب اعتبا کرد و گفت که صنوف نعمت و سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع موروث و مکتسب خویش با این پیراهن که پوشیده ام در مصلحتی از مصالح او صرف کنم از قضای یک مکرمت او تفصی نتوانم نمود و از عهدهٔ یکبارهٔ از عوارف او بیرون نیامده از آنجمله یکی آنست که از جور و قصد برادران پیش حسام الدوله تاش در خراسان اقامت مینمودم اخوان مکتوبات نزد او فرستادند و ملتزم که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر ساله مال بسیار بخزانهٔ امیر نوح رسانند و مثل آن مبلغ بتاش منضم برعایت بلاد عراق از جامهای فاخر و اسپان تازی و دیگر تبرکات آن دیار و در تبیل(?) خدمات کار بجای رسانیدند که عذر اهمال نماند چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز روشن بچشم من تاریک شد و امید از حیات منقطع گشت نه طریق پرهیز پیدا بود و نه گریز ممکن در اثنای این اندیشه حاجب تاش بدر وثاق من آمده دستوری خواست و در مجلس من در آمده مرا بمهمانی دعوت کرد و من متردد شدم که ضیافت است یا آفتی یا مخالفتی با خود گفتم که غالبا تیر خداعت برادران بهدف مراد رسیده و ضمن احضار من بکیدتی عظیم مندرج است با قلق و اضطراب تمام سوار شدم نه بنا بر آنکه عنان تمکن در دست داشت مسکت تازیانه باقی چون بمجلس او رسیدم تعظیم نا محدود و توقیر و احترام بیش از معهود بجای آورده و بلطف مجالست و طریق موانست او خوفی که داشتم زائل گشت آنگاه مکتوب برادران بمن داده و گفت میخواستم که این رقعها پنهان دارم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن پرده برانداختن از روی کار از سمت وثیقت دور تر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم بعد از آن ایمان مغلظه بر زبان گذرانید که تا رمقی تو بلکه تاری از جامهٔ تو را همه خراج عراق نهم اگر آنچه در تحت تصرف منست از صامت و ناطق و نقیر و قطمیر در فراغ کمینه کسی از ممالیک تو برباد بدهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو عشر آنچه در ضمیرست از صدق محبت و صفای مودت نرسیده باشم اگر این پیرهن که در بر دارم در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد و انتقام از منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق قدوم تو نگذارده باشم و هرگز در باب معاونت تو عنان همت نگردانم تا حق عز و علا ترا بمستقر عز و شرف خویش رساند اکنون کسی که در مودت باین مثابت بود که بی سابقهٔ خدمتی و واسطهٔ طمعی این مکرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابلهٔ صنائع و عوارف او تقاعد و تهاون جائز شمرم لا وبحق کعبه و روان رکن الدوله که بنیان اهتمام سعی در کفران آن آبادی هداستان نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص که در قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق معونت و کفایت مؤنت او ارزانی داشته تاش چند گاه در جرجان مقیم بود تا در سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمائه در آن ولایت وبای عظیم روی نمود و معظم سپاه تاش در وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب او در غرقاب فنا افتادند و تاش نیز هم در آن چند روز بمرض مهلک گرفتار آمده در آن غربت با دلی پر حسرت روی براه آخرت آورد

**ذکر فوت ابو الحسین سیمجور و رسیدن منصب او بپسرش ابو علی و مخالفت با نوح ابن منصور و بیان قضایای بغراخان**

روزی ابو الحسین سیمجور بعضی از متنزهات خویش رفته کنیزکی از جملهٔ سراری با خود برده بود و خواجه را میل عیش آمده در کنیزک آویخت و در اثنای مباشرت روح از بدنش مفارقت کرده آلت معاشرت از کار افتاد و پسرش ابو علی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و از بخارا حکومت نیشاپور با ابو علی رجوع نمودند و امارت هرات را بفائق دادند و میان ابو علی و فائق نزاع

شده بقتال انجامید و فائق از معرکه ابوعلی منهزم شده بمرو الرود و از آنجا لشکر خود را مستعد و آراسته گردانیده بی آنکه از نوح ابن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح
بنسبت فائق بدگمان شده اینانج و بکتوزون را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فائق محاربه کردند و فائق منهزم شده ببلخ رفت و از آنجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات به بغراخان فرستاد و
او را بمخاصمت امیر نوح تحریص نمود و درین اثنا ابوعلی سیمجور عرضه داشتی ببخارا فرستاده التماس نمود که امارت خراسان را بیشتر بکلی مفوض باو باشد و دران عرضه داشت
خدمات آل سیمجور که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید ملتمس او باجابت مقرون شده القاب خدمتش منشیان عطارد فطنت بفرمان نوح ابن منصور امیر الامراء
المؤید من السماء نوشتند چون کار ابوعلی در استیلاء و استعلا بغایت رسید دست تصرف در مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبت آغاز نهاد و اموال آن دیار را بر اتباع خویش
موزع و منقسم گردانید و نوح ابن منصور ازوی استدعا کرد که بعضی از ممالک خراسان را بگماشتگان خواص گذارد و ابوعلی بدان سخن التفات ننموده در جواب گفت که خلقی کثیر
از متجنده در اینجانب مجتمع اند و اموال این ولایت بر سومات و علوفات ایشان وافی نیست اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این کمینه کنند میشاید و بعد از ان میان
طاعت و عصیان روزی میگذرانید و مخاصمت در پرده مصادقت می نمود تا مکتوبات و مراسلات بملک ترک بغراخان فرستاد و پیغام داد که اگر خان متوجه ماوراء النهر گردد من نیز
ازین جانب در حرکت آمده بدو پیوندم مشروط بآنکه بعد از دفع و رفع نوح ممالکت منقسم بدو قسم شود ماوراء النهر از خان باشد و خراسان بمن تعلق گیرد بغراخان دندان طمع تیز کرده بقصد
نوح لشکر کشید نوح اینانج حاجب را با لشکرها باستقبال او فرستاد بغراخان اینانج را اسیر کرده بترکستان روان گردانید بدین سبب وهنی تمام بحال نوح راه یافت بعد از ان از سر
اضطرار نوح فائق را طلبیده تربیت کرد و لشکر بفائق داده او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا آن ممالکت را از آسیب ترکان صیانت نماید چون فائق بسمرقند رسید شنید که بغراخان
متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمده پیش از تسویه صفوف و استعمال سیوف روی برتافته ببخارا رفت و هیچکس را شبهه نماند که فرار فائق بنا بر خبث عقیدت و کفران نعمت
بوده نوح از حدوث آن واقعه مضطرب و هراسان شده دل از حکومت برداشت و ممالکت گذاشته در کنجی متواری شد بغراخان بعد از ضبط سمرقند ببخارا رفت و فائق باستقبال او
شتافته در زمره خواص وی منتظم شد چون بغراخان بر سریر سلطنت ماوراء النهر قرار گرفت فائق رخصت طلبید که ببلخ رود و مال آن ممالکت را از رعایا استخراج نماید و سکه و خطبه
بنام دعوت خان در آن ولایت مقرر گرداند بغراخان دستوری داده فائق بدان صوب در حرکت آمد نوح فرصت نگاه داشته از مستقر خویش متنکروار بیرون آمده و از جیحون عبور
نموده بآمل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و ممالک او که آنجا افتاده بودند متحیر و سرگشته مانده چون از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند بلکه حیاتی نو در اندرون
پژمرده آنجماعت ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت حدوث فتنه و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات بابوعلی سیمجور
میفرستاد و او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بحمایت بیضه دولت دعوت میکرد و او دران باب بقول مکذوب و مواعید غیر مرغوب نوح را مغرور میداشت
چون نوح بآمل شط نزول کرد ایلچی پیش ابوعلی فرستاد و گفت انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید وقتست که بقضایای حقوق سابقه قیام نمائی و در معاونت آل سامان بکار گشتگان
اقتدا کنی ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات ملک نوح بی منت خلق کفایت کرده او را بمقر شرف خود رسانید و غدر و مکر دشمنان او را
سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح ابن منصور بممالکت خویش و اتفاق امیر ناصر الدین
سبکتگین با او و قلع و قمع ابوعلی و فائق و بیان محارباتی که در ان ولا میان ایشان واقع شد بغراخان از هوای بخارا متاذی شده شامت طمع در خاندان
قدیم شامل حال او گشت و بعلتی صعب گرفتار شده علاج بیماری خود را جز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آن صوب شد و بخاریان دست باذناب
لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرده چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح
استعجال روان شده روی ببخارا نهاد و بخاریان بجمعهم باستقبال او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه دار برویت هلال و تشنه لب خشک بشراب زلال
بار دیگر سمرقند و بخارا و منسوبات و مضافات آن تعلق بدیوان ملک نوح گرفت و امر و نهی او بقاعده معهود دران ممالکت شرف نفاذ یافت چون ابوعلی دید که سفینه نوح بر جودی
فراغت قرار گرفت شعله رای او در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضه عیش او از صرصر حادثه پژمرده گشت با خواص خویش دران باب مشورت فرمود و چاره کار از عقلا
استفسار کرد همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده عفو و اغماض این طائفه از زلات و عثرات خدمتگاران رسمیست قدیم و عادتی معهود است
و درین غرقاب جز بکشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت خرمن دعوت او در منافذ ارض نفوذ نیابد طریق آنست که در استرضای خاطر
شریفش بهر نوع که میسر گردد سعی نموده آید ابوعلی را این سخن موافق مزاج افتاده بتهیه هدایا و تحف اشتغال نمود و پیشکشهای لائق فراهم آورده خواست که بدست سفیری چرب زبان
ارسال نماید و سحر سازان عقده وحشت از ضمیر منیر او بگشاید آخر اندیشه دیگر کرده با خود گفت حالی که من اینهمه تخم جفا کاشته باشم خرمن وفا چگونه بیابم و در موضعی که نهال

خلاف نشانده ثمر موافقت بر هیچ وجه طمع نیایم بود و فرستادن ایلچی و اسوال و اظهار اعتذار و استغفار متردد شد درین اثنا فائق باو پیوست و چندان وسوسه کرد که ابو علی بر مخالفت
ولی نعمت یک جهت گشته بیان این سخن آنست که چون احوال امیر نوح بعد از وفات بغراخان انتظام یافت فائق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیری جز آن
نداشت که قبل از آنکه قوت و شوکت ملک رضی نوح سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سمرقند متوجه بخارا شد امیر نوح جمعی از
سپاه را باستقبال او فرستاد و هر دو گروه بیکدیگر رسیده بعد از تسویهٔ صفوف مقاتلهٔ صعب روی نمود و خلقی کثیر در عقدهٔ هلاک افتاده آخر الامر فائق جان از معرکه بیرون برد
و چون ملجا و محمدی دیگر نداشت التجا بابو علی کرده خباثت آغاز نهاد و ابو علی بقدم او شادمان شده مغرور او را سبب استغنا از استرضای نوح ابن منصور پنداشت و آن تحف
و هدایا که جهة ملک نوح مهیا کرده بود بفائق داد و میان ایشان مبانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت چون امیر نوح از اتفاق ابو علی و فائق آگاه شد همگی اندیشه بر آن
گماشت که آن دو توسن عاصی را بدست کدام رائض در زیر بار اطاعت آرد و آن دو نهنگ جائز القوت کدام صیاد بدام انتقام کشد بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر
امیر سبکتگین افتاد که بوفا و مروت معروف و بقوت و شوکت موصوف بود و در آن ایام که در خراسان و ما وراء النهر این قضایا دست داد امیر سبکتگین بغزوات هندوستان
اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود چون خاطر امیر نوح به استعانت سبکتگین قرار گرفت ابو النصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاد و شمهٔ از قبایح افعال و فضایح اعمال ابو علی
و فائق انها کرده استمداد نمود امیر سبکتگین از بیسامانی سلیل سامانی غیرت آورده و بر فور طبل رحیل کوفت و بجانب بخارا و ما وراء النهر نهضت فرمود امیر نوح تا ولایت کش باستقبال
او آمد پیش از ملاقات امیر سبکتگین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخیت و مراعات کبر سن استعفا نمود و ملک نوح عذر او را دران باب مسموع داشته اما چون
چشم ناصر الدین سبکتگین بر طلعت نوح افتاد هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح ببوسید نوح باعزاز و بشاشتی تمام او را در بر کشید و از ملاقات
آن دو سعادتمند وحی بر لهات مرده رسید و گل مسرت در ریاض خاطر خاص و عام بشگفت و خرمی دست داد که مثل آن در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب ضیافت
و طوی در باب تنظیم ملک و دفع منازعان انواع سخنان میگفتند مقرر بر آن شد که امیر سبکتگین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید امیر نوح دست بصلات
و مبرات گشاده و بخلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر سبکتگین و اتباع او را بنواخت و سبکتگین بغزنین مراجعت کرد و امیر نوح بجانب بخارا شتافت
چون ابو علی برین قضیه مطلع شد دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت و با خواص دران باب مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت روند و پناه
بکدام صاحب دولت برند ایشان باتفاق گفتند که به فخر الدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و موالات او عروهٔ وثقی باید شناخت ابو علی ابو جعفر ذو القرنین را بسفارت
جرجان نامزد فرموده از نفایس خراسان و رغایب ترکستان بقدر میسور جهة فخر الدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان اساس مخالصت مشید گشت
و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد درین اثنا چتر توق ظفر پیکر امیر ناصر الدین سبکتگین از افق ولایت بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد
شار حاکم غرجستان و ابو الحارث فریغونی والی جوزجان باو پیوستند امیر ناصر الدین با قرب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکرهای از عادت بیرون دیده‌ور آراسته با امیر نوح ملحق
شد چون ابو علی و فائق از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان و دو هزار دیلم که فخر الدوله بمدد ایشان فرستاده بود باتفاق دارا ابن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر
که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آمادهٔ حرب گشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصر الدین صحرائی عریض فسیح اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست خود و امیر نوح و سیف الدوله
محمود غازی در قلب بایستاد و ابو علی نیز در ترتیب لشکر غایت جد مبذول داشته فائق را بمیمنه فرستاد و میسره را به برادر خویش ابو القاسم سیمجور داد چون هر دو فریق بهم رسیدند
میمنه و میسره فائق بر برانغار و جوانغار ملک نوح غالب و فائق آمده ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و خللی فاحش راه یابد که دارا ابن قابوس
از قلب ابو علی حمله آورد و چون میان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و بخدمت ملک نوح رفته روی بمقاتلهٔ سپاه خراسان نهاد و امرای عاصی و جمهور سپاه اندیشیدند
که عذر دارا بی موافقت جمعی نتواند بود و بدین سبب دل شکسته شدند چون امیر سبکتگین آثار ضعف بر وجنات احوال مخالفان مشاهده نمود با جمعی سواران پرخاش جوی
حمله کرد و اصحاب ابو علی از نهیب این واقعه سراسیمه گشته روی بگریز نهادند سلطان محمود گریختگان را تعاقب نموده جمعی را قتیل و فوجی را دستگیر گردانید و مخالفان از کرایم اموال
و ساز و اسلحه چندان بگذاشتند که اگر عشر آن وقایهٔ عرض خویش میساختند از آسیب دوران سالم می ماندند ابو علی و فائق گریخته به نیشابور رفتند و امیر نوح و سبکتگین
و پسرش محمود جهت استراحت و تقسیم غنایم دو سه روز در هرات توقف نمودند ملک نوح امیر سبکتگین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب
سیف الدوله مشرف گردانید و امارت جیوش که منصب ابو علی بود بسیف الدوله تفویض نمود و خود کامیاب و کامران به بخارا انعطاف فرمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود
با کوکب عظیم بجهت نیشابور روان شدند ابو علی چون آوازهٔ توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه بفخر الدوله برد و فخر الدوله با صاحب عباد در باب رعایت ابو علی سخنان

گفت فخر الدوله مبلغ هزار هزار درهم بابوعلی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد ابوعلی وفائق آن زمستان در جرجان اقامت نمودند و فخر الدوله را از زیادتی ملتمسات تصدیع دادند
واو در انجاح مقاصد ایشان اهمال وتغافل ورزید ابوعلی وفائق وفخر الدوله آزرده خاطر شدند وباخواص خویش در باب مصلحت روزگار مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست
که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر باسم ولقب او مزین ومحلی گردانیم وبدین سبب بخدمت وی تقرب جوئیم فائق از ین معنی سرباز زده گفت سبکتگین بغزنین رفته
ومحمود در ان ولایت تنها مانده طاقت مقاومت ما ندارد اکنون مناسب چنان می‌نماید که بنیشاپور رویم ومحمود را از آن ولایت بیرون کرده ساکن ومطمئن بنشینیم واگر عیاذاً بالله حشمتیم
زحمتی رسد باز بجرجان معاودت نمائیم بتعجیل ازین دیار بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که بما وابتاع ما آن رسد که بحسام الدوله تاش ولشکر او رسید عامه سپاه
بواسطه حب وطن ومیل باهل ومسکن این رای را تحسین داشتند ابوعلی شاه امرای باایشان همداستان شده باتفاق عازم نیشاپور شد وسیف الدوله از توجه مخالفان خبر یافته
قاصدی روانه غزنین ساخت کیفیت واقعه معروض پدر گردانید وظاهر نیشاپور لشکرگاه ساخته مترصد مدد میبود وپیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس وثمانین وثلثمائه ابوعلی
وفائق بلشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده برسر او ریختند واز قتال وجدال محمود منهزم شد واحمال واثقال او بدست ابوعلی وفائق افتاد وایشان نیشاپور را در حوزه تصرف آورده
جمعی از مردم بعید الفکر دور اندیش با بوعلی گفتند که بسبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت وپیش از آنکه بپدر پیوندد واز بخارا امداد بایشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ
باید ساخت از بخت بد وضعف طالع ابوعلی کلمات مشفقان را بسمع رضا اصغا ننمود ودران امر تغافل وتساهل ورزید عرضه داشتی به بخارا ومکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاد واز در
عذرخواهی درآمده حواله آن جرأت وجسارت بفائق کرد امیر نوح وسبکتگین التفات بسخنان او نکرده جواب مکتوبات او ننوشتند وابوعلی در نیشاپور مقیم بود تا آن زمان که آوازهٔ
حرکت امیر ناصر الدین بسمع او رسید بیان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصر الدین نوشتها باطراف فرستاد تا لشکرها در موضع معین مجتمع گردند وابونصر ابی زید الطالب
خلف ابن احمد فرستاده والوالحارث فریغونی را از جرجان بخواند ودر اندک زمانی خلائق چندان جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز گشت وبعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین
بسمت نیشاپور روان شد وابوعلی بجانب طوس در حرکت آمد وبعضی از حدود آن ولایت را لشکرگاه ساخت وامیر ناصر الدین بعد از قطع منازل ومراحل بحدود طوس قریب
بمعسکر ابوعلی فرود آمدند وآن شب هر دو لشکر پاس داشتند چون دست هوا تیغ صبح از نیام انتقام برکشید مردان هر دو لشکر وگردان هر دو کشور دست به نیزه وشمشیر بردند
ودر اثنای آنکه شعله حرب افروخته گشت از پس میسره سپاه ابوعلی گردی عظیم برخاست چون گرد شکافته شد سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف‌شکن ظاهر گشت
ابوعلی درمیان دو لشکر سراسیمه ومتحیر ماند چاره جز آن ندانست که هر دو جناح با قلب منضم ساخت وباتفاق بر قلب ناصر الدین زدند تا مگر جان ازان مهلکه بیرون برند ناصر الدین بجری
ستین وقدم راسخ آن حمله را رد کرد وسیف الدوله محمود رسیده تیغ در مخالفان نهاد وچندان مرد بر زمین افگند که پشت گاو از بار ایشان خم گرفت ومرکز زمین از خون دلیران تم کشید
وخلقی نامحدود در زیر پای فیلان پست شدند از معارف ملازمان ابوعلی بغراء حاجب وبکتگین فرخانی وارسلان بیگ وابوعلی ابن نوشتگین وابوجعفر دیلمی اسیر گشتند وابوعلی
وفائق جان ازان معرکه بیرون برده بقلعهٔ کلات رفتند وآن قلعه الیست با توسن فلک همعنان واز حوادث زمان در امان امیرک طوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت
حال لشکر وحیات وممات وهلاک ونجات هر یک بسمع امرای عاصی رسید وشرذمه که ازان مهلکه خلاصی یافتند بایشان پیوستند آنگاه ابوعلی وفائق بابیورد رفتند واز آنجا متوجه
سرخس شدند واز آنجا عازم مرو گشتند بروایتی امیر ناصر الدین وبقولی سیف الدوله محمود جهت حسم مادهٔ فتنهٔ ایشان روی بمرو نهادند وابوعلی وفائق باهل شط رسیده بار دیگر
در مقام اعتذار واستغفار آمدند وابوعلی ابوالحسین کثیر وفائق عبد الرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند وایشان هر دو به بخارا رفته در استرضا واستعطاف نوح ابن
منصور غایت جهد مبذول داشتند فرستادهٔ فائق را در مجلسی باز داشتند وعذر ابوعلی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابوعلی بجرجانیه رود تا اندیشهٔ تشریف و
حکم اقطاع او بامضا رسد ومکتوبی بوالی جرجانیه مامون ابن محمد فرستاد مضمون آنکه مقدم ابوعلی را مکرم دارد وما یحتاج او را مرتب گرداند تا آنچه مقتضای رای ما در باب او
تقدیم افتد چون ابوالحسین کثیر مراجعت نمود فائق بابوعلی گفت که غرض توجه تو بجرجانیه مفارقت ومباعدت ماست از یکدیگر اکنون صواب آن اقرب است که در موافقت هم پیش
ایلک خان رویم وخود را ازین غرقاب بساحل نجات اندازیم ابوعلی نشنیده فائق را وداع کرد وبطرف جرجانیه نهضت کرد وفائق از آب عبور کرده در سلک خواص ایلک خان
منتظم شد ابوعلی چون بهزار اسب رسید ابوعبد الله خوارزمشاه نزلی نزد او فرستاده از تخلف استقبال عذر خواست وگفت فردا بخدمت رسم چون شب شد بنابر کینهٔ دیرینه که از ابوعلی
در سینه داشت جمعی را فرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم بردند وخوارزمشاه فرمود تا ابوعلی را بند کرده در قصری از قصرها باز داشتند چون صورت واقعه ابوعلی بسمع محمد
بن مامون والی جرجانیه رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده قلق واضطراب عظیم نموده حشم خود را جمع کرده فرمود که ایلنکو غلام ابوعلی بالقای شعر او که ربقهٔ اطاعت
ذمی در رقبه داشتند بسر خوارزمشاه روند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند چون بطوق پیراهن شهرکات که نشیمن او بود درآمدند وبعضی از اتباع خوارزمشاه را

کشته برنجی را متفرق گردانیده خدمتش را بدست آوردند و بند از پای ابوعلی برداشته بر کعب خوارزمشاه نهادند اسیر امیر شد و ابوعلی را باکرام و احترام تمام و خوارزمشاه را بلباس
نکال و اذلال بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم و اجلال ابوعلی مبالغه تمام بجای آورد و بترتیب نزل و علوفه و پیشکشهای مناسب تقرب جست و سبب عداوت
ابوعبید از خوارزمشاه و محبت مامون با ابوعلی آن بود که در ان اوان که نوح ابن منصور بواسطهٔ تغلب و تسلط بغراخان از آب عبور نموده خوارزمشاه و مامون بنا بر
نسبت با او خدمات پسندیده بجای آورده بودند چون ملک نوح بمستقر عز خویش رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را بابوعبید خوارزمشاه و نسا را بمامون داد چون عمال
آن دو پادشاه بان دو ولایت رفتند ابوعلی نسا را بمامون مسلم داشت و در جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت که ابیورد اقطاع برادر من است تا از دیوان اعلی
عوض تعیین نشود دخل خوارزمشاه درین ولایت محال باشد و ایشان بازگشته این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابوعلی بجرجانیه مامون
بن محمد طویی مرتب ساخت که دران عهد و دیگر عهود معهود نبود و دران ضیافت شراب حاضر کردند و ابوعلی هرچند از منهیات تائب بود اما بنابر مبالغه مامون بن محمد
بشرب خمر اقدام نمود ۵ اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست + هرکدام چند قدحی درکشیدند و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را حاضر
ساختند و چندانکه با او سخن گفتند و در ملامتش مبالغه نمودند جواب نداد و سر از خجالت بر نداشت و در آخر از سر مستی سر او را بیک ضرب تیغ درمیان مجلس افگندند و خوارزمشاه
مامون را مستصفی و متخلص شد مامون تحف بسیار به بخارا فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بر جرائم ابوعلی کشند نوح گفت که ما بخشش از سر گناه او گذشته ایم آنگاه او را بدانجانب
فرستاده و دران اثنا نوح ابوعلی را طلب داشت و آن ساده لوح غافل از آنکه سرنوشت او چیست پای در راه نهاد چون نزدیک دار الملک نوح رسید عبدالله عزیز و خواص
و مقربان باستقبال شتافتند ابوعلی را با امرا و اعیان بپایهٔ سریر اعلی رفته در موقف خجالت و معرض کفران نعمت سر در پیش افگنده بلنکو و دیگر قواد لشکر و برادران و
وجوه اصحاب او را فرود آورده بمجلس باز آوردند ملک فرمان داد تا همگنان را گرفته بندهای گران نهادند و دست سلب و غارت باسباب و جهات ایشان دراز کرده و
دران اوقات امیر ناصرالدین سبکتگین در مرو مقیم بود چون خبر گرفتاری ابوعلی شنید به بلخ رفت و او را طلب داشت و نوح فرمود تا ابوعلی را پیش امیر ناصرالدین بردند و سبکتگین
او را محبوس میداشت تا آنزمان که وفات یافت چون فائق پیش ایلک خان رسید او را بران داشت که لشکر بماوراءالنهر کشد و ایلک خان بتحریص فائق عزیمت آن صوب مصمم
گردانید و امیر نوح از استماع این خبر بغایت پریشان و مضطرب گشت و چاره جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصرالدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده با امیر ناصرالدین پیغام
داد که ایلک خان بسرحد ماوراءالنهر آمده عمال ولایات محروسه را بمطالبات رنجه میدارد ملتمس آنکه یکبار دیگر تجشم فرمائی و شر این خان خائن را از ساحت مملکت
ما باز داری و صحیحه که در نظم حال و ملک ما التقدیم داشته با تمام رسانی ناصرالدین با قطار و اطراف ممالک محروسه خراسان و غزنین و زابلستان باستدعای لشکر اشتغال و روان
کرد و بنفس خویش نهضت نموده میان کش و نسف نزول فرموده در انجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشاپور در حرکت آمده بدو پیوست و لشکرهای آفاق و امصار
بدو ملحق شدند ملک نوح جمیع امرا و اعیان لشکریان خاصه بمعاونت نامزد فرموده و میان ایلک خان و امیر ناصر رسل متردد شده در باب مصالحه سخنان گفتند چون سبکتگین از ملک
نوح استدعا نمود که بنفس خویش دران معرکه حاضر شود عبدالعزیز بنابر غرض فاسد خویش او را از رفتن مانع آمده خاطر امیر سبکتگین ازین جهت فی الجمله رنجیده بود و خدمتش بصلح
رضا داده و در جنگ تهاون نموده و بشفاعت ایلک خان مقرر بران شد که ایالت سمرقند تعلق بفائق داشته باشد و درین باب صلحنامه نوشته آنرا بشهادات ائمه و مشایخ
ماوراءالنهر موشح و مزین کردند و بعد از اتمام مصالح امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد تا در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بعارضه و مرضی رفته متوجه وادی خاموشان شد
ع بعاقبت منزل ما وادی خاموشان است + ذکر سلطنت منصور ابن نوح بن منصور سامانی چون امیر رضی نوح وفات یافت امرا و اعیان پیش ابوالحارث
منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و اموالی که در خزاین جمع آمده بود بر سپاه تفرقه کرده بکتوزون را بریاست و امارت لشکر تعیین نمود و خبر فوت ملک نوح با ایلک خان
رسید و عزیمت سمرقند کرده و فائق باستقبال بیرون آمد و ایلک فائق را به بخارا فرستاد و چون بدان حدود رسید منصور متحیر شده بخارا را گذاشته بتعجیل از آمویه عبور نمود و
فائق بشهر درآمده اظهار کرد که بنصرت و معاونت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشد اکابر و مشایخ بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را از
جانب فائق ایمن نمودند و مواثیق ایمن گردانیدند و منصور به بخارا مراجعت نموده فائق مهمات او را بخود گرفته بکتوزون را بامارت خراسان فرستادند و در خلال این احوال
امیر سبکتگین وفات یافته بود و میان سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت قائم شد و چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ شد چنانچه کیفیت آن حال در ضمن قضایای
غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی بخراسان آمد و رسولی بجانب بخارا فرستاده اظهار خاطر ماندگی کرد که منصب او را به بکتوزون مفوض شده بود
و التماس نمود که آن منصب بدستور سابق و قرار معهود باو مسلم دارند ابوالحارث منصور ابن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که ما امارت بلخ و ترمذ و هرات باو مسلم داشته ایم اما

بکتوزون بندهٔ دولت ست و متوسل بحقوق قدیم و بی حدوث سببی بعزل او مثال دادن از مراسم سرواری و حق گذاری دور مینماید چون این خبر مسموع محمود گشت با خود اندیشید که بیشک
در سبب عصیان و اضداد منصور را بران داشته اند که دست رد بر سینهٔ ملتمس من نهاده لبعد از تامل ابوالحسین حمولی را با تحف و هدایا و تبرکات لاتعد ولاتحصی به بخارا فرستاده و بمنصور پیغام داد
که توقع چنانست که سرشتهٔ موالات بخس و خاشاک مکدر و تیره نگردد و امداد عنایات از رسم مألوف نقصان نپذیرد و حقوق مرا و پدر مرا که بر ذمت آل سامان ثابت ست بکلمات
بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد چون حمولی به بخارا رسید او را بمنصب وزارت نوید دادند او بدان منصب مغرور گشته
از سفارتی که بقول او منوط و مربوط بود غافل ماند چون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل و فترت رای و تناقض اهوا و سوء تدبیر قوم مشاهده کرد دانست که مملکت سامانیان
بر شرف زوال ست و دولت ایشان در معرض انتقال و اینجماعت که کافلان دولت و مدبران حضرت اند نظر بر صلاح خویش دارند نه بر انتظام احوال ولینعمت لاجرم روی
به نیشاپور آورد تا منصب قدیم بدست آرد و بکتوزون بر عزم و قصد او واقف شده از رهگذر بخاست و نیشاپور را گذاشته بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی به بخارا فرستاده صورت حال
باز نمود و ابوالحارث منصور از سر سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طایفهٔ فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله محمود را از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند بسبیل
تعجیل روان شده تا بسرخس در هیچ مکان توقف ننمود و هر چند سیف الدوله میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از کفران نعمت اندیشیده رعایت جانب ابوالحارث
کرده نیشاپور را باز گذاشت و بمرو الرود که بمرغاب اشتهار دارد رفت تا سرزنش و بدنامی او نگردد و بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و عذری روشن در مقابل ایشان آید و طعن حساد و
ملامت اضداد بدان راه نیابد و اقاصی و ادانی او را معذور دارند ذکر غدر فائق و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبدالملک بن نوح بجای
برادر خویش بکتوزون چون بخدمت ابوالحارث منصور ابن نوح رسید آنچه منظور او بود از عواطف و عوارف پادشاهانه بظهور نه پیوست ازان جهت رنجید و شکایت پیش فائق
برد و فائق با صناف آن شرارت طبع و خشونت خلق او ظاهر گردیده بود و در معایب منصور فضول بر داختند و جمعی را بخلع و عزل او دعوت کرده همه را موافق یافتند بکتوزون دعوتی
ترتیب کرده ببهانهٔ مهمی که بحضور منصور احتیاج ست او را از انجا بخانه برد و آن شاهزادهٔ بیهمال را گرفته میل در چشم جهان بینش کشید و برادرش عبدالملک را که در سن
طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود خاص و عام و وضیع و شریف زبان توبیخ و تشنیع دراز کردند و برین جرأت و جسارت انکار بلیغ
نمودند و در اثنای این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود به پل راغول نزول فرمود فائق و بکتوزون بغایت متوهم شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسول فرستاده
ایشان را بر اضاعت حق ولینعمت و ازالت حشمت و هتک حرمت ملامتهای بی اندازه کرد فائق و بکتوزون طریق تفصی و خدیعت پیش گرفته از زبان عبدالملک ابن نوح تقبلا
کرده بودند بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعدهٔ زیادتی اقطاعات و حکومت ولایات خواستند که او را تسکین دهند و سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و
غیرت دین جایز نمیدانست که در برابر آن حرکت ناپسندیده و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از پل راغول نهضت نموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه بمشافهه در میان
آید فائق و بکتوزون از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر ایشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبدالملک را که ملواح خویش
ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله محمود فرود آمدند چون بیقین دانستند که با پیل در مصارعت آمدند در هلاک و اعدام خویش سعی کرده اند بهت
شفعا انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود بنا بر حفظ نیکنامی و لبعد از موقع ملامت تن بآن در نداده فرمود تا بارگاه بنداختند و
طبل رحیل کوفته چون رحل و ثقل او روانه شد اوباش و ارذال قوم دست بازتاب حشم او دراز کردند و بعضی اجناس و امتعه را در عرصهٔ تاراج آوردند چون سیف الدوله
محمود بران حادثه اطلاع یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان را در نهب و سلب اتباع خویش مشاهده نمود اندیشه بر انتقام مصروف گردانید و چون وجوه و اعیان بر
حرکات اوباش انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان بدان جرأت مقرون بود و آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان به پیراهن آب پیکان
در آمده همه را بقتل آوردند و قلب و میمنه و میسره آراسته روی بخصم نهاد و مخالفان بناچار آهنگ حرب ساز داده با جامهای ملون و کسوتهای مزین و لباس معاشرت
و شعار ملازمت در برابر صف آرائی گشتند اما در کثرت عدد و کمال بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشری جمع کرده سوار بسیار و پیادهٔ بیشمار فراهم آورده بودند و بعد
از کشش و کوشش فراوان شامت کفران نعمت شامل حال ایشان گشته نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت سیف الدوله در نسیم آمد و اهل عصیان روی در بادیهٔ خسران
نهاده عبدالملک به بخارا رسید فائق بضبط امور جمهور مشغول گشته و بکتوزون نیز بعد از چندگاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود به بخارا رفت و لشکرهای پراگنده را جمع آورده
بار دیگر بخار پندار بدماغ ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال و قتال اندیشهٔ مفاخرت و مبارزت بمزاج ایشان استیلا پذیرفت و در اثنای آن فائق که طراز
حله و عمدهٔ جمله بود داعی حق را لبیک اجابت گفت و بدین سبب احوال بقیهٔ ارکان عبدالملک سامانی پریشان و بی سامان گشت و مقارن اینحال ایلک خان از کاشغر متوجه

بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبدالملک فرستاده پیغام داد که عند الشدائد تذهب الاحقاد اگر پیش ازین بوساوس شیاطین الانس در ضمائر حقدی واقع شده و وحشتی حادث گشته بود
اکنون غبار آن از حواشی خاطر بالکل ارتفاع یافته و حالا بواسطهٔ دخل بیگانگان در ممالک آل سامان بنا بر قرب جوار بر من لازم است که بمرافقت ایشان قیام نمایم و دست تعدی
متغلبان از ذیل ممالک محروسه که ارث و استحقاق تو میرسد کوتاه گردانم عبدالملک نوح و اعیان حضرت کلمات روی اندود ایلک خان را تصدیق کردند و بزخارف اقوال او
مغرور گشته بکتوزون و نیالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند چون در مجلس آن غدار قرار گرفتند فرمود تا همه را ماخوذ و مقید گردانیدند عبدالملک از استماع این
حادثه بی آرام گشته در زاویه مختفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه ببخارا در آمد و جاسوسان بگماشت تا عبدالملک را بدست آوردند و او را بند کرده باوزکند
فرستادند شعلهٔ حیات وی در آن سرزمین فرونشست بعد از گرفتاری او برادرش منتصر روزی چند در اقطار و اطراف ماوراءالنهر کر و فری نمود و چون دولت اقبال آن طبقه بنهایت
انجامیده بود فایده بران مرتب نگشت ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصرالدین سبکتگین
واقع شد چون ایلک بر بخارا استیلا یافت ابوالحارث منصور مکحول و ابو ابراهیم که از وی به منتصر تعبیر خواهد رفت و ابویعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابوزکریا و ابوصالح
و بقایای ارومهٔ سامانی بدست آورد و هر یک را جدا در مجلسی باز داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند و از موافقت طالع منتصر جاریه کنیزکی که متعهد او قیام مینمود در سر کشیده از مجلس
بیرون رفت و در خانهٔ عجوزه از عجایز بخارا متواری شد تا صورت طلب او تسکین یافت و طالبانش لباس یأس پوشیده طمع از وی بریدند آنگاه در زی فیوج بخوارزم
رفت و در صدد انتقام ایلک خان آمده بقیهٔ اولیای آل سامان روی بدو نهادند و حشمتی تمام فراهم آورد و ارسلان بالو که حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفده
از معارف امرا اسیر گرفت و بجرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حد و سمرقند بر اثر ایشان رفته چون بقنطرهٔ کوچک رسید تکین خان
که از قبل ایلک شحنهٔ سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفت و ارسلان روی از مقابلهٔ ایشان برنتافت و در مقام محاربه و مصادره بایستاد تکین خان را شکسته غنیمتی فراوان
گرفت و منتصر ببخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم او شادمانی ها کردند ایلک خان چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر شد و ارسلان بالو بموکب منتصر پیوسته بعد از
تقدیم مشورت از آب عبور کرده با آمل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی بابیورد نهادند و از آنجا متوجه نیشابور شدند و میان منتصر و نصر بن ناصرالدین
در ظاهر نیشابور محاربه واقع شد چون جمشید خورشید در تتق آل عباس محتجب گشت امیر نصر روی بهزیمت آورده و از آنجا بهرات رفت چون این خبر بسلطان محمود رسید بر فور کوچ کرده بجانب
نیشابور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفرائن تافت و خواست که باستخراج اموال آن ولایت اسباب ملازمان مرتب سازد
میسر نشد قصد ولایت شمس المعالی ابن وشمگیر کرد و قابوس بن وشمگیر خدمات پسندیده بجای آورده از جمله ده سر اسب تازی با زین و افسار زرین و سی سر با زین سیم کوفته و سی سر
با جلهای ابریشم و سی سر استر با زین زر و سی شتر بار از فرشهای فاخر و امتعهٔ نادره و هزار هزار درهم و سی هزار دینار و پنجاه ثوب ملون با دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از جهت
ملازمان او دیگر اموال فرستاده با او گفت که مصلحت آنست که بری روی تا من پسران خویش دارا و منوچهر را در ظل رایت تو بفرستم چه تخت آن مملکت از وجود پادشاه سائس
عاطل است و کار آن نواحی متزلزل و آن ملک بملکی قاهر و حاکمی غالب محتاج است بدان طرف قدم رنجه باید کرد و آن ولایت بحوزهٔ تصرف در آوردن و بمنصب امارت متمکن
نشستن و بتدریج لشکری جمع آوردن و طریق معاودت بخراسان و طلب خانهٔ موروث پیش نهاد خاطر ساختن منتصر این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت فرمود و بعد از قطع
منازل ظاهر ری را لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر او معسکر خیمها زدند و با ابوالقاسم سیمجور و ارسلان بالو و سایر امرا کسان فرستاده ایشان را
بتسلیم زر نقد و وعده و نسیه بفریفتند تا مجموع ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند که جلالت قدر و نباهت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در معرض جماعتی آری که طاعت
ترا گردن بسته اند و بخدمت لوای تو استسعاد جسته و مرتبهٔ تو از آن برتر است که با این ویرانه سر فرود آوری ع عرش است نشیمن تو شرمت ناید + کآئی و مقیم خطهٔ خاک شوی +
قابوس بسیجید که باربسته عنان و الفبار تو بگیرد و اگر کاری از پیش رود فایده بدو باز گردد و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد آن عار بر جبین دولت باقی ماند چندان ازین نمط
سخنان گفتند که منتصر قول ایشان را مقبول داشته از ری کوچ کرد و براه دامغان روانه شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند منتصر بحدود نیشابور رسید
و امیر نصر ناصرالدین نیشابور را گذاشته بطرف بوزجان شتافت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر بار دیگر بر نیشابور استیلا یافته عمال را بسر اعمال فرستاده و
مطالبهٔ اموال آغاز نهاد امیر نصر از برادر استمداد نموده سلطان محمود والی هرات التونتاش حاجب را بمعاونت او فرستاد و امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده روی به نیشابور
نهاد و منتصر متحیر مانده دانست که برادر روی در رای خود خطا کرده است مضمون ترکت الرای بالری بوضوح پیوست چون ارسلان بالو بخلاف منتصر مهمات ملکی میپرداخت
و در فیصل قضایا با او اسر شطط و جدل سخن میراند روز بروز کینهٔ وی در دل منتصر راسخ تر میشد در آن اوان بسمع او رسانیدند که ارسلان بالو بنا بر حسدی که

با ابو القاسم سیمجور در خاطر داشته و بعد از آنکه نصر ابن ناصر الدین اهمال ورزیده این سبب زیادتی کدورت شده منتصر ارسلان را بقتل آورد و از این فعل سپاه آشفته گشته بسرخس
و انکار او زبان دراز کردند و ابو القاسم سیمجور بحسن گفتار آبی بر آتش زده همه را تسکین داد و بعزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بمدد و رغم آن لقمه که بپسر فقیه مشهور بود مستظهر
شوند چه او پیوسته بتعصب جانب منتصر میورزید و تجدیدات پسندیده با و تقرب مینمود و چون بسرخس رسیدند پسر فقیه کما یجب و ینبغی بمراسم خدمتگاری و جان سپاری قیام نمود و درین اثنا
نصر بن ناصر الدین با لشکری شیر صفت پلنگ آئین روی بسرخس نهاد منتصر با خواص ملازمان خویش باستقبال او شتافت بعد از قتال شدید نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت امیر نصر وزید
ابو القاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند و همه ایشان را بموجب فرموده در لباس عار و خسار بقید بند بردند و امیر نصر در کنف عز و اقبال روی بمستقر عز و شرف و جلال
نهاد و منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شده راه می پیمود تا بمیان ترکمانان غزان افتاد و ایشان پیوسته دم از هواخواهی آل سامان زدندی و بدولتخواهی آن طائفه مباهات
و مفاخرت نمودندی لاجرم قدوم او را موهبتی عظیم دانسته در متابعت و اخلاص کمر بمیان جان بستند منتصر چون بمعاونت حشم غزان مستظهر شد طمع در ولایت ماوراء النهر کرده
متوجه گشت ایلک خان بر نهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بحدود سمرقند آمد غزان شبیخون بر سر ایلک خان بردند و طائفه از معارف لشکر او اسیر کرده جمعی را بقتل
آوردند و از قبیل ایلک مال فراوان و غنیمت بی پایان بدست حشم غزان افتاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائة غزان بمنازل خود معاودت نموده اسیران را
بملازمان منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان از مجادله و مقاتله ایلک خان پشیمان گشته در صدد صلح اند و با طلاق اسیران بدو تقرب خواهند جست منتصر ازین قضیه مستشعر
شده هفتصد کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرده و از میان حشم غزان بیرون آمده بجناح استعجال بکنار آب رسید و چون جیحون از برودت هوا منجمد شده بود گاه بر روی
یخ ریخته از آب بگذشتند و حشم غزان بعد از آنکه آفتاب بلند شده بود و یخ در ذوبان آمده ناچار بازگشتند منتصر بابیورد فرود آمده بسلطان محمود نامه نوشت و از حقوق اجداد و اسلاف
خود یاد داد و از شدت تمادی ایام محنت و تراکم کربت و مقاسات غربت و شدائد آن نالش کرده گفت اگر در ظل پناهم جا دهی چون سایه ملازم باشم و از خوف ترکان غز کوچ
کرده بجانب مرو رفت و نزد ابو جعفر خواهرزاده که در آن اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده بسلاح و ساز استعانت نمود و ابو جعفر از جمله ارذال بود و در ایام دولت آل سامان
بمکنت رسیده از لئامت طبیعت و دنائت همت دست رد بر سینه ملتمس منتصر نهاد بلکه از شهر بیرون آمده در مقابل او صف کشیده بایستاد و غلامان منتصر بیک حمله ملازمان او را چون بنات
نعش پراگنده ساختند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت سلطان محمود در قبول پیغام و اکرام رسول او آثار لطف و کرم بظهور آورده تحفه لائق فرستاد و با ابو جعفر خواهرزاده مثال نوشت
در التزام خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد خواهرزاده از سر اضطرار بملازمت کمر بسته بتحصیل مرام او قیام نمود و ابو نصر حاجب از امرای سلطان در ابیورد و چون منتصر
بدان حدود رسید که وظیفه خدمتگاری بتقدیم رسانید و اهل نسا منکر آن واقعه شده از اقامت منتصر بدان حدود متحیر گشتند و بخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند خوارزمشاه ابو الفضل
حاجب را که از مشاهیر جماهیر حضرت بود بمعاونت او فرستاد ابو نصر حاجب در خدمت رایت منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوای قاری قوت باصره از مشاهده اشخاص
و متابعت اجسام معزول کرده بود فریقین دست بتیغ بردند و تا بتاشیر صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شدند از آنجمله ابو نصر و سائر انصار منتصر را کشته یافتند و دیگران آواره
گشتند منتصر باسفراین آمد و مردم آنجا از خوف بمخالفت او کمر بستند و منتصر از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید و در آنجا چند روزی توقف کرده تا هواخواهان بدو ملحق شدند
آنگاه از جیحون عبور نموده شحنه بخارا از آنجانب او لشکر کشید منتصر چون مهری نداشت بمقابله بایستاد و از جانبین کشش بسیار واقع شده منتصر بجهد و سعی تمام جان از آن ورطه بیرون
برده تا در نور بخارا توقف نمود و شحنه بخارا از آنجانب بسمرقند رفته بفراهم آمدن سپاهی که آنجا بودند مشغول شد و در آن اثنا ناگاه منتصر شبیخون برده ملک بجمعیت شحنه بخارا بتشتت
و تفرقه مبدل گشت و مقارن آن حال پیر علمدار سپهسالار سمرقند بانصار منتصر در حرکت آمده با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقندی سیصد غلام ترک را با آلی وافر بخدمتش
فرستادند و جمعی از حشم غز نیز بدو پیوستند بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و در حدود سمرقند مصاف
داده ایلک خان هزیمت یافت حشم غز از حشم ایلک غنائم موفور و اموال نامحصور گرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائة روی نمود چون ایلک بولایت خود رسید
لشکرهای پراگنده جمع کرده بار دیگر روی بمنتصر نهاد و در آن حال حشم غز از او جدا شده بودند و روی باوطان خود نهاده بقسمت غنائم مشغول شده چون نوبت دیگر هر دو فریق صف
مقابله راست کردند ابو الحسین طاق که با چهار هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک تیغ انتقام کشیده جمعی
کثیر از اتباع او بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت و رختی چند بهم بسته از جیحون عبور نموده و گله های اسپ که در آن نواحی یافت بر لشکر خود قسمت کرده از راه
بیابان بپل راغول آمد و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتظام کار و التیام حال او از غزنین ببلخ آمده و قتلغ تگین ابن محمد را با چهل نفر از
اعیان و لشکریان بیابان بدفع فتنه او نامزد فرمود و منتصر بمحاربه ایشان روی گردانیده بقهستان رفت نصر ابن ناصر الدین ارسلان جاذب والی طوس و طغانجق حاکم

سرخس از عقب او روان شدند ومنتصر از خوف آن جماعت روی بگند نهاد واز انجا ببسطام آمد وقابوس ابن وشمگیر دو هزار مرد بفرستاد تا منتصر را از بسطام منزعج گردانیدند واز بسطام بنشابور رفت
وبسیر سرخک سامانی نامه فرستاده منتصر را بمواعید زور واقاویل غرور بفریفت وباعانت ومساعدت او ومقاومت بایلک خان وعده داد واو بامید آن وعده بصوب بخارا رحلت
کرد ودران یورش جمهور سپاه از مقاسات سفر بتنگ آمده بودند واز ابواب وشمگیر بجان رسیده لاجرم عار بیوفائی را ملتزم شده پیش سلیمان وصافی حاجبان ایلک خان رفتند
وایشان را از ضعف حال منتصر خبر دادند چون ایشان را این خبر شد طایفه از اهل عدوان بر پیرامن خیمه اش درآمدند ومنتصر لحظه بمدافعت ایستاده روی بگریز نهاد وبرادران وخواص
او را گرفته باوزکند فرستادند ومنتصر بحله ابن بهیج اعرابی افتاده ماه روی نامی که از قبل سلطان محمود حاکم ایشان بود واو جماعتی را بر قتل منتصر ترغیب نمود وچون شب درآمد طایفه
از اجلاف اعراب هجوم آورده جان عزیز آن شاهزاده بیهمال بر باد دادند وخون شریفش او بر خاک ریختند واین حادثه در ربیع الاول سنه خمس وتسعین وثلثمائه روی نمود وچون خبر
این مصیبت بسلطان محمود رسید ماه روی را برسوائی هر چه تمامتر بکشت وحله ابن بهیج را بالغار ستدند وبیکبارگی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت وکوکب اقبال وشرف
ایشان بدرجه هبوط رسید وکان امر الله علی کل شیء مقتدرا ذکر احوال وبیان مآل شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر چون در ضمن قضایای آل سامان اسم قابوس وشمگیر
مذکور شده کلک بیان گشت وحال آنکه او پادشاهی فاضل کریم النفس هنرپرور بود مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایای سامانیه در سلک بیان منتظم گردد
ومنه الاعانة والتوفیق در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس ابن وشمگیر مدت هجده سال در خراسان بماند وبر انقلاب حالات وتصاریف ایام وحوادث زمان مصابرت مینمود
ودران مدت شایبه نقصان بجلو همت او راه نیافت واز رونق حال وطراوت جاه او چیزی کم نشد هیچکس از کبار امرا خراسان ومعارف دولت نماند که محظوظ احسان وممنون
امتنان او نشد وکس بروی سلامی نکرد که بانعامی مخصوص نگشت لباس تشریف وخلعت او خاص وعام پوشیدند وکاس عوارف وعواید او وضیع وشریف نوشیدند وملوک
سامانیه میخواستند که او را اعانت نموده بمستقر عز وجلالش رسانند وبسبب تواتر محن وعوارض فتن وعوایق ایام وعلایق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نرسید واو مانند
جبل راسخ بر نهبت عواصف وصدمت زلازل تحمل مینمود وچون امیر ناصر الدین سبکتگین بخراسان آمد ودست تصرف ابو علی را از ان ولایت کوتاه گردانید بملاقات قابوس مسرت و
ابتهاج ظاهر ساخت وخواست که بنصرت ومعاونت واستخلاص ممالکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود وشواغل وموانع حال حایل شد چون بار دیگر امیر ناصر الدین جهت دفع
ابو القاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده در باره یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند ودران اوان فخر الدوله دیلمی والی جرجان بود ولشکر فراوان
داشت وبدین جهت وجمعی کثیر از کرد ایران مستظهر شده بود وامیر ناصر الدین خواست که بمعاونت شمس المعالی ومقاومت اعدا وسپاهی از انجا وترک فراهم آورد چون این اندیشه
در ضمیر امیر ناصر الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده دو هزار سوار امداد طلبید وخود به بلخ رفت مترصد ومترقب جواب میبود واما پیش از عود
رسول امیر ناصر الدین بریاض خلد تحویل نمود وچون فخر الدوله وفات یافت ابو القاسم سیمجور که دران اوان بجانب قومس اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاد از خلو عرصه
ولایت وفوت فخر الدوله اعلام کرد والتماس نمود که بزودی متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند وحسن فیروزان که دران نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر کرد ودیلم
بدان ولایت بنا بر فرمان مخلفه مجد الدوله سیده نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده ودر مهام حکومت وضبط ممالکت دخل از ان دیار اخراج نماید چون قابوس و
ابو القاسم بجرجان رسید ابو القاسم خلاف وعده نمود وبقهستان رفت چه در آن اوان نشانه از انجا باو فرستادند که بان ولایت رفته در رتق وفتق مهام آن دیار اهتمام
نماید وشمس المعالی قابوس مراجعت نموده بنیشاپور آمده منتظر مساعدت ایام وانتهاز فرصت نشست چون دانست که دولت آل سامان روی در تنزل دارد بتدبیر کار
خویش مشغول شد واصفهبد ابن شهریار را بدفع رستم بن مرزبان خال مجد الملک ابن فخر الدوله که حاکم کوه شهریار بود فرستاد واصفهبد بموجب فرموده متوجه آن صوب شده با رستم
جنگ کرده ولشکر او را منهزم ساخت وغنیمت فراوان گرفت ودران نواحی خطبه بنام قابوس خواند وجمعی از امراء طبرستان نیز آمل را گرفته شعار فرعونیه او ظاهر گردانیدند و
قابوس باصفهبد نوشت که با آمل رود ومعاونت امرای مذکور قیام نماید واصفهبد بموجب فرموده بان صوب رفت چون حسن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر
جرار روی بآمل نهاد ومیان فریقین محاربه قوی روی نمود وحسن با بیست کس از وجوه ومعارف سپاه خویش اسیر ودستگیر گشت این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام
محنت بپایان رسیده وروزگار شدت بنهایت انجامید با دل فارغ وسینه منشرح بصوب جرجان نهضت فرمود ودر سنه ثمان واربع مائه بر مسند ملک متمکن گشت وبعد ازین
میان قابوس ووالده که بسلطنت مجد الدوله بن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد ودر اکثر اوقات نسیم نصرت وظفر بر پرچم رایت قابوس میوزید وآخر الامر مجد الدوله با قابوس
صلح کرد ودر روز بروز نهال اقبال شمس المعالی بالا میکشید تا ممالکت گیلان باسرها وولایت جرجان وطبرستان منتظم گردانید وگیلان را به پسر خود منوچهر داد وشمس المعالی
بنیان مودت وتاکید اسباب محبت سلطان محمود مشغول شده رسولان بجهت او فرستاده با ارسال تحفه وهدایا ومصنوعات وتبرکات بنیاد قربت از جانبین ورفع بیگانگی

بالفت و یگانگی مبدل شد مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی و قبض و بسط او انتظام یافت شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف
نفس و مکارم ذات موفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بمنهاج حکمت و جادهٔ شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا و بنور عدل و انصاف
آراسته و در فنون علوم و آداب متبحر و رسائل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف و مذکور هر نقطه از نوک خامهٔ او که بر دیباچهٔ نامه
میچکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که ذو القرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری بود در قلادهٔ روزگار صاحب عباد هر که سطری دیدی از سطور او گفتی هذا خط قابوس
ام جناح طاوس و با همه فضائل نسبت با امرا و لشکریان درشت خوئی بود و سیاستی بافراط داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن نبودی بکمتر زلتی
عقوبات عنیف کردی و از آفت و مار و فاقه و نار الدمار بقیة الروح فی بدن المذبوح باک نداشتی و تادیب او جز بتیغ شمشیر قاطع بتفصیل نرسیدی و حبس او جز در مطمورهٔ
خاک لحد نبودی از این سبب دلها ازو رسیده و سینه‌ها بحقد او آغشته و نعیم حاجب او مردی سلیم صدر و نیکو اندیشه بود و از جملهٔ خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف و ضبط
اموال استرآباد و اعمال آن خطه بدو مفوض بود حاسدان و بدگویان تهمتی کرده نسبت باو کردند قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد و هر چند مقدار زبان مهلت خواست که
ابرای ذمت خویش از آن تهمت کند مفید نیفتاد و بسبب کشتن او نفرت لشکر زیاده شد و همگنان دل بر طمع و استخلاص خویش نهادند قابوس در آن اثنا از جرجان بیرون رفته بود
و در بعضی از منتزهات مملکت خویش خیمهٔ اقامت زده از حوادث دوران و اندیشهٔ اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر ناگاه شبی پیرامن قصر او گرفتند و دست بغارت مضارب و
مواکب و اسباب سلطنت او دراز کردند و خواص حضرت او بمدافعت ایستادند و ذات او را از مضرت اعدا نگاه داشتند چون امرای عاصی بمقصود فائز نشدند بجرجان رفته شهر را
ضبط کردند و منوچهر بن قابوس را از طبرستان طلب داشتند و او جهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال روان شد چون بجرجان رسید لشکریان بد آشفته و مهم از دست رفته طبقات
حشم بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت نمائی همه از رغبت صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع باشیم و الا با دیگری بیعت کنیم منوچهر چاره جز مدارا و مصالحه چاره
ندید و اندیشید که اگر ابا نماید مادهٔ فتنه و فساد متزاید گردد و ملک قدیم از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با رحل و ثقل و خواص
و ممالیک و بقیه اسباب ببسطام رفت و منتظر خاتمه کار و مآل حال نشست چون امرای لشکریان از عزیمت خبر یافتند منوچهر را باخراج قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند
و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلب داشت چون پسر بمجلس پدر رسید زمین خدمت ببوسید و بتواضع هر چه تمامتر بایستاد و
از آن حادثه منکر بالکلیه حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمائی در مدافعت این مشت عاصی سر در بازم و خود را فدای
ذات و فدای نفس شریف تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و رتق و فتق امور ملکی بر تو مقرر است و این مهم در
حال حیات و بعد از وفات من بتو متعلق است آنگاه خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزائن بدو تسلیم نمود و مقرر بر آن شد که قابوس بجناشک رود و بعبادت قیام نماید چون شمس المعالی
را در عماری بقلعه تحویل کردند و جمعی از خواص قدیم که بترتیب مصالح او قیام نمودند همراه رفتند و آورده اند که یکی از امرای عاصی مصحوب قابوس بقلعه میرفت تا او را بقلعه رساند
باز گردد قابوس ازو پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو قتلی بافراط میکردی من و پنج کس دیگر از اعیان با هم اتفاق کردیم و ترا از مرتبهٔ سلطنت افکنده و دیگری را بر
تخت حکومت نشاندیم و این محنت ترا بواسطهٔ کثرت اراقت دم پیش آمد قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه بواسطهٔ قلت خون ریختن روی نموده مصدق آنکه اگر
ترا و آن پنج کس دیگر میکشتم هرگز بدین روز گرفتار نمیشدم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بسد خلل و تدارک ذلل مشغول گشت و با طائفهٔ عصاة بسبیل مدارا
زندگانی میکرد و در مراعات شریف و وضیع هیچ وجه اهمال را مجال نداشته اما عاصیان بنابر سابقهٔ زلت از سطوت قابوس ایمن نخفتند و بمکر و حیله دیگر بر آمده طائفه بقلعه
در رفتند و خاطر از همم او فارغ ساختند و از مواضع سیف و سنان او باز رستند و او را در قبه که بظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس در السنه و افواه
دائر و سائر است منوچهر بر عادت و رسم نیاکان اشتغال نمود و مهد ارکان مملکت را بالتفات باحوال سپاهی و رعیت افکند ذکر حکومت منوچهر ابن قابوس ابن وشمگیر القادر
بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سائر بلادی را که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه تعالی در بارهٔ منوچهر عنایت ارزانی
داشت تا بحبل ولای یمین الدوله محمود اعتصام نموده متابعت و مشایعت دولت او را شعار خود ساخت و بحکم جادهٔ یگانگی بر تقویت اشفاق و انشیال آن خسرو آفاق مسرور گردانید
و جمعی از معارف خویش را با غرایب و نفائس بی پایان ببارگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان
آن ذرائع و وسائل را بنظر قبول ملاحظه فرمود و مساعی و مراضی او را بایجاب مقرون داشت و معیار موالات خویش بمحک امتحان زده ابو محمد بن مهران را بسفارت
بجرجان فرستاده پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت ما صادق است باید که سکه و خطبه بالقاب همایون ما مطرز و مزین گرداند و امیر منوچهر فرمان سلطان را

بگوش هوش شنیده بر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانهٔ عامره
رساند چون آثار مساعی جمیلهٔ او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید یکی از فضلای مملکت خود را بغزنین فرستاد و کریمه از کرایم سلطان که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه
نمود و سلطان محمود مسئول را بسمع رضا جنبانیده آن یگانهٔ آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت نمود و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی او را بار دیگر
با قاضی جرجان که یگانهٔ روزگار و علامهٔ عصر بود جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان محمود روان کرد و تنسوقات لائق مصحوب ایشان گردانید سلطان جگر گوشهٔ خود را که
زهرهٔ آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان او مقضی المرام بجرجان بازگشتند و فلک المعالی طایفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب و تجمل فراوان
ارسال نمود تا آن درّ صدف عصمت را بعد از چند روز بحشمتی که دیدهٔ گردون ندیده بود باستر آباد رسانیدند چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و وسیلت آن مواصلت
قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که در خون پدرش شمس المعالی سعی نموده بودند اشتغال نمود و بلطایف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنت بکام دل
میراند تا آن زمان که وعدهٔ حق عز و علا در رسید ذکر دارای بن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر دارا بعد از آنکه از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب نموده بموکب ملک نوح
پیوست ملازم خدمت و مساهم نعمت او بودی چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت او بملازمت پدر شتافت و دارا بنظر اشفاق و اشبال منظور و ملحوظ بود تا قابوس
او را بطبرستان فرستاد و مدتی در آنجا بدارای لشکر و رعیت و جواب منازعان مملکت قیام نموده و عاقبت قابوس او را بامری نالائق که نسبت با او میکردند طلب داشت
و دارا بخدمت پدر شتافت و برائت ساحت خویش روشن گردانید و قابوس بسمع رضا آورده انواع عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز باز او را پیش خود خواند
و دارا از توجه و اراده پشیمان گشته و متوجه خراسان شده بخدمت سلطان محمود رفت و بانواع الطاف و اعطاف و تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل سرفراز گشت اما بنا بر
غرور جوانی و خفت ذات امری چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت بینداخت و او از بیم تغییر مزاج سلطان مستشعر گشته در جوف لیل راه غرجستان پیش
گرفت چه میانه او و شار حاکم آن ولایت قاعدهٔ محبت و مودت موکد و مشید بود و سلطان از فرار دارا آگاه گشته جمعی را بتعاقب او فرستاد و ایشان بگرد موکبش نرسیده بازگشتند
و سلطان پیش شار فرستاد و در استرجاع او وعد و وعید بتقدیم رسانید شار از بیم سلطان دارا را بخدمت فرستاد و او چندگاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و یک نوبت
فرصت یافته از حبس گریخت و طایفه از عقبش رفته او را بگرفتند این نوبت در موضعی حصین تر او را محبوس ساختند تا حشمت سلطان بزوال انجامید بروی ترحم نموده باطلاق او مثال
داد و بار دیگر منظور عنایت سلطان گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ارسلان حاجب بمعاونت دارا متوجه ولایت طبرستان شده آن ممالک از منوچهر انتزاع نموده
باو سپارد و در این اثنا بساط مصادقت و مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور گشت و سلطان دارا را باز خواند و او حسب فرمان مراجعت کرده در زمرهٔ خواص
ندما سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشا و شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظهٔ از پیش چشم سلطان غایب نمیشد تا آن وقت که امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله
بنا بر مخاصمت برادر با امید امداد از کرمان بپایهٔ سریر سلطان رسید روزی که ابو الفوارس و دارا در خدمت سلطان مجتمع بودند و در باب شرف خاندان و قدم دودمان سخنی
میرفت دارا کلماتی چند که لائق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بر زبان راند و هر چند بروی در آن باب انکار کردند اصرار نمود تا حکم بجائی رسید که آن کامل عقل را با تمام
تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرمان بقلعه از قلاع او را محبوس ساختند و ضیاع و عقار او را گماشتگان دیوان سلطان ضبط نمودند تا وزیر شفاعت کرده
متملکات دارا را بوکلای او سپردند تا در مصالح او صرف مینمودند گفتار در بیان احوال امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطنت او و اولاد او که ایشان ملوک غزنویه
گویند امیر ناصر الدین غلامی بود ترکی نژاد ملوک الپتگین صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض الهی آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی روز کوششش چون شیر مصاف
و گاه بخششش چون ابر بهمن کرم هنگام و او چون پادشاه دهر بر قوی و ضعیف چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف همت چون دریا که در دو نفس از کاهش نیندیشید و در شتوتا
سیل که از نشیب و فراز نپرهیزد رای او در ظلمت حوادث چون ستاره در راه نمائی و تیغ او در مفاصل اعدا چون قضا گره گشای آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن
و پیدا و دلائل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابو الحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت نوح ابن منصور سامانی با ابو اسحق الپتگین که صاحب جیش
خراسان بود به بخارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم خدمتش تعلق باو میداشت چون ابو اسحق را بغزنین فرستادند ایالت آن نواحی را بوی تفویض
نمودند تا امر تربیت و تدبیر اشتغال و تدبیر و تقدیر اعمال ولایت مذکور را برای صائب تدبیر و فکر دوربین امیر ناصر الدین حواله فرمودند چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از
اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لائق منصب حکومت و سرداری بود مفقود بود اعوان و انصار ابو اسحق در باب شخصی که بدارائی سپاه و رعیت بپردازد
توانند نمود مشورت کردند و قرعهٔ اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتگین افتاده باتفاق بر امامت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت ایالت او عهد بستند ناصر الدین بیکتا را از نظر سپاه

و حمایت خویش جای داد و با محتاج و مصالح جمله کما یجب و ینبغی قیام نمود و فراخور مرتبه بهر یک اقطاعی مقرر فرمود آنگاه روی بقلع و قمع اعدای دین آورده تا همه ناحیهٔ هندوستان را
که مسکن کفرهٔ فجره و موطن عبدهٔ اوثان بود دار الغزوه ساخت و پیوسته باطراف و اکناف ممالک دشمنان اسلام میتاخت و شرر شرک که از آتشکدهای هندوان زبانه میزد بزخم
تیغ آبدار می‌نشاند و معابد و معاهدان خاکسار آنرا بباد فنا میداد و بجای آن صوامع مساجد بنیاد مینهاد و در شداید و محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت بشریه از آن قاصر می‌آمد
و در ورطات مهالک خود را چنان می‌افگند که تفصی از آن جز بلطف و تایید کردگار میسر نمی‌شد و نوبتی که از مجاری آن اسفار و از سرگذشت آن اخبار اخبار مینمود بر زبان
مبارک راند که یوقتی که با آن ملاعین در مصاف بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور مدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیاری از ایشان کم بودیم و مدت جهاد دراز کشید و زادی که
داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند و تنها در مضایق آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و رؤس اشیاع و وجوه اتباع از نایافت قوت بیقوت شدند و از فقدان
نان فغان باسمان رسانیدند چاره جز آن ندانستیم که محقر میبقی که در مطبخ مانده بود بریکدیگر قسمت نمایم و بسد رمقی روزی بشب و شبی بروز رسانیم مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی
فرصت داد و وعده که در اعلای کلمهٔ حق فرموده بود بانجام رسانید آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند و بعضی در قید اسار گرفتار گشتند و زمره در لباس خسار روی بهزیمت نهادند و
مجاهدان دین مظفر و منصور با وطان خویش مراجعت نمودند ذکر فتح بست و اینصورت در سنهٔ سبع و ستین و ثلثمائه روی نمود و ابتدای دولت غزنویه از این
تاریخ اعتبار دارد طغان نامی والی بست بود که بحکومت آن قصبه قیام مینمود و در اثنای ایالت او شخصی موسوم ببایتوز خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم
مرکز دولت خالی گذاشته در کنف حمایت و اهتمام ناصر الدین گریخت و از او استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خود متعهد شد و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه
رساند و بهر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان او منتظم گردد و بخدمات قیام نماید و فرزندی در خدمت گذارد و از آنجا که وفور کرم ناصر الدین بود دعوت طغان را اجابت کرده
با لشکر تمام در ظاهر بست فرود آمده در محاربه از جانبین سعی و جهدی بلیغ نمودند امیر ناصر الدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم در مضائق محلهای شهر بگریخت و جمعی را بقتل
آورده و دیگران هزیمت و طغان بمقر عز خویش رسید و بزبان شکر ادای نعم امیر ناصر الدین بجای میاورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف مینمود و در ادای مال مقرر تساهل و
تغافل جایز میداشت تا مخایل مکر و خدیعت او ظاهر گشت روزی که در صحرا با هم مجتمع بودند امیر ناصر او را اقتضای عنیف کرد و او جوابی نالائق گفت مهم بمجادله انجامید کار بجائی
رسید که طغان دست بشمشیر دراز کرده دست امیر ناصر الدین را بالضرب آن مجروح گردانید چون امیر ناصر الدین آن جرأت مشاهده نمود بآن دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و میخواست
بضرب زخم دیگر مهم او را کفایت کند اما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و از ازدحام فریقین مانع نیل مقصود آمد امیر ناصر الدین فرمانداد تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و در مقدار
یکساعت از روز آن دیار مستخلص گشت و طغان و بایتوز سر خود گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهرهٔ آن مملکت بخواب ندیدند و از جملهٔ فوائد آن دیار که با امیر ناصر الدین رسید ابو الفتح بستی بود که در انواع
فنون تخصیص در فن بلاغت و براعت و زبان خود عدیم المثل بود و دبیر بایتوز بود چون بایتوز را از ولایت بیرون کردند او متواری گشت جمعی امیر ناصر الدین را از حال او اعلام دادند
امیر ناصر الدین باحضار او مثال داد و چون ابو الفتح بپایهٔ سریر اعلی رسید مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بمواعید ارجمند مسرور آمد ناصر الدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بایتوز
بوده در حضرت ما نیز ملازمت کن شیخ ابو الفتح گوید که چون امیر ناصر الدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت و دیوان رسائل که خزینهٔ اسرار است
بمن رجوع کرد با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز با احوال من زیاده اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بود بسبب عداوت موسوم ست اگر حاسدی شری اندیشد شاید که تیر اندیشهٔ
او بهدف قبول رسد بخدمت او رفته معروض گردانم که غایت مرتبه بنده بیش از این نتواند بود که خداوند بمن ارزانی داشته است اما بنده صواب دید چنان میداند که چند روزی
از خدمت اجازه نماید و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد مقیم باشم چندانکه خداوند از مهم بایتوز یکبارگی فراغت حاصل کند و این بنده بشرف دستبوس استسعاد
یابد و بر وجهی مباشر آن منصب گردد که از وصمت ریب مبرا و منزه باشد امیر ناصر الدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود که ترا بجانب جج باید رفت و منتظر وصول مثال ما باید بود
تا هنگام استدعا روی بخدمت آوری من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رفاهیت آسوده تا مثالی از موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت شتافتم و از میامن
الطاف حضرت بانعم آنچه یافتم و تا ابتدای سلطنت سلطان محمود دیوان رسائل مفوض باو بود و بسببی از اسباب از آن حضرت رمیده گشت و بدیار ترک افتاده آفتاب حیات
او بسر حد افول در زوال رسید ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین که در ناحیهٔ هند وقوع یافته این بقعه در جوار ممالک ناصر الدین واقع شده بود
و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور و بجمعیت رفاهیت بقاع خویش مسرور امیر ناصر الدین لشکر کشیده پیرامن او فرو گرفت و خود نفس را دستگیر کرده بعد از آن از روی
اخلاق کریم او را بنواخت و بهمان ولایت بروی مقرر کرد مشروط بآنکه هر سال مال مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه دنانیر و رؤس منابر بالقاب ناصر الدین مزین دارد و
چون خاطر خطیر او از قضیهٔ قصدار فارغ شد عزم غزو کفار مصمم گردانیده روی بدیار هندوستان آورده چند قلعه کشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع نرسیده بود

چون جیپال حاکم ممالک هند دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شده ازین غصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره این کار نیندیشد بنای سلطنت
در معرض زوال آید لاجرم اعوان و انصار جمع کرده روی بدیار اسلام نهاد و واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت و غلبه حشم و سواد آنجا و خود چون از لمغان گذشت
و امیر ناصر الدین ازان حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورده که هامون و کوه از کثرت او بستوه آمد و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمد و در مفصل هر دو ناحیه
و منقسم هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشیدند روی زمین از کشتگان لعل فام گشت و شیران هر دو
لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کارزار و بسته دام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله با وجود صغر سن بمرتبه آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید که اوهام و افهام از وصول
بکنه آن قاصر آمد و قریب بلشکرگاه عین چشمه بود چون آب چشم صافی و روشن هرگاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه افکندندی رعد و برق و بادهای مخالف در وزیدن
آمده سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصر الدین فرمود تا قدری ازان قاذورات دران چشمه افکندند فی الحال سحب مظلمه دست درهم داده روز روشن تاریک شد و سرما بمرتبه ظاهر
گشت که خون در عروق انجماد یافت و هندوان طاقت اقامت نماندند و پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال زود بتضرع و ابتهال درآمده ملتزم شد که بر فور فدیه دهد و
هر سال مبلغ گرامند بخزانه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصر الدین فرماید مبذول افتد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصر الدین از کرم ذاتی که ذات او بران مجبول بود
بصلح تن درداد اما یمین الدوله محمود ابا نموده گفت مصالحه با این ملاعین از حمیت مستبعد مینماید و بر امتناع اصرار کرده رسول جیپال پریشان حال بازگشت و آنچه از یمین الدوله
شنیده بود معروض داشت چون جیپال چاره ندانست بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسول را فرستاد و گفت چو زنهار خواهند زنهار ده + که زنهار دادن ز پیکار به + بر ایشان
میاور ز بیچارگی + که جانها بکوشند یکبارگی + خلاصه پیغام آن بود که شما جهل و تعصب هندوان دانسته اید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند
اگر بسبب امتناع مصالحه طمع غنیمت و اموال و جواهر و دراری و اقبال است هرگاه که از طریق خلاص و نجات امید منقطع گردد هر آنچه در دست تصرف ما باشد در آتش
افکنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جمله جز خاک و خاکستر نماند چون صدق مقال جیپال بر رای روشن امیر ناصر الدین [illegible] یمین الدوله محمود را استعطاف
نمود تا از سر انتقام برخاست و مقرر بران شد که جیپال بسبیل استعجال هزار هزار درهم و پنجاه سر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد ازان چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف
گماشتگان امیر ناصر الدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف لشکر خویش بنوا دهد تا از عهده مشروطات تقصی کند و جمعی از خدم و حشم ظفر قرین مصحوب جیپال بروند و آن بلاد و قلاع
را تصرف نمایند و برانجمله عهد و میثاق بسته از یکدیگر جدا شدند چون جیپال چند مرحله رفته بمامن رسید در وسط مملکت خویش قرار گرفت خبث اعتقاد او بر نقض میثاق داشته اظهار
خلاف کرد و جمعی را که جهت ضبط بلادی بود که مصالحه مشروط بتسلیم آن بود رفته بودند [illegible] که ولایت بایشان سپارد و گفت تا ناصر الدین طائفه که بحکم نوا نگاه داشته
روانه اینجانب نگرداند من اینجماعت را نفرستم و رسیدن حال که این خبر بناصر الدین رسید از جا در آمد [illegible] چون حقیقت غدر جیپال از حجاب شبهه بیرون آمد آتش غیرت در نهاد
او مشتعل گشته عزیمت انتقام تصمیم داد و لشکر ها مرتب داشته روی بولایت آن غادر فاجر نهاد و هر جا که رسید از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشت و بتخانه ها خراب کرده بجای آن مساجد
و معابد بنیاد نهاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد جیپال لمغان را که در نهایت آبادانی و معموری بود مستقصی و مستخلص گردانید و بعد از تیسیر این فتوحات
بدار الملک غزنین مراجعت نمود و چون جیپال مملکت خویش را بر شرف زوال و صدد انتقال دید فریاد نامها باطراف ممالک هند فرستاد و استغاثت و استعانت نمود و صد هزار مرد
جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین از مضمون خبر یافته بدل قوی و املی فسیح بجانب او نهضت فرمود و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر پشته
که مشرف بود بر میدان ملاعین بالا رفت تا کیفیت سواد و کمیت اعداد ایشان مطالعه فرماید دریائی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که
از کثرت صید نیندیشد و مانند گرگی که از سواد رمه چیره تر گردد و پس اعیان سپاه و دلیران لشکر جمع کرده همه را بمزید اقطاعات وعده داد و بر قلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و
تحریص نموده فرمان داد که بسبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کاردیده بکارزار شوند و هر فوجی از افواج داد مردی و مردانگی دهند و بموجب فرموده هر پانصد مرد که بقدر میسور
محاربه مینمودند با پانصد کس دیگر بجای ایشان دست مبارزت از آستین جلادت بیرون می آوردند تا مشرکان بستوه آمدند آنگاه حامیان بیضه اسلام بهیأت اجتماعی حمله
کردند و خلقی را ازان مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیة السیف منهزم گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد و
القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن ممالک شد و جماعت افغانیان و خلج که در آن دیار بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین بودند منتظم و منخرط گشته بعد ازان هندوان دم
در کشیدند و بدان راضی شدند که در اقصای ممالک خویش مامنی داشته باشند تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد چون خاطر شریف امیر ناصر الدین
از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت باستدعای امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور سامانی روی بخراسان و ما وراء النهر نهاده در نصرت و معاونت او مساعی مشکوره

بجای آورد چنانکه شمهٔ از آن مرقوم کلک بیان گشت چون کار ملک و ملت بیمن اهتمام او انتظام و اهتمام یافت هادم اللذات از کمینگاه دو اسبه بیرون تاخت و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه امیر مجاهد مغازی ناصرالدین سبکتگین بفرادیس جنان شتافت ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن ناصرالدین سبکتگین و آنچه میان او و برادرش سیف الدوله محمود واقع شد امیر ناصرالدین در ایام مرض پسر خود اسمعیل را بولایت عهد داده وصایت اهل و عیال و ضبط مخلفات بدو تفویض نمود و چون وعدهٔ حق بانقضا رسید کافهٔ اعیان دولت و مجموع خدم و حشم او در متابعت او کمر بسته داو خزائن و دفائن پدر در وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود آنهمه بذل و بخشش لشکریان هیجان گردن طمع دراز کرده ظروف آز و نیاز ایشان پر نمی شد تا بدان رسید که نطاق اسمعیل از اعتناق آن تنگ آمد و از ضعف طبیعت بشرائط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود و چون سیف الدوله محمود از واقعهٔ پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورده به برادر تعزیت نامه نوشت و ابوالحسن حمولی را برسالت نزد او فرستاده پیغام داد که امیر ناصرالدین افاض الله علیه شآبیب الغفران که حشمت نوائب و عمدهٔ ظهور حوادث بود رحلت نمود و مرا امروز در همه جهان گرامی تر از تو کسی نیست از جان شیرین و روشنائی چشم عزیز تری هر آنچه متمنی تو باشد از حکم و فرمان و خزائن و ممالک مساعدت و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربه ایام و وفوق بر دقائق سرداری و معرفت و مقادیر حشم در ثبات ملک و دوام دولت اصل مبین و حبل متین است اگر باستحقاق تو در مباشرت این شغل و تقصی از عهده آن بکار بزرگ محقق بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی اگر پدر در علیت من وصیتی کرده بسبب بعد مسافت و مخافت تطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر بصیرت تأمل بسزا کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه حطام دنیاست بمقتضای شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشأ سیادت و مستقر اولیاء دولت است بمن باز گذاری تا من ولایت بلخ از بهر تو مستخلص گردانم و زعامت خراسان بر تو مقرر سازم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه را بسمع قبول اصغا ننمود و در مخالفت و سلوک جادهٔ منازعت اصرار نمود و امیر سیف الدوله محمود در چاره این کار و طریق انجاح آن چندانکه اندیشه فرمود چندانکه اندیشه مقصود بحصول موصول نشد و عاقبت مضمون کلمه آخر الدواء الکی را منظور داشته خاطر بر فتح سپاه در تجهیز داده مکتوبی بامیر ابوالحارث نوح سامانی ببخارا فرستاده اعلام داد که عزیمت غزنین بسبب ضرورت تصمیم یافت و از نیشابور کوچ کرده بهرات آمد و مکاتیب اسمعیل را از سر گرفته خواست که او را بلطف و عنف با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشته خصومت بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات بمطاعنات و مضاربات شرائط که سیف الدوله عم خویش بغراجق را بمتابعت و مطاوعت خوانده او بی توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر بن ناصرالدین سر از مشایعه نفاق در سلک اولیاء دولت محمود انتظام یافت و از سر صدق موالات و خلوص مواخات در تحت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسمعیل از توجه برادر بغزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بدان صوب تافت ارکان دولت امیر اسمعیل و معارف حضرت او با سیف الدوله محمود مکاتبات فرستادند از صفای طویت خویش اعلام نمودند چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان سخنان گفتند در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شرر شر مشتعل گشت امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش را عرض داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل با موالی و ممالک خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بهیاکل فیلان کوه پیکر زیب و زینت داد و هر دو فریق تیغها از نیام کشیده چندان کشش کردند که شمشیر آهنی دل بر زاری مردان کارزار خون گریست و سیف الدوله محمود بنفس خویش حمله کرد و اقطار زمان از نهیب زمین متزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم گشته خود بنفس در قلعه غزنین تحصن نمود امیر سیف الدوله بمواثیق و عهود او را از قلعه بزیر آورده مفاتیح خزائن از وی بستده و دفائن و ذخائر قلعه را بتصرف نمود و هر چه که حادثه شده تدارک فرمود و عمال و معتمدان خویش را بر سر اعمال فرستاد و شحنهٔ قاهر صاحب شوکه بحراست غزنین که مطلع اقبال آن خاندان بود باز داشت و اسمعیل را در ظل عنایت و رعایت خویش جای داد و با لشکری جرار بجانب بلخ آمد ذکر سلطنت یمین الدوله و امین المله محمود بن سبکتگین انار الله برهانه سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت بنیت احراز امارت خراسان در زعامت جیوش تا بلخ در هیچ مکان قرار نگرفت و آنچه میان سلطان و ابوالحارث منصور بن نوح و برادرش عبدالملک روی نمود در صحن قضایای آل سامان سمت گذارش یافت چون عرصهٔ خراسان از شوائب مخالفان مصفی گردانید و طنطنهٔ کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از آن هیچ خلیفه بهیچ پادشاهی روان نکرده بود بسلطان محمود فرستاده او را امین المله و یمین الدوله لقب داد و امراء خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیده بخدمت کمر اطاعت بستند و سلطان هر یک را بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه بنواخت و بساط عدل و داد ممهد داشت و دلهای خواص و عوام بولای او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال یک نوبت بغزاء هندوستان رفته مراسم جهاد بجای آورد و در خلال این احوال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزهٔ تصرف آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان بدست آورده چنانچه سابقاً مذکور شد و فتح نامه بسلطان محمود فرستاده او را بر وراثت ملک خراسان تهنیت گفت و در شعب هوای سلوک ولاء او قدم گذارده میان هر دو پادشاه بساط

مصادقت ممهد یافت ودران ولا که سلطان جهت دفع فتنهٔ منتصر به نیشابور آمد ابوالطیب سهل ابن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاد و
تحفهٔ لایقه از کرایم اموال و رغبت نموده و بیش از حد و حصر از شقفهای زر و یواقیت قیمتی و عقاید در و مرجان و تختهای جامه و بیضای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بمشمومات کافور
و دیگر تبرکات و بارهای از رخت عود و تیغهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان او خیره میشد و اسپان نامدار با زین و ستام زر مصحوب
او گردانید و چون امام ابوالطیب بدیار ترک رسید در تعظیم و تجلیل او غایت مبالغه بجای آوردند و ابوالطیب در اوزکند اقامت نموده تا امر مواصلت باتمام رسید و بادیه که
در تحصیل آن در دریای ترکستان غواصی میکرد و نفایس در غایت آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزکان ختائی و ماهرویان چینی و قاقم و سمور و انواع تبرکات
دیگر مقضی المرام بازگشته بحضرت سلطان پیوست و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بحکم زخمی ایام و سعایت نمام بد نام مشارع آن مودت
مکدر شد و آن محبت بعداوت منتقضی گشت ذکر غزوهٔ بهاطیه و رفتن سلطان بعد از آن بجانب ملتان یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از آب
ملتان گذشته بهاطیه فرود آمد و آن شهر سوری داشت که دست تصور بهواز آن شرفات آن نرسیدی و خندقی بگرد آن مرتب ساخته بودند مانند بحر محیط بعید القعر حاکم آن دیار بجیر
نام بکثرت رجال و افیال مغرور بود چهار تمام در بر سر داشت چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده در برابر معسکر اسلام صفها بیاراست
و میان سعدا و اشقیا مدت سه روز جنگ و پیکار رفت روز چهارم سلطان بنفس خویش برقلب کفار زده چند سرفیل بدست آورد و کافران منهزم شده بحصار در آمدند
انصار دین خندق را انباشته بجیر آسیا به بیشهٔ از بیشهای آن ولایت برد سلطان فوجی از مجاهدان را فرمود تا بر اثر وی رفتند و ایشان آن بیشه را احاطه نموده و
بجیر از هیبت آن خنجر کشیده سینه خود را بشگافت و صد و بیست زنجیر فیل با اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان افتاد و آن دیار با سایر ولایات بسلطان
منضم گشت اما دران سفر جمعی کثیر از لشکریان در ورطهٔ هلاک آمدند چون سلطان از آن غزا فارغ شد عزیمت ملتان نمود چه از والی آن مملکت که ابوالفتح نام داشت حرکات
نامناسب بسمع سلطان رسانیده بودند چون ایام بهار بود و اعتبار از بعضی طرق بواسطهٔ کثرت سیاه متعذر بنمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاده
التماس کرد که در واسطهٔ مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد و جیپال دست رد بر سینهٔ ملتمس سلطان نهاده تمرد پیش گرفت سیف الدوله محمود از این صورت در خشم شده
نیت غزوه مثنی کرده در یک پرده دو لوا آغاز نهاده فرمان داد تا دست نهب و تاراج دم و درم و احراق بر دیار و امصار دراز کردند و جیپال را از مضیق بمضیقی می انداختند
تا بنواحی کشمیر افتاد و ابوالفتح والی ملتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد خزائن و دفائن خود را بر افیال و جمال بار کرده مصحوب خویش بسراندیب
برد چون سلطان بنواحی ملتان رسید از عقائد ایشان استکشاف نموده بر اعتقاد فاسد آن جماعت اطلاع یافته شهری را که موطن و مسکن آن جماعت بود محاصره کرده
قهراً قسراً آن بلده را گرفته مبلغ بیست هزار درهم بارتکاب عصیان فدیهٔ عدوان و خزیهٔ طغیان بر گردن ایشان نهاد و مقالات او در نصرت دین متین از عرض دریا درگذشت
و مهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هندوستان جای گیر آمد و مادهٔ فساد و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منحسم و منقطع گشت ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان
محمود سبکتگین و انهزام او از ضرب تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق یقین مستقیم مدتی مدید بساط مصادقت و موافقت میان ایلک خان و سلطان ممهد
بود تا بواسطهٔ افساد آن در نوردیده شد چون سلطان بحوالی ملتان رسید و رایات او در دست افتاد و عرصهٔ خراسان از مهابت دلیران شهر شکار خالی گشت ایلک خان
سباسی تگین را که خویش و صاحب جیش بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین را بر سبیل شحنگی بدار الملک بلخ گماشت و دران اوان سلطان ارسلان
جاذب از قبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثهٔ روی نماید او بغزنین رفته آن دیار را از تعرض اعدا مصون دارد و چون این واقعه دست داد ارسلان جاذب
بغزنین رفت و سباسی تگین بهرات آمده حسن بن نصر را بجهت استخراج اموال به نیشابور فرستاد و طائفهٔ از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع
اخبار و شیوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقت و موالات سپردن گرفتند و ابوالعباس فضل ابن احمد در حفظ مسالک و ضبط ممالک از غزنین تا حدود بامیان احتیاط
بلیغ بجای آورده و مداخل و مخارج آن حدود بمردان کار و حافظان هشیار سپردند و مسرعان بجد و وملتان فرستاده سلطان را ازین حادثه اعلام دادند سلطان
مهمات آن نواحی مهمل گذاشته در عرصهٔ چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری با شکوه فراهم آورده مانند بحر مواج ببلخ آمد و جعفر تگین چون دیو لاحول
گریزان شده بجانب ترمد رفت سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار مرد بسر راه او فرستاد و در اولا سباسی بکنار جیحون رسید و آن دریای جوشان دید روی
برتافت و بمرو آمد تا بتعجیل از راه بیابان بماوراء النهر رود و چون هوا در غایت حرارت بود و چاههای مطلوس متوجه سرخس شد و محسن ابن طاق راه بر وی گرفت
و سباسی تگین بر محسن ظفر یافت و او را بدو نیم زد و خلقی از جانبین هلاک شدند و سباسی تگین از اتباع ارسلان جاذب و سرخس مجال توقف نیافت و روی بابیورد نهاد

و از آنجا به نیشاپور رفت و از هر مرحله که او رحلت میکرد ارسلان جاذب فرود می آمد و بسبب حمل و ثقل بسیار که از هرات حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن بر طرف میکوشید
اکثر آنها در آن هزیمت تلف شده و ارسلان جاذب او را تعاقب نموده خدنگش بجد و جرجان افتاد و گیلانیان دست تطاول و نهب آورده اصحاب و احباب او را نکالی
عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس نمودند و او از راه دهستان به نسا آمد و بقایای اثقال خود را پیش علی ابن مامون خوارزمشاه فرستاده
در صیانت او مبالغه بسیار نموده و براه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان در انتظار ارسلان بمرو مقیم بود شنید که سپاسی تگین از راه بیابان متوجه است بآن صوب توجه نمود
تا او را گرفته در دام انتقام کشد چون یمین الدوله بسر برسید سپاسی تگین سبقت گرفته سلطان ابو عبد الله طائی را با لشکر عرب از عقب او فرستاد و در میان بیابان که آب
خرابات شیطان نمود و سبزی خرد رصفحه شمشیر می نمود عبد الله با لشکر عرب بسپاسی تگین رسیدند و تیغ در حشم او بستند و برادرش را با هفت صد کس از لشکریان بگرفتند
و سلطان فرمود تا هر یک را به بندگران مضبوط ساخته بغزنین بردند و سپاسی تگین با معدودی چند از آب گذشته بایلک خان پیوست و ایلک خان ازین غصه
بی آرام شد و فریاد نامها بقدرخان ملک ختن فرستاد و از وی التماس مدد نمود و قدرخان از اقصی ممالک خویش لشکرها طلب کرده سپاه ترکستان و ماوراء النهر مجتمع
گشتند و او در موافقت ایلک خان از آب عبره کرده خبر هجوم ایشان در طخارستان بیمین الدوله محمود رسید بجانب بلخ روان شد تا رشته امید بیگانگان از آن نواحی قطع نماید
و از اصناف ترک و خلج و هند و افغان و حشم غز لشکر سنگین در هم کشیده در چهار فرسخی بلخ بموضعی عریض فسیح فرود آمد ایلک خان و قدرخان در برابر سلطان نزول کرده
و آن روز جوانان از جانبین در میدان جولان مینمودند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که ترک رومی روز بر سپاه زنگ
تاختن آورد سلطان پرتو التفات بر حال لشکر ظفر مآل افگنده قلب لشکر برادر خود امیر نصر و والی جرجان ابو نصر فریقونی و عبد الله طائی و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاد
و دار ابی میسره بارسلان جاذب تسلیم نمود و قلب را به پانصد فیل استوار ساخت ایلک خان بنفس خویش در قلب توقف نمود و جای قدرخان در میمنه معین کرد و جعفر
تگین را در میسره بداشت آنگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند از صهیل اسبان گوش گردون کر گشت و از غبار سم چهارپایان سپهر تیره شد و کورکه و کوس در ماتم نو گذشتگان
بفریاد و فغان آمد و از بسیاری کشتگان دریاهای خون در آن صحرا و بیابان در جریان آمد ایلک خان پانصد غلام ترک تیرانداز در پیش لشکر فرا داشته بود که نوک
پیکان موی میشگافتند و از خم پیکان جان ستان ایشان در قصر حیات بسیاری از لشکریان سلطان افتاد یمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان در دار و گیر مشاهده فرمود روی
بدرگاه بادشاهی و وزیری مشیر آورده برپشته بر آمد و جبین تضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت مهیمن کارساز نصرت و ظفر خواست و نذر بر خود لازم گردانید و صدقات را ملتزم
شد و بر فیل خاص سوار گشته بعزمی ثابت و نیتی صادق قلب ایلک خان حمله کرده و فیل او صاحب رایت ایلک را از روی زمین ربوده در هوا انداخت و چون بزیر آمدند آن را دوپاره ساخت
و خلقی را بخرطوم از اسب می افگند و در زیر پای پست میکرد و جمعی را بدندان میشگافت اولیای دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بشمشیر و سنان مخالفان را در عرصه
فنا و زوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند و در آن طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این
واقعه در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون خاطر یمین الدوله محمود از ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا نواسه شاه را گوشمالی دهد و این نواسه
شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را بیعت فرموده بنیابت خویش در بعضی از بلاد هندوستان گذاشته بود و در غیبت سلطان از خلعت اسلام بیرون آمده بود از کفر مرتد
شده بود و بمجرد توجه سلطان او از آن دیار آواره شد و بار دیگر آن ولایت در حوزه تصرف ملازمان سلطان آمد ذکر توجه سلطان بجانب قلعه بهیم نغره سلطان محمود
بعد از این دو فتح نامدار بغزنین آمده چند روزی از مشقت رنج و سفر برآسوده آنگاه بدیار هند روی نهاد تا اعلام اسلام در آن دیار ارتفاع یابد و رایت کفر منکسر و نگونسار
شود و چون رایت نصرت آیت بشط ویهند رسید بال ابن انندپال با لشکر فراوان بمقابل آمد و از آن وقت که شهباز صبح از نشیمن افق بپرواز در آمد تا طایر شب بال بگشود نایره
محاربه مشتعل بود و سپاه ناحمد و در آن معرکه قتیل و مجروح گشتند و نزدیک بآن شد که چشم زخمی رسد و ضرب شیطان بر لشکر اسلام غالب آید اما وعده حق در رسید سلطان
با خواص غلامان حمله کرد و کفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند و سی سرخیل در آن معرکه بدست سلطان افتاد و یمین الدوله محمود بنفس خویش مخالفان را
تکامیشی کرده کفار روی بهزیمت نهادند خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بر زمین انداختند و به پایان قلعه بهیم نغره فرود آمدند و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر قله کوهی
رفیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم تصور کرده قرناً بعد قرن ذخایر و خزائن بدانجا نقل میکردند و نقود و جواهر و اجناس آنرا مملو گردانیده بامیدی سبب قربت
و قرب بارگاه حضرت احدیت شناخته قلعه را در میان گرفته بدلی قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمائر
ایشان استیلا یافته بود و فزع کنند التماس و در گردن همه انداخته فریاد الامان بر آورده در قلعه بگشادند و خود را در پیش سلطان در خاک انداختند یمین الدوله با ولی

حرم جان و خاصان خویش باندرون قلعه رفت و از جملهٔ غنائم آنچه در حیطهٔ ضبط آمد هفتاد هزار هزار درم و هفتصد هزار و هفتصد هزار من زرینه و سیمینه و از اصناف اثواب قیمتی
چندان در آن حصار یافتند که پیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و درر و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بود و از جملهٔ غنائم یکی خانه بود سیمین بزرگ در طول سی گز
و در عرض پانزده گز از سیم ساخته بودند تختهای عریض ترتیب داده بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن بسهل وجهی میسر شدی سلطان جمعی از
از ثقات و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در ضمان نصرت و کنف اقبال روی بغزنین نهاد و چون در ساحت دولت خانهٔ خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان
قصر بساطی بگستردند و آن درهای ستاره پیکر و یواقیت آتش رنگ و سائر جواهر زواهر را بر آن ریختند و رسولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گرفتند
و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان گفتند که این جنس در حوصلهٔ ظنون نگنجد و خزانهٔ قارون بعشر عشیر آن نرسد ذکر غزوهٔ تاوین سلطان بر مقتضی نذری که کرده بود
در شهور سنه اربع و اربعمائه با لشکری تمام عازم ممالک هند شد و چون بواسطهٔ آن ممالک رسید سپاه را بتخریب دیار هند و تعذیب کفار فرمان داد و چندین از معابد و روسای آن
مخاذیل را بمعرض فنا فرستاد و از قتال قوم متفرق گشتند سالماً و غانماً بمقر خویش معاودت فرمود و چون ملک ملوک هند دانست که رایت نصرت قرین محمودی باطراف و اکناف
آن ولایت رسید و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرده معامله چند از خواص و اعیان خود را بخدمت سلطان فرستاد تضرع نمود و متقبل شد که پنجاه سر فیل از مهترین
اقبال خود بفیل خانهٔ خاص فرستد و هر سال مالی بخزانهٔ عامره رساند و بر سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم اردوی همایون گرداند علی الدوام و الاستمرار بدین عهود وفا نماید
و از او و اولاد و اعقاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمان روا باشد همین طریقه مسلوک دارد و سلطان بدین مصالحه راضی شد و چندین بتحصیل اموال جهات مذکور نامزد فرمود و راه تجار مفتوح شد
و بازرگانان بنیا و آمد و شد کردند و محمود غزنوی سالماً غانماً بدار الملک خود مراجعت نمود ذکر غزوهٔ غور در سنه احدی و اربعمائه سلطان لشکر بجانب غور کشید و محمد بن سوری
که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمده صفها بیاراست و تا نیمروز از جانبین کوشش و کشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان بزوال رسید
سلطان فرمود تا لشکریان او بر سبیل خدعت پشت دادند و غوریان تصور آنکه سلطان منهزم شد از خندقی که پیرامون آن کنده بودند بیرون آمدند چون بفضای صحرا
رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده مجموع ایشان را در میان گرفتند و در آن بیابان طعمهٔ کلاب و ذئاب خود ساختند و پسر سوری را گرفته پیش محمود بردند و او از
غایت ضجرت نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد و عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما بدعوی صاحب طبقات ناصری
و فرید الدین مبارک شاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده و نوشته که اهل غور در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حاکم
غور در آن زمان شخصی بود از نژاد ضحاک و او منشوری بخط ید اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد
او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان بهرامشاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که چون اشرار بنی امیه علیهم ما علیهم حکم کردند که خطبه سب
منابر بزبان نسبت امام المتقین و اولاد کرام او علیهم الصلوة و السلام بگشایند در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند مگر در غور فرید الدین مبارک شاه
درین باب گوید بیت • باسلام در هیچ منبر نماند • که بر وی خطیبی نه خطبه نخواند • که بر آل یاسین بلفظ فصیح • نکردند لعنت بوجه صریح • دیار بلندش از آن شد مصون •
که از دست آن ناکسان نیست بیرون • از این جنس هرگز در وکس نگفت • نه در آشکارا نه اندر نهفت • نرفت اندر او لعنت خاندان • برین بر همه عالمش فخر دان • همین
بادشاهان بادین و داد • بدین فخر دارند بر هر نژاد • و بعضی مورخان قصهٔ محمد ابن سوری را بر وجهی دیگر ایراد کرده و آن انست که سلطان محمود چندانکه محمد سوری را
محاصره کرد بر وی ظفر نیافت و عاقبت او را بعهد و میثاق بدست آورد و بنده کرده بغزنین آورد و چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از
ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شوم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت خود روی محمد پسر را طلب داشت و حسن از غور بغزنین رفته سلطان او را
نیز مقید گردانید و او بعد از چندگاه از حبس گریخته بغور رفت و میان اولاد سوری و احفاد سلطان عداوت قایم ماند چنانچه شمه از آن در محل خود گفته خواهد شد
ان شاء الله تعالی و در آن سال در خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی روی نمود که مردم را از نایافت قوت قوت نماند و قیمت گندم و جو از دایرهٔ مقدار بیرون گذشت
و از سگ و گربه نشانی نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی میساخت و پدر و برادر را هم سر او بریده میگردانید و شوهر زن را میخوردند و در نیشابور مجلس با سجال آن نماید
که بجلالت در دست تعدی کنند مگر باستظهار شخصی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که در آن ایام دانشمندی از ائمهٔ حدیث پیش امام ابو الطیب صعلوکی رفت امام
از وی پرسید که چه موجب مدتیست با ما اختلاط نمیکنی دانشمند گفت قصهٔ من از غرائب قصص و عجائب احوال است امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند
گفت روزی بعد از نماز شام در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و حلق مرا چنان فشار داد که نزدیک بآن بود که نفس من منقطع

گرد و مرا در کشیدن او در دو بکوچه رسانید و عجوزه از خانه بیرون آمد و هر دو را لوی خود را انیختن من کوفت و من از آن ضرب بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس برودت آبی که
بروی من میزدند کرده افاقت یافتم و جمعی را دیدم پیرامن نشسته ایشان از سر تلطف با من سخن کردند و التماس نمودند که در اخفاء آن کوشم و مرا از القرائن معلوم شد که آن جماعت
در حال بیهوشی بمساکن خویش میرفته اند چون آن عذر ایشان را دیده گریخته و مرا بدان حال گذاشته القصه چون اندک مایه بهی یافتم و از هول آن حادثه نسبت روزی صاحب
فراش بودم و بعد از آثار صحت و امارات خفت هنگام سحری بر قصد اداء فریضه بمسجد رفتم و بر حسب آمدم ناگاه کمندی بجانب من روان شد و اگرچه بمقصد و مقصود و حلقوم من بود
اما لطف باری تعالی شامل حال آمده دستار من در بند کمند او فتاد و وقایه جان شیرین گشت و با خود ندا کردم که بر در پیش سوزن از خانه بیرون نیایم حاضران از آن واسطه بسیار تعجب نمودند و از خداوند
تعالی عافیت خواستند و در پناه رحمت و عنایت او گریختند ذکر احوال ایلک خان و طغان خان بعد از انهزام ایلک خان از معرکه یمین الدوله محمود و ایلک خان چون
از میدان مبارزت سلطان محمود روی گردان شده بماوراء النهر رفت یمین الدوله جاسوسان بدان ولایت فرستاد که از حال ایلک و برادرش طغان شاه استکشاف نمایند ایشان
معلوم کردند که طغانخان بر جاده مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدم است و بر جرائت و جسارت برادر انکار بلیغ مینماید طغانخان رسولی فرستاده بسلطان پیغام داد که ع ما همان
عهد و وفاییم که بستیم بدست بود از حرکات نالایق برادر عذر خواهی نموده گفت که بر رای جهان آرای مخفی نماند که بآن عهد استوار بوده ام چون ایلک خان نفاق برادر بخویش
و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد با خود قرار داد که اول ماده فتنه او که دشمن خانگی ست منحسم گرداند و لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان نهاد چون از اوزکند
بگذشت راهها بواسطه برف مسدود یافت لاجرم بازگشت و در آن آوان که سباک ربیع سیم برف در مسام زمین بگداخت ایلک با اتباع و اشیاع بعزم محاربه برادر روان شد و
در بین اثنا هر دو برادر رسولان بپایه سریر اعلی فرستادند بعد از اختراع و مباحثه ایشان با یکدیگر در مجلس همایون فرماندار ما محفلی آراستند که در هیچ قرنی قریب بآن کسی نشان
نداده بود مفصل این مجمل آنکه در موضعی که تختگاه سلطان بود بموجب فرمان دو هزار غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای ملون و منطقهای زر در برابر هم صف کشیدند
و دو هزار دیگر از قبایل ترک با قباهای رومی که مرصع بود بجواهر و زواهر و شمشیرهای هندی و زر غلافهای زر بر دوش نهاده و چهل مرد فیل کوه پیکر در برابر مجلس بداشتند با غواشی از دیبای
رومی و عصابات زربفت و مقفعه پیل بیستون شکل با غواشی مصور و اسلحه نفیس و انواع آرایش دیگر در خلف هر دو سماط بداشتند و عامه لشکر همه زرههای داودی
پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده در حالتی که سپاه در پیش ایشان سپر بر روی آورده و تیغها کشیده سماط آراسته کرده و پیش سلطان حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده
دست بقبضه شمشیر یازیده و چشم و گوش باشارت باز بسته و در آن محفل رسولان را بار دادند از هیبت آن مقام با تشویر تمام بجهت تخت رسیده شرائط زمین بوسی و عبودیت
بجای آوردند و بعد از آن ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده بنشاندند بهشتی دیدند آراسته با طباق زرین و سیمین و مشحون بصحنهای مرصع و فرشهای رومی و ابریشمین
گسترده و در صدر منقلی نهاده و حواشی آن بخوانهای مربع و مسدس و مثمن و مدور منقسم کرده و هر خوانی را بنوعی از جواهر تزیین داده که پرتو نور آن دیدها را خیره میکرد و
پیش مسند سلطان طارمی زده الواح و عضادات آن بمسامیر و شیشهای زر استوار کرده بینندگان باتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام
عرب و رایان هند را مثل این نفایس دست نداده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور ابیض و عود قماری و ترنجهای
مصنوع و نارنجهای مصنوع و انواع فواکه و اثمار از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از بیچیگان خاص مانند لولو مکنون و در مخزون شراب لعل فام در کاسهای بلورین
ریخته بدست حاضران دادند رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازت مراجعت خواسته با تشریفهای پادشاهانه بازگشتند و سلطان
محمود با ایلک خان و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کشید و بآنچه قادر ذوالجلال نصیب شما کرده از
ملک و مال قناعت نمائید و بعد ازین باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول ایلچیان بدیار ترک اخوین
بساط محاربت در نوردیدند و بفرمان سلطان عمل نمودند بعد از آنکه سلطان ایلچیان را گسیل کرده عازم قلعه از قلاع هند شد چه والی آن موضع باعلان کلمه عصیان
مبادرت نموده تاختنی کرده پیش از طلوع آفتاب حصار را احاطه نمود و والی در قصر خویش بی آرام گشته مرگ مشاهده نمود و زنهار بیرون آمده خود در سم مرکب سلطان
انداخت و ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار درهم از خراج گذشته که پیش او باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم نماید و یمین الدوله پانزده سر فیل دیگر از وی گرفته بحفظ
ملک و بان بدار الملک غزنین مراجعت نمود ذکر شاران غرجستان و مآل حال ایشان اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانچه ترکان خان و
هندوان رای گویند در آوان سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشاه ابونصر داشت چون پسرش ابومحمد بسن رشد
و تمیز رسید ملک استیلا یافت ابونصر حکومت بدو باز گذاشته بمطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی را بر لذات فانی اختیار کرد

سروران جهان و محنت زدگان ایام درگاه او را مقصد اول و کعبهٔ اقبال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادند و او در انجاح مآرب و اسعاف مطالب
همگنان بقدر میسور اهتمام مینمود و در آن اثنا که ابو علی سیمجور اظهار عصیان ملک نوح کرد بخواست که هر دو شار را در قید اطاعت خویش آورد و ایشان حقوق آبادی آل
سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابو علی سر باز زدند ابو علی ابو القاسم فقیه را با طائفهٔ از ارباب جلادت بجانب ایشان فرستاد و ابو القاسم چند کوه که موازی سما
و مساوی جوزا بود قطع کرده با هر دو شار بکرات و مرات در کارزار آمده ایشان را از دار الملک بیرون کرده پدر و پسر در اقصاء مملکت خویش در قلعهٔ حصین حصین
متحصن شدند و ابو القاسم خزائن و دفائن ایشان را متصرف شده در غرجستان متوقف گشت چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد ابو علی سیمجور و ابو القاسم طلب داشت
و هر دو شار در زمرهٔ اعوان و انصار امیر ناصر الدین انخراط یافتند تا بشرف ملازمت نوح بن منصور قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت کوکب اقبال یمین الدوله
بذروهٔ کمال رسید عتبی را که مؤلف تاریخ عتبی است برسالت پیش او فرستاد تا شار را به بیعت سلطان دعوت نماید هر دو شار در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه نموده در مملکت
خویش خطبه بنام سلطان خواندند و بحسن اهتمام عتبی میان سلطان و شاران مبانی مصالحت استحکام یافت پس شار ابو نصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان
آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقهٔ مهمل نگذاشت و او را از جملهٔ خویش انگاشت در آن زمان که شاه شار ملازمت سلطان میکرد از سر غرور جوانی و نخوت حکومت
بر حرکات نالایق اقدام مینمود و کلماتی بر زبان می آورد که بواسطهٔ آن مستحق زجر و تادیب میشد و سلطان در آن باب از غایت لطف و مرحمت در آن باب تغافل میورزید
تا شاه شار رخصت انصراف یافت و سلطان او را بتشریفات خاصه و خلعتهای گرامی مشرف گردانیده گسیل فرمود و او بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله رایت غزوی از
خاطر سر هند و شمالی باستدعای شاه شار روان کرد دست خذلان دامن او را گرفته بمعاذیر نامقبول تمسک جست سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم مهمل گذاشته
روی بهندوستان نهاد و چون از آن سفر بموکب غزو شرف بازگشت بشاه شار استمالت نامه فرستاد و بخواست که سوابق آبادی خود را بیک زلت ضائع گرداند و شار بر عصیان
خویش اصرار نمود و بملاطفهٔ سلطان ملتفت نشد چون تمرد او بر همگنان روشن گشت یمین الدوله التونتاش را که بر مداخل و مخارج آن موضع اطلاع داشت با ارسلان جاذب
بدفع فتنهٔ غرجستان نامزد فرمود و ابو الحسن منیعی زعیم مرو الرود را که بر مداخل و مخارج آن موضع وقوف داشت با خود برد دست تصرف شاه شار از آن دیار کوتاه ساختند شاه ابو نصر
بحکم وقوف بر خواتیم اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش حاجب زده از عقوق پسر ابرا و تبرا نموده و التونتاش شفیع شده و سلطان عذر او مسموع داشت و او را بموجب فرموده
بغزنه و بمحترم بهرات آوردند و پسرش در قلعه که در ایام دولت ابو علی سیمجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود و التونتاش حاجب و ارسلان جاذب قلعه را مرکز وار در میان گرفته غزا و و
منجنیق نصب کرده یکجانب قلعه را با زمین یکسان کردند و شار هر چند فریاد الامان بر آورده بجایی نرسید و آن فتنه قائم بود تا او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخائر
قلعه را غارت کردند و وزیر او را گرفتند تا بزخم شکنجه مقر شد که خزینهٔ شاه کجاست در این اثنا باستحضار شاه شار نشان رسید التونتاش او را ببند کرده او را بمعتمد سلطان سپرد حکایت کنند
که غلامی که موکل شار بود خواست که پیش از وصول بغزنین نامه بخانهٔ خویش نویسد و از مجاری حالات خود در آن سفر اعلام کند شار را بتحریر سطری چند تکلیف کرده او از تحکم غلام تیره
شد قلم بر گرفته نوشت که ای قحبهٔ نابکار و شوخ چشم ضائع روزگار تر القصه انگشت که سلوک تو در طریق فسق و فساد و تبذیر تو در اموال بجهت تحقیق آن و بمراد بسمع من رسیده و پنداری
که شنیده ام که روزگار بشرب خمر و ملاهی و مناهی میگذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت اشتغال مینمایی خان و مان مرا بر باد دادی و آبروی من بر خاک
ریختی و در هتک پردهٔ عصمت کوشیده حرمت من نگاه نداشتی اگر در ضمان سلامت بوطن رسیم سزای تو بدهم و جزای کردار تو در کنار نهم و در این باب اطناب نموده سر نامه مهر کرده بدست
غلام داد چون آن نامه بخانهٔ او رسید و زن بر مضمون مکتوب مطلع شده بیهوش شد و شک نکرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را بدان قبائح متهم گردانیده اند از هیبت این واقعه از منزل
بیرون آمده در گوشهٔ مختفی گشت غلام چون بخانه رسید سرای خود را که چون گلستان ارم گذاشته بود مانند بیابان لوط یافت و از کدبانوی خود نشانی ندید حیران فرو ماند
و از همسایگان استکشاف احوال نموده صورت نامه و قبایحی که در آن مندرج بود باو گفتند غلام فریاد بر آورده در مراعات خاطر منکوحه کوشیده بعهد و پیمان و سوگندان مشغول شد که
من از آن نوشته خبر ندارم و خاتون را بوثاق آورده و در مجلس خاص که مشحون بود بخواص این کلمات هزل آمیز معروض سلطان گردانیدند سلطان از حرکات شاه شار
متبسم شد و گفت هر که شار را با امثال این تکلیفات مکلف دارد و با او نه بطریق حرمت زندگانی کند جزا و سزای او این باشد چون شار را ببارگاه سلطان آوردند بموجب
فرموده بند انداختند و از برای تادیب او و اعتبار دیگران خدمتش را بتازیانه چند بنواختند از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در محبسی باز دارند اما بهر چیز که احتیاج
داشته باشد او را مهیا گردانند بر وجهی که ندانند که رضای سلطان بآن مقرون است تا موجب جرأت و جسارت او نگردد و شار در آن مجلس التماس نمود که در ملازمت یکی از
غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب و املاک او آنقدر که بحوائج او صرف شود وکلای سلطان باو باز گذارند این ملتمسات مبذول افتاده سلطان پدر او را

از هرات بغزنین طلبیده بملحوظ نظر عاطفت گردانیده ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از ایشان بخرید و بهای آن نقد تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نمایند و خواجه
حسن میمندی شار ابونصر را در ظل حمایت و رفاهیت خویش جای داد تا در سنه ست و اربعمائه بجوار مالک غفور پیوست ذکر فتحی دیگر که سلطان را در اقصای ممالک
هند روی نمود سلطان یمین الدوله محمود در اوایل فصل خریف از غزنین متوجه اقصای دیار هند گشت و بواسطهٔ کثرت ثلوج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار شد
با لشکر گردون شکوه بار دیگر روی بهندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت او متوجه شده بود مستعد حرب و پیکار گشت چون یمین الدوله محمود بدشمن نزدیک
رسید میمنه را در عهدهٔ ضبط امیر نصر آورده میسره را بارسلان جاذب سپرد و ابوعبدالله طائی را مقدمهٔ لشکر گردانید و امیر التونتاش حاجب را در قلب جای داد و والی هند
از نهیب آن عسکر بنیاد بیان و کوه حصین برده مداخل و مخارج آن مضیق را بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و باقطار و اطراف ممالک خویش فرمان نوشت
و سوار و پیاده ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال میورزید که اهل اسلام از امتداد ایام بستوه آیند چون لشکر هند بتمام مجتمع گشتند و بهانه دیگر نماند را
آهنگ جنگ ساز کرده در پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از هیاکل پیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشیده نائرهٔ حرب اشتعال یافته مبارزان صفوف چون زنبور
بر خروشیدند و نیزه و خنجر سینه یکدیگر بشکافتند و بضرب شمشیر سرها در میان معرکه می انداخت و هرگاه که فیلان در حرب می آمدند مسلمانان بزخم تیر در دو بین خرطوم و
حلقوم آنها را بر یکدیگر میدوختند ملک هند چون جرأت و جسارت ابوعبدالله طائی را در مباشرت حرب و سفک دماء اولیاء خویش دید جمعی از ارباب شهامت و صرامت
را بمدافعت او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روی بطائی نهاده بدن او را بزخمهای عنیف مجروح و غربال ساختند و او بهیچ وجه روی از شجاعت نگردانید سلطان
چون ابوعبدالله را در چنگال محنت اسیر دید طایفه از غلامان خاص را بمعاضدت و معاونت او روان گردانید تا آن شیر دل را از آن معرکه بیرون آوردند و سلطان
فرمود تا او را بر فیل نشانیدند تا از الم جراحات استراحت یابد و آتش پیکار همچنان زبانه میزد عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله در وزیدن آمد و لشکر کفار روی بانهزام
نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و اموال و افیال آن بیباکان ناپاک بغنیمت آوردند و از بتخانه که در آن نواحی
بود سنگی منقور بنظر کیمیا اثر سلطان رسانیدند که از انچه بر آن نقر کرده بودند معلوم میشد که مدت چهل هزار سال است که بنای این بتخانه بوده از عقیدهٔ فاسد هنود وان متعجب
شده گفت علماء شریعت متفق اند که از مدت ایجاد آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تا غایت هفت هزار سال نشده و این نواحی از اعیان فضلا که حاضر بودند استفسار
نمود جمیع ایشان جواب دادند که شهادت محرر همه زور است و منشاء آن غرور و لشکر اسلام با آن غنایم نامحصور و نفایس موفور مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه
اسلام در میان سپاهیان هند ناپدید گشت هر احدی از آحاد الناس مالک دویست و سی صد برده شدند چون اهل جهاد پس از رنج و سفر روزی چند بر آسودند
سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد چه بسامع علیه او رسانیده بودند که در آن نواحی بقعه فیلانی هست که آنها را افیال مسلمانان خوانند و والی آن بقعه کافری مشهور است
سلطان بعد از قطع منازل بدان دیار رسیده با حاکم آنجا محاربه نموده غالب آمد و با اموال بسیار و غنیمت بیشمار بغزنین مراجعت نمود ذکر انقراض ایام دولت
خوارزمشاه و انتقال ملک بیمین الدوله محمود چون ولایت خوارزم از مامون بپسر او ابوعلی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حبالهٔ نکاح آورد و امر مصاهرت
بمواصلت منجر شد و این قاعده تا آخر عهد ابوعلی مشید بود و بعد از انتهاء حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاد و شمه از
خلوص عقیدت خویش بنسبت او ظاهر ساخته مخدّره برادر را خطبه کرد و سلطان بدان رضا داده مبانی محبت و وداد در میانه مؤکد شد و در اواخر ایام مامون سلطان رسولی
نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون در آن باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر ازین قضیه سر باز زدند و گفتند
مادام که ملک تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد و شریک مقاومت شمشیر از نیام بیرون کشیم و ترا معزول و دیگری را بتخت نشانیم
رسول سلطان مراجعت نموده صورت حال را که برای العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه معارف خوارزمشاه از خرابی که نسبت بولی نعمت خود کرده
اندیشناک شدند و از سوء خاتمت و قول سلطان پشیمان گشتند نیالتگین که صاحب جیش خوارزم و سرور فرقهٔ اهل جسارت و شناعت بود بتدبیر مهم مشغول شد تا روزی
با طایفهٔ عصاة بقرار معهود بخدمت مامون رفت و از اندرون خبر مرگ مامون بیرون آمد و هیچکس بر کیفیت آن واقعهٔ هولناک مطلع نشد و بعد از این حادثه باپسر
مامون بیعت کردند چون زمرهٔ فجره دانستند که سلطان از سر این جریمه نخواهد گذشت و شمشیر از نیام کشیده جزا و سزای ایشان خواهد داد با هم عهد بستند که اگر محمود
در مقام انتقام آید باتفاق جواب او گویند و یمین الدوله چون بر غدر آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بسمت خوارزم نهضت فرمود
و نیالتگین با جمعی از اهل نجدت و بسالت بر مقدمهٔ سلطان شبیخون آورد و نزدیک بود که چشم زخمی رسد پرتو انجم پیشگاه ضمیر الوالا پادشاه بجبر [illegible] یافته رایت فتح آیت

او در حرکت آمده و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربت اشتغال نمودند و بوقت زوال خلقی نامحدود از صدمهٔ خیول و حملهٔ فیول محمود در آن معرکه فانی و ناچیز شدند
و مقدار پنج هزار مرد بذل اسیر گرفتار آمدند و بقیت آن مقاهیر روی بگریز نهادند و نیالتگین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و در اثنا بسببی از اسباب با یکی از معارف
که در آن سفر بود سفاهت آغاز نهاد و مهم بآن منجر شد که نیالتگین را گرفته به بست و زمام کشتی بدست ملاح داد تا او را باردوی سلطان رسانید سلطان از نیالتگین و
برخی از اهل بغی و فساد پرسید که بچه سبب این حرکت شنیع از شما صادر شد نیالتگین چون میدانست که نجات او ممکن نیست جوابهای درشت گفت و باقی اسیران از کردار خویش
خجل و منفعل سر در پیش انداختند سلطان فرمود تا بر قبر مامون دارها نصب کردند و نیالتگین را با قومیکه در تهییج فتنه سعی کرده بودند بقهر فرمود تا بحلق بر کشیدند و فرمود که بر
قبر خوارزمشاه نوشتند که هذا قبر مامون ابن مامون بغی علیه حشمه واجترء علی دمه فقیض الله السلطان یمین الدوله و امین الملة حتی اقتص منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة
للناظرین و آیة للعالمین و حکومت خوارزم بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیران را بغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از چندگاه همه را بخشید و در زمرهٔ مجندهٔ روانهٔ
هند ساخت **ذکر فتح مهره و قنوج** چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست و تکیناباد بسر برده لشکر از مقاسات سفر آسوده شدند و هنگام بهار رو
استوای لیل و نهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعهٔ اسلام که از اقصای بلاد ماوراء النهر بنیت احراز مثوبات غزا آمده بودند و منتظر حرکت سلطان نشسته بودند
بجانب مهره و قنوج روانه شد در میان ارباب تواریخ مشهور است که بر قنوج هیچ پادشاه بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسپ که زعیم ملوک عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماه
راه است فی الجمله چون سلطان بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و برسم قلاوزی در مقدمهٔ لشکر روان شده اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از وادیها
و رودخانهای عظیم گذشتند تا بقلعه از قلاع منیع که پادشاهی ذو شوکت نافذ فرمان در آنجا بود رسیدند حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد با اتباع و ملازمان خود
فرود آمده زبان بکلمهٔ شهادت گویا گردانید و بسعادت هدایت مستسعد گشت و سلطان از آنجا متوجه قلعه شد که در تصرف گلچند بود و این گلچند غولی بود که بکثرت مال و رجال
و وسعت ممالک مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز بودند و با استظهار مناعت و حصانت قلاع تا آن غایت از آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ و محروس
مانده و دست تعرض هیچ منازعی بذیل حشمت و ابهت او نرسیده و بیشهٔ استظهار داشته که از تشابک اشجار او نور آفتاب بر آن نتافتی و از بسیاری اغصان و اوراق باد را
مجال وزیدن در آنجا نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود که لشکریان خود را در آن بیشه انداختند و ممری پیدا کرده بسر کفار ریختند و قتال فاحش دست داد و نسیم اقبال
سلطان وزیدن آمده و بعضی از لشکریان گلچند بضرب تیغ کشته شدند و برخی خود را در آب انداختند و غریق بحر ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از آن ملاعین در عرصهٔ فنا
و ورطهٔ عنا افتادند و گلچند خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت و بعد از آن سینهٔ خود را بدرید و بدوزخ رفت و صد و هشتاد و سه فیل با غنائم فراوان بدست سلطان افتاد
چون یمین الدوله از مهم گلچند فارغ شد متوجه شهری گشت که معبد اهالی هند بود و چون اهل اسلام بآنجا رسیدند از غرائب عمارات و ابنیهٔ آن در شگفت ماندند از جمله بناهای آن شهر
هزار قصر بود از سنگ رخام و در هم ساخته و پرداخته و بتخانها از کثرت در حیز احصا و شمار نمی آمد سلطان نامه باشراف غزنین نوشته در آنجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این
عمارات ابداع نماید بی از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بی استادان چابکدست باتمام نرسد و از جملهٔ اصنام پنج صنم یافتند که از زر سرخ ساخته بودند و در چشم خانهای
هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر هر یک از آنها عرض کردندی از سر وفور رغبت مبلغ پنجاه هزار دینار بخریدندی و چشمی دیگر یک قطعه یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهار صد مثقال
و از دو پای صنمی مبلغ چهار هزار و چهار صد مثقال طلا عاید شد و اصنام سیمین چند عدد زیاده بودند و سلطان فرمود تا آتش به بتخانها زدند و بجانب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود
را در عقب گذاشته تا جیپال رای قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات نماید از هزیمت عار دارد و جیپال مقدم ملوک هند بود و سلطان در این یورش بر بقعه و قلعه که
رسید خراب کرد جیپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله بگوشهٔ بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر شعبان سنه سبع و اربعمائه بقنوج رسید و بکنار آب گنگ هفت قلعه
دید که هر یک از آن قلاع در رفعت با افلاک البروج دم از مساوات زده در آن قلاع و رباع ده هزار بتخانه یافتند و اعتقاد هندوان چنان بود که از تاریخ عمارت این بتخانها
سی صد چهار صد سال گذشته است سلطان در یک روز آن هفت قلعه مسخر کرد چه معظم سپاه هند از خوف لشکر اسلام روی بفرار نهاده بودند سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب
قلعهٔ منج نهضت فرمود و اهل حصار در دروازها کشیده اظهار تمرد کردند چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بینداختند و برخی خویشتن را بشمشیر و زوبین زده
بدار البوار رفتند و سلطان از آنجا بقلعهٔ چندپال لهور رفت که بسلطنت ملک و کثرت جنود از اقران امتیاز داشت و چند بار قنوج بجانب او لشکر کشیده صولت سپاه اسلام
دیده قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسی اموال و افیال او را گرفته بغنیمت آوردند چون قلعهٔ چندپال بتصرف گماشتگان سلطان قرار
گرفت روی بچندرای که مشهوری بیباک و خودرای بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و خزائن موفور ولایت گذاشته در بیشهای هند گریخت و سلطان [illegible]

رفته بود از قطع پانزده فرسخ باو رسید مخالفان احمال و اثقال خویش را بطرح میریختند تا اگر از آن ورطه بسلامت جان بیرون برند غازیان بدانها التفات نمینمودند و سه
شبانه روز تعاقب نموده کفار را میکشتند و اموال و اسلحه میگرفتند و بعضی فیلان را میستاندند و چند فیل بر بخت خود متوجه فیلخانه سلطان شدند و ایشان را خدایداد نام نهادند
و از خزانه جیپال سه بار هزار هزار دینار بسلطان عاید شد و کثرت برده بجایی رسید که بهای یکی از ده درهم نگذشت و خبر این فتح بحدود مشرق و اقصی مغرب رسید
سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشت جامعی بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطاع سند و هند درختان نقل کردند و در رزانت و رصانت متقارب و
در ضخامت متناسب و از معادن سنگهای رخام و مرمر مربع و مسدس و مثمن آوردند و مسجد را بالوان و اصباغ بیاراستند چون عرصه باغ بیاراستند و مانند روضه
ربیع منقش و بدیع کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهادند و نفایس کتب و غرائب نسخ آنرا موشح و مشحون گردانیدند و قری و مستغلات بر آن وقف کرد و هر یک از امرا
و اعیان به بناها ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حیز شمار در گذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت**
**او بعنایت واهب العطیات** ارباب تاریخ گویند که سومنات بتی را میگفتند که بزعم اهل هندوان اعظم اصنام ایشان بود و از سخن شیخ فریدالدین عطار قدس سره
معلوم میشود که سومنات نام موضعیست که لات اسم بتان آن موضع است چنانچه میفرماید بیت سعدی یافتند آن بت که نامش بود لات + لشکر محمود اندر سومنات +
بتی دیدم از عاج در سومنات + مرصع چو در جاهلیت منات + فی الجمله مورخان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن
صنم می آمدند و در شب زیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و او ارواح
مجتمعه را با بدان متفرقه بسبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند و مد و جزر دریا بواسطه آن واقع میشود و از اقصی ممالک
نذورات بآن بتخانه می آوردند و قریب بده هزار قریه معمور وقف سدنه آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن بتخانه مجتمع گشته که عشر آن در خزانه هیچ پادشاهی موجود نبود و
دو هزار کس از براهمه در آن بتخانه مشغول عبادت میبودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من در آنجا آویخته بودند و جرسهای طلا در آن تعبیه کرده در اوقات معینه خدام
بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمده براهمه بعبادت مشغول میگشتند و سیصد سرتراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن
بتخانه نمایند و در سومنات آنچه احتیاج بود از نذور و اوقاف آن مواضع مهیا بود و نهر گنگ جویست واقع در شرقی قنوج و دهلی و بزعم هندوان آنکه آن چشمه از چشمه خلد می آید
چون هندوان مرده خود را بسوزند خاکستر آن را در آن آب ریزند و اینمعنی را مزیل سیئات او دانند و براهمه خود را در آن آب افگنده اینصورت سبب نجات و رفع درجات
خود شناسند و از این نهر تا سومنات مسافتی بعید است غرض از این مقدمات آنکه تیره رایان هند مقرر کرده بودند که متعاقب هم خلقی بسیار از آن نهر آب می آوردند و سومنات را
بدان آب میشستند القصه چون سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعمائه لشکر بدیار هند کشیده بتخانها ویران کرده و اصنام را بشکست معتقدان سومنات گفتند که
سومنات از آن بتان رنجیده است و الا مزاجمان آنها را هلاک میساخت چون این سخن گزاف بسمع یمین الدوله رسید عزیمت آنطرف تصمیم داده گفت چون اهل هند را بطلان
صنم سومنات محقق گردد باسلام میل نمایند و در اشهر سنه مذکور با سی هزار مرد جرار غیر مطوعه که بعلوفه و مرسوم جهت احراز ثواب بغزا رفتند بجانب ملتان روان شد و در منتصف رمضان بملتان
رسید چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روز آب و علیق بار کردند گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله بار کرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشید چون از آن
صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات حرب حق تعالی رعبی در دل کفار افگند تا مجموع آن قلاع تسلیم کردند لشکریان
بموجب فرمان مردان ایشان را بقتل آوردند و اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها ویران ساختند و بعد از فراغ ازین قضایا لشکر اسلام بنهرواله رسیدند حاکم آنجا شهر
گذاشته فرار بر قرار اختیار کرد و محمود بر آن شهر استیلا یافته آنچه مایحتاج ایشان بود مرتب ساختند و بجهت سومنات روان شد و هر بتخانه که میدید خراب میکردند و در غارت
و تاراج اعدای دین مبین تقصیر نمیفرمودند تا در ذیقعده سال مذکور بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید و خلایق بسیار بسر سور آمده و تفرج
مسلمانان میکردند و حمله واثق بر آنکه معبود ایشان جمیع را که قاصد آن دیار شده اند هلاک خواهد کرد روز دیگر اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند هندوان حربی مشاهده
کردند که در خیال ایشان نگذشته بود القصه سر دیوار از ترس تیر اندازان خالی گذاشتند و غازیان نردبانها نهاده بدیوار حصار بر آمدند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان
چون آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات رفته در خاک غلطیدند با تضرع و زاری از آن صنم نصرت و یاری خواستند چون شب در آمد
غازیان عظام بلشکرگاه خود باز گشتند روز دیگر که هندوی شب سر افگنده شد مسلمانان روی بمحاربه نهادند و هر هندو که پیش آمد سرش انداختند و هیات اجتماعی
رانده در بتخانه رفتند و هندوان بر در بتخانه بحرب مشغول شدند و افواج آن هنود بسبیل نوبت بآن خانه در میرفتند و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ

میکردند و کشته میشدند تا بسیاری از هندوان بقتل آمده بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند کشتی مرتب ساخته مردم در آنجا نشاند که راه دریا ضبط
نمایند و آن خانه که سومنات در آن بود طول و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون وقایه سقف او کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار
پنج گز سه ذرع آن ظاهر بود و دو ذرع در زمین مخفی یمین الدوله به بتخانه درآمد و با گرز گران سنگ پیکر سومنات را درهم شکست و مقداری از آن سنگ فرمود تا بار کرده بغزنین
بردند و در آستانه مسجد جامع بینداختند و آنچه از بتخانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده بر بیست هزار درهم زر سرخ بود چه تمامت آن بتخانه از زر سرخ بود و شش ستون
مرصع بیواقیت و لعل و زمرد بود و هر یک از آن ستونها را نسبت بپادشاهی از عظمای سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی آن بتخانه و نفس قلعه کشته شدند
و درین اثنا خبر رسید که صاحب نهرواره که در هنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته بود حالا در قلعه متحصن شده و از اینجا تا آن حصار چهل فرسخ راه باشد سلطان را هوس تسخیر
آن قلعه پیدا شده بدان صوب نهضت فرمود چون بدان نواحی رسید ملاحظه نمود که آبی عظیم باطراف آن محیط شده از غواصان دو شخص بدست آورده از عمق آن آب استفسار نمودند ایشان
گفتند که از فلان محل عبور ممکن است اما اگر در زمان گذشتن به تموج آید همه هلاک شوند سلطان بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان اسب در آب راند و بسلامت
بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد جریده بگریخت و از آن قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاد و اهالی حصار کشته شدند چون خاطر محمود از مهم
قلعه فراغت یافت لشکر بجانب بهاطیه کشید اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید
که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی رسائل بنظر رسیده بود بر خاطر خطور کرد و ثبت آن درین اوراق چندان بعید ننمود آورده اند که چون سلطان محمود را فتح سومنات
میسر شد خواست که تا چند سال آنجا باشد چه ملکی بطول و عرض بود و غرائب بسیار در نواحی آن ولایت بود و چند کان بود که زر خالص حاصل میشد و یاقوت تمامت ممالک هند را
معدن سرندیب بود که از توابع آن مملکت است ارکان دولت گفتند که خراسان را که بچندین زحمت بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بعید است
فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی مقرر گردانند اعیان حضرت گفتند که دیگر برین ولایت و مملکت اختیاری زیاده نخواهد بود مناسب آنست
که از اهالی همین دیار بکسی مفوض گردد سلطان در آن باب با هواخواهان آنجائی استشاره فرمود بعضی از ایشان گفتند که هیچ طائفه از سلاطین به دابشلیمیان نمیرسند امروز از آن
دودمان یکی مانده و در صورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو سپارد شایستگی آن دارد و بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند که دابشلیم
مرتاض و سخت بدخلق است و مبتلای گرفتاری و اعراض و ارتیاض او نه باختیار است بل چند نوبت بدست برادران اسیر گشته بجان زنهار خواسته پناه بدین جایگاه آورده اما دابشلیم
دیگر هست از اقارب او بس عاقل و عالم و براهمه بحکمت او معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان این ولایت بدو موسوم گرداند و بنام او منشور فرستد وی بدینجا
آید و این ممالک را معمور گرداند و چنان صادق و صحیح العهد است که چون باج و خراج بذمه گیرد با وجود بعد مسافت هر سال بخزانه غزنین فرستد سلطان محمود فرمود که اگر پیش من
می آمد التماس مبذول می افتاد لیکن کسی که در اقلیم هند بسلطنت موسوم باشد و تا اینغایت خدمتی نکرده و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه
دابشلیم مرتاض را طلب کرد و مملکت بدو داد و وی خراج بذمت گرفت و گفت هر چه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم و تمامت زر و یاقوت معادن هند بخزانه سلطان
فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست و با من در غایت عداوت و بدیست و میان من و او چند نوبت حرب واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه
شود بجانب من لشکر کشد و مرا هنوز عدد و عدتی نیست مغلوب شوم و او بر همه مملکت مستولی گردد اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او از من دفع کند مساوی
خراج زابلستان و کابلستان بخزانه عامره هر سال فرستم سلطان فرمود که چون ما بنیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده ایم گو سه سال و شش ماه باشد
متوجه آن ولایت شد اهالی ولایت سومنات دابشلیم مرتاض را گفتند که نیکو نمیکنی که سلطان را بر قتل او تحریص میکنی کسی را که خدای عز و جل عزیز گردانیده و استحقاق
عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد این سخن را بسلطان رسانیدند بسیار متردد شد اما چون نهضت نموده بود نقض و فسخ پیش او مرضی ننمود فی الجمله
با آن مملکت رفته ممالک دابشلیم را مفتوح ساخت و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد او گفت در دین ما کشتن ملوک علتی عظیم است و تمامت سپاه از پادشاهی که بچون
پادشاه دیگر راضی شوند متفرق گردند و رسم و آئین این اقلیم آنست که بر دشمن چون قدرت یابند در تحت تخت خود خانه بسازند و او را آنجا بر مسند نشانند و ابواب مداخل آن
مسدود گردانند الا سوراخی که هر روز خوانی از آنجا فرو گذارند تا بدان استوار کنند تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد با دشمن بدین نهج زندگانی کنند چون درین ولا مرا قوت
آن نیست که او را بدین کیفیت مقید دارم اگر سلطان او را با خود بغزنین برد چون من ضبط این مملکت کرده تمکنی بیابم او را نزد من فرستند تا بدین صورت محبوس دارم
از کرم آنحضرت بعید نماید سلطان هم بدین وجه قرار داده طبل رحیل کوفت و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و متعاقب از عقب سلطان تحف و هدایا

میفرستاد و ارکان دولت را بانواع خدمات خوشنود میگردانید چندانکه در مملکت متمکن شد و خزانه و جواهر جهت سلطان روانه کرده دشمن خود را طلب کرد و سلطان در قبول آن
متردد شد و نخواست که آن بیگناه را بدشمن سپارد اما چون دابشلیم مرتاض اعیان ملک را ببذل اموال حامی خود گردانیده بود همه گفتند که بر کافر و مشرک چرا رحم باید کرد
و نیز خلف وعده از سلطان لایق نیست و شاید که اگر درین صورت مخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برود و سلطان باستصواب امرا آن جوان را بکسان دابشلیم مرتاض
سپرد و بملوک هند امثله فرستاد که او را بسرحد سومنات رسانند چون او را بدان حدود رسانیدند دابشلیم فرمود تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک هند
و سومنات آن بود که چون دشمنی را نزدیک بمستقر سریر سلطنت رسانند یک منزل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود دوانند تا بارگاه
و بعد از آن بر سریر نشینند و دشمن را بمحبس معهود برند و بر آن مسند بنشانند و دابشلیم مرتاض بدین قاعده بیرون آمده در اصول دشمن تاخیر واقع شده او بسیر
شکار کرده پادشاه و لشکریان بهر طرف بسیار تاختند تا هوا گرم شد و هر فوجی بگوشه فرود آمدند دابشلیم نیز در سایه درختی نزول کرده رومالی سرخ بر روی خود پوشیده در خواب
رفت و در هندوستان جانوران شکاری سخت چنگال بسیار میباشد یکی از آنها در هوا بود رومال سرخ را بدید انگاشت که گوشت است از هوا فرود آمده چنگال در رومال زده
و منقار فرو برده یک چشم دابشلیم از صدمه منقار آن جانور کور گشت آشوب در میان لشکر افتاده مقارن این حال آن جوان را رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که دابشلیم
معیوب شده هم او شکلی عجیب پیدا کرده و غیر آن جوان کسی اهلیت و استحقاق ملک نداشت همگنان بپادشاهی بر وی سلام کردند و معدودی چند که مخالف بودند مقهور
گردانیدند و همان طشت و ابریق که بهر آن جوان آورده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه سلطان او را دوانیدند و از آنجا بزندان معهود فرستادند لا مرد
لقضائه و لا معقب لحکمه ذکر رفتن یمین الدوله و امین الملة سلطان محمود سبکتگین بممالک ری و مراجعت او از آنجا بغزنین و وفات او در آن سرزمین
یمین الدوله محمود در اواخر ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرموده پادشاه آن نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود گرفته و مقید کرده بغزنین فرستاد
و ذکر این قضیه در قضایای دیالمه بتفصیل گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری و اصفهان گذاشته از کشور
عراق بغزنین رفت و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بجوار ملک غفور پیوست مدت دو سال بمرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان
مرض بدستور ایام صحت حرکت مینمود و سواری میکرد هرچند اطبا او را ازین حرکت مانع می آمدند قبول نمیفرمود گویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صرها
درهم سفید و بدرهای دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف تنسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن صفه بعضی همه را بگستردند
و آن صحن در نظر بینندگان بستانی مینمود که بگلهای ملون از سرخ و زرد و منقش و غیر ذلک آراسته باشد سلطان بچشم حسرت در آنها مینگریست و زار زار میگریست و بعد از گریه
بسیار بفرمود تا همه را بخزائن بردند و موازی فلسی از آن بهیچ جنس و نقد بمستحقی نداد با آنکه میدانست که در آن دو روز جهان شیرین بعد تلخی خواهد داد تا مسود اوراق این حکایت
در تواریخ دیده خاطر فاتر از آن شهریار غازی بغایت رنجیده و درخواست مجلس درین باب نشنیده و گاه گاهی که از آن پادشاه رفیع الشان در اثنای گزارش داستان
مجبور بتعبیر کرده بنا بر این بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفائس خزائن باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان سبز رفت و در آنجا اصناف ممالیک خاصه و انواع دواب از
اسبان تازی و استران رومی و غیر ذلک بروی عرض کردند و بعد از امعان نظر بر آنها نوحه و ندبه کرده و تحسر و تاسف خورده بقصر خویش باز گشت ابو الحسن
بن علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی نوح ابن منصور هفت رطل از
جواهر در خزینه داشت محمود روی بر خاک نهاد و گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده داد نقل است که یمین الدوله در اوائل مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا
حالت ناگزیر پیش آید تو بکدام امر بعد از من اشتغال نمائی محمد گفت بصلوة و صوم و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر نمودن و قرآن خواندن و ثواب بروح مطهر پدر
بخشیدن آنگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سوال کرد جواب داد من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی سلطان ازین جواب آشفته و خشمناک شد کیفیت
قضیه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که چون سلطان او را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورد و در مجلسی از مجالس انس از وی استفسار نمود که اگر من
بدست تو گرفتار میشدم اندیشه تو در باره من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت که نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد
از اسباب و غلام و کنیزک و دواب معاشرت ترتیب دهم و آنچه مرغوب و مطبوع طبع تو باشد مهیا و آماده گردانم بعد از آن سلطان بعد از چند گاه بسببی از اسباب
که تاریخ یمینی بدان ناطق است اسمعیل را بوالی جوزجان سپرد و بمقتضای اندیشه او عمل کرد و فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و وکلا افزود تا هرچه باحتیاج
اسمعیل باشد از اسباب معیشت بر حسب ارادت و مشیت مرتب گردانند و در تحصیل متمنیات او تقصیر و اهمال جائز ندارند روایت کنند که غرض از رفتن محمود بری آن

بود که مسعود را بحکومت آن دیار مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین و هند بمحمد قرار گیرد گویند که چون ملک عراق بگرفت اموال وافر از مردم آنجا بستد و بعد از ان حکومت آن ممالک بمسعود
عرض کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را مصادره کردی و درویش ساختی مرا بر ایشان حاکم میگردانی من از حکومت این دیار بیزارم و همراه تو بخراسان می آیم سلطان
محمود او را استمالت و دلخوشی داده هفده هزار کس را از لشکر غزنین و خراسان در تابین او کرد تا راضی شد که ری را دار الملک سازد و آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند میباید خورد
که بعد از من با برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند میخورم که تو از من بیزار شوی محمود گفت ای فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود گفت اگر فرزند تو باشم
هر آئینه ورا املاک و اسباب تو مرا حقی پدید آید گفت حقوق ترا برادر تو بتو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نکنی و جدل و خصومت و لجاج نورزی گفت اگر او بباید سوگند
خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری هیچگونه سوگند نخورم مسعود جباری بود که در محاورات با پدر امثال این گفت و شنید مینمود و در سوال و
جواب جرأت و گستاخی میکرد از ابوبکر ابن علی ابن حسن که کاتب محمد ابن سبکتگین بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین
و اربعمائه از دار فنا بسرای عقبی انتقال کرد شصت و سه سال عمر داشت و در ایام مرض بر تخت می نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه در غزنین دفن کردند در شبی تاریک که
باران میبارید و سلطان در دین و مذهب مردی متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساخته اند و در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه شمه درین اوراق مسطور گشت عیب او
این بود که براخذ مال مردم حرصی عظیم داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که شخصی در نیشاپور مال فراوان دارد آن شخص را بغزنین طلبیده گفت چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه
داری مرد متمول جواب داد قرمطی نیستم اما خدای عز و جل مرا از متاع دنیوی غنی گردانیده است هرچه دارم از من بستان و این نام بر من منه سلطان اموال او بستد و در باب
حسن عقیده او فرمود تا نشان نوشتند نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل ابن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بیباک بود و بسببی از اسباب سلطان او را
از منصب عزل کرده مصادره فرمود و بعضی از امرا او را چندان شکنجه نمودند که هلاک شد و بعد از ابو العباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او کما یجب و ینبغی
مدت هیجده سال بدان مهم خطیر قیام نمود و در آخر سلطان از خواجه برنجیده رقم عزل بر صفحه حال او کشید و خود نقش را بقلعه از قلاع هند فرستاده محبوس گردانید و وزارت خویش
را با میر حسنک میکال داد و حسنک مردی شیرین زبان بود و از آوان کودکی ملازم سلطان بود تا آخر عهد وزیر شد اما در تفصیل و تمشیت امور وزارت عجزی و ضعفی داشت
آورده اند که در ان ایام که سلطان باستدعای نوح ابن منصور سامانی بر عزم جنگ ابو علی سیمجور بخراسان میرفت در منزلی از منازل با او گفتند که درین نزدیکی شخصی ست بعبادت
مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهو پوش میگویند چون سلطان نسبت با درویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال که با اینها
صفای عقیده نداشت در ان سفر ملازم بود سلطان با او گفت هرچند میدانم که ترا با مشایخ صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که با من بصومعه زاهد آهو پوش درآئی
امیر حسنک در رکاب سلطان روان شد سلطان به نیازی هرچه تمامتر با زاهد ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هرچه مطلوب است ملازمان بتسلیم نمایند زاهد دست
در هوا کرده مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان آن زر را بدست حسنک
ریخت حسنک چون در ان زرها دید همه را مسکوک بسکه ابو علی سیمجور یافت چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمد روی با میر حسنک آورده گفت در باب این کرامت چه گوئی
مثل این خوارق عادات را منکر نتوان شد حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صوابست و هیچکس را مجال تکلم نیست اما مناسب نمی نماید که سلطان بجز
کسی رود که در غیب سکه بنام او میزنند سلطان از تفصیل این اجمال پرسید حسنک زرهای مسکوک بسلطان نمود خدیوش منفعل شده خاموش گشت گفته اند که روزی سلطان محمود
در قصر خویش نشسته بود ناگاه چشمش بر رندی بی سر و پا افتاد که یک جفت مرغ بدست داشت آمد و چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نموده با خود
گفت تا چه تواند بود دوم نوبت که نظر محمود بروی افتاد همچنان اشاره کرد و درین نوبت نیز تغافل نمود و بعد از اشاره سوم سلطان او را پیش خوانده پرسید که تو چه کسی و این
جفت مرغ چیست آن شخص گفت من رندی قمار بازم امروز بشرکت سلطان قمار باخته دو جفت مرغ برده ام یک جفت بخدمت سلطان آورده ام سلطان فرمود تا مرغان از وی
بگرفتند روز دیگر قمار باز آمده دو مرغ گذرانید سلطان گفت آیا این شریک در باره ما چه اندیشه کرده روز سوم بدستور معهود خدمت سلطان دریافت روز چهارم آن شخص شکسته دل و
محزون در پای دریچه قصر بایستاد پادشاه چون او را بدید گفت شریک ما امروز حادثه دست داده که آثار ملالت از وی فهم میشود او را طلبیده استفسار کرد که موجب
ملال چیست گفت امروز بشرکت پادشاه قمار باخته ام و هزار دینار حریفان از من برده اند سلطان متبسم شده پانصد دینار بوی داد و گفت تا من حاضر نباشم دیگر بشرکت
من قمار مباز از سلطان لطائف و حکایات بسیار منقول است اما ایراد آنها مناسب سیاق تاریخ نیست ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین و مآل حال او چون
سلطان محمود ملک خراسان بگرفت امیر نصر بمقتضای حقوق کبر سن بلوازم اطاعت قیام نمود سلطان امارت جیش خراسان را با ایالت نیشاپور بوی ارزانی داشت

و نصر ابن ناصر الدین چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در دفع منتصر سامانی مراسم جد و اجتهاد بتقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت خوانده و بمشاهده او استیناس نموده در سفر و حضر ملازم گردانیده مفارقت وی جائز نمی شمرد و امیر نصر مدرسه ساخت و تدریس او را مخصوص باصحاب ابو حنیفه گردانید و ضیاع و عقار فراوان بران وقف کرد و او تا بحدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش از زبانش نگذشته بود و به هیچکس جور و جفا و حیف و تعدی نکرد و در ایام جوانی جهان فانی را وداع کرده یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشستند

**ذکر سلطنت محمد ابن محمود بن سبکتگین و گرفتاری او بعد از خروج از دار الملک غزنین**

چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند و درین اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود باوی رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آن ولایات عمال و نواب نصب کرد و چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال و داروغه او را بقتل رسانیدند مسعود عنان عزیمت بدانجا منعطف گردانیده اصفهان را محاصره کرد و چندان نشست که شهر را قهراً و قسراً بگرفت و اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه به برادر فرستاد و پیغام داد که من بدان ولایت که پدر بتو وصیت کرد طمع ندارم چه بلاد و جبال طبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام مرا کفایت است اما ملتمس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظ گفته بتهیه اسباب محاربه مشغول شد و هر چند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند محمد بسمع رضا اصغا ننمود و عم خود یوسف ابن سبکتگین را در مقدمه روان کرد و از غزنین بیرون آمد و غره رمضان به تکناباد رسیده تمام ماه صیام در آنجا توقف نمود و در شب سوم شوال لشکریان پیرامون خرگاه او گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعه تکناباد محبوس و مقید گردانیدند یکی از آن زمره که در گرفتن محمد سعی نمود علی خویشاوند بود از اقرباء سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که با میر علی داشت بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود و یوسف ابن سبکتگین را نیز در آن امر متهم میداشتند و بعد از تقیید محمد ارکان دولت باستقبال محمود شتافتند از آنجمله امیر حسنک میکال وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود بسلطان مسعود معادات میورزید پیش از مرگ رفت در نیشاپور بموکب مسعود رسید چون چشم مسعود بحسنک افتاد فرمود تا او را بحلق آویختند و علی خویشاوند و یوسف سبکتگین در هرات بملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف را بزندان و علی خویشاوند را بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید

**ذکر سلطنت مسعود ابن یمین الدوله محمود بن سبکتگین**

سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمائه ابو سهل ابن حمدون را بضبط ممالک عراق فرستاده و منشوری نوشته حکومت اصفهان بعلاء الدوله ابن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه ممد و معاون سهل ابن حمدون باشد و ابن کاکویه پسر خال مجد الدوله ابن فخر الدوله بود و خال را بلقب دیلم کاکویه گویند و در آن هنگام که مسعود در عراق حاکم بود دختر ابن کاکویه را در حباله نکاح آورد و ابن کاکویه در بدایت حال بغیاب مسعود در عراق دخل کرد و عاقبت دم استبداد و استقلال زد و سلطان مسعود چون بر سریر غزنین متمکن گشت احمد ابن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده و بقلعه از قلاع هند فرستاده بود طلب داشت و زمام رتق و فتق مهمات در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صائب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنه ثلاث و عشرین مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از آنجا متوجه ماوراء النهر شود و دست تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند چون التونتاش بجد و بلخ رسید بموجب فرموده پانزده هزار سوار از سپاه مسعود بدو پیوستند و التونتاش از آمویه عبور کرده متوجه بخارا شد سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسیدند بیک حمله شهر را بگرفتند و بعد از آن روی بسمرقند نهادند و علی تکین سپاه خود تعبیه ساخته موضعی لشکرگاه ساخت که بر یکطرف او دواب و درخت بسیار بود و بر دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند چون آتش محاربه زبانه کشید طائفه که علی تکین در کمین گاه باز داشته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد مردی و بهادری داده مخالفان را منهزم گردانید و چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی فاحش بعلی تکین راه نیافت چون شب شد التونتاش بعسکر خود نزول کرد و علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف نمودند گویند که در روز جنگ بر دست التونتاش که در حین محاصره قلعه از قلاع هند بدان رسیده بود از کار باز مانده بود زخمی زدند و التونتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص و غلامان خود را فرمود تا آن زخم را ببستند و چون شب بمنزل نزول فرمود امرا و اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی سخت یافته ام و بهیچ وجه روی خلاصی ممکن نیست شما هر یکی چاره خود کنید امرا بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تکین فرستاده از صلح سخن گفتند چون بسیاری از لشکر علی تکین کشته شده بودند و مجروح گشته منتها داشت و هم در آن شب هر دو لشکر روی باوطان خویش نهادند و روز دیگر التونتاش وفات یافت مسعود انچه شنیده منصب او به پسرش ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نائب مسعود که در همدان بود اظهار عصیان نمود و هم درین سال خواجه نیکو نهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت و بعد از وی ابو نصر احمد ابن محمد ابن عبد الصمد که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هرون بن التونتاش داشت طلب داشت و بجای خواجه احمد حسن نصب کرد و در سنه ست و عشرین جانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال او در عراق قوتی

پیدا شده ابوسهل حمدون که از قبل سلطان مسعود در ری بود لشکر بازفرستاد و اهل قم و لشکر باده که پای در میدان عصیان نهاده بودند بر جادهٔ اطاعت و انقیاد آوردند و سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بهندوستان رود امرا و ارکان دولت گفتند که مصلحت آنست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفره سند بد و پناه برده اند بگشایم و چندانکه شفقان مانع آمدند مفید نیفتاد و بآن طرف روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان قوت یافتند و علاء الدین ابن کاکویه نیز ابوسهل حمدونی را از ری بیرون تاخته بر آن دیار مستولی گشت و ابوکالیجار هم که مخالف مسعود بود در طبرستان قوی حال شد و سلطان مسعود در سنه ثمان و عشرین از سفر سند پشیمان بازگشت و بعد از آن طغرل بیگ و جغر بیگ سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمائه از غزنین بیرون آمد و قطع منازل و مراحل کرده بجرجان رسید و در آن ایام شخصی از بیابانگان جمعی از اراذل و اوباش فراهم آورده قطع طریق میکرد و در قرب جرجان قلعه بدست آورده آنرا مادهٔ استظهار و عمدهٔ اعتضاد میدانست چون مسعود بدان نواحی رسید مشار الیه با آن جماعت در قلعه متحصن گشت و مسعود او را بفریب از حصار بیرون آورده با هشتاد کس در پای قلعه بردار کرد آنگاه بیلخ رفته مردم آنجا بعرض داشتند که نوشتکین در غیبت خداوند جرأت و جسارت نموده چند نوبت از آب گذشته بغارت و قتل دست دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در خروش آمده گفتند که مدت دو سال ست که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بحکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت باید رفت مسعود از نحوست طالع بدان سخنان ملتفت نگشت و از آب عبور کرده متوجه نوشتکین شد و در آن زمستان متواتر بر لشکر مسعود برفها بارید چندان زحمت و مشقت کشید که بالاخره بغزنین رسید و اکثر بتعلق از احاطهٔ آن قاصر آمد و درین اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار بازگشت و نوشتکین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد و بعضی شتران و اسبان خاصهٔ او بغارت برد و بنا بر موسی تمام شامل حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت و بعد از معاودت مسعود از عقب نوشتکین میان او و سلجوقیان منازعات و محاربات بسیار روی نمود عاقبت سلطان مسعود از معرکهٔ ایشان روی گردان شده بغزنین رفت و شمه ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

## ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و توجه خدمتش از آنجا بجانب هندوستان و نهایت کار او و در آن آوان مسعود چون ابتر و پریشان حال

بغزنین رسید بعضی از امرا و دولت را بگرفت و برخی از ایشان را بکشت بزعم آنکه این طائفه در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابونصر احمد بن محمد عبد الصمد وزیر بجانب بلخ روان کرد و خود با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سائر اقارب و عشائر بجانب هندوستان نهضت فرمود به نیت آنکه زمستان در آن حدود قشلاق کند و در موسم بهار سپاهی بیش از شمار ترتیب داده بدفع سلجوقیان روی بخراسان نهد چون مسعود از آب سند بگذشت و هنوز معظم خزینهٔ او در این طرف آب بود نوشتکین و غلامان خاص با یکدیگر اتفاق کرده خزینهٔ او غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بروی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند که ما از برای دو نیکخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر ابا نمائی ما ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد مکحول ناچار تن در داد و غلامان در رکاب محمد از آب گذشته با مسعود مصاف دادند سپاه مسعود که در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود پناه برباطی برد که در آن حوالی بود و عاقبت او را گرفته پیش برادر محمد آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت تسکین خویش جای اختیار کن که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند مسعود بقلعه کبری رقم کشید محمد او را با جمیع متعلقان بدانجا فرستاد و جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید گویا که مسعود در حین توجه بقلعه از برادر مالی طلبید که در قلعه بمصالح خویش صرف کند محمد بهمت پانصد درم فرستاد مسعود در گریه افتاده گفت دیروز بحکم من بر سه هزار خروار بار خزینه بود و امروز بر یکدرم قادر نیستم فاعتبروا یا اولی الابصار آن شخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار از خاصهٔ خویش بمسعود داد و این سخاوت سبب سعادت او شد و اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور رسید چون چشم محمد از قوت باصره بهره نداشت حکومت را به پسر خود احمد گذاشت و از امر سلطنت نامی بر او بیش نماند و احمد که دماغ او مشوش و مختبط بود با پسر یوسف سبکتگین و پسر علی خویشاوند بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را کشتند و این صورت بر محمد گران آمد و بعضی گفتند که احمد پدر را اغوا کرده تا کسان فرستاده مسعود را بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود و سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق بود و سخاوتی مفرط داشت با علما و فضلا مجالست نمودی و درباره ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانیدی جمعی از افاضل باسم او کتب نوشته اند و او در تصدق غایت مبالغه بجای آوردی نقل است که در ایام رمضان یک نوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در آوان سلطنت او در ممالک محروسه آنقدر بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک بجهت بنا نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول مکتوبی بمودود داشت بمودود فرستاد مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر خود مسعود را کشتند و مرا در آن اختیاری نیست مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر ابدا تعالی فرزند دیوانه

ترا عقلے بده که بآن معاش تواند کرد امری عظیم مرتکب شده است و چون پادشاهی ریخته است که حضرت امیر او را اسیر ملوک و سلاطین میخواند زود باشد که پاداش آن بدو رسید
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از کشتن مسعود ولایت خراب شد و محمد و پسران او را در نظر لشکر و رعیت اعتباری نماند و صامت و ناطق اموال و ممالیک ایشان در
کم و بازی فسیح عرصه تنگ بود و تجارت رفت و در آن ملک غلامی بیک دینار و یک من خمر نیز بیک دینار میفروختند و خریدار خمر زیاده از غلام بود ذکر محاربه مودود بن مسعود
با عمش محمد ابن محمود و انتقال دولت و ملک او بمودود و چون خبر قتل مسعود به پسرش مودود رسید از طاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند
بجهت دفع او بغزنین آمده در حدود لشکر صف بیاراستند و مودود غالب گشته محمد را با پسران و نوشتگین بلخی که ماده فتنه و فساد بود و پسر علی خویشاوند بدست آورده مجموع ایشان
را بقتل رسانید و هیچکس خلاصی نیافت الا عبدالرحیم ابن محمد و سبب مخلص او آنکه در آن آوان که مسعود را حبس کردند و برادرزاده او عبدالرحمن و عبدالرحیم بدیدن وی رفتند
عبدالرحمن دست دراز کرده و کلاه مسعود را از سرش برگرفت و عبدالرحیم آنرا از دست برادر گرفته بر سر عم نهاد و عبدالرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین
یک ادب از کشتن رهائی یافت و عبدالرحمن خود را با دیگران در ورطه هلاک انداخت بیت بی ادب تنها نه خود را داشت بد + بلکه آتش در همه آفاق زد + فی الجمله چون
اهل فتنه گرفتار کردار خویش گشتند مودود در آن موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و آنرا فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بغزنین درآمد و بر سریر دولت نشست
و منصب وزارت با بونصر محمد ابن احمد عبدالصمد مقرر داشت عدل و داد کرد و با رعایا طریق مرحمت سلوک داشت و از هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر خود مجدود که مسعود او را
بهندوستان فرستاده بود و او ملتان و چند ولایت دیگر گرفته لشکری بقوت داشت چون مجدود خبر قتل پدر شنید دعوی استبداد و استقلال کرد و این خبر مسموع مودود گشته لشکر
مرتب ساخت و پیش از آنکه نایره فتنه مجدود اشتعال یابد بدفع او نامزد فرمود مجدود نیز با سپاه فراوان از موضع خود در حرکت آمده بلاهور آمد و در آنجا بمراسم عید اضحی قیام نموده
صباح یوم عید او را در خرگاه خود مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آنقدر که بمسعود متعلق بود بمودود تعلق گرفت و ملوک ماوراء النهر او را
اطاعت کردند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند و مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه لشکری مرتب ساخته با نائب خویش بجانب خراسان فرستاد و جغربیگ پسر
خود الب ارسلان را باستقبال ایشان روان کرد الب ارسلان با ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم بولایت خویش رفتند و این سال فوجی از تراکمه سلجوقی بگرمسیر و قندهار
رفته آن ولایت را غارت کردند مودود لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد هر دو فریق در بست بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند و ترکمانان پشت داده بسیاری
از ایشان قتل گشتند و در این سال چند پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده و لشکر سنگین فراهم آورده لاهور را در بند آن داوند لشکر اسلام در لاهور بودند رسولان بغزنین
فرستاده و استمداد نمودند مودود سپاهی بمدد ایشان فرستاده و پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره مشغول بودند اختلافی واقع شد بعضی از ایشان
بساط دولت مودود در آمده با اهل شهر یار شدند و فوجی متوجه بلاد خویش گشتند مردم لاهور بمعاونت طائفه که باطاعت مودود میل کرده بودند مستظهر گشته از عقب مخالفان
شتافتند و هندوان که پنج هزار سوار و هفتاد و پنج هزار پیاده بودند پناه بقلعه وسیع و کوهی حصین منیع بردند مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان را احاطه نموده و روز و شب
جنگ کردند و گروهی انبوه از دلاوران هندوان را کشتند و بقیة السیف امان طلبیده متقبل شدند که قلعه بسپارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که در
تحت تصرف شماست بما باز گذارید هندوان از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نمودند و سائر ملوک هند چون ازین فتح مبین خبردار شدند بقدم اذعان و
انقیاد پیش آمدند و مسلمانان با غنائم نامحصور و پنج هزار کس از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند بلاهور مراجعت نمودند ذکر وفات مودود ابن مسعود ابن محمود
بن سبکتگین در عشرین رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه مودود بن مسعود در غزنین وفات یافت و در این سال ملوک اطراف متقبل شده بودند که مودود را بلشکر
و مال مدد دهند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمده در منزل اول بعلت قولنج گرفتار
شده بغزنین مراجعت نمود و وزیر خود عبدالرزاق ابن احمد میمندی را بجانب سیستان فرستاد چه سلجوقیان لشکر بآن صوب روان کرده آن ولایت را گرفته بودند چون
مودود بغزنین نزول کرد مرض او اشتداد یافته درگذشت و پسرش بحکومت نشست بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مودود را آورده با او بیعت کردند مودود
در مبداء حکومت خویش عبدالرشید بن مسعود را در قلعه که در میان بست و غزنین است محبوس گردانیده بود و در آن اوقات که مودود وفات یافت و این خبر بسمع وزیر که
بسیستان میرفت رسید در قریب بآن قلعه منزل ساخته بود رسید عبدالرشید را از حبس بیرون آورده لشکریان را باطاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت کرده وزیر در ملازمت
عبدالرشید بجانب غزنین روان شد چون عبدالرشید بدارالملک نزدیک رسید علی بن مودود بگریخت و عبدالرشید حاکم شد و او مردی سست رای و دون همت بود
و از عهده سلطنت کما یجب و ینبغی تقصی نتوانست نمود ذکر کشتن طغرل کافر نعمت عبدالرشید و اکثر اولاد یمین الدوله محمود را و بیان کشته شدن

و طغرل حاجب بود از پرورشیدگان دولت مودود بن مسعود و مودود خواهر او را در حبالهٔ نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که لشکری باو دهند تا بخراسان رود و بدفع
سلجوقیان قیام نماید چون نوبت بعبد الرشید رسید از کثرت الحاح طغرل را هزار سوار داد تا سیستان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابو الفضل نامی از قبل داود
سلجوقی حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت طغرل بسیستان در آمده ابو الفضل را محاصره کرد و او را باطاعت عبد الرشید دعوت نمود ابو الفضل امتناع خود را در آن باب
ظاهر ساخت و مدت محاصره متمادی شد طغرل بی آنکه فتحی روی نماید متوجه شهر سیستان گشت و بیک فرسخی شهر در کمینگاه قرار گرفت تا بیغو خود را در افکند درین اثنا بیغوی سلجوقی که
ابو الفضل از او استمداد نموده بود با ابو الفضل از عقب رسید طغرل در باب جنگ و گریز مشورت کرد مجموع گفتند درین مهلکه که افتاده ایم غیر از آنکه تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر
بغربت بمیریم تدبیری دیگر نداریم غزنین دور است و قلب او کثرت دشمن معلوم همه دل بر مرگ نهاده بیغو حمله کردند بیغو منهزم شد و طغرل قریب دو فرسخ گریختگان را تعاقب نموده و
شهر را بگرفت و صورت قضیه معروض عبد الرشید گردانید و مدد طلبید تا بخراسان رود و عبد الرشید سواران نامی خود را پیش طغرل فرستاد و طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف و انحای
آن ولایت ضبط نمود و با خواص خویش در باب عبد الرشید مشورت فرمود تمامت آن جماعت آن رای را تحسین کردند و طغرل بخیال قلع و قمع عبد الرشید و استبداد او استقلال
خویش متوجه غزنین گشت چون پنج فرسخی شهر رسید عبد الرشید از غدر و مکر او اعلام یافت و او با متعلقان بقلعهٔ غزنین در آمد و طغرل شهر را بگرفت و بکوتوال قلعه کسان فرستاده
با وعده و وعید سخن گفتند تا عبد الرشید را اسیر و طغرل کافر نعمت عبد الرشید را با تمامت اولاد سلطان محمود که بدست او افتاده بود بکشت و از آن جماعت سه کس در قلاع از
قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر نگشت آن کافر نعمت غدار دختر مسعود بن محمود را بکراهت خواسته بر تخت سلطان بنشست و نامه نوشته بخرخیر فرستاد و از او التماس
نمود که در مقام موافقت آید خرخیر پیش سلاطین غزنویه اعتبار تمام داشت و او را عبد الرشید با لشکر فراوان بهندوستان فرستاده بود فی الجمله چون مکتوب طغرل بخرخیر رسید
و بر واقعه عبد الرشید اطلاع یافت انکار بلیغ نمود و جواب مکتوب بغلظت هرچه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در افنا و اعدام طغرل سعی بلیغ نماید و همچنین بقواد لشکریان
مکتوبات روان کرد و ایشان را بر اغماض حرکات ناپسندیده طغرل توبیخ کرده و جمعی که مخالف طغرل بودند دلیرتر شدند و چند پهلوان پردل با هم اتفاق نموده روزی که آن
غدار کافر نعمت بر تخت نشسته بود و در بار عام داده پیش رفتند و تیغ بر وی نهادند شوری عظیم پیدا گشت و چون طغرل کشته شد خرخیر بعد از چند روز بغزنین آمده اکابر و
اشراف آن ولایت را جمع آورده تفحص کردند که از آل سبکتگین که باقی مانده که شایستهٔ سلطنت باشد قرعهٔ اختیار بر فرخ زاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس
بود ذکر سلطنت فرخ زاد بن مسعود ابن محمود بن سبکتگین در آن آوان که طغرل کشته شد خرخیر بغزنین آمده فرخ زاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت
نشانید و خرخیر بتدبیر امور مملکت قیام مینمود و مهام امور در سلک انتظام قرار گرفت و استفسار نموده هر که در قتل عبد الرشید سعی نموده بود همه را گرفت و کشت چون داود سلجوقی
که از انقلاب ملک و دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشیده و خرخیر با لشکرها باستقبال روان شد و هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده داود منهزم شد و احمال و اثقال تراکمه
بدست غزنویه افتاد و چون فرخ زاد در حکومت استقرار یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد سلاجقه کلسارق که اعظم امرای ایشان بود با لشکری سنگین مقابل
ایشان آمده و درین معرکه کلسارق منهزم شده خود نفس را با چند کس دیگر از امرا اسیر و دستگیر کردند بعد از آن الب ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه
کرده و ایشان غالب گشته چند کس از اعیان ایشان دستگیر شدند فرخ زاد چون صورت حال برین منوال دید کلسارق را اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوقیان اسیر
غزنین را بگذاشتند چون مدت شش سال از حکومت فرخ زاد بگذشت در ریعان شباب و بدایت جوانی جهان فانی را وداع کرده برادرش بجای او بنشست ذکر سلطنت
ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین او پادشاهی عادل زاهد بود و رجب و شعبان با رمضان منضم گردانیده در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحه
افتاده مقرر بر آن شد که هیچکس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و بدین طریق وثیقه نوشتند و اسامی اشراف طرفین بر آن ثبت کردند بعد از اتمام امر صلح ابراهیم
بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشیده بسی از مواضع فتح فرمود که آبا و اجدادش را میسر نشده از جمله قلعه در اقصی بلاد هند بر سر کوهی بود رفیع که بیکجانبش دریائی بود محیط
که سفینه بر آن مجال عبور نداشت و بر جانب دیگرش بیشه بود که از کثرت اشجار شعاع آفتاب را مجال نفوذ نبودی مشحون بفیلان کوه پیکر و هندوان عفریت منظر و بکثرت
عدت و حصانت و رصانت آن بقعه از سائر بقاع هند امتیاز داشت و در پای آن انحصار چاه ایشان و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم بدان صوب لشکر کشیده
بتوفیق الهی قلعه بدان محکمی مفتوح گردانیده و با غنائم نامحصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود و دیگر موضعی بود در معمورهٔ هند که ذریات و احفاد و اقوام خراسانیان
که در ایام قدیم افراسیاب ترک ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در آنجا متوطن بودند و شهری داشتند در غایت استحکام و نهایت استواری و قطر حوض آن
شهر نیم فرسخ بود و هر چند مردم و چهارپای از آنجا آب میخوردند زیاده و نقصان در آن آب محسوس نمیشد و ملوک هند چون میسر نگشتند که استیلا بدان شهر نوعی از محالات است

متعرض ایشان نمیگشتند سلطان ابراهیم بنیت غزا متوجه آنجانب شد و میان هر دو گروه محاربات دست داده ابراهیم غالب آمده و جمعی کثیر از آن طائفه بکشت و بعضی متفرق گشتند و از زنان و فرزندان کفره صد هزار کس باسیری گرفته مراجعت نمود و دیگر نوبتی بسمع او رسانیدند که میان دو خلیج از خلیجات ولایت هند جماعتی اند که بعبادت اصنام و فسق بر دوام عادت کرده اند سلطان با لشکرهای گران متوجه آن جانب شد و در آن راه عقبات لاتعد و لاتحصی بود مشتمل بر اشجار درهم پیچیده سلطان بعد از قطع منازل و مراحل بدانجا رسید و در آن مکان که قریب سیصد هزار کفار بود سه ماه توقف نمود و مردم غزنین از کثرت بارندگی زحمت بسیار دیدند و بالآخره خدای عز و علا او را بر اعدای دین مظفر و مسلط گردانید ذکر وفات ابو المظفر ابراهیم بن مسعود و حکومت پسرش مسعود سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ گزیده و مؤلف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او چهل و دو سال بود و ابراهیم پادشاهی عادل مجاهد صاحب رای بود گویند که قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داده و این خبر بسمع ابراهیم رسیده نامها بامرای ملکشاه نوشت مضمون همه آنکه بغایت مستحسن افتاد که شما ملکشاه را باین داشته اید که متوجه این صوب گشته وظیفه آنکه سعی نمایند که زودتر باین ولایت در آید تا بالکل از وی خلاص یابیم و چنانچه قبول کرده اید مرسومات شما را مضاعف کرده عنایات و ملاطفات بیکران درباره همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات را به پیکی داده گفت ملکشاه اکثر اوقات بصید مشغول است فرصت نگاه دار تا در شکارگاه تیر به نزد او برند مقصود سلطان ابراهیم آن بود که در محلی که امرای ملازم ملکشاه نباشند مکتوبات ظاهر شود ملکشاه در زمانی که بقصبه اسفرار نزول فرموده بود عزم شکار کرد و پیک بدان نواحی رسیده او را بگرفته نزد سلطان بردند ملکسلطان استفسار احوال نمود پیک کلمات پریشان بزبان آورده سلطان فرمود تا او را تازیانه زنند تا اقرار کند بموجب فرموده چون پیک را درلت کشیدند مکتوبات اظهار کرد چون ملکشاه بر آن نامه مطلع شد صلاح در آن ندید که با امرا خطاب فرماید و بدین یک تدبیر سلطان از سر آن عزیمت گذشت گویند سلطان ابراهیم خط خوب نوشتی هر سال یک مصحف تمام کرده با اموال فراوان بمکه مبارکه روان ساختی چون او وفات یافت پسرش مسعود بجای او نشست و بجلال الدوله ملقب شد سلطان ابراهیم در دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را جهت پسر خود مسعود خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک طوسی در آن باب مساعی جمیله بظهور آورده قاعده مصادقت میان ایشان موکد شد تا آن زمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد که در حیز کتابت آید ذکر سلطنت ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین چون ارسلانشاه بر سریر حکومت نشست برادر خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرامشاه گریخته بخراسان پیش سلطان سنجر رفت و او در آن ولا از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه والی آن ولایت بود و سلطان سنجر نزد ارسلانشاه رسول فرستاده او را از منازعت برادران منع کرد و در باب موافقت با ارسلانشاه الحاح نمود ارسلانشاه بدان سخن التفات ننمود سلطان سنجر باحضار لشکر خراسان فرمان داد تا بغزنین رود ارسلانشاه ازین معنی معلوم کرده ایلچی بعراق پیش محمد ملکشاه فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرد و سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاد تا برادر خویش را از آن یورش منع کند اما با ایلچی گفت که اگر برادرم متوجه شده باشد این رسالت مرسان چون فرستاده محمد ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر با جناح سفر و بهرامشاه هیچ نگفت چون سلطان ببست رسید ابوالفضل والی سیستان بدو پیوست ارسلانشاه چون خبر توجه سنجر شنید جیشی کثیف جمع کرده باستقبال نامزد و هر دو لشکر بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد غزنویان بعضی کشته گشته برخی منهزم شده آنچه زنده ماندند با فتح و جمعی بغزنین رسیدند ارسلانشاه از روی خضوع و خشوع در آمد و مادر خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار زر مسکوک و غیر ذلک تحف و هدایا بخدمت سنجر فرستاده مستدعی آنکه معاودت نماید تا با بهرامشاه ... ارسلانشاه ... کرده ... سنجر غزنین را ... نظر او ... نمود سلطان سنجر بصوابدید بهرامشاه متوجه آن صوب شد چون بیک فرسخی غزنین رسید ارسلانشاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و شصت فیل در برابر سلطان سنجر آمده هر دو گروه تیغ و تیر [illegible] بکار برده در میان معرکه صاحب سیستان ابوالفضل داد مردی و دلاوری داده چند سر فیل [illegible] بدست آورده نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت سلطان سنجر وزید و ارسلانشاه [illegible] منهزم گشته روز [illegible] بیستم شوال سنه عشر و خمسمائه سلطان سنجر بغزنین در آمده و لشکریان را از غارت و تاراج منع کرده اموال [illegible] از خزینه غزنین بدست آورد [illegible] و منطقه مرصع و غیر ذلک [illegible] قرار گرفت سلطان بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده آن مملکت را به بهرامشاه ارزانی داشت چون ارسلانشاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر از ولایت هند جمع آورده روی بغزنین نهاد و بهرامشاه تاب مقاومت او نیاورده به بامیان رفت در آنجا بلشکر سلطان سنجر مستظهر شده [illegible] بجانب دار الملک [illegible] ارسلانشاه از غایت خوف [illegible] دولت شاهی گذاشته بگوشه رفت

لشکر سنجر در طلب ارسلان شاه مراسم کوشش بجای آورده او را بگرفتند امیر لشکر خراسان خواست که ارسلان شاه را بخدمت سلطان برد بهرام شاه متوهم شده زر بسیار صرف و مبذول داشت تا خبه نفس او باو سپردند بهرام شاه او را بخفیه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلان شاه را بقولی سه سال بود **ذکر سلطنت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین** معز الدوله بهرام شاه پادشاهی بود ذو شوکت و با حشمت با علما و فضلا صحبت و مجالست ورزیدی علما در ایام دولت او باسم شریفش کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام او موشح و مزین است شیخ نظامی کتاب مخزن الاسرار بنام او گفته رعایا در زمان دولت او آسوده و مرفه الحال روزگار گذرانیدند و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خواند که مطلعش اینست ع ندائی برآمد ز هفت آسمان * که بهرام شاه است شاه جهان * بعد از آنکه بر تخت مملکت متمکن گشت لشکر بدیار هند کشید و بسیاری از آن بلاد که اسلاف او بدان موضع نرسیده بودند بگشاده در کنف عزه اقبال مراجعت نموده یکی از امرای خود بضبط آن ممالک باز داشت و بعد از طول مدت آن کافر نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت و بهرام شاه بدفع شر فتنه او لشکر بآن صوب برده با آن متمرد در حدود ملتان مصاف داد و شامت کفران نعمت شامل حال آن عاصی آمده او و اتباع و اشیاع او در ورطه هلاک و بوار افتادند بهرام شاه کرت دیگر دیار هند را مسخر و مضبوط ساخت چون از هندوستان مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع کثیره دست داد و شرح آن قضایا در تاریخ غوریان از مساعدت وقت مامول است بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمائه بهرام شاه وفات یافت برین تقدیر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلان شاه سی و پنج سال باشد چه او را در سنه اثنی عشر و خمسمائه بزندان خاموشان فرستاد **ذکر سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود ابن محمود ابن سبکتگین** خسرو شاه بعد از وفات پدر پادشاه شد چون علاء الدین حسین جهان سوز متوجه غزنین گشت او گریخته بجانب هندوستان رفت و در لاهور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین از غزنین مراجعت نموده خسرو شاه از دیار هند معاودت نموده بدار الملک آبای خویش آمد در آن ایام غزان سلطان سنجر را گرفتند و طائفه از ایشان بغزنین توجه نموده خسرو شاه طاقت مقاومت آن جماعت نداشت بنا بر ضرورت باز بلاهور رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه داعی حق را اجابت لبیک گفته پسرش قایم مقام شد مدت سلطنت خسرو شاه هشت سال بود **ذکر خسرو ملک ابن خسرو شاه که آخر ملوک غزنویه است** خسرو ملک بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت حکومت نشست او پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا در عشرت و طرب افراط مینمود و بدین سبب فتور تمام بممالک راه یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده شدند و عورات و خادمان در زمان او بمرتبه فرماندهی رسیدند در ایام سلطان غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را تختگاه ساخته هر سال لشکر بحدود هندوستان میکشید تا در شهور سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه بلاهور رفت و بر آن ممالک استیلا یافته خسرو ملک بامان پیش او آمد و غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را بغزنین چون تمامت غزنویه بدست غوریه افتادند همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتگین مندرس گشت و از آن پادشاهان ذو شوکت بجز حکایت چیزی در میان نماند (فاعتبروا یا اولی الابصار) **گفتار در احوال بویه که ایشان را سلاطین دیالمه خوانند** صابی در کتاب تاجی آورده که نسب بویه به بهرام گور منتهی میشود ناصرا با واجدا و اجداد تا بهرام ثبت نموده بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان فرزندان یزدجرد بن شهریارند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسبت خود بآن جماعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و همانجا ساکن شدند صاحب کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته آنرا از ابو نصر ماکولا روایت میکند که آل بویه را از دیالمه جهت آن شمرده اند که مدتها در میان ایشان اقامت کرده بودند گویند که ابو شجاع مردی بود متوسط الحال و سه پسر داشت علی و حسن و احمد چون مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه فوت زوجه خویش نزدیک بآن شد که هلاک گردد شهریار بن رستم دیلمی گوید که من با ابو شجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بر کثرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو پیش ازین در احتمال شدائد و مصائب مصابرت و تحمل مینمودی اکنون این همه جزع و فزع چیست وظیفه آنکه صبر را شعار ساخته بسلامتی فرزندان شکر کنی اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید از یاد فرزندان فراموش کنی شهریار گفت ازین نوع کلمات با او در میان آوردم و بویه را تسلی دادم و او را بوثاق خود بردم تا حزن و ملالی وی را کمتر شود و درین اثنا شخصی که دعوی علم تعبیر خواب میکردی با ما ملاقات نمود و بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بعضی از بلدان تا اقصی ممالک ساطع شد چنانچه روشنائی آن بآسمان رسید بعد از آن آتش منشعب شد به شعبه و عباد و بلاد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خوابیست بس عجب و مرا اسپ و جامه میباید تا تعبیرش بگویم ابو شجاع بویه گفت بخدا که بجز این جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر تو دهم برهنه مانم منجم ده دینار طلبید بویه باز اظهار عجز کرده منجم گفت ترا سه فرزند باشند که سراسر بلاد که از آن آتش روشن شده حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش بلند شد بویه گفت روا باشد که با من استهزا کنی من مردی فقیرم و فرزندان ایشان که می بینی بکدام استعداد اینها حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نمایم بویه بفقر بهره کرد که هر یک در کدام ساعت از ماه و سال متولد

شده آن منجم بعد از احتیاط در حیات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او که عماد الدوله علی بود ببوسید و او گفت نخست سلطنت باین پسر تو رسد و دیگر بعد از وی برادرانش پادشاه شوند آنگاه دست معز الدوله و رکن الدوله نیز ببوسید ابو شجاع با پدر گفتند که حکیم را چیزی بده بویه در غضب شد گفت این مرد با شما تمسخر میکند منجم گفت اگر سخن مرا اعتباری کنید بارے عهد کنید که چون بمراتب علیه رسید بنسبت من مراسم شفقت بجای آرید ابو شجاع بویه ده درم بآن منجم داد و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان استیلا یافت بویه در سلک خدام او منتظم شد و پسرانش نیز با سفار بن شیرویه و مرداویج ابن زیاد و برادرش وشمگیر از تمام ارغش که بعد گیخسرو پادشاه گیلان بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بگریزانید و بر ملک دیلمیان مستولی شد چون بعد از یک سال اسفار مقتول گشت مرداویج قایم مقام او گشت و استرآباد و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین را مستخلص گردانیده و در استخلاص دیگر بلاد سعی نموده در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار سبد پر از گوش مقتولان جدا ساختند و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد و خود عازم اصفهان گشت و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت درین اوقات علی بن بویه با برادران در لرستان بود و یاقوت بعد از هزیمت با ده هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی با ایشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند و یاقوت همه را فرمود تا گردن زدند و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهادند و در امر حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره‌ها زنند و بحسب اتفاق بادی صعب از پیش ایشان برخاست و آتش در دامنهای پیادگان افتاده باز گشتند و از مراجعت ایشان سواران را دل از جای رفت و کار از دست رفته عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او بقوت شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران شیراز را گرفته و آن دیار را ضبط نموده علم اقبال ایشان ارتفاع یافته تسخیر دیگر بلاد پرداختند ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بفارس رفته در سرای یاقوت نزول فرموده سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده متحیر و طالب مرسومات میکردند در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بسقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون می آورد و می برد عماد الدوله متوهم شده از خانه بیرون آمد و فرمان داد تا غار آن سوراخ از پشت بام شکافتند و مار را بکشتند چون خانه بشکافتند مبلغی نقد با نفایس امتعه از آنجا ظاهر شد عماد الدوله نقود را بر متجنده قسمت نمود و خیاطی را طلب داشت تا از آن اقمشه جامه چند بدوزد چون خیاط را آن نشاندند بر زبان عماد الدوله لفظ چوب گذشت در دست خیاط گز بود پنداشت که چوب می طلبند تا بضرب آن از او اقرار کشند گفت ای خداوند چه احتیاج بچوب باشد پیش از هفده صندوق رخت از مال یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول گشت درین اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد که هم در آن اوان مرداویج در حمام غلامان او را بکشتند چون این قضیه واقع گشت عماد الدوله برادر خود رکن الدوله حسن را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله احمد را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفت و بر دولت خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نموده بسیاری از ولایات فتح کردند و در اواخر شهور سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود عضد الدوله را بفرست تا از قبل من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله مجموع اکابر و اهالی فارس را باستقبال فرستاد و چون نزدیک تر آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسرای امارت فرود آورده بر تخت بنشانید و تمامی اشراف و اعیان مملکت را فرمود تا بسلطنت روی سلام کردند و آن روز دیالمه جشنی عظیم ترتیب نمودند چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند کس از امرای دیلم که آثار فتنه از ناصیهٔ ایشان ظاهر بود باشارت عم خود عماد الدوله بگرفت از آنجمله شخصی بود که او را شیرنجین میگفتند بعضی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص و کلمهٔ چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک حکایت از وی با شما تقریر کنم بعد از آن هر چه شما گویند عمل نمایم آنگاه گفت در آن زمان که ما در خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه زیاده بر ده هزار کس از خواص عالیه نصر و پدرش ملازم او بودند بغیر از لشکرهای اطراف من شیرنجین را دیدم که کاردی بتیز کرده و در مقداری کرباس پیچیده و در ساق موزه نهاده از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را از این سخن رنجیده بر خواطر من مستولی شد و نخواستم که او پیش نصر باشد و او را از میان جمع بیرون آورده بهانه آنکه مرا با تو سخنیست و او را گوشه بردم و جمعی از دیالمه حاضر ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم آن جماعت گفتند که اگر از وی مثل این حرکتی که بزند در بلاد ملکت از ما زنده نگذارند بعد از آن عماد الدوله فرمود

که اکنون شما چه میگوئید من که از وی این نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادرزاده خود بگذارم شفعا خاموش شدند و شیرنجیین در حبس بود تا وفات یافت
و عماد الدوله در سنه ثمانین و ثلثمائة ازین سرای سپنج و معدن عنا و رنج رحلت کرده او مردی حلیم و کریم و خردمند و عادل بود و مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد
یافت و در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند ذکر حکومت رکن الدوله بن بویه چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس شد و بتخت
باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای آورد و آنگاه بشیراز رفت و چون چشم رکن الدوله بقبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بسر قبر برادر رفت و مجموع لشکریان
با وی موافقت نمودند و در آن موضع سه روز اقامت کرده بعد از آن باستصواب امرا روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی گرامند
پیش معز الدوله به بغداد فرستاد و از آنجا ادوات حرب مقداری سنگین با آن منضم گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق و میان او و امرای سامانیان
وقایع و حروب دست داده همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نمود و شمه از آن حکایات در ضمن شرح قضایا در سامانیه مرقوم کلک بیان گشته است
فی الجمله در آن اوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت می ورزید روزی اسپان خود را احتیاط میکرد خنگی در نظرش آمد فرمود که آن را زین کردند و بر آن اسپ سوار شده
بشکارگاه رفت و در شکارگاه خوکی زخمدار رسید زخمی بر اسپ وشمگیر زده وشمگیر از اسپ بیفتاد و هلاک شد و آن سال سال نهم بود در آن سال چند پادشاه فوت شدند معز الدوله
بن بویه در بغداد و حسن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی ابن محمد الیاس که حکومت کرده بود در بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیار
بکر و ابو تغلب بن حمدان در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسرش بیستون احسان بسیار کرده او را بمال و هم بلشکر مدد داد و نقل است که پیشتر وشمگیر از سر
غرور استظهار تمام که بلشکر خود داشت نامه برکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت دارم همه جنگجوی پلنگ خوی مرتب و آماده گردانیده ام و عزم
آن دارم که ولایت و مملکات از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار سازم بخدا اگر چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده و کلمات فحش در آن نامه مندرج گردانیده بود
و چون آن مکتوبات بمجلس رکن الدوله رسید اشاره بمنشی خود کرد که بخوان و منشی در نامه نگریست خاموش ایستاد چه او را یارا نبود که آن جهالات را بر زبان گذراند رکن الدوله
نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق اکبر است و اگر تو در باره من اندیشه فاسد بداری
والله که مرا در خاطر چنان است که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی در باره تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم و در اندک
فرصتی اثر نیت هر یک در شان صاحبش بظهور آمد در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائة اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت و سبب آن آنکه در اواخر ایام حیات
خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس به بغداد برده است و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته بمرتبه غضب بروی مستولی شد که مهموم گشت و در آن
مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر در حین وفات از وی ناراضی باشد و بعد از تامل با ابو الفتح
ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که بنوعی کن که پدر مرا طلب دارد که بطلب رفتن بخدمت او از ادب دور میدانم و ابو الفتح در آن باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلب داشت
و عضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرده مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابو الفتح ابن العمید طوی سنگین ترتیب داده رکن الدوله
و فرزندان و اکابر و اشراف عراقین و فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله پرتو التفات باحوال اولاد انداخته تمام
ولایت فارس و کرمان و اهواز را با نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و موید الدوله را بر اصفهان
و اعمال آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرده بعد از اتمام این قضایا اعیان
دیالمه یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشان است و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت و در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال
بود شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت بود عدل ورزیدی و سادات و علما و فضلا را
تعظیم و احترام تمام نمودی ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائة عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان
نامزد فرمود و او بشتافت سیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد و در آن اوان ابراهیم سیمجور دواتی که محمد ابن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه
توجه معز الدوله شنید دست از آن مهم باز داشته روی بخراسان نهاده محمد ابن الیاس نیز از وهم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله را
با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالاخره معز الدوله بر دشمنان غالب گشته چمن مملکت کرمان را از خار
معاندان پاک ساخت و آنگاه عزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شد آن دیار را مستخلص گردانید و در سنه اثنی و ثلاثین

و ثلاث مائة معز الدوله در لشکر سبکتکین از بلاد اهواز بواسطه بردو توزون امیر الامرا و خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد و دوازده روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند
عاقبت توزون منهزم شد و معز الدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین کرت دیگر بواسطه لشکر کشیده و مستکفی و توزون با لشکر
عرب باستقبال او آمدند و معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز معاودت فرمود و در سنه اربع و ثلاثین بار دیگر متوجه واسط شد و از آنجا ببغداد رفت و پیش از وصول
بدار السلام توزون مرده و ابن شیرزاد را قایم مقام کرده بود معز الدوله در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکوره بباب الشماسیه بغداد فرود آمد ابن شیرزاد پنهان
شد و روز دیگر معز الدوله بمجلس مکتفی در آمده با او بیعت کرد و خلیفه با معز الدوله میثاق بست و در آن روز احمد را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله
خواندند و بر منابر و دنانیر القاب ایشان باین نوع مقرر و مضروب گشت و معز الدوله را در سرای مونس خادم فرود آوردند و لشکرش در سرای اهل بغداد نزول کردند
و بدین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند و معز الدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز مبلغ پنجهزار درهم جهت خرج مکتفی تعیین کردند و در جمادی الآخر همین سال
مکتفی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او نشاندند و هم در این سال ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نموده ناصر الدوله بر نصف
بغداد مستولی شده و پیوسته میان معز الدوله و او حرب قائم بود تا در محرم سنه خمس و ثلاثین با هم صلح کردند و ناصر الدوله بموصل رفته معز الدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه
ست و ثلاثین معز الدوله لشکر ببصره کشیده بر آن دیار مستولی شد و در سنه سبع و ثلاثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانید و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفت و معز الدوله
در موصل ظلم بسیار میکرد و میخواست که ماده معاش و انتعاش ناصر الدوله بیکبار منقطع گردد و در این اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه
ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مراجعت اهمال و امهال جایز ندارد و باین سبب معز الدوله با ناصر الدوله صلح کرده مقرر بر آنکه ناصر الدوله هر سال هشت بار هزار درهم
از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معز الدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف
در میان مردم پیدا شد از امور دار السلام مضطرب گشت و بالضروره معز الدوله با وجع و الم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین
روزبهان دیلمی و برادرانش نسبت بمعز الدوله اظهار عصیان کردند و معز الدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت و در اثنای این اوقات که معز الدوله بدفع روزبهان
مشغول بود ناصر الدوله لشکری ببغداد فرستاده طمع در امارت آن بلده کرد و چون معز الدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفته
معز الدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از عقب ناصر الدوله رفت تا آنزمان که ناصر الدوله بشام در آمد و معز الدوله مریض شده ببغداد بازگشت و فرمود تا بر درهای مسجد دار السلام
کنند که لعن الله معاویة ابن ابی سفیان و لعن الله من غصب عن فاطمة علیها السلام فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه و آله و سلم و من نفی
ابا ذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود نتوانست که منع این صورت کند و شوری در بغداد پیدا شده بعضی این منقولات حک
کرده و معز الدوله فرمود تا باز نقر کردند و این فتنه قائم بود تا وزیر محمد ابن المهدی مصلحت چنان دید که در لعن بجز معاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این سه کلمه
نوشتند که لعن الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعبوا بتدبیر وزیر آن غوغا تسکین یافت و معز الدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمائه فوت شد و پسرش
عز الدوله بجای او نشست و معز الدوله مدت بست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در اوان مرض تصدقات لا تعد و لا تحصی کرده ممالیک خود را آزاد فرمود ذکر حکومت
عضد الدوله ابن رکن الدوله عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله حسن ابن بویه در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه بحکم وصیت عمش عماد الدوله بر مسند
حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در مبدأ سلطنت عضد الدوله کنیزکی از کنیزان حرمش را با یکی از لشکریانش نظری بود و هنگام فرصت و زمان
مجال با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی بعزیمت شکار که بصحرائی پیمود دید که روباهی بسوراخی رفت او آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد
و درین اثنا نردبانی رسید و از نردبان بزیر آمده خانه یافت و در آن خانه چند خم مملو از زر و جواهر دید مقداری از آنها را برگرفت و علامتی نصب کرده آن سوراخ
را محکم ساخت و بشهر آمده بعد از آن در تعهد و نفقه کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت و چون جاریه عوارف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بر آن گماشت
که حقیقت حال باز داند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که اینهمه مکنت ترا از کجا پیدا شده لشکری گفت ترا باین نوع سخنان چکار است اگر ترا
چندین در باره تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک ازین سخن بتفتیش حریص تر شده و در غلیان سکر بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج
یافتن را پیش معشوقه در میان نهاده کنیزک این معنی را موجب مزید تقرب عضد الدوله دانسته پیش او رفت و معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بآن
سبب مستحق کشتن گشته ام اگر پادشاه مرا انگشتری زنهار دهد بر گنجی دلالت کنم که بخرج چندین سال او وفا کند عضد الدوله انگشتری زنهار بوی داد و کیفیت حال از اول

تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بنماید و چون راضی گردد مرا اعلام نمائی کنیزک در محل مناسب با لشکری گفت که درین مدت آنچه مقصود و مطلوب من بود مهیا داشته هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنائی در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمائی تا مدت العمر رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس و مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند و کنیزک عضد الدوله را بر آن حال مطلع ساخته عضد الدوله یک دستمال کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه بیفشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من بر اثر شما بیایم و کنیزک در آن موضع در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شده بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند و میرفت و عضد الدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا بموضع گنج رسید مرد لشکری چون عضد الدوله را دید بغایت پریشان و اندیشناک گردید عضد الدوله او را ایمن گردانید و گفت یک خمره ازین زرها تراست و این کنیزک برای تو خواهم داد و آن شخص خرم گشته عضد الدوله آن همه گنج را بخزانه نقل کرده عمارتی رفیع در نجف بر سر تربت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام از آن وجه ساخت و هم مؤلف تاریخ قوامی گوید که عضد الدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان دولت ملوک عجم تحف و پیلاکات از روم بایشان میفرستادند باو نیز ارسال دارند و چون این معنی در باطن او رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبید و گفت بروم میباید رفت و چنین و چنان باید کرد و آنچه عضد الدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق کلام بوضوح خواهد آمد فی الجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داد و بآن ولایت فرستاد تاجر چون بروم رسید ارکان دولت قیصر را ملاقات کرده و تبرکات گذرانیده بوسیله ایشان بشیر پادشاه رفت و تنسوقات بدیع از جواهرات و غیر ذلک برسم پیشکش مصحوب خود کرده و منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر باب بدین قیصر میرفت انواع تحف و هدایا گذرانید تا از جمله مقربان و معتبران شد و بعد از چندگاه اظهار محبت اسلام و مسلمان کرده و در سلک سعدا و فرقه ناجیه انتظام یافت و چون مدتی برین قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که قریب بمنزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا در دنیا مستجاب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد و قیصر رخصت داده بازرگان را بحفر آن موضع امر کرد تا بجهت وضع سنگ اساس مسجد را استحکام دهد و مزدوران در حین کندن زمین صندوقچه مقفل یافتند از پولاد کهنه و زنگ خورده و آنرا پیش بازرگان بردند و بعد از آن بهمان قفل بمجلس قیصر رسانیدند و قیصر فرمود تا قفل از آنجا برگرفتند و در آنجا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر لفت و تشتت بدان راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ موافق جلوس عضد الدوله بتخت سلطنت غیر از پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنان و چنین بدان نام و لقب او آن و این و همچنانکه اسکندر عرصه ربع مسکون بگرفت او نیز معموره عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که کمر اطاعت او بر میان بست و تاج و خراج بوی دهد از صدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در مقام تمرد و عصیان آید بحیران و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت ازین صورت عظیم متعجب شدند و قیصر بازرگان را طلب داشته پرسید که بولایت فارس رسیده حاکم آن مملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی چیست بازرگان چنانچه واقع بود همه را تقریر کرد و قیصر مقوله تاجر را با آنچه در طومار ثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنائی و معرفتی هست گفت بلی چند نوبت تبرکات پیش او گذرانیده ام او مرا میشناسد قیصر گفت میخواهم که با رسول چرب زبان تحف و هدایای بیکران پیش او فرستم و با او طریق محبت و مودت مسلوک دارم و داعیه چنانست که رسول من در مرافقت تو متوجه آن صوب گردد و بازرگان را خود مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر بحدود شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضد الدوله فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و عضد الدوله ببازرگان پیغام فرستاد که من برسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شب هنگام در سر شبه ملاقات واقع شود و وقت نماز شام از یکطرف عضد الدوله و از یکجانب رسول قیصر و بازرگان بسر شبه رسیدند و نزول فرمودند چون عضد الدوله با ایلچی در تکلم آمد آواز وزغ که آنجا مسکن گرفته بود بلند شد عضد الدوله اظهار ملال کرده با یکی از ملازمان گفت که برو و با وزغان بگوی که امشب حکم پادشاه چنانست که زبان در کام کشیده خاموش باشید و بنا بر مواضعه آن شخص مقداری داروکه چون او را در آب ریزند وزغ بانگ نکند در آن رود بریخت و آنچه عضد الدوله تلقین کرده بود باواز بلند گفت و وزغان خاموش شده ایلچی متعجب گشت این عجب پادشاهی عظیم الشانست که حیوانات در قعر رودی از حکم او تجاوز نتوانند نمود و فرمان او مانند امر سلیمانست که بر بحر و بر روانست و چون رسول منقضی الوطر بروم باز گشته کیفیت مجلس را بقیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته اند مطابق واقعست لاجرم در از دیاد محبت و مودت کوشیده پیوسته غرائب و نفائس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائة عضد الدوله بر سریر سلطنت نشسته و در اینچ منازعی نبود زیرا که ولایت اصفهان و آن نواحی پادشاه رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و بغداد در تحت تصرف عمش معز الدوله بود

و محمد ابن الیاس والی کرمان خدمات پسندیده نسبت بدیالمه بجای می آورد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود ابو الفوارس را بحکومت کرمان فرستاده سبب آن قضیه
آن بود که چون ایالت کرمان بالیسع ابن محمد اسمعیل متعلق شد او از سیر چون لشکری بحدود ولایت عضد الدوله فرستاد عضد الدوله بغضب رفته آن مملکت را از
الیسع انتزاع نمود و هم دران اوان ملک عمان در تحت تصرف عضد الدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه عضد الدوله لشکر ببغداد کشید ذکر رفتن عضد الدوله
بجانب دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که بعد از فوت معز الدوله دست داد معز الدوله در حین وفات با پسر خویش عز الدوله بختیار گفت که اگر میخواهی
که دولت تو پایدار باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نداری و در هر امری که سانح گردد با او مشورت کنی دیگر آنکه عضد الدوله را بر خویش تقدیم نمائی و در تعظیم
و تکریم او غایت جهد مبذول داری که او از تو بزرگتر است و بامور ملک داناتر دیگر آنکه وزارت با بو الفضل عباس ابن الحسین و ابو الفرج محمد بن عباس تفویض نمائی که
این دو کس در کفایت منفرد و در امانت متفرد دیگر آنکه لشکریان ترک و دیلم را بعوارف پادشاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت سبکتگین حاجب سعی فرمائی و
عز الدوله هیچیک ازین وصایا عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول گشت و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاده و سبکتگین از بختیار متوحش شده ترک
ملازمت او کرده عاقبت مهم بجائی رسید که سبکتگین عصیان آشکارا کرده ترکان جانب سبکتگین و دیالمه طرف بختیار اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت بتطویل
انجامید ایراد آن بسبیل التفصیل موجب ملالت و سآمت میشود و چون سبکتگین فوت شد اتراک الپتگین را بر خود حاکم کرده و در حدود واسط قریب بلشکرگاه بختیار
معسکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و دران ایام هر روز او بخدمت عضد الدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت
و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون عضد الدوله خبر استیلای ترکان را شنید با لشکرهای فارس روان شد و در واسط بعز الدوله بختیار پیوست و
ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم شده تا در بغداد در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشان را تعاقب نموده بر جانب شرقی بغداد فرود آمد و
بختیار را فرمود تا بر طرف غربی نزول کرده و اتراک چند روز جنگها کردند و پیش نبردند آخر الامر عاجز شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله
بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده بدار السلام آمد و عضد الدوله از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرده مراسم تبجیل و تعظیم بجای آورد و
و بعد ازان عضد الدوله بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و عزم آن کرد که ببغداد رود و عضد الدوله
بجهت استرضای پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت درگذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله عضد الدوله لشکرها جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت
فرمود و چون بخوزستان رسید در انجا عز الدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله پیوستند باین سبب بختیار روی از
معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با بیست هزار کس باو پیوست و ایشان بعضد الدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت بیکدیگر ملاقات کرده
نائره حرب اشتعال یافت و ابو تغلب گریخته بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضد الدوله بردند فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او سی و شش سال بود و
مدت حکومتش یازده سال و کسری و عضد الدوله در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است و لشکرها پراکنده ساخت و دیار بکر
و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار بنی مضر و قلاع ایشان را نیز بگشاد و سعد الدوله بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت
نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه عضد الدوله پرتو التفات بر تعمیر ابنیه بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورده و ائمه و موذنان را وظایف تعیین فرمود و
ایتام و فقرا و ضعفا را بانواع طلبیده هر یک را مشاهره مقرر کرد و بازارها را آبادان گردانیده و اصحاب املاک خراب را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند و هر جا نهری
که بود جاری ساخته و اخراجاتی که دران مدت از حجاج میستانند بر انداخت و از بغداد تا مکه هر جا که چاهی انباشته شده بود بحال اول آورد و از برای مجاوران
مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین علی امیر المؤمنین و امیر المؤمنین حسین علیهما الصلوة و السلام صدقها فرستاده بجهت فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات
و شعرا و اطبا و حساب و مهندسان مرسومات تعیین نموده و وزیر خویش نصر بن هرون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیسای ترسایان عمارت کند و از اموال خواجه
خود فقرای آن طایفه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرد و هر چه بآن محتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه
مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضد الدوله استیلا یافته و ضعیف و نزار شده و در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بموجب
وصیتی که فرموده بود دفن کردند حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر او و در آن روز که هلاک میشد بر زبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا این آیه
که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاده و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند

از انجمله صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضد الدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش برکه ساخت
که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب میخوردند تا یکسال کفایت میکرد و دیگر بندیست که برآب کر بسته است نزدیک شیراز میگذرد و که به بند امیر معروف
است و آن عمارتیست که در عالم مثل آن نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت را سد کرده و بر بالای آن رهگذر خلائق ساخته چنانچه
لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند و در شیراز دار الشفا ساخته که زبان از تعریف و توصیف او قاصر است اما در آخر عمر بدعتی چند احداث کرده مثل آنکه در مساحت
زمینها چیزی افزود و بر آنچه ربع دواب می‌ستانند اضافه فرمود و عمل ثلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه گماشتگان او ثلج از کوه می‌آوردند و بفقاعیان
طرح میدادند ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله سابقاً مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش را بر اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت
فرمود و تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض ممالک یکدیگر نمیکردند چون او فوت شد مؤید الدوله بی رخصت عضد الدوله در مملکتی که پدر باو داده بود دخل نکرد
و قاصدی پیش او فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال مفوض برای آن کعبه امال است عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشیده و
فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگتر حسابی بر نگرفته و بی مشورت او تصرفی در حکومت شد و باین سبب عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده در صدد گوشمال
او آمد مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله مناقشت و منازعت ورزید و فخر الدوله بگرگان رفت و از آنجا متوجه خراسان شد و از نوح ابن منصور استمداد
نموده با مؤید الدوله حرب کرده شکست یافت چنانچه شمه ازین وقائع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث و سبعین و ثلاثمائه
وفات یافت و خبر مرگ او در بغداد بصمصام الدوله برادرزاده اش رسیده مراسم تعزیت بجای آورده و طائع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله
ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان باید طلبید اشت
که بهتر و مهتر ملوک دیلم است و دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت پدر تعلق باو میداشت و چون بر این قرار یافت خسرو فیروز بن رکن الدوله که برادر خردتر
فخر الدوله بود به نیابت او مقرر کردند و مسرعان به نیشاپور فرستاده خدمتش را استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری گشت و
مملکت موروث بی منت غیری تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد ذکر حکومت فخر الدوله ابن رکن الدوله بن بویه چون
فخر الدوله بحکومت نشست صمصام الدوله بن عضد الدوله بجهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاده میان الشان پیوسته بساط محبت ممهد بود و در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمائه
ابو الحسین ابن عضد الدوله در اهواز خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله پیوست و او
برادرزاده خود را تربیت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد و لشکریانش او را گرفته پیش فخر الدوله
فرستادند و فخر الدوله او را حبس نمود تا مرض فوت فخر الدوله او محبوس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم خود از آن اندوه و غم رهائی یافت و در سنه سبع وثلاثین وثلثمائه
فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل ابن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاده صاحب آن ولایت را بنیکو ضبط فرمود و در دفع متغلبه مساعی مشکور بجای آورد و چند قلعه را
مفتوح ساخت و هم در این سال معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه زر زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا که اگر یکی از آنها بدست مفلسی
می افتاد دیگر نیاز نمیشد و بر یکجانب آن هفت بیت نقش کرده بودند اول آن ابیات این است ع و احمر یحکی الشمس شکلا و صورة + فاوصافه مشتقة من صفاتها + و بر جانب
دیگر سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلاثمائه فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داد و سبب آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله
فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او نشست هوس تسخیر بغداد در ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را تحریص و ترغیب نمود که بدانجا لشکر باید کشید و فخر الدوله سپاهی
انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه بدو پیوست و در آن مقرر شد که اسمعیل ابن عباد و بدر بن حسنویه از راه جاده ببغداد روند و فخر الدوله از راه کردستان
در حرکت آمد و چون بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکرها جمع کرده باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند و
بحسب اتفاق در آن سال آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید و لشکریانش بقصور یکدیگر گرده بیچاره منهزم شدند و فخر الدوله از این جهت دل تنگ شده بصاحب
عباد مکتوبی نوشت که تدبیر این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضامنم که هر چه امروز خرج شود دوسال دیگر ضعف آن حاصل کنم فخر الدوله را
صعب نمود که مال بکسی دهد که بی استعمال سیف و سنان بچرد و همی روی گردان باشد و بعد از آن فخر الدوله بری آمد و از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثمانین
و ثلثمائه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در رای و تدبیر سرآمد وزرای دوران آثار رفیع و رسائل

در میان ارباب فضائل مشهور و مذکور است آن مقدار از نفایس کتب که او جمع کرده هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود نقل است که در سفری از اسفار چهارصد شتر کتب او میکشید
گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله به عیادت او رفت صاحب با او گفت که من در این مدت بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام
پادشاه به نیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحال است اگر پادشاه بر سبیل سابق سلوک فرماید برکات آن بر روزگار همایون بازگردد و بنده را در آن نامی
نیک باشد و بنده راضی است که خامل الذکر باشد و پادشاه بنام نیکو اشتهار یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد و این قاعده پسندیده ساخته و
پرداخته من بود و انصورت دولت ملک را زیان دارد و از آن طلبها متولد شود و امید می دارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل نکند و عنان اختیار از صوب
صواب منحرف نگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین
بوس کردند آنگاه نعش را از سقف بیاویختند و بعد از مدتی باصفهان بردند و در آن سرزمین جسد او را در خاک کردند و مدت هیجده سال بامر خطیر وزارت کما یجب و
ینبغی اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزائن او صرف نموده فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادرت کرده اموال
فراوان حاصل گردانید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع بمذهب شافعی عمل مینمود و در اصول راس و رئیس معتزله بود محبتی مفرط داشت و همیشه بقدر
وسع و امکان او را رعایت مینمود و چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبه او معلوم نیست از آن جهت عبد الجبار را
مردم به بیوفائی منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار درهم از وی بستد و در تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار این بود که هر که بنا وجه دانگی بستاند
مخلد او در دوزخ بماند انهمه به سبیل رشوت از مردم گرفته بود و بعد از مصادرت قاضی از قضا معزول شد و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله را کباب
گوشت گاو هوس شد و فرمود تا گاوی در حضور او کشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور بکار برد و دردی عظیم بر معده [illegible]
استیلا یافت مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم و در حال وفات او کلید خزائن در ری پیش پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از
جهت شور و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود از قیم جامه کفن خریدند و از هیجان آشوب لشکریان دیلم فخر الدوله چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بیرون از
شماره در خزانه او یافتند و از جمله رخوت سه هزار خروار جامه بریده نادوخته بود و باقی برین قیاس باید کرد ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل ابن
عضد الدوله شیرزیل ابن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود و چون خبر این مصیبت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت و تصرف آورده نصر
ابن هارون نصرانی را که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که رنجشی از وی در خاطر داشت و جمعی را که عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرموده و مخالفت برادر خود صمصام الدوله
اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال و خزائن متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاه سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله
نیز یکی از اعیان امرای خود را با طائفه از دلیران در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و در این اثنا
شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد و چون رسول بازگشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اخلاق پادشاه پرسیدند و من چنان و چنین گفتم ایشان گفتند
از اینها چه حاصل که او در یکسال سه وزیر عزل کرده سه کس دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر رقم عزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوائل
سنه خمس و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله لشکر باهواز کشید به بهانه آنکه برادرش صمصام الدوله برادر دیگر ابو نصر بهاء الدوله را گرفته و محبوس گردانیده و صمصام الدوله متوهم
گشته طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز به بصره رفته آن ولایت را بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه بینهما
برآن مقرر شد که شرف الدوله امیر الامرا باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست
که بعضی از اعیان و اشراف عراق بوی میل دارند از صلح پشیمان شد و لشکر به بغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرموده هر کس سخنی گفت و او از مجموع
اعراض کرده با تنی چند از خاصان در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله تعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله بر اخذ و
قید او فرمان داده بر بغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و شرف الدوله
در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بیمار شد و چون اصحاب او از حیاتش نومید گشتند گفتند شاهزاده ابو علی ملک اکنون در فارس است تا صحت یافتن پادشاه که بجای
او بنشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای اعلی صواب بیند ابو النصر بهاء الدوله قائم مقام او باشد تا فتنه حادث نشود و شرف الدوله
همان جواب گفت و بالجمله شرف الدوله چون وفات یافت بهاء الدوله عزا داشت و طایع خلیفه بمجلس او حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی

از برای بهاء الدوله فرستاد **ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله** صمصام الدوله ابوکالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجای او نشست
و برادر خود ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزان شاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت در حرکت مسارعت نمائید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله
پسر از شما بآن دیار رسید و ایشان بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم باهواز بازگشتند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه
اسفار بن شیرویه که یکی از امرای دیلم بود از صمصام الدوله مستشعر شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طائفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله
عاجز شده از ماندار که یکی از لشکرکشان دیالمه بود و بوفور مهابت امتیاز داشت استمداد نمود و ماندار التماس او اجابت کرد و او را منهزم ساخت و ابونصر بهاء الدوله را گرفته
پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله قریب بچهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت
جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را امارت نباید داد یا بباید کشت شرف الدوله هیچیک از آن دو قول را عمل ننمود و بنا بر مصلحت ملکی او را بشیراز فرستاده فرمود تا در یکی
از قلاع آن دیار مضبوطش نگاه دارند و چون شرف الدوله مریض گشت باغوای بعضی از ارکان دولت محمد الدین فراش شیرازی را بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را
میل کشید و چون خبر فوت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله
این خبر شنیده با لشکرها متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط بآنکه بلاد فارس وارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان
و عراق عرب متعلق به بهاء الدوله و بهاء الدوله به بغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که هنگام غیبت او از عیاران در آن دیار صادر شده بود سعی و اهتمام فرمود و اهل
فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمائه اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاصی یافتند و بر قلعه
که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله از این حکایت آگاه شده ابوعلی استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابوعلی آن جماعت
را محاصره کرده و اولاد عز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابوعلی ایشان را بامان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله فرستاد و صمصام الدوله
دو نفر از اولاد بختیار را کشته چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد از این قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابوعلی استاد هرمز را
که سرداری صاحب وجود با تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابوعلی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی نموده و در جمیع معارک ابوعلی فائق می آمد و عاقبت
بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابوعلی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب ابوعلی فائق و نسیم نصرت بر پرچم رایت او می وزید و چون قریب بآن شد
که بیکبارگی بهاء الدوله مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابوعلی انتشار یافت سبب او آنکه چون لشکر خود را عرض کرد هر کس که در تحت نسب او بدیلم اشتباه بود نامش
از دفتر حک نمود و بعضی از لشکریان چون از علوفه نومید شدند و مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش
بخدمت ایشان پیوستند و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربه بهاء الدوله رفته بود او بالضرورة خواست که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله
را راه نداد و او با سی صد مرد مفلوک ببودمان که موضعیست در دو فرسنگی شیراز رسید طاهر نام مهتران موضع او را گرفته پیش ابونصر بن بختیار برد و ابونصر
صمصام الدوله را در پنجه سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس سال و هشت ماه بود و صمصام الدوله حلم و کرمی بی نهایت داشت و بعد از قتل
صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دو گنجه که بر در سرای امارت بود دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده در مقبره آل
بویه دفن کردند **ذکر حکومت بهاء الدوله ابونصر ابن عضد الدوله** بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد به بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله
طایع عباسی را از خلافت خلع کرد و سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود و بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چندان
حاصل نشد که مرسومات سپاه وفا کند ابن معلم که در زمان دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با وگفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و اموال او بر لشکریان
قسمت نمای و دیگری را بر جای او بر مسند خلافت بنشان و این صورت در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نمود و بهاء الدوله الطایع را از خلافت خلع کرده با امیر القادر بیعت
کرد و بعد از آن ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت نداشت بگرفت و لشکریان بنا بر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند و هر چند بهاء الدوله
با ایشان گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بنا چار بهاء الدوله ابن معلم را با ایشان تسلیم نمود و لشکریان دو نوبت او را زهر دادند کارگر نشد عاقبت حلقش را چندان
بفشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته مکتوبی با بوعلی هرمز فرستادند مبنی از آنکه اعتقاد ما بر تست و وظیفه
بیعت ما از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمائی و ابوعلی چون از ابنای بختیار توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود از اشاره او

سید المستنند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابو علی و سایر امرا را امان داده و
با ایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بجانب من فرستاد اکنون طلب خون او بر همه واجب است و دیلمیان از
بهاء الدوله امین گشته سر بر خط فرمان او نهادند و طائفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بنیان پیمان را بایمان مشید گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه که در شهر سوس
بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پابوس حاصل کنیم چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه
خود بظاهر سوس رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی سخت آغاز کردند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاحها بینداختند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح
جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز نکنند و چون در اهواز بهاء الدوله را منازعی نماند ابو علی اوستاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود و ابو علی بدانجانب رفته آن ولایت
را از دست پسران اعز الدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریهٔ دودمان
را بجرم آنکه صمصام الدوله را بپسران بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن قریه زده و دود از دودمان ایشان برآورد و در این اثنا ابو نصر ابن اعز الدوله بختیار که از
ابو علی ابن اوستاد هرمز گریخته بمیان دیلم رفته بود با جمعی از آن طائفه روی بکرمان نهاد و ابو جعفر با او جنگ کرده و منهزم گشته پناه بسیرجان برد و ابو نصر بجانب جیرفت
رفته عمال و داروغگان بگرمسیرات کرمان فرستاد و تمام آن نواحی باطاعت او درآمدند و چون بهاء الدوله بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق ابن اسمعیل را با سپاه
بدفع این واقع نامزد کرد و موفق لشکر بجیرفت کشیده ابو نصر بن بختیار را در آنجا نیافت از مردم جیرفت پرسید گفتند از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق
از لشکر خویش سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بآن موضع که نشان داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نمود و بعد
قطع منازل و طی مراحل بسر او رسیده هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار قرار بر فرار اختیار کرده و در اثنا گریز شخصی از ملازمان او بیک ضرب تیغش
بر زمین افگند و رفت تا موفق را خبر کند دیگری رسید و سر ابن بختیار را جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از منهزمان کشته تمامت مملکت کرمان او را صافی شد
و از غرائب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابو نصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد و چون پنج روز تا دوشنبه بماند موفق با منجم
گفت وعدهٔ تو نزدیک رسید و ما از ابو نصر خبری نداریم منجم گفت اگر در آن روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسد باید که درباره من شرائط احسان و امتنان بتقدیم
رسانی و ابو نصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته گشته و موفق مال بسیار بمنجم داده و از جملهٔ اغنیا گردانید و بعد ازین فتح موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت
بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شأن موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و او در همان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت
استعفا میخواست و هر چند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چند گاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمائه عمید الجیوش
ابو علی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق با و تعلق داشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله
هیچکس باعتبار او نبود و در سنه ثلاث و اربعمائه بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و تابوت او بمشهد امام علیه السلام برده و در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و
دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال ماه **ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه** بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را
که در آوان طفولیت بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بتدبیر امور ملک اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت هیچکس بی وقوف
او هیچ امر از جزئی و کلی شروع نمیتوانست نمود و در سنه سبعین و ثلثمائه سیده مجد الدوله را بگرفت سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی
تنازع نمود و وزارت خویش برضای والده بخطیر ابو علی داد و سیده از بیم بجنیده بقلعهٔ طبرک رفت و ابو علی موکلان بر سیده گماشت تا نگریزد و سیده در جوف
لیل از قلعه بزیر آمده و راه خوزستان گرفت و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاهی یافت تا دامنه خوزستان باستقبال شتافت و زمین خدمت بوسیده
از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب سیده بجانب ری توجه نمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را با وزیر اسیر کرده سیده در مملکت متمکن شد و بدر
بن حسنویه را با خلعتهای فاخر و عطایای وافر باز گردانید و شرائط معدلت بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری مشید گردانید و روز در بار در پس پرده رتق و فتق و
با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بتلقین کسی سخن گفتی سخنان مناسب سنجیده گویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام داد که سکه و خطبه بنام من
موشح گردان و الا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در حیات بود ازین صورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چیست اکنون از آن
فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاه عاقل و فرزانه است و میداند که حرب و غلبه اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نباشد که بر بیوه زنی قادر گردد و اگر از من شکست یابد

رقم این عبارت تا دامن قیامت از صفحهٔ روزگار او محو نشود • چه از راستی بگذری خم بود + چه مردی بود کز زنی کم بود + و باین جواب صواب سلطان از سر خصومت
او درگذشت و سیده چندگاه با پسر دلخوش کرد و مجد الدوله بسبب ملک خویش آمد تا همچنان زمام اختیار مملکت درکف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله
را بهمدان فرستاد و ابوجعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون او وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجد الدوله
راه یافت و در اوائل سنه عشرین و اربعمأة سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون بمازندران رسید منوچهر ابن شمس المعالی
قابوس وشمگیر باو پیوست و تحفهای پادشاهانه گذرانید و بعد از چند روز بمجرد توهمی بی رخصت بولایت خویش رفت اما چهار صد هزار دینار باحتیاج سپاه بسلطان فرستاده و
عذرخواهی نمود و سلطان از سر زلت او درگذشت و دران اثنا مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان فرستاده از لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته بمصاحبت و مطالعه کتب
مشغول بود و سلطان بمجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد ری کرد و با امیر لشکر گفت که سعی نمائی که مجد الدوله ماخوذ و مقید گردد و چون مردم سلطان به ری
در آمدند مجد الدوله با ایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و ابودلف که پسرش بود بگرفت و این خبر مسموع سلطان گشته تا ولایت ری در ربیع الآخر
توقف نمود و از خزانهٔ ری مبلغ هزار هزار دینار و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامهٔ ابریشمین و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطان محمود
مجد الدوله را حاضر گردانیده و پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری که متضمن وقائع ارباب اسلام نیز هست دیدهٔ گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج
باخته گفت آری سلطان گفت که دران کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج دو شاه در یک خانه دیدهٔ گفت نه سلطان
فرمود که ترا چه بران داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو بقوت بیشتر است آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب مقید کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه ارسال نمود و دران
نامه قلمی کرده که ما به ری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم از انجمله سی و کسری مادر و فرزند شده بودند از وی سوال کردیم بکدام مذهب نگاه
میداشتی در جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی از باطنیان که ملازم او بودند بردار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند همه را کوچانیده بخراسان
فرستادیم گویند که در کتبخانهٔ مجد الدوله کتب بسیار بود انچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند و سلطان پسر خود
مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور شد ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت
سلطان الدوله قائم مقام او شده از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و برادر دیگر ابو الفوارس را بکرمان روان کرد چون ابو الفوارس در کرمان
متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بران داشتند که با برادر باغی شده لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او بآسانی برآن دیار استیلا
یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شده سپاهی جمع آورده روی ببرادر نهاد و ابو الفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نمود و منهزم بکرمان معاودت کرده
سلطان الدوله از عقب او بآن جانب نهضت فرموده ابو الفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان شد و چون بیمین الدوله محمود پیوست محمود در اعزاز و اکرام او مبالغه نمود و
در مجلسی که پادشاهزادگان نشسته بودند او را بر دارا ابن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر مقدم نشاندند و این معنی بر دارا گران آمده هم دران مجلس بر زبان آورد که پدران
او خدمت آبای ما کرده اند و مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق ملازمت مرداویج بن زیار عم قابوس قیام می نموده اند سلطان محمود گفت او
بر تو سبقت تقدیم دارد که آبای او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان ازین سخن تعریض خود بود که بجای آنکه از سامانیان ملک انتزاع نموده بود فی الجمله یمین الدوله محمود پرتو
التفات بر حال ابو الفوارس افکنده بعد از اندک مدتی ابو سعید طائی را که در سلک امراء عظام انتظام داشت با سپاه انبوه همراه او بجانب عراق فرستاد تخت ایشان بکرمان
رفته آن ولایت ضبط نمودند و از انجا بجانب فارس متوجه گشته شیراز را نیز بگرفت و درین اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و ابو الفوارس در رعایت ابو سعید طائی اهمال
و اهمال ورزیده و او آزرده خاطر بازگشت و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابو سعید طائی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمد و بر سمت
شیراز در حرکت آمد و ابو الفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال کرده ابو الفوارس چون بسلطان محمود راه آشتی نگذاشته بود
عازم همدان شده بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از انجا ببطایح رفت و مهذب الدوله صاحب بطایح در اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورده و تحفهای لائق پیشکش
کرد و درین اثنا جلال الدوله برادر ابو الفوارس از بصره جامهای قیمتی و اسپان تازی و نقره فراوان پیش او فرستاده پیغام داد که اگر بدین صوب تشریف آورده شود و
بمراسم بندگی قیام نموده آید و مقارن اینحال رسل میان برادران متردد شده قرار برآن دادند که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را با ابو الفوارس گذارد و او دیگر
بعد ازین مخالفت برادر جائز ندارد و در سنه تسع و اربعمأة بار دیگر ابو الفوارس در کرمان حاکم شده و در سنه احدی عشر و اربعمأة اکثر لشکر عراق بحکومت ابو علی حسن بن

بهاء الدوله که او را شرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابو علی را می باید گرفت والا فتنه حادث شود و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر
نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قائم شده آخر الامر قرار بران دادند که هیچیک
ابن سهلان را وزارت نفرمایند و شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و برین اقرار سلطان الدوله
از واسط باهواز رفت و چون پیشتر رفته منصب وزارت بابن سهلان تفویض نمود و شرف الدوله ازین صورت متوحش گشته چه مقرر بران شده بود که او را در امور مملکت
مدخل ندهند و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند و شرف الدوله بقدر میسور سپاهی جمع آورده باستقبال
او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعه واسط برد و شرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار روی نمود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه
نشان نماند و چون مهم باهل واسط دراز گشت ابن سهلان بعهد و پیمان شرف دست بوس شرف الدوله حاصل کرده و در ذیحجه سنه احدی عشر و اربعمائة شرف الدوله ملقب
بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفگند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت کرده باتفاق ابن سهلان را میل کشیده و
ازین قضیه آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال سلطان الدوله ظاهر شد و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کردند و دست بغارت اموال و امتعه ایشان
برآوردند **ذکر حکومت ابو علی شرف الدوله ابن بهاء الدوله** در ابتداء سنه اثنی عشر و اربعمائة در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خواندند و برادرش را سلطان الدوله نام
بردند و جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله دستوری داده
وزیر خود ابو غالب را مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که دم از ولای شرف الدوله میزدند گریخته پناه بجزیره بنی
بردند و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید بنهایت فرحان گشت چه از وی توهمی عظیم داشت و پسر خود ابو کالیجار را باهواز فرستاده و در سنه ثلاث عشر و اربعمائة
میان سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه واقع شد قرار برآنکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچکس قصد ولایت
یکدیگر نکنند و در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت
داشتند بمتوفی بکرمان فرستاده ابو الفوارس را طلب داشتند ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده و پیش از وصول ابو کالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابو القاسم پسر
ابن مکرم که در خدمت ابو کالیجار بود او را بفتح شیراز ترغیب و تحریص نمود و ابو کالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابو الفوارس چون تاب
مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود **ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون شمس ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالیجار
بشیراز درآمده و سلطنت بروی قرار گرفت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند که ابو الفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان می آوردند و درین اثنا
لشکریان شغب کرده مرسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالیجار بنابر صغر سن از ضبط و دارائی سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت
و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او در انجا بیمار شدند و او از انجا بشعب بوان رفت و طائفه از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی با بو الفوارس فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست
و خدمتش باید بار دیگر لشکر بانجانب کشیده دیالمه شهر را تسلیم او کردند و ابو الفوارس بعد از استیلاء بر شیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدان حدود رسید مصلحان در میان آمده
گفتند صلاح در آنست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالیجار بحکومت اهواز قناعت کند و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نموده ابو کالیجار بارجان رفت و وزیر ابو الفوارس
مردم را بمثابه مصادره کرد و جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان گریخته با بو کالیجار پیوستند و باز میان عم و برادرزاده نزاع و مخاصمت
پدید آمد ابو کالیجار روی بفارس نهاد و ابو الفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافت و بطرف دارابجرد شتافت و ابو کالیجار
بر تخت فارس متمکن شد و باقی حالات او عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد شد انشاء الله وحده العزیز **ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله** در ربیع الاول سنه
ست عشر و اربعمائة شرف الدوله بسرای آخرت تشریف فرمود و مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و پنج روز و در حین وفات او برادرش ابو طاهر
جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی نام جلال الدوله ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند و خدمتش در حرکت بجانب دار السلام چند روز تعلل نمود تا نام
او از خطبه بیفگندند و جلال الدوله ازین حال خبر یافت و متوجه بغداد شد و چون بدان حدود رسید طائفه از سپاه خلیفه بمخالفت پیش آمدند و او ممتنع نمیشد و کار بحرب سرایت کرد
بعضی از خزائن جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت نموده ببصره شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمائة اتراک بر بغداد مسلط شده بمصادره و مواخذه رعایا مشغول
گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت کردند و دروب و اسواق بغداد را بسوختند و با وجود غلبه جندیان توهم آنکه

اگر اکراد و اعراب نواحی دار السلام قصد شهر کنند ایشان مانع نتوانند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان
سال مذکور جلال الدوله از بصره به بغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در احترام او مبالغه تمام فرموده و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول
کرده فرمود تا بر در دار الامارت پنج نوبت زدند و خلیفه او را از آن حرکت منع فرمود و جلال الدوله از غضب ترک آن معنی داد و خلیفه بنا بر مصلحت ملک از آن منع پشیمان شده
رخصت ارزانی داشت که بر در سرای او پنج نوبت زنند و در سنه تسع عشر و اربعمائه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابو علی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلبیدند
و خانه او را بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور داشتند و خلیفه واسطه شده و جلال الدوله فرش و ثیاب خود فروخته بایشان داد تا تسکین یافتند و درین سال میان اتراک
و دیالمه در بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان بابله رفتند و مخالفت بین الفریقین امتداد یافت و ابو کالیجار که در آن اوان
در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از آنجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که در آن بلده یافتند غارت کردند و
جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی مرسوم طلبیدند و چون مالی نداشت مصادره آغاز نهاد و ازین سبب مردم بغداد ازو
متنفر و آزرده خاطر گشتند ذکر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله و تتمه احوال ابو کالیجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان اکثر حالات
ابو الفوارس در ضمن حکایات برادرانش مسطور گشت و او در سنه تسع عشر و اربعمائه لشکر سنگین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه پیک اجل رسیده عازم ولایت دیگر گشته
امرا و اعیان کرمان ابو کالیجار را از اهواز طلب داشتند و او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلایق از ظلم ابو الفوارس رهائی یافتند ابو الفوارس
چون شراب خوردی اصحاب و ندما و مجلس خود را بضرب تادیب نمودی و نوبتی در سرمستی فرمان داد که وزیر را دویست تازیانه زدند و چون هشیار شد بطلاق سوگند داد که با کس
نگوید فی الجمله چون ابو کالیجار در حکومت مستقل گشت سپاهی در هم کشیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله از بغداد نیز با لشکری تمام بیرون آمد و درین اثنا خبر با بو کالیجار رسید که
سلطان محمود ری را گرفته در صدد استخلاص سایر ولایات عراق است و او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را پیش ازین بایکدیگر منازعتی بود اکنون که بیگانه بولایت
در آمده مناسب چنان می نماید که ترک آن نزاع داده باتفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات بدین سخن نکرد و لشکر باهواز کشیده آن ولایت را غارت کرد و
از دار الاماره مال بسیار بدست او افتاد و در آخر ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانروز بایکدیگر جنگ کردند و ابو کالیجار انهزام یافته دو هزار مرد
از لشکر او کشته شدند و ابو کالیجار به بدترین حالی متوجه اهواز شد و جلال الدوله بعد از فتح بواسط رفته ضبط آن دیار کرده به بغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه القادر بالله
وفات یافته القائم بامر الله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را غارت کردند و او از دار السلام بیرون آمده بعسکر رفت و در
بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند و او را از اهواز طلب نمودند و عادل بن یافته ابو کالیجار را از رفتن به بغداد مانع آمد و چون بغدادیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام
جلال الدوله خواندند و بعضی اتراک پیش او رفته عذرخواهی نمودند و او را به بغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شده عیاران
سر برآورده و اکراد و اعراب تا نزدیک دار السلام آمده تاراج و غارت میکردند خلیفه را قوت منع نبود و نه پادشاه را تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز سراها فرو گرفته آتش
نهب و تاراج می افروختند و در سنه سبع و عشرین اتراک بغداد بیرون آمدند و خواستند که جلال الدوله را از دار السلام اخراج نمایند و مهم بحرب سرایت کرد و در سنه ثمان و عشرین
و اربعمائه سردار ترکان کشته شده ازین جهت ضعفی بر صفحه حال مخالفان جلال الدوله پدید آمد و هم درین سال میان جلال الدوله و ابو کالیجار مصالحه واقع شد و سوگند یاد کردند
که خلاف یکدیگر نکنند و قائم خلیفه از برای ابو کالیجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را بملک الملوک ملقب گردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نمود
اما چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثلاثین و اربعمائه در روز بیست و سوم کانون الآخر در بغداد برفی بارید که یک دست بر زمین نشست و آب دجله منجمد شد
سه روز یخ بست و در سنه احدی و ثلاثین باز میان اتراک بغداد و جلال الدوله منازعتی دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرده و باطراف فرستاده لشکرها
طلب داشت و ترکان بجبر و تعدی از اهل شهر مال میستاندند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق در آمده همدان را بگرفت و بعد از وی طغرل بیک در ری
نزول فرموده و در شعبان سنه خمس و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر ابن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمد وفات یافت و ولادت او در سنه ثلاث و ثلاثین
و ثلثمائه اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرایش دفن کردند و هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف
و جبن و استیلای لشکر و نوائب بروی و دوام ملک او تا بدین مدت بیقین شناسد که شقاوت و سعادت بلکه مجموع امور اراده حق تعالی مدخل دارد و لیس توتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء چون او وفات یافت مقربان و خواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاده تا منازل ایشان را از نهب و تاراج

نگاه داشتند و در اثنای آن حال پسر بزرگترش ابو منصور در واسط بود و بعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و برخی از ایشان بجانب ابو کالیجار مائل شده او را
استدعا نمودند و ملک عزیز ابو منصور پیش از وصول ایلچی بغداد از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون بیک دو منزلی دار السلام رسید بواسطه عذر لشکریان امارت او در عهده
تعویق افتاد و رسل و رسائل میان بغدادیان و ابو کالیجار متواتر شد و در رمضان سنه ست و ثلاثین و اربعمائه امارت عراق عرب بر وی قرار یافت و در سنه سبع و ثلاثین
و اربعمائه والی اصفهان از طغرل بک خراج بر خود گرفت و در سنه تسع و ثلاثین میان ابو کالیجار و سلطان رکن الدین طغرل بک صلح واقع شد و طغرل بک با براهیم ینال
نوشت که آنچه از بلاد دیالمه گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض نرساند که ما با ایشان آشتی کردیم و طغرل بک دختر ابو کالیجار را در حبالهٔ نکاح آورده پسر ابو کالیجار مرزبان ابن
سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی رفت و سبب فوت او بعد از ارادهٔ باری سبحانه و تعالی آنکه در نواحی کرمان
روزی بشکار رفت و چند جگر آهو کباب کرده تناول فرمود و در حلق او خشونتی پیدا گشته محموم شد و بعد از چند روز جهان ناپایدار را وداع فرمود زمان حیاتش چهل سال
و کسری بود و مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه و در روز رحلت او اتراک در اردو بودند دست بغارت خزائن و اسلحه و دواب بر آوردند
و پسرش ابو منصور فولادستون بخیمهٔ وزیر رفت ترکان متوجه منزل وزیر گشتند تا دستبردی نمایند و دیالمه مجتمع شده پای ثبات فشرده اتراک مأیوس مراجعت نمودند و
ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قائم مقام پدر گشت **ذکر حکومت خسرو بن فیروز بن ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن**
**بهاء الدوله** چون خبر وفات ابو کالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امراء را جمع آورده با او بیعت کرده سوگند خوردند و او بملک رحیم ملقب گشت و ملک رحیم لشکری
مصحوب برادر خود ابو سعید کرده او را بشیراز فرستاده تا آن دیار را از دست ابو منصور فولادستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته
شیراز را بگرفت و در این سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرمود و چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیرازی و طائفه از دیالمه میل بخدمت
برادرش ستون که در قلعهٔ اصطخر بود کردند و ملک رحیم متوهم شده با بغدادیان بطرف اهواز معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت فولادستون مجتمع شده شیراز را بگرفت و بجانب
اهواز توجه نمود و ملک رحیم برامهرمز رفت و ابو منصور فولادستون از عقب برادر شتافته در وادی تمک هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و در جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر
کرده پیش ابو منصور رفتند و ملک رحیم با بقیهٔ لشکر و برادران ابو طاهر و ابو سعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان مقام نکردند و بعد از این واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابو منصور
محاربات واقع شده گاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب میگشت و سنه سبع و اربعین و اربعمائه ملک رحیم لشکر بشیراز کشید و در آن وان برادرش ابو منصور که بمساعدت طغرل بک سلجوقی
شیراز را گرفته بود و در آن ولایت خطبه بنام طغرل بک خوانده چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب فیروزآباد عنان بر تافت و ملک رحیم ملک فارس را ضبط نموده بواسط
مراجعت کرد و در خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرل بک رسل و رسائل متردد شده بساط مصادقت تمهید یافت و خلیفه فرمود تا نام طغرل را در خطبه مقدم بر ذکر ملک رحیم ذکر کردند
و طغرل بک هدایا پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که میخواهم از راه بغداد بزیارت بیت الله بروم و مهمی که بسبب آن از رعایا یک من کاه نقصان شود ندارم و خلیفه اجازت داد و طغرل بک
بجانب بغداد روان شد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طغرل بک بنواحی بغداد رسید و طائفه از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاده
معروض داشت که مقصود من تقبیل سدهٔ خلافت است میباید که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا با کسی خصومت و نزاعی نیست و در بیست و پنجم رمضان طغرل ببغداد رفت و رئیس الرؤسا که
از دیوان صاحب اختیار تر بود در آن مملکت بنو پیش و رفت و طغرل مراسم تعظیم بجای آورده او را پیش کرم نمود و در روز اول ترکمانان سودا و معامله بر قاعدهٔ پسندیده با سوقیهٔ بغداد کردند
و دیگر روز ترکمانی از بغدادی کاه مطالبه و در آن باب الحاح و مبالغه مینمود و آن شخص زبان ترکی فهم نمیکرد و فهم آن منجر شد که آن شخص استغاثه نمود و طائفه از عوام شهر جمع شدند آن ترک را بباد
تیر دادند و سائر مردم تصور کردند که سائر اتراک و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان با آمدن طغرل بک راضی نبودند هر جا که ترکمانی یافتند بکشتند و اگر ملک رحیم در آن روز لشکر خود را اجازهٔ محاربه
میداد از ترکان اثری نمیگذاشتند و بنا بر آنکه خلیفه در محبت و تعظیم طغرل بک مبالغه تمام داشت ملک رحیم بدار الخلافه رفته از آن فتنه ابراء ذمت خویش و ملازمان کرده اهل بغداد با لشکر طغرل بک
در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنهٔ عظیم حادث شد از هر طرف خلقی کثیر بقتل رسیدند و عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج بر آوردند و طغرل بک
و اعیان دولت او این فتنه را از انگیز ملک رحیم میدانستند و ترکان بسیاری از اهل بغداد را اسیر کرده در محلات بیرون شهر آتش نهب زدند و در تحقیق و در پی سلیم با گرفته
و بسیاری از رئیس الرؤسا رسیده از خرابی دقیقهٔ مهمل نگذاشتند و هر که بمخالفت پیش می آمد میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند و از آنجا اموال بحساب بیرون آوردند اکثر مردم
بتصور آنکه ترکان رعایت خلفا نموده بقدم بی ادبی پیش نخواهند آمد پناه بآنجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان و لرزان گشتند و طغرل بک کسان پیش خلیفه فرستاده
پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم ما گردد که او در این فتنه دخلی نداشته و اگر نیاید هیچکس را شک نماند که تهیج این وحشت از پیش او بوده و مصحوب فرستادگان امان

نامزد نیز بجهت ملک رحیم واصحاب او ارسال نمود وقایم خلیفه طایفه را همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرل بک روان کرد وعذر خواهی فرمود که ملک رحیم وخواص واولاد وحرم به
ندارند اما چون آن جماعت باردوی طغرل رسیدند ترکمانان نخست رسل خلیفه را غارت کردند ملک رحیم را با اتباع بگرفتند وبموجب فرموده محبوس ساختند وخلیفه پیش سلطان
رسولی فرستاده بران قضایا انکار نمود وگفت این قوم بسخن من آمدند ومن بر قول تو اعتماد کردم واگر ایشان را میگذاری فیها والا العباد وبتو گذاشته کوچ میکنم زیرا که
اول تعظیم دار الخلافه بجای آوردی وحالا خلاف آن مشاهده میرود وطغرل بک در جواب گفت که با همان اعتقاد که بخلیفه داشته ایم داریم وجماعت اتراک درین مدت
بمقتضای طبیعت خود عمل نموده اند وایشان تا گوشمالی نیابند بصلاح نیایند وبعد از آن طغرل بک اموال متجنده اتراک که در بغداد بودند بگرفت واقطاعات ایشان
باز بست واز ملک رحیم ومتابعان او مال فراوان بستاند وملک رحیم را در قلعه از قلاع باز داشت تا وفات یافت واتراکه در سواد بغداد متفرق شده بغارت وتاراج
مبالغه نمودند تا حدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط میفروختند ودراز گوش بسه قراط ومجموع اعمال ومضافات دار السلام خراب شد الا کرخ که مردم آن بقعه بجهة
تعرضی که بترکمانان نکرده بودند بعنایات سرافراز گشتند ذکر سلطنت ابومنصور فولاد ستون که سلطنت دیالمه بروی ختم شد بعد از گرفتار شدن ملک
رحیم ابومنصور وابوسعید پسران عز الملوک ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله با یکدیگر مخالفت کردند ومیان ایشان محاربات
واقع شد ودر آخر الامر ابوسعید بغدر کشته شد حکومت فارس بر ابومنصور قرار گرفت ومادر ابومنصور را بر آن داشت تا صاحب عادل که وزیر پدرش بود هلاک ساخت
وفضل بن حسن که سپه سالار صاحب بود ودر میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار دارد بر ابومنصور خروج کرد واو را گرفته بقلعه از قلاع محبوس کرد تا وفات یافت
ودر سنه ثمان واربعین واربعمائه بر مملکت فارس مستولی شده وچون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس گشته فضلویه گریخته بخدمت الب ارسلان شتافت واز
دیوان او مملکت فارس را بمقاطعه گرفته معاودت نموده چون در آن ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود وخواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بسر فضلویه
برد واو را بعد از محاربه اسیر کرده بقلعه اصطخر فرستاد ودر آنجا محبوس بود تا وفات یافت ذکر ابوعلی کیخسرو بن عز الملوک ابوکالیجار ابوعلی بخدمت
سلطان الب ارسلان رفت وسلطان نوبندجان را باقطاع باو داد وهرگاه که او پیش سلطان آمدی سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی وجمیع
حال سلجوق کیخسرو را عزیز داشتند واو بعد از برادران قریب چهل سال زندگانی یافت تا در سنه سبع وثمانین واربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست وبعد از وی
ازان طبقه بجز نام نماند وتلک الایام نداولها بین الناس وما یعقلها الا العالمون باری سبحانه وتعالی دست تصاریف زمان از ذیل حشمت بجناب مملکت پناهی سپهر بسطت
خداوندگاری مقرب حضرت سلطانی مغز دولت خاقانی ماوا من آخر زمان باز دارد واو را بنیل مساعی ومطالب دنیوی واخروی برساند ودر اولی بذکر جمیل ودر آخرت
بثواب جزیل مغبوط امثال واقران گرداناد بعزت نبیه البنیه وحرمة وعترة وذریته ذکر طبقه اولاد اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام که در
مغرب وممالک مصر حکومت کرده اند نخستین کسی از ایشان که متصدی منصب حکومت گشت ابوالقاسم محمد بن عبدالله الملقب بالمهدی بود وزعم اسماعیلیه
آنست که مهدی که در اخبار وارد شده عبارت از وست واو در سنه ست وتسعین ومائتین در افریقیه بمعاونت ومظاهرت ابوعبدالله صوفی خروج کرده هواخواهان
مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی صلوات الله علیه فرموده که علی راس ثلاث مائة تطلع الشمس من مغربها وگفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدی است
واو باهر که محاربه پیکرد منصور ومظفر میگشت ودر حدود قیروان قلعه در غایت حصانت ورصانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم گردانید ودر سنه تسع وتسعین ومائتین
اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از عصیان وطغیان زدند ومهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود واو آنجماعت را محاصره کرده مدتی دیر باز بر در شهر نشست تا قوت محصوران
باتمام رسید وعاقبت با تیغ وکفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند وولد مهدی سایه عاطفت واحسان بر سر ضعیفان افگنده همه را از کشتن امان داد وبمواخذه
قلیل از اموال قناعت نمود ومهدی در ایام دولت خویش باطراف واکناف ولایت مغرب لشکر فرستاده مجموع را در حیطه تصرف وتسخیر در آورده وخاندان اسماء قدیم را بر انداخت و
از ضبط اندلس وقیروان وطرابلس وامثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قائم را بتسخیر دیار مصر با لشکر گران روان کرد ومقتدر عباسی مونس خادم را با سپاه جرار
در برابر او فرستاده میان ایشان محاربات روی نمود ومونس در آن معارک مراسم مردانگی بجای آورده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت ودر بعضی از تواریخ بنظر رسیده که
مونس دو نوبت با قائم حرب کرده روی انهزام نهاد ودیار مصر وصعید علویه را مستخلص گردانید وچون مدت بیست وپنج سال از خلافت مهدی بگذشت ودر حصار مهدیه رخت
بعالم آخرت آورد وآورده اند که عباسیه بنسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند که امر فرماید تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند ووزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز
نسبت به عباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری بنویسند وامر کنند تا خطبه بر روس منابر ولایت مغرب بخوانند وهیچ یک از شما دو طائفه را در میان

امت قدر و قیمت نماند لاجرم معتقد را از سر آن قضیه در گذشت و زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود و تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ
مشهوره مسطور است درین مقام تکرار احتیاج نیفتاد ذکر خلافت القائم بامر الله پسرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب بیعت او ستانده بود
و چون مهدی وفات یافت و قایم بخلافت نشست در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه اهل صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه گماشته او سالم ابن راشد رعایا را
سر کوفته و زبون میداشت و چون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه ازین معنی بعرض قایم رسانیدند و قایم خلیل ابن اسحق را با طائفه از متجنده بمدد
فرستاده اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و تعدی سالم است و بس و خلیل این معنی را بعرض پایه سریر خلافت مصیر گردانید و قایم سالم را عزل
کرده دیگری را بجای او نصب فرمود از کلیات وقایع زمان قایم یکی آنکه ابو یزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت
رایت او مجتمع گشتند و در مذهب او عقود صفح نبود چنانچه آورده اند که دران هنگام که ابو یزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل و غارت فرموده و مشایخ و
سادات و اعیان و اشراف از شهر بیرون آمدند و زبان بشفاعت کشادند ابو یزید بعد از اهمال و مماطله گفت قیروان از بیت المقدس شریفتر نیست آن شهر از قتل
و نهب خراب شده اگر بقیروان نیز خرابی یابد هیچ باک نباشد گویند که میان او و قایم محاربات دست داده آخر الامر قایم ازوی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نموده
و در مهدیه قایم محصور گشت و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قایم خروج کند و در حین محاصره قایم مریض گشته در گذشت
و پسرش المنصور بالله بجای او نشست مدت خلافت قایم دوازده سال و هفت ماه بود ذکر خلافت المنصور بالله چون قایم از پای در آمد اشراف حصار مهدیه با
منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات پدرش ابو یزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن
تدبیر و کمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید گریخته بنیت
تا بیلاد سودان فرود آمد و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت را بدفع شرارت او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش
و کوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفس آهنین به احمدونه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چند گاهی بنابر
فرمان ابو یزید را پوست کنده و آنرا پر از کاه ساخته گرد تمامت ولایات برآوردند و فتح نامها باطراف ولایات اسلام فرستاده اعمال ناشایست او را باز نمودند و منصور
در ایام دولت خویش حسن ابن علی ابن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظما ملت بود و بداد و دانش آراسته بود بحکومت صقلیه فرستاد و جهت حسن معاش حسن محبت او
در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فئتین متقارب شده آتش حرب زبانه بافلاک اثیر کشید
و حسن منهزم گشت و مقارن این حال فرخ غلام منصور با طائفه از شجاعان بمعاونت حسن رسیده و باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده جنگ در پیوستند و اهل روم شکستی
فاحش یافته لقیة السیف بهزار حیله با قیصر ملحق شدند و ابو جعفر مرورودی شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور گردانید مخبر بر آنکه امید میدارم
که باسم همایون قرة العین خلیفه المعز لدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب آن در درج خلافت و دری برج امامت مزین و محلی
گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و نه سال بود
ذکر خلافت المعز لدین الله او صاحب رای پادشاهی شجاع بود و دقائق امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجای
آوردی و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف
پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفته و ماهی که با آن بحر منتسب بود و دران ممالک معروف
بود صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسجلماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن ملک را که متغلبی بود و خود را الشاکر لله لقب
نام نهاده فرمان فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد ازین فتح لشکری عظیم بجزائر روم ارسال نمود و میان سپاه او و رومیان حربهای
قوی واقع شده مغربیه بر مخالفان غالب آمده اموال فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه بحکومت مصر
اشتغال داشت بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس
خویش حرکت فرماید یا از امراء دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر
را با متجنده و ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با لشکری [illegible]

بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسید و چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و صورت رجوع ایشان بصدقات المعز لدین الله قرار و آرام پذیرفت و جوهر به بستان
اخشیدی نزول کرده میان فسطاط و مصر و عین الشمس به بنای شهری مشغول گشته آنرا قاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاطه و مکه و مدینه
از تصرف عباسیان بیرون رفت و در تحت تسخیر علویه درآمد و درین اثنا جوهر یکی از قواید آنرا با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق
کرده و بر دمشق نیز مستولی گشته سائر ممالک شام را بگرفتند و بعضی از قرامطه که افعال ناشایسته از ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر اسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست
رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه دیگر اند و عباسیه و هواخواهان
ایشان از کمال عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه شمرده اند و در سنه احدی و ستین و ثلاثمائة المعز الدین بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده و اولاد و حرمها را با خود همراه
گردانیده و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود و در بعضی از تواریخ مسطور است العهدة علی الراوی که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار زر مسکوک معز از
سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا سکندریه باستقبال المعز الدین شتافتند و دران سرزمین بلقاء او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل ایام اشتیاق
خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را بعدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون بمحروسه
معزیه نزول فرمود بالباس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بران متصور نبود گویند که چند صندوقی پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند رخصت داده
که هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جایست و از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت یافت در روز
جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلاثمائة نقد حیات بقابض ارواح سپرد نقل است که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق بوقتی که در مهدیه بر سریر حکومت
تمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمد و درین اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول بموجب فرموده پادشاه روم دران مرز و بوم بخدمت معز رسید در خلوتی
با او گفت که یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام برسالت پیش من آئی رسول گفت بلی معز گفت که بار دیگر برسالت نزد من آئی مرا در
بغداد بر سریر خلافت متمکن یابی رسول عرض کرد که اگر از سطوت و قهر خویش مرا ایمن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هرچه خواهی بگوی که ایمنی رسول معروض داشت
که دران نوبت که در بلاد مغرب بپای بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و ابهت و مکنت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجودم ناچیز شد و از نور روی تو جهان بر من
چنان روشن شد که پنداشتم که واجب الوجود تعالی الله عن ذلک تو و اکنون از اینها هیچ نمی بینم و معز ازین سخن متاثر شده فی الحال محموم شد و بآن مرض درگذشت
گویند المعز الدین منجم بود و هر روزی ملاحظه زایچه طالع خویش کردی و در انجا قاطعی دید و این صورت را با یکی از ارباب نجوم درمیان نهاده دران باب مشورت
فرمود منجم گفت خلیفه را چند روزی مستور باید بود تا آن نکبت درگذرد معز ازین سخن اعراض نمود و اعیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیک است
و فرزند دلبند خود را البتامی سپارم که ولی عهد من است و او را بر شما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از مطاوعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب
نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنج ماه و از برای اصلاح امور قریب بهفت ماه مرگ معز را
پنهان داشتند و دران روز که با پسرش العزیز بالله بیعت کردند قضیه ناگزیر او آشکارا شد ذکر خلافت العزیز بالله چون مدت هفت ماه از واقعه پدرش
المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدره و عم پدرش ابو الفرات و هم عم جدش از جمله بیعتیان بودند و مثل این قضیه مروی و
مسموع نبوده مگر در خلافت هارون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبه بغایت فصیح بلیغ که بر موعظه و نصیحت لامتناهی اشتمال
داشت انشاء کرد چنانچه حضار مجلس رقتی عظیم کردند و بعد از آن پرتو التفات بر احوال ممالک انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورده و در
زمان دولت او البتکین مولای بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن ابن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و عزیز با لشکری متکاثر
از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نموده چشم البتکین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و رعبی بر باطن او استیلا یافته از اسب پیاده شد و با خضوع
و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه البتکین را بخشیده در باره او انواع بر و احسان بجا آورد و بعضی از آل بویه
که با سپاه همراه البتکین بودند بخلعتهای فاخره سرافراز ساخت و بعد از آن میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال
این احوال هرکه با عزیز به مخالفت کرده گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را به منشا یهودی
و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیاری کردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر بآن خدائی که جهودان

هشتاد و ترسایان را بعیب عزیز کرده مسلمانان را بواسطهٔ تو ذلیل گردانید نظری برحال من افکن و خونریزی زین رقعه متأثر گشته رقم عزل بر صحیفهٔ حال هر دو کشید و از ایشان مال بیشمار ستانده رد مظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانیده در رمضان سنه ست و ثمانین جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید ذکر خلافت الحاکم بامر الله ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلثمائه اتفاق افتاد و نخستین خلیفه الیست از خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بروی خروج کرد و نسبت خود را بهشام ابن عبد الملک مروان ملحق ساخت و بعد از محاربات که میان لشکر حاکم و آنخارجی واقع شد یکی از امراء عرب که وم از یکجهت اسمعیلیان منزجر بود او را بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل ابن صالح که در دولت اسمعیلیه رکن رکین بود فرستاد و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم فرمود تا کلاه مسخ بر سر خارجی نهاده و دست و پای او را بسته بر شتر نشانده مردمی در عقب او کرده که هر لحظه بر قفایش سیلی میزدند و مردم مصر اظهار فرح و سرور میکردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه وی را بیاویختند مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه حکم شد که بشب دروازهای مصر نه بندند و بجهت بیع و شرا ابواب دکانها مفتوح دارند و بر در خانها و کوچه ها بیشتر مشاعل برافروزند و شب همه شب مردم در اسواق و سکک مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامهٔ خلق میگشت و خلایق با او حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمائه حاکم در قاهره مغربیه جامع ازهر بنا کرد و هم درین سال حکم فرمود که بیع و شرای خمر و سایر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و ظروف خمار خانه شکسته شیره بسیار بریختند مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و گشادن روی و رلیس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور ابن عزیز ابن معز ابن منصور ابن قایم ابن مهدی بر جای پدر بحکومت نشست بر حمار سوار شدی و خود را الجسب ظاهر چنان نمودی که از خدا تعالی خوفناک است و بکوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که در کوه طور با خدای مناجات میکرد من نیز مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نتوانند آمد و ایضا حکم کرد که یهود و نصارا بر اسپ سوار نشوند و اگر بر حمار یا اشتر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند در اقلاده کنند و در حمام با خلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که زیت و عسل و هرچه از ان ساخته بودند در نیل ریزند و در ان روز که این حکم نافذ شد ظروف لاتعد و لاتحصی شکسته گشت و بموجب فرمودهٔ حاکم تمامت سکان قلمرو ش همه را کشتند مگر کلاب اهل صید را گویند که با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی در خفیه بر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی باز خواست نکردی تا روزی بر صورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی راست کردند فرمود تا آن رقعه را از دست آن تمثال ستاندند و چون بران جا نظر انداخت فحش و دشنام خود و آباء و اجداد دید و ازین قضیه متأثر گشته فرمان داد تا مصر را غارت کنند و بسوزند و لیکن یک نصف مصر باین سبب خراب شد و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعه ها نوشتی و در روز باد بر افشاندی مضمون بعضی رقعه آنکه حامل را چندین چیز دهند و مضمون برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند هر که رقعه خود را سربمهر نزد یک امیر بادی بردی امیر بموجب نوشته عمل نمودی و قاضی احمد امثالی در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را از مصر فرستاد تا یکی از علویان را که در مدینه اقامت داشت بقتل رسانند و از خانهٔ او بنیاد نقب زدن کردند که بروضهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم در آیند و ابو بکر و عمر را بیرون برند و در ان ایام گرد و تاریکی و باد و صاعقهٔ قوی پدید آمد و خلایق ترسیده دست در دامن توبه و انابه زدند و در حرم رسول صلوات الله و سلامه علیه گریختند و آن طوفان بهیچگونه تسکین نمی یافت عاقبت علوی مدنی صورت حال را با حاکم در میانه نهاد و والی مدینه ان جماعت مصریان را گرفته سیاست فرمود و هوا بحال اول معاودت نمود و در بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم ببعضی از انها اختصار رفت گویند که در ایام دولت خویش خواهر خود را با امیر الجیوش متهم گردانید خواست که ایشان را از میانه برگیرد و امیر الجیوش ازین خیال اطلاع یافت جمعی را بران داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر سحر بر دراز گوشی سوار شدی و بطواف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و او فن نجوم را نیکو میدانست و پیوسته میگفتی که اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد سال بگذرد و چون شب موعود رسید و حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که آنشب بهیچ نوع حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نموده و بعد از ان اضطراب آغاز نهاده و با مادر گفت که اگر امشب گذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند مهم او را کفایت کردند و جثه اش را نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی مبادرت و پیچکس را از اعیان ملک برین سر واقف نشد مگر وزیر بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم را آشکارا کرد و گفت که حکم حاکم منقطع گشت و او بجوار ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت به پسرش میرسد مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود و زیاده از هفتاد مرحله از مراحل زندگانی قطع کرده بود ذکر خلافت الظاهر لدین الله چون الحاکم بامر الله

بقتل آمده واقعه او را آشکارا کردند قاضی القضات بارکان دولت و اعیان ملت زبان دعا کشاده با ظاهر بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکو سیرت و پاکیزه سیرت
بود و از فرط سیاست و کمال کیاست او فتنه ها آرام یافت و مهم دولت و دین استقامت پذیرفت و چون خلافت باو منتقل گشت در مبادی حال امارت جیوش
بر قاتل حاکم مقرر داشت و بعد از آنکه امیر الجیوش امین گشت فرمان داد تا بقصاص پدر او را بکشتند و عمه خویش را از عقب امیر الجیوش کرد و در سنه خمس عشر
در مصر قحطی و بلائی عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیک درم میخریدند و در مدت دو سال آن عسرت را داشت و در سنه عشرین و اربعمائه دیده جهان بین ظاهر بدیدار
المستنصر بالله ابو تمیم معد روشن گشت و در روز ولادت شهر مصر را آئین بستند و خلایق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین سال زلزله
عظیم در مصر و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب بآن شد که جبال آن دیار هموار گردد و مناره و عمارات رمله افتاده خرابی لانهایت بآن ولایت راه یافت و درین سال
حاجیان خراسان براه مصر و شام باز گشتند و ظاهر آن جماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانیدند و در آن هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند
ایلچی سلطان محمود سبکتکین پیش قادر خلیفه رسیده معروض داشت که سلطان میگوید که نمی دانم که حجاج چرا خلعتهای حاکم مصر را که بدین نیت گرفته اند و قادر
فرمان داد تا آن اثواب را از حاجیان ستانده و بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه قیصر روم از ممالک خویش شش صد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام
گشت و چون بحدود حلب رسید هوا بغایت گرم گشته عطش بر آن جماعت غالب شد و مقارن اینحال اهل حلب بر ایشان شبیخون برده رومیان منهزم شدند
و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نموده سجدات شکر بجا آوردند و صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه در منتصف
شوال ظاهر بعالم استقرار رفت بسرای باقی کشید و مردم مملکت او از ین واقعه ملول و متأثر خاطر گشته مدت خلافت ظاهر شانزده سال و زمان حیاتش سی و سه
سال **ذکر خلافت المستنصر بالله معد** سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی با فوجی آراسته سوار شده بتفرج
نیل رفت و در آن روز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود
یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن ممالک دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد
و همچنین باطراف ولایات عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و جمله بر اعدا غالب آمده او را درین ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه
والی افریقیه نام المستنصر را از خطبه افکنده اظهار مطاوعت القائم بامر الله عباسی کرده قائم جهت او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایت را که مسخر گرداند مسلم
باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند و مستنصر لشکری بآن جانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند چون
مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق گشتند بقیة المار مراجعت نمودند و بار دیگر بتهیه اسباب حرب اشتغال
نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طائفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی
شده و نام قائم عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمائه کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که از
شعاع آن شهر روشن شد و زمانی طویل روشنی این کوکب برداشته مقارن اینحال عسرتی قوی پیدا شد چنانچه هر روز صد نفر از فقدان نان میمردند و در دوازده شهر
جمادی الاول سنه ستین و اربعمائه در مصر و سائر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده و صعوبت آن بمرتبه رسید که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال بنهایت
بر ارباب استحقاق صرف کرد تا آن بلیه تسکین یافت و درین سال محضری باشاره خلیفه عباسی نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکم اند در دعوی خویش کاذبند
و نسب ایشان منتهی میشود بمجوس و جماعتی از محبان و مقربان آل عباسی گواهی خود را بر آن محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل
و بر منابر آن را بخوانند و رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع آمد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود تا بدان غایت رسید که مدت یکسال
قائم عباسی را بساسیری گرفته محبوس گردانید فرمود تا در مدینه اسلام خطبه بنام مستنصر خواندند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس
را چون سرمه سودی و در آب ریختی و بغایت بخیل بود چنانچه نوبتی علوفات و مرسومات لشکریان باز گرفت سپاه از آن جهت بدار الخلافت رفته او را بگرفتند و مقرب
خود طلبداشتند و عاقبت به بعضی صلح کرده او را رها دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو بآوازه او از خراسان بمصر رفت و در آنجا هفت سال ساکن شد و هر سال
بحج میرفت و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر چون از حج باز گشت از راه بصره عزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل به بلخ رسیده دعوت
علویه آغاز نهاد اعدا قصد او کردند و خوف و هراس بر وی غالب شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت و بآب و گیاه قناعت نمود و مدت بیست سال در آن غار

و تواری روزگار گذرانید و همچنین حسن صباح حمیری که از خوف سلطان ملکشاه در پرده اختفا بود گاهی سیر کرده بمصر رفت و یکسال در آن دیار بماند و بعد از انقضاء
این مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده که بدیار عجم رفته مقصدی دعوت کند و احوال حسن عنقریب برقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون شصت سال از حکومت
مستنصر گذشت در محروسه قاهره داعی اجل را لبیک اجابت گفت هیچکس در اسلام موازی او سلطنت نکرده است و بعد از آن فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آن زمان که
بالکل متفرق شد **ذکر خلافت المستعلی بالله** مستنصر نخست پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از آن از وی رنجیده وصیت
فرمود که نزار پیرامون این کار نگردد و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قائم مقام او باشد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند فرقه با مستعلی
بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشاندند و زمره بنا بر معتقد خویش که اعتبار بنص اول دارند بنام نزار دعوت میکردند و حسن ابن صباح حمیری از جمله فرقه دویم بود و دو نزار
قهستان نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام داد و تخلیص او به نزاری دل بست بر صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر الصادق علیه الصلوة
والسلام نخست پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرده بود و چون دانست که اسمعیل بشرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم علیه السلام
امام باشد چون معتقد اسمعیلیه آنست که بنص اول اعتبار دارد بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلام اسمعیل را امام دانند نه موسی را چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه
او خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار از خوف بجانب اسکندریه رفت که بنده پدرش والی آنجا داد مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی
لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را اسیر کرده با دو پسر نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود که نزار را در قاهره
محبوس کردند تا وفات یافت و بقول هفت سال از حکومت مستعلی برآمد بزخم کارد هواخواهان نزار کشته گشت و مدت عمر او بیست و هشت سال بود **ذکر خلافت الآمر
باحکام الله** در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک وی درآمدند و آمر امیر الجیوش را با لشکری
جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بمجادله ان نهاده در برابر آن جماعت نزول کرد و اهل فرنگ تنگ آمده و مایل بصلح شدند
امیر الجیوش تن در نداد و فرنگان مراجعت نموده عازم عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافت با آن جماعت در مخالفت آمر اتفاق نمود و آمر امر کرد تا
امیر الجیوش بدفع آن حادثه کمر بست و امیر الجیوش بجانب عسقلان لشکر کشیده شمس الخلافت را بقتل آورده و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله
جماعت نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بود او را ناگاه کشتند و مدت چهل روز از خانه بقصر آمر که داماد امیر الجیوش بود نقود و اجناس میکشیدند و اقتصر را یکی از
آزادگان دولت خلیفه بود هم فدائیان نزاریه در جامع موصل بزخم کارد هلاک کردند و در آوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی
از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذیقعده سنه اربع و عشرین و خمسمائه طائفه از باطنیه و غلات مذهب نزاریه آمر باحکام الله را بقصاص نزار
زخمی مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد الحمید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کرد و مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو
بیست و نه سال بود **ذکر خلافت الحافظ لدین الله** بعد از فوت آمر الامرا و وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابوعلی احمد بن فضل ابن امیر الجیوش
را تربیت کرده و وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانید و فدائیان نزاری ابوعلی را در میدان اختیار بقتل رسانیدند و دیگری قایم مقام ابوعلی شده او نیز در آن چند روز
از عقب آن خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی نصب فرمود و حسن را شوخ دیده و خیره روی گفتند چه در یک شب چهل امیر را بکشت
پدر از حدت و طیش پسر خوفناک شد جمعی قصد حسن کردند و حسن ایشان را نیز بسیاست فرمود بقیه امرا و سایر متجنده بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود با ما نخواهی سپرد
ترا با او از میان بر خواهیم داشت و حافظ درین امر متحیر شده عاقبت امر فرمود تا یکی از اطبا بسم حسن را زهر داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه
الحافظ لدین الله بمصر وفات یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش هشتاد سال **ذکر سلطنت الظافر بالله** چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید
خلایق با پسرش بیعت کردند و در ایام دولت او صاحب طبریه خواست که خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان باسمان رسانیدند و خطیب را زدند و منبر
را بسوختند و آن مهم در عهده تعویق مانده در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و
ملاحت و ظافر یک لحظه مفارقت او جایز نمیداشت و این سخن در افواه افتاده ظافر را با پسر متهم کردند و در آن ایام ظافر قریه بغایت معمور بنصر بخشید مردم گفتند که مهر
نصر بیش ازین میشود و ازین حدیث عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمده ظافر را با خواص در خانه خویش بضیافت برد و جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه را
با مقربان بقتل آوردند و عباس مقتولان را در والاق خود دفن نمود مدت خلافت پنج سال و شش ماه بود **ذکر خلافت الفایز بنصر الله** در روز قتل پدرش

با او بیعت کردند و فائز دران زمان پنجساله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرد و عباس با مال و خواسته بینهایت از مصر هجرت کرده
خواست که بجانب شام رود در راه فرنگان بوی رسیدند و بر او بسته تمامت اموال را بغارت بردند چون ملک صالح بمسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه
عباس بیرون آورده بعظمت و شوکت تمام بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان دولت فائز عبد المؤمن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک
که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود مستخلص گردانید گویند که فائز جوانی خوش طبع بود و فاضل اما از عمر و حکومت زیاده برخورداری نیافت و حظی نگرفت بقولی شش سال
و دو ماه بامر خلافت قیام نموده در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع فرموده و بعضی زمان سلطنتش کمتر ازان گفته اند **ذکر خلافت
العاضد لدین الله** در روز وفات پدرش الفائز بالله اعیان ملک با وی بیعت کردند و آخر خلفاء علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی
بمصر نهادند و چون نزدیک بمصر رسیدند خوف و رعب بمصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بمبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی
ازان تعجیل و برخی بفرصت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهت تحصیل وجه معهود بشهر در رفتند این معنی بر ارباب مصر بغایت گران آمد و بآن راضی شدند که شاه نور الدین
محمود والی شام برید تا از عار نصاری دور شوند و شاپور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم معاندان دین نموده در ادای باقی مال راه مماطلت سپردن گرفت باشارت
عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلای فرنگ استغاثه نمود و چون نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد
فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خائب و خاسر باز گشته و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و خمسمائة بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه از برای
او خلعت فرستاده و عهدنامه بخط خویش نوشت او را بمنصب وزارت نوید داده و در خلال این احوال شاپور وزیر که عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر بود از
برای مشورت در امور ملک روزی بوثاق شیرکوه میرفت و در اثنا شیر علی ابن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با طائفه از امرای
نور الدین محمود آمده او را گرفتند و چون این خبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده سر وزیر را طلب داشت و شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاپور اسد الدین
شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز بر تق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او
بحل و عقد مهمات اشتغال نموده تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و ستین و خمسمائة فرمود که نام عاضد از خطبه افکنده باسم المستضیء بنور الله عباسی خواندند و دولت خلفاء اسمعیلیه
انقطاع پذیرفت روزگار انعطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که صلاح الدین یوسف چون بمنصب عم خویش رسید بمعونت بهاء الدین قراقوش که از امرای شیرکوه
بمزید شوکت امتیاز داشت ارکان دولت عاضدی را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب چنان مینماید
که روس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضیء مزین و منور گردد و صلاح الدین این معنی را در تعویق افکنده جواب داد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت
و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد یمکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت
در دل شیرین کرده صلاح دران ندید که عاضد را از میان بر گیرد تا نور الدین محمود بمصر آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید
بر مزاجش گران آمد و بار دیگر خبر فرستاده که اسد الدین اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین نمی توانست که با والی مخالفت کند
اندیشناک شده با خاص و محرمان خویش درین باب مشورت فرموده زمره گفتند که اگر نام عاضد را از خطبه بیفگنیم محتمل که مصریان غوغا کنند و مهم متمشی نشود و فرقه
تقریر کردند که نور الدین محمود ما را باین ولایت فرستاده چگونه با او مخالفت کنیم و درین اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری
نمی کند امروز که روز جمعه است میروم و خطبه بنام مستضیء میخوانم و آن شخص در همان روز بمسجد جامع رفته پیش از خطیب بمنبر بر آمده دعای مستضیء بر زبان آورده
هیچ کس بروی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنا بر فرموده صلاح الدین یوسف خطبای مملکت نام عاضد را از خطبه
افگنده اسم مستضیء را دران درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه موحش را از وی پنهان داشتند
و باهم گفتند درین حال این خبر ناخوش با او چگونه گوییم اگر صحت یابد مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد صلاح الدین یوسف بمراسم
تعزیت قیام نموده بر خزائن و دفائن خلفاء اسمعیلیه مستولی گشت فسبحان الحی الدائم لایزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن شیم
موصوف و مذکور بود و کرمی بغایت و سخاوتی بی نهایت داشت و مجموع خلفاء اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد
چهارده تن بودند و مهدی و پسرش قائم و منصور قائم در افریقیه و بعضی از بلاد غربی بخلافت قیام نموده اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورده

آن بلده فاخره را دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق سمت گذارش یافت وبعد از وی عزیز وحاکم وطاهر ومستنصر ومستعلی وآمر وحافظ وظافر وفائز وعاضد علی الترتیب خلافت کردند بر وجهی که رقم زدهٔ کلک بیان گشت از مبدأ ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست وشصت وهشت سال بود روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن الحاح ننمود وهر حلاوتی را مرارتی وپی است وهر صفائی را کدورتی از عقب افصح الشعرا فرماید ع گنج ومار وگل وخار وغم شادی بهم اند * بالجمله چون خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسمعیلیان از مصر ببغداد رسید وضیع وشریف امیر ومامور اظهار فرح وشادمانی کردند شهر را آئین بستند وعلم مسرت باوج مهر وماه بر افراشته کوسهای بشارت کوفتند وخلیفه از برای نور الدین محمود خلع گرانمایه وهدایای قیمتی فرستاد وصلاح الدین نیز از دار الخلافه بعطایای ارجمند مبتهج وسرفراز گشته وچون مجملی از اولاد اسمعیل ابن امام جعفر الصادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان مینماید که شمه از حالات حسن صباح وخلفاء که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند ومردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت نموده آید بیفاصله باجهتی مسطور گردد وبیقین بباید دانست که از خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده دران دعوی مفتری وکذاب بوده چنانچه از سیاق کلام درین اوراق بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی

**ذکر حسن صباح ونبذی از حالات او**

بعضی از مورخان گفته که نسبت حسن صباح حمیری متصل میشود وخواجه نظام الملک طوسی درین باب قدح فرمود چنانچه از فحوای سخن او بمشام مستمعان خواهد رسید خواجه مذکور افاض الله علیه شآبیب الغفران گوید که امام موفق نیشاپوری روح الله روحه از کبار علمای خراسان بود وبسیار معزز ومتبرک وسن شریفش از هشتاد وپنج گذشته بود وشهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن بخواند وحدیث قرائت میکرد بدولت واقبال میرسید بنابرین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشاپور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده وتعلم مشغول گشتم واورا با من نظر عنایت وعاطفت بود ومرا بخدمت او الفت ومؤانستی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم وحکیم عمر خیام ومخذول بن صباح هر دو رسیده بودند ودران مجلس هم سبق باجودت فهم وقوت طبع در غایت کمال وبا من اختلاط میکردند وچون از مجلس امام بیرون آمدی در سرا فقت من میآمدند وبا یکدیگر درس گذشته اعاده مینمودیم حکیم عمر نیشاپوری الاصل بود وپدر حسن صباح علی شخصی متزهد متقشف بود بمذهب خبیث العقیده ودر مملکت ری اقامت داشت وابومسلم رازی والی آن ولایت بصفای سریرت وحسن عقیدت متصف بود چنانچه از عادات اهل سنت سر ومعادات تمام با آن مفسد اظهار میکرد واو همیشه نزد ابومسلم از هذیانات قولی وفعلی برائت ساحت خویش بقولی کاذب ویمین فاجر باز نمود وچون امام موفق نیشاپوری مقتدای اهل سنت وجماعت بود آن مدبر جهة رفع تهمت رفض پسر را به نیشاپور آورده وباستفاده در مجلس امام مشغول گردانید وخود بطریق زهد زاویه اختیار کرده گاهی سخنان اعتزال والحاد از وی روایت میکردند وقتی بکفر وزندقه اش منسوب میساختند واو انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیریم پدرم از کوفه بقم واز قم بری آمد ولیکن مردم خراسان خصوصا اهالی طوس برین سخن انکار کرده میگفتند پدران او از روستاهای این ولایت بوده القصه آن مخذول با من وخیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط وپیمان ما چگونه است گفتم هرچه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر که را دولتی مرزوق گردد علی السویه مشترک باشد وصاحب آن دولت ترجیح نکند گفتم چنین باشد وبر اینجمله معاهده واقع شد تا روزگاری برین بگذشت ومن از خراسان بماوراء النهر وغزنین وکابل افتادم وچون معاودت نموده متقلد وکافل امور گشتم ودر دور سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من وآنچه لوازم حسن عهد ومراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم ومقدم اورا موجب اعزاز واکرام تلقی نمودم وبعد از آن گفتم مرد صاحب کمال چون ترا ملازم مجلس سلطان میباید بود چه بعهد مجلس امام موفق منصب مشترک است شرح فضائل تو با سلطان بگویم حال رایت کفایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچو من بدرجه اعتبار رسی حکیم گفت عرق شریف ونفس کریم وطینت خجسته وهمت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب میکند والا چون من ضعیفی را چه آنکه وزیر مشرق ومغرب بادی اینچنین تواضعها کند وهیچ شک نیست که درین تلطفات صادقی نه متکلف ومثال این بجهت علو شان ورفعت مکان تو مقداری ندارد ولیکن حقوق احسان تو نزد من متکثر است واگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر ومکرمت که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم آمد ومرا متمنی ومبتغی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم واین مرتبه که مرا بآن دلالت فرمودی اقتضاء آن نمیکند چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمت است عیاذا بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه نشینم وبنشر فوائد علمی ودعاء عمر وجان درازی تو مشغول باشم ودرین سخن اصرار نموده چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار ودویست تومان بر املاک نیشاپور نوشتم واو بعد از آن معاودت نموده تکمیل فنون کرد خصوصا فن هیأت ودران بدرجه رفیعه ترقی رسید ودر نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد ودر علم حکمت تصنیفات یافت وسلطان عنایتها فرمود وبمرتبه عالیه که کبار علما وحکما را باشد رسید اما آن مخذول در ایام سلطان الب ارسلان نام گم بود و

و در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و در آن سال که سلطان از مهم قاورد شاه فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرد در نیشابور آن مخذول نزد من آمد آنچه در حق
محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بظهور رسید و یوماً فیوماً تلطف مجدد و تفقد ممهد با او واقع میشد روزی
گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهة وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره الذین ینقضون
عهد الله در آئی گفتم حاشا گفت آری مکارم بغایت و الطاف بی نهایت مبذول میداری ولیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما نه این بود گفتم سمعاً و طاعةً جاه و
منصب بل سائر موروث و مکتسب میان ماست و بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محال مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان باز نمودم
و چندان از وفور دانش و محامد سیر و مراسم اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز همچون پدر شخصی مشعبد و مزور و محیل و مدبر بود خود را در لباس
امانت و صیانت می نمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان رتبت رسید که در بسی امور خطیر و مهمات جلیل که براستی و دیانت متعلق بوده سلطان
بنا بر سخن او نهاد و در امضاء آن بقبول او اقتدا کرد و غرض از این تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سریرت او مفسده ها پیدا گشته که بشامت آن ناموس
چندین ساله نزدیک بود که بهباء منثوراً گردد و چه در آخر خباثت نفس بیکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او بسید ترین وضعی متولد شد و در اوائل که نفاق می ورزید
محقر و سهوی و جزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنعات و حیل صورتی انگیخته بآنحضرت سلطان رسانیدی و تهییج کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نموده
و بتوجیهی موجه و تقریری معقول فساد آن در ضمیر سلطان بنشاندی و خواجه نظام الملک گوید که از جمله قصدهای او یکی آن بود که در طلب نوعی از رخام است که از آن ظروف
سازند مگر وقتی آنجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی سوق العسکر بر این سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت
سلطان دو کس از مکاریان عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان برسانید از کرایه معهود مضاعف دهم و هر یک از این دو تن پانصد من بار از خاصه خود
نیز داشتند و این پانصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند و یکی را شش شتر بود و دیگری را چهار همه شتر از مساوی بار کردند و باصفهان آمدند چون سوقی برسید و خبر برسانید
سلطان تهییج شده سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام داد و مرا گفتند بمساوی قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و خداوند چهار شتر را
چهار صد دینار این سخن بدان مخذول رسید گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق نه بسلطان گذاشته است هشتصد دینار بمالک شش شتر بایستی
داد و دویست بصاحب چهار شتر و همان روز این خبر بسلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود و پیش او رفتم آن مخذول ایستاده و سلطان خندان شد و قضیه پرسید آن مخذول
خود را مقبوض و عبوس گرفته این سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته اند ما و اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه
حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده و سه در ده سی باشد چهار آن یک تن و سه دوازده و شش آن یک تن هیجده پس هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون
صاحب هیجده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر ده فاضل آنست که در حصه رخام پادشاه
هست و چون هزار دینار بر این منقسم گردد هشتصد به هشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون این همه تقسیم بالفاظ اعداد من و تعبیر دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان
گوئی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار بهر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را ششصد من باشد و او پانصد من خاصه خود را دارد و صد من
رخام سلطانی بود و شش شتران دیگر را نهصد من و او پانصد من بار خود زیاده ندارد و چهار صد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد
هشتصد دینار بدو باید داد و دویست بدین اگر از روی حساب است دستور غیر از این نیست و الا که انعام است ملاحظه باو نمیباید کرد و مناصفه باید نمود چون آن مخذول
این تقریر کرد سلطان جهة مراقبت جانب من ظاهر بمطایبه بیرون برد اما دانستم که باطناً تاثیر تمام کرده از اینگونه خباثت بسیار از وی صادر می شد و اعظم مقاصد التزام
دفاتر جمع و خرج ممالک بود بعضی از آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در این باب ید بیضا نمود و کاری چنین باندک زمانی کفایت کرد ولیکن چون امرا همه مستغنی بود به
فور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تائید یافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی بر او لاحق شد که به درگاه دیگرش مجال اقامت
نماند و اگر آن مخذول عیاذاً بالله در آن مجلس چنان انکساری نمی یافت تدارک کار بانچه دی و در آخر اختیار کم و بیش نبود و راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب
قضایا با حسن که در رساله وصایای خویش آورده است باتمام رسید و بعضی از مورخان گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب ملکشاه بود و سلطان را از مهم
خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال
باید سلطان فرمود که در پیش و حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند و سلطان بنا بر التماس او مجموع نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرموده آن مهم

خطیر را با و حواله کرده حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفترے پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر را شنیده مضطرب گشت و بروایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی می ورزید
گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفتر حسن را بهم فرو ریخته و ابتر گردانی ترا هزار دینار دهم و آزادت کنم و غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید
و طائفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با چهره حسن که دفتر مذکور را داشت گفت این اوراق بمن نمای تا ببینم که چگونه دفترے
مرتب گشته و چهره حسن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه جهت تفحص آن دفتر وقوف یافت آن اوراق را برهم نهاده و بر زمین زد چنانچه پراگنده شد و گفت
کاتب تند و مهلی چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده از بیم غولیش این قضیه را بحسن نرسانید و بوقت عرض دفتر را ابتر یافته او را فراهم
نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسید حسن در جواب آن زبون میگفت و سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت که دانایان در اتمام امرے دو سال مهلت
خواهند و جاهلی دعوت کند که آن را در چهل روز تمام کند لاجرم جواب او جز بان ذهون نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول
شد و سلطان بر اطلاع آن تعجیل نمود و هرچه از حسن می پرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول گشت گفت موجب اینهمه تعلل چیست حسن جواب داد
که دفتر ابتر شده است و خواجه نظام الملک فرصت یافت گفت که بنده پیشتر معروض داشته که در طبیعت او طیشی تمام است سخنان او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده
خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما چون مربی دولت او بود اینمعنی را در توقف داشت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملکشاه از پیش نرفت
آزرده خاطر بیرون آمده بری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد و در آن ولایت بخانه رئیس ابوالفضل بنا بر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را
می طلبیدند پنهان شد و رئیس مائل بصحبت وی شده دعوتش قبول کرده چندگاه با او بسر برد و نوبتی حسن در اثناء محاوره شکایت وزیر و سلطان
بزبان آورده گفت که اگر دو یار موافق داشتم مملکت این ترک روستائی را برهم می زدم رئیس ابوالفضل که یکی از عظما و عقلاء زمان بود با خود اندیشید که دماغ
حسن خللی پیدا کرده مرض مالیخولیا بروی استیلا یافته است والا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملکشاه که حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر
جاری ست آید و رئیس بی آنکه اینمعنی با حسن اظهار کند شب دیگر بوقت طعام خوردن و افطار شربت و غذائی که تعلق بتقویت دماغ دارد آورد و حسن بکمال فطنتے که
داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت کرد و رئیس هرچند شفاعت نمود که مفارقت جائز ندارم مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر مراجعت کرده بر قلعه الموت مستولی شد و رئیس
ابوالفضل بخدمتش مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن باو گفت که ای رئیس دماغ من مختبط شده بود یا دماغ تو و شربت معطر و غذاے مزعفر در خور تو بود
یا لایق من دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه سخن خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس را
باین حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت از مصر حسن صباح در خانه رئیس ابوالفضل متواری شده رئیس بنا بر سخن مذکور بمعالجه
دماغ او پرداخت در کتب مشهوره مسطور است که نوبتی از متابعان حسن جمعی نام او و آبا و اجدادش را برین نهج که حسن بن علی ابن جعفر بن محمد الصباح الحمیری الیمنی بر
صفحه نوشته پیش او بردند و او بدین حرکت انکار کرده فرمود تا آن نوشته را شستند و گفت مرا بودن بنده خاص امام محبوبتر از آنست که فرزند ناخلف او باشم از وے
منقول ست که گفت از بدایت کودکی و ایام هفت سالگی همگی همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضائل مقصور بود و همچون پدران خویش در سلک شیعه اثنی عشری انتظام
داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیر ضراب میگفتند ملاقات دست داده اساس محبت میان من و وی استحکام یافت و عقیده من آن بود که اسمعیلیه
روش و مذهب موافق اند با فلاسفه و گمان میبردم که حاکم مصر مردی متفلسف بود بواسطه اینمعنی هرگاه امیر در تقویت مذهب اسمعیلیان سخنے میگفت من در آن باب مناقشه
میکردم و در مسائل اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت و امیر هرچند در قدح مذهب من کلمات می پرداخت من آنرا مسلم نمیداشتم اما در دلم جائے که
می آمد و در اثناء این اوقات مفارقت نمود و مرا مرض صعب مبتلا گشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه حق است و من از غایت تعصب تصدیق آن نکردم
اگر عیاذا بالله اجل در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم عاقبت از آن رنج شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابو نجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش
اسمعیلیان پرسیدم ابو نجم مذهب آن جماعت را بطریق تبیین و تفصیل تقریر نموده من بر غوامض آن اطلاع یافتم و بعد از آن با یکے از داعیان ملت مذکوره مومن نام که
شیخ عبد الملک بن عطاش داعی مملکت عراق او را اجازت داده بود ملاقات کرده التماس کردم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت این صورت چگونه مجوز
باشد چه رتبه تو فوق مرتبه منست و چون الحاح من در آن امر از حد اعتدال تجاوز نمود بقبول بیعت رضا داده و در آن اوان که شیخ الملک بری رسید بصحبت وے
رفتم و اطوار من در نظرش پسندیده آمده امر دعوت بمن حواله فرمود و گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت مستنصر استسعاد یابی و در آن زمان المستنصر بالله علوی

در آن دیار بر سریر خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبد الملک از ری باصفهان رفت حسن جانب مصر توجه نمود مسود اوراق گوید که در تفصیل قضایایی که حسن صباح
را در طریق مصر دست داده زیاده فائده نیست لاجرم کلک بیان خود را از ایراد آنها معاف داشته باز مینماید که حسن چون بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته فرمان داد تا
جمعی داعی الدعاة ابو داود شریف طاهر قزوینی وغیرهم رسم استقبال بجای آورده و چون بشهر در آمد در منزلی قرار گرفته خاص و مقربان خود را نزد او فرستاد و صنوف
احسان و برو امتنان درباره او مبذول داشته و بروایتی حسن یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هرچند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسیده بود اما مستنصر پیوسته
استکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین وی میگشود و چندان ستایش و تمدحش کرد که نزدیکان و ارباب اقتدار گمان میبردند که در همان چند روز زمام اختیار
امور آن دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت
زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نص اولی دارد و بخت مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده و خلق را به بیعت او دعوت می نمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه
از نزار رنجیده بود وی را از ولایت عهد خلع کرده آن امر را به پسر دیگر مستعلی تفویض نموده است مردم را بمتابعت او میخواند و چون عداوت و تعصب این شخص و پسر حد افراط
رسید و امیر الجیوش و موافقان او اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را با قلعه دمیاط باید فرستاد و مستنصر تن باین در نمیداد و در همین اثنا برج قلعه دمیاط که در غایت
متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان از آن صورت متعجب شده آن را فال عجب داشتند و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن طالع بن صباح حمل کردند و عاقبت اهل بغض
و حسد حسن را با طائفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند و چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند بادی تند برخاسته آب در تموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب
آمده حسن را آرمیده و فارغ دیدند یکی از مردم سفینه بدو گفت که ای حسن درین حال ترا بس فارغ و ایمن می بینم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بسکان این کشتی
نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافته مردم سفینه محبت حسن در سینه جای گرفته مرید و معتقد او گشتند و بار دیگر بادی تند وزیدن آمده کشتی را بشهری
از شهرهای نصاری انداخت و بعد از ضیافت قاضی آن بلده باز حسن با رفقا در کشتی نشسته روان شدند و این نوبت که بادی مخالف در وزیدن آمد آن چوب را بحدود شام
افکند و حسن از کشتی بیرون آمده ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان رفت
چهار ماه در آن صوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان
وحدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفت چه در آن ایام و اعیان چرب زبان بقلعه الموت و سایر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از تشتت همم
بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حدود ری گذرد زیرا که در آن اوان نظام الملک رحمه الله ابو مسلم رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ
آورد و ابو مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام مینمود بنا برین بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانیده از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا بر راه قزوین متوجه دیلمان
شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده مالک قدیر بقلعه الموت صعود نموده بمعارج سروری
ارتقا یافت ذکر استیلای حسن بر قلعه الموت بفرمان حی لا یموت حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار و اعیان
بالموت فرستاده تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعات بود در دعوت اهل الموت مبالغه تمام مینمود و اکثر سکان الموت با وی بیعت کرده
به دعوتش در آمدند و در آن ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرموده سلطان انام جلال الدین ملکشاه به کوتوالی قلعه قیام می نمود و بنا بر مصلحت وقت بحسب
ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شما ام و در معنی منکر این طائفه بود و عاقبت مهدی چون دید که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله
هر که دعوت دعات حسن را کرده بود بنشیب فرستاد و در را دربسته گفت که این قلعه سلطان است مناسب چنان مینماید که از مخالفان او کسی درینجا باشد و بعد از گفتگوی
بسیار همه را بقلعه الموت را داده و اسمعیلیان چون بحصار در آمدند دیگر سخن مهدی بیرون رفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر بلهان ثبت گشت در
درین اثنا بهواخواهان ابن صباح او را بقلعه بالا بردند و بالکلیه مهدی را دیگر نماند و این واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و شمیدی است که در
قدیم آن قلعه را اله اموت میگفتند و اله اموت عبارت از آشیانه عقاب است و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود حسن صباح است بر آن حصار و چون کار حسن بسبب
اشاعت زهد و تقوی بود با علوی گفت که مقدار زمین که پوست گاوی که بیان محیط تواند شد از این قلعه بسه هزار دینار بمن بفروش و مهدی در مقام مبایعت آمده حسن
پوست گاوی را بسان الف راست کرده بگرد قلعه کشید و بهای او را حواله بحاکم گردکوه که او را رئیس مظفر میگفتند و دعوت حسن او را در خفیه قبول کرده بود نوشته مهدی را
از الموت بنا بر آن اخراج کرد و مهدی از قلعه بیرون آمده و باخود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشان است و محال مینماید که برقعه این مرد حواله الله کرد وجه را تسلیم

بمن نماید و بنابراین در ایصال رقعه تاخیر نمود و چون بعد از مدتی کدبانو منان افتاده فقره احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشتند برئیس حسن مظفر و داده فی الفور سه هزار دینار زر سرخ بروی تسلیم کرد گویند که حسن صباح رقعه را بسیار مختصر و موجز نوشتی و عبارت رقعه علی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای در الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله نعم الوکیل و بالجمله ابن صباح بر الموت مستولی شد فرمان داد بحفر نهری از دور دست بپای قلعه آب آورد و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشاندند و مردم بزراعت اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی تمام داشت بغایت خوش شده و بعد از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه تصرف در آورد و حسین قاینی را که ذکر او گذشته با طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بموجب فرموده بآن ولایت رفته افشای دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند

**ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و الموتیان بر ایشان** چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را بتلبیس و فریب و برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد گردانید در مواضع لایقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور و نزدیک رسید یکی از امرای ملکشاهی را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمده بآن مقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای قلعه الموت لشکر کشید و هر کرا یافت از شیعه حسن صباح تیغ دریغ در وی نهاد و اموال آن جماعت را بباد غارت داد و چون هنوز آن قلعه بذخایر مشحون نشده بود و آن امیر پیوسته تاخت بنواحی حصار رودبار می آورد از نهیب مهم اسمعیل در حصار بتنگ آمده و اضطرار رسیده خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن اسمعیلی راز ایشان فهم کرد بالبداهت گفت که از امام یعنی مستنصر خبر رسیده که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و حرکت نکنند که در آن موضع ایشان را اقبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جایگیر آمده دل بر شدید آمده و مقاسات نهادند و بمجرد این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت آن قلعه را ببلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسیده و امر او نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود و مشار الیه با طایفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شد و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسد رمق روزگار گذرانیدند و در جنگ و جدل مراسم سعی و اهتمام بجای می آوردند و در بین الحال دهدار ابو علی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر سر بمتابعت او در آورده بودند بنابر التماس وی سیصد مرد مکمل را بمدد فرستاد و شبانگاه انتهاز فرصت نموده خود را بقلعه افگندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبخون بردند و آن طایفه منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بدفع حسین قاینی که در خراسان فتنه می انگیخت روان کرده و قزل سارق با استظهار تمام روی بدفع ملاحده قهستان نهاده حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مومن آباد متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسید بالضرورة از در حصار برخاسته لشکرش متفرق گشتند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند

**ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعه گردکوه و لامسر** چون خواجه نظام الملک را بفرموده حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه مبین خواهد گشت و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف را که بنابر عصبیت دین و مذهب با آن جماعت اظهار عداوت میکردند بکشتن گرفتند اصحاب اطراف بحسب حب و بغض حسن صباح در ورطه ترجیح و عناد افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان داد و فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنانش از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیرداد حبشی و به نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبه علیا رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال می نمود و مشرب خویش بر آن داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیرداد این معنی را بعرض برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشته و بعد از مناقشه کوتوال قلعه جز وی خادم و کشته شدن آن بسبب از اسباب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیرداد آمد و رئیس مظفر بسبیل نیابت حبشی بگردکوه رفته اموال فراوان و عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزائن امیرداد را از نقود و اجناس بآنجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخائر فراوان مستظهر گشت

باعلان کلمهٔ مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتها در دیه دران قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلاء خویش فرمود تا دران کوه چاهی
کنند که سی صد ذرع عمق داشت و چون باب نرسید ترکش داد و بعد از وفات او زلزلهٔ عظیم واقع شد و چشمهٔ آب خوشگوار دران چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن
بمظاهرت رئیس مظفر که سدی منیع بود تمشیت پذیرفت مهم آوردی و ترقی نهاد و بزرگ امید را با طائفه از رفیقان بقلعهٔ لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت نمیکردند
فرستاد و ایشان در شب بیستم ذیقعده سنه خمس و تسعین و اربعمائه در دیده بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال دران قلعه
بسر برد و تا حسن او را نطلبید بیرون نیامد گویند که دران زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه
و عوارف خسروانه گشت و بنابر آنکه سلطان مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز دران باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسیده
رئیس مظفر باشارهٔ حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت او را تحفها و هدایاء گرامند دادند و بواسطهٔ ضعف شیخوخیت رئیس را در محفه پیش
سلطان بردند و سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبه اش را از مرتبهٔ سائر ارباب مناصب رفیع تر گردانید و در وقت وداع وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش و تعییر گفت که
تقصیری نکردی که در آخر عمر مطیع ملاحده شده خزینهٔ امیر داد را بایشان دادی رئیس بر فور گفت چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت آنجماعت
نه مال بود و نه حرمت و نه جاه و نه حشمت ببین که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند و اگر مقصود من تمول و توقع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جائز
نداشتمی و اسمعیلیه من از غایت حقانیت چنین رقعهای بی تکلف مینویسند که رئیس مظفر خدا اندیش نیکی بمزید کناد چنین کنند و چنان و اند و وزیر ازین سخن تعجب کرد و گفت
زهی حال چنان فرمانده و چنین فرمان برد و درین نوبت جمعی از نواب با سلطان گفتند که اموال امیر داد را از رئیس باید طلب داشت رئیس ازین قضیه آگاه شد و معروض
گردانید که من و سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام و اکرام او خوگر شده و در جوئبار عاطفت و عنایت او نشو و نما یافته سلطان بانگ بر نواب زده و رئیس را
بتشریف خاص سرافراز فرمود و رئیس مقضی المرام مراجعت نمود و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و پنج ماه بود ذکر محاصرهٔ
قلعهٔ رودبار و انهزام لشکرهای جرار بیکبار چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید و فرمان داد تا احمد بن نظام الملک
با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربه و قلع اسمعیلیه کمر بندد و احمد من اول الامر بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت اشتغال نموده کشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاده و
اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر و خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتگین شیرگیر را فرمان داد که با تشلیع لشکر
کشیده در تسخیر الموت و سائر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتگین برودبار آمده در تضییق و محاصرهٔ اهل الموت و لامسر مبالغه تمام نموده امر فرمود
تا مجانیق نصب کردند و قریب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت و در ذیحجه سنه مذکوره نزدیک بآن شد که صورت فتح قلاع در آئینهٔ مراد
روی نماید ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید و ازین جهت لشکریان بمضمون کلمهٔ من نجا برأسه فقد ربح عمل نموده سر خود گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون
آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و هرچه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت همت
بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکرها بقهستان فرستاد و مدتها میان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قایم بود و درین اثنا حسن صباح
مکری انگیخته یکی از ملازمان بارگاه سلطان را فریفته تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شده بر آن حال مطلع گشته
اندیشناک شد بنابر آنکه معلوم نشد که این دستبرد که کرده و در اخفاء آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه نسبت سلطان ارادهٔ خیر بودی
آن کارد را که دران شب در زمین درشت نشاندند در سینهٔ نرم استوار کردی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر بمصالحه رضا داد و فرمان داد که صلح من با آن
جماعت مشروط است بسه شرط یکی آنکه قلعهٔ جدید بنا نکنند دیگر آنکه بعد ازین اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و فقها تجویز
این معنی نکرده خلایق سلطان را بجهت آن طائفه متهم داشتند آنگاه قاعدهٔ مصالحه میان سلطان و حسن موکد شده سلطان از مال قومس و نواحی آن بر ساله بر سبیل
ادرار بایشان گذاشت و مناشیر فرستاد تا ساکنان گردکوه از آینده و رونده طریق باج چیزی بگیرند و باین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال
حسین قاینی داعی قهستان بدست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را باستاد و استاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطهٔ این تهمت حسن فرمود تا حسین را
بکشتند و یک پسر دیگرش را هم بشرب خمر متهم داشتند حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود او از دعوت اشخصوصیت نبوده که بعد از وی
پسرانش حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد

پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او هرچند شفیعان برانگیخت دیگر بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم فدائیان کشته شدند اگر کیفیت خوشخرام قلم علی سبیل التفصیل فتنهائیرا که در زمان وی واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمس مائة بمرض موت مبتلا گردید و چون دید که پیک اجل نزدیک رسید مسترعی بقلعه لامستر فرستاد و کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان بید او علی تفویض نموده و مراسم وصیت بجای آورده گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی بتنسیق و تنظیم مهام برایا مشغول باشند تا امام بسر مملکت خویش آید و پرتو التفات بر احوال رعیت افگند و در بست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و منزلی که برای او معین بود شتافت

ذکر حکومت کیا بزرگ امید

بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او نشست و مدت بست و چهار سال با جماعت رفیقان همان طریق مسلوک داشت که حسن متقلد آن بود و در ایام دولت خویش قلاع متین رصین ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که نزدیک باو بود فرستاده و همه را در حیطه تسخیر در آورد و از آن جمله در سنه عشرین و خمسمائة بعمارت قلعه میمون در فرمان داده و بگذا عبد الملک را بحکومت آن موضع نصب فرمود و در شعبان همین سال برادر زاده اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید طائفه را بحرب او نامزد فرمود و آنجماعت او را منهزم گردانیده اموال و چهارپایه بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمائة بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید منازعت روی نموده بر نقش باز و را پیغام فرستاده و از الموت شخصی را طلب داشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح کنیم و برنقش قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رساند و کیا خواجه ناصحی شهرستانی را باصفهان روان ساخت و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد و لحظه در امر مصالحت گفتگوی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام در بازار او را با رفیقی بکشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده تمهید معذرتی کرد که ما را در آن باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که باز گرد و با سلطان بگوی که محمد ناصحی بعهد و سوگند در دغ شما اعتقاد نموده بخدمت رفت اگر راست میگوئی کشندگان او را سیاست فرمائی والا مترصد سیاست باش سلطان باین سخن التفات ننموده تا در غره سنه ثلاث و عشرین رفیقان بدر قزوین رفته چهارصد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسپ و اشتر و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شد و باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمائة سی هزار کس از لشکر عراق بقلعه لامستر بدر آمدند و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند و درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسپ و چهار هزار گوسفند و بیست اشتر بار بدست آوردند و صد ترکمان بیست نفر قزوینی بقتل آوردند و مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمائة لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را به بیعت خویش دعوت مینمود و نخست بجهت الزام حجت کیا بزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز باو فرستاده بود و او در جواب گفت که مذهب اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است و بالجمله چون رفیقان بدیلمان رسیدند با ابو هاشم جنگ و فساد کردند خدمتش منهزم گشته سر در بیشها نهادند و رفیقان تعاقب نموده او را بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان محمود وفات شده سلطان مسعود حاکم عراق گشت خوارزمشاه بجهت نقش مبادرت نموده بعرض رسانیدند که عرض کلی از قصد ری آنست که دستبردی بملاحده نمائیم و سلطان اقطاع برنقش باز دار را بخوارزمشاه داده برنقش عاصی گشت و بکیا بزرگ امید التجا نموده و اهل و عیال خود را بدر خویش که در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد و کیا بزرگ امید گفت که هرچند برنقش در ایام سابق با ما عداوتها ورزیده و عذرها کرده است اکنون چون پناه بما آورده صیانت او واجب مینماید و چون بیشتر خوارزمشاه دم از دوستی اسمعیلیان میزد بعد از عصیان برنقش رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از برنقش و اصحاب او قبل ازین بشما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر شده و من پیوسته در مودت و محبت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشت و در ولایت شما رفته اگر برنقش و اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت گردد و کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه راست میگوید اما ما هرگز زینهاری خود را بخصم نسپاریم و باین سبب میان خوارزمشاه و کیا منافشات روی نمود که ذکر آنها موجب تطویل میشود و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از قتیلان قاضی شرف و عرب ابو سعید هروی بست و دیگری پسر مستعلی که در مصر بزخم هفت نفر از رفیقان کشته شد و دیگری سید دولت شاه رئیس اصفهان و افسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه در پیش تبریز و حسن ابن ابو القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بر دست فدائیان ملاعین

بقتل رسیدند **ذکر حکومت محمد ابن کیا بزرگ امید** کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود بسه روز پسر خویش محمد را ولیعهد کرده بود و چون او رحلت نمود خصمان مغرور و مسرور شده اما بنا بر آنکه محمد در حکومت استقلال یافته تتبع سنن پدر خود نموده مایوس گشتند و چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی را کشتند و در بدایت دولت و اقبال پسرش الراشد بالله بالقتل آمد بتفصیل این مجمل آنکه چون راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی بخلع وی میل نمودند و بعضی بر جادهٔ مطاوعت ثبات ورزیدند و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلم حرکت کرد چنانچه از آن شمه در دفتر ثالث مسطور شد بالجمله راشد در راه رنجور گشته در آن ضعف باصفهان رسید و درین اثنا چهار نفر از فدائیان در بارگاه او رفته بزخم کارد وی را هلاک ساختند و دربان دیار او را بخاک سپردند و لعبداویان متفرق شدند و آنخبر بالموت رسیده هفت شبانروز نقاره بشارت کوفته و از آن وقت باز خوف برهان قاطع نزاریه بر خاطر خلفاء عباسیه استیلا یافته روی از مردم نهان کردند و در زمان سلطنت و دعوت کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان رفیقان خوانند باطراف و جوانب تاختن کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لاتعد ولاتحصی دست داده در اکثر معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیاء سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و موید این مقال آنکه در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوشته بولایت می رسید و رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد ایشان استفسار نماید آن جماعت در جواب گفتند که عقیدهٔ ما آنست که وی را عز و علا باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرمودهٔ رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق ست بجای باید آورد و بانچه خدای در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن آنرا واجبات ست و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام برای خود تصرف و حرفی از آن تغییر دهد القصه جمیع معتقدان خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع اینست اگر پسندیدهٔ سلطان باشد فبها والا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا درین باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این سخن را بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طائفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بست و پنج سال بحکومت سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرده و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر را از اعیان و امراء و قضات و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است **ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی بذکرة السلام** چون حسن ابن محمد که او را علی ذکرة السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث اقاویل دین و مذهب اسمعیلیه دامنگیر او شده در آن امر شروع نمود و بعد از آنکه مدتی بمراسم تعلم و تلمذ مسائل عقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیطهٔ عبارت و تعبیر در آورده مردم را فریب میداد و چون پدرش از حلیهٔ فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام او را در جنب پدر عالمی متبحر تصور کردند و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح ظهور او را وعده داده حسن ابن محمد است و روز بروز عقیدهٔ رفیقان در بارهٔ او سمت ازدیاد پذیرفته از متابعت و مطاوعت او مبالغه مینمود و حسن نیز ارادت آن میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت باحضار خلق فرمان داده بر پسر انکار بلیغ نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعات آن حضرتم و هر که ادعیهٔ خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از آن جماعت که پسرش را در دعوی امامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس را بقتل آورد و دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز از بیم خالف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن طائفه که بآن اعتقاد موسوم بودند و در بکشاد ابطال معتقد فرقهٔ مذکوره و اثبات روش پدر خویش مبالغه نموده رسائل نوشت و الحاح حسن درین باب بجائی رسید که شبهت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال مینمود هر که با امامت وی اعتقاد داشتند شرب خمور و ارتکاب محظور را از امارات ظهور امام موعود میپنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در تهاون شریعت غرا کوشیده هیچکس را بر ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سواد اعتقاد او در تزائد بود تا کار بجائی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائة بموجب فرمودهٔ او مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی منبری روی بقبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ که ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز ست بر چهار طرف منبر نصب ساختند و حکم کرد تا هفدهم رمضان سال مذکور خلائق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفت و بر فور ایما سامعان از غوایت و ضلالت افکند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده و بعبارت ایشان نامه آورده که مبنی از تمهید و تاکید قواعد مذهب آن جماعت و مشعر است بآنکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده ست و این طبقه را بندگان گزیدهٔ خویش خوانده و از تکالیف شرعی معاف و معذور داشته و خاطر عباد خاص خود را

از ما را فعل و لا تفعل مطمئن و آسوده گردانیده و ایشان را بالقیامت رسانیده آنگاه خطبه بلغت عربی خوانده و گفت این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را بر پایهٔ منبر نصب کرده تا ترجمه آنرا بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن ابن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او محکم و قول او را امر ما شناسند و از فرموده او تجاوز جایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بنجایت عز و علا رسانیده حسن ابن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده و دو رکعت نماز گذارده مائدها نهادند و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و سرور مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامتست و از آنوقت باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و دران روز بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابه این بیت نوشته دیدم بیت بیرداشت غل شرع بتائید ایزدی + مخدوم روزگار علی ذکره السلام + و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجای آورند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفدهم رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول بی اصول خویش که باطراف و لایات میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بصریح امینی درج میکرد که از اولاد نزار ابن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر باین قول بود آنست که نوبتی نوشته برئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه من خسیم میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفرست مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس ملحد بنیاد فرمود که در قلعه مومن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلائق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده در پای منبر دف زده و نی نواخته و شراب خورده رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی آن مملکت را عرق اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار نمودند و بعضی را که قوت رفتن نبود خاطر بر بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند **ذکر طائفه از ملاحده بی اسلام و اعتقاد ایشان در باب نسب علی ذکره السلام** جمعی از اسمعیلیه که در رودبار و قهستان بودند علم کفر و عصیان برافراخته گفتند که در زمان سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابوالحسن صعیدی بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورد و ابوالحسن این سر را بحسن صباح با هیچکس درمیان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابوالحسن باقصی الغایت کوشیده بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قلعه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور را دران قریه کدخدا نموده در زمان محمد ابن بزرگ امید چشم او بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق درین روز از منکوحهٔ محمد ابن بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد و در وقتیکه هیچکس در خانه که فرزند محمد در انجا بود حاضر نبود آن عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد در آنجا نهاده آن طفل را از قلعه بیرون آورده و در روایتی در باب نسب حسن ابن محمد ابن بزرگ امید اینست و عقل باین قول نمیخندد و چه محال حاوی مینماید که زنی بخانه پادشاهی رود و فرزند او را دزدیده طفلی دیگر بجای او گذارد که هیچکس بر اینحال مطلع نگردد و چون بزعم اسمعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن است زمره از آن قوم بر سبیل اعلان روایت کرده اند که امامی قاضی ابوالحسن آورده با زن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و آن عورت بعلی ذکره السلام حامله گشت و بالجمله نزاریه در نسب حسن و مذهب او مزخرفات بسیار گفته اند و از انجمله یکی آنکه او را قایم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیدهٔ فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت او خلائق بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلام برفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر والخذلان و چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد آن تجاوز نمود برادر زن او که از بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائه آن ملعون را بزخم کاردی از پای در آورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر ناخلف بجای پدر نشست **ذکر حکومت محمد ابن حسن ابن محمد ابن کیا بزرگ امید** چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را بااتفاق اقربا از ذکور و اناث بانتقام خون پدر بکشت و ابن محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر عالی تر بود و در دعوی امامت مجد تر و مصر تر و ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه دران فن و سایر فنون خود را متفرد پنداشتی و در علم معقول و منقول و فروع و اصول از سخنان وی بسیار روایت کرده اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد ایراد آنها تقریب مینماید آورده اند که امام فخر رازی علیه الرحمة و الرضوان که از تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن باذربایجان رفت و از انجا مراجعت فرموده در ری رحل اقامت انداخت و بافاده مشغول

گشته حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده بلکه یکی از دعات ایشان شده واین سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان ضمیر وآزرده خاطر گشت وبجهت
برائت ساحت خویش ورفع تهمت مردم بر منبر رفته زبان بطعن ولعن اسمعیلیه گشاده واین خبر بالموت رسیده محمد بن حسن فدائی رابری فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت
فرصت وزمان مجال کلمهٔ چند بعرض رساند فدائی بنابر فرموده بآن ولایت رفته شرف دست بوس امام فخر الدین استسعاد نمود ومعروض امام گردانید که مردی فقیهم
ومیخواهم که بتعلم وتلمذ اشتغال نمایم ومدت هفت ماه درمقام استفاده آمده هیچگونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون آمد پرسید که در مجلس امام
کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت که تو کجا میروی جواب داد که جهت مولانا طعامی می آورم گفت که لحظه توقف نمای که من چند مسئله مشکل دارم ومیخواهم که آنرا
ازحضرت مولانا استکشاف نمایم وخادم قبول نموده فدائی بوثاق امام درآمد ودرخانه را زنجیر کرده خنجری برکشیده امام را بر زمین افگنده بر سینه او نشست امام گفت
که ای فلان غرض تو چیست گفت از ناف تا سینه تو بر درم امام پرسید که بچه سبب فدائی گفت که تو مارا بر سر منبر لعنت کردی امام از وی زنهار خواست وفرمود که توبه
کردم که دیگر زبان بطعن ولعن شما نگشایم ودراین باب سوگند بر زبان فدائی گفت که چون از چنگ من خلاص گردی بهم خود مشغول شوی وسوگند را تاویل کنی امام
سوگند بی تاویل وکفاره یاد کرده فدائی از سینه آنجناب برخاست وگفت لقتل تو مامور نبود والا التقصیر وتاخیر جائز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا اسلام
میرساند والتماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که با مخلصان درمقام اطاعت وانقیادیم دیگر فرمود که ما از سخنان عوام هیچ باک
نداریم که غیبت ایشان نسبت بما بر مثال جوزیست بگنبد و باید که شما زبان بمذمت وملامت ما دراز نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر ارتسام مییابد امام گفت
رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما بعد از این هیچ امر از من صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الموت باشد وچون سخن باین مقام رسید فدائی مبلغ سی صد وشصت دینار
زر سرخ از میان گشاده گفت این وجه وظیفه یکساله شماست وهرساله از دیوان اعلی مقرر شده که موازی این مبلغ از رئیس ابوالفضل بگیرید ودو برد یمانی در وثاق
من ست باید که چون من بروم ملازمان آنرا تصرف نمایند که هر دو ثوب مولانا جهت شما فرستاده وفدائی بعد از ادای این کلمات همان لحظه غائب شد وامام
زر وخلعت را گرفته وچهار پنج سال مقرر فرموده ووظیفه را میگرفته بحضرت سلاطین غور غیاث الدین وشهاب الدین رفت واز غور بجانب خوارزم شتافته ومدتی در
مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده بمدارج سروری وحشمت ترقی نمود آورده اند که امام فخر الدین رازی رحمه الله پیش از ملاقات با فدائی مذکور در اثنای
درس افاده چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافا للملاحدة لعنهم الله ودمرهم الله وخذلهم الله وچون صحبت امام با او درگرفته خلعت ووجه را متصرف شد
هرگاه که بخلافیات رسیدی گفتی خلافا الاسمعیلیة وبرین لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان با امام گفت که چون ست که مولانا قبل از این زبان
بلعنت ملاحده می گشاد واکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسمعیلیه را نمیتوان لعنت کردن از جهت که برهان قاطع دارند وبالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی
بر تق وفتق امور مملکت وسلطنت مشغول گشته مدت چهل وشش سال در کامرانی بسر برد ویکی از شعرای اسمعیلیه درشان او گوید ؎ غم را کجا وجود بماند چه با برهم +
نام محمد ابن علی ذکره السلام + ملاحده در روزگار او خون ها ریختند وراهها زدند ودست دراز بیا کرده اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند ومحمد بن حسن چند
پسر داشت وجلال الدین که از همه بهتر بود چون در زمان پدر بسن رشد وتمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه آبا واجداد خود اعراض نمود واین
سبب پدر از وی متوحش ومتوهم گشت وهر دو از یکدیگر خائف ومحترز میبودند ودر روز بار که جلال الدین در بارگاه حاضر میشد زره در شیب جامه میپوشید
وطائفه از ملاحده که بوی اعتقاد داشتند اورا صیانت ومحافظت مینمودند ودر فرد کار برین جمله میگذرانیدند تا درسنه سبع وستمائه محمد ابن حسن درگذشت وبقول
بعضی مسموم گشت **ذکر حکومت جلال الدین حسن ابن محمد ابن حسن** ولادت او درسنه اثنی وخمسین وستمائه اتفاق افتاده وچون جلال الدین
بعد از پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید وتشیید قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی واهتمام بجای آورده از رسوم الحاد واستبعادی تمام نموده وقوم وشیعه خود را
بر ارتکاب منهیات ومحرمات زجر ومنع کرده فرمان داد تا در هر قریه از قرای ولایت رودبار حمامی ومسجدی ساختند ورسم اذان واقامت نماز جمعه تازه کردند وایلچیان
بخلیفه بغداد الناصر الدین الله وسلطان محمد خوارزمشاه وسائر ملوک عراق واطراف وجوانب دیگر فرستاده از عقیده صافی خویش خبر داده وخلفا وسلاطین
اورا دراین امر مصدق داشته رسولانش را خلعتها دادند وباعزاز واحترام رخصت انصراف ارزانی داشتند وابواب مکاتبات ومراسلات مفتوح ساختند واورا
بالقابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند وائمه دین درباب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند وداد وبجلال الدین حسن نومسلمان مشهور گشت وچون عمارات
بقاع خیر ومساجد ومعابد که در ابتدای حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسید فقها وعلما وحفاظ را طلب داشت وبامامت وخطابت وغیر ذلک منصوب گردانید ودرباره

انجاح شرائط ملاطفت وشفقت واحسان وامتنان مبذول فرمود وچون میان قزوین واسمعیلیان مدتهاء مدید محاربات ومنازعات وغارت وتاراج وکوشش وکشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن واتباع او سرباز زده درین باب مناقشه نموده بینه ودلیل طلبیدند وجلال الدین در استرضای ایشان کوشید وپیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بالموت فرستند تا از حقیقت این دعوی بر آن جماعت روشن گردد وقزوینیان ایجاباً لملتمسه طائفه را از عدول به الموت فرستادند وجلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین کتب حسن صباح را که مشتمل بر اصول وفروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت وزبان بطعن ولعن آبا واجداد خود بگشاد وبعد ازین حرکات مطبوع ائمه قزوین نیز بمسلمانی او حکم کردند ومادرش که عورتی بود زاهده عابده در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرده بتجملی تمام روان شد وجلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایت وسبیل مصحوب مادر گردانید وچون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز واکرام تلقی نمودند وقربان داد تا رایت جلال الدین را بر رایات ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند وچون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت ویکی از علل خلاف او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

## ذکر توجه جلال الدین حسن نومسلمان بجانب اران وآذربایجان

چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین آذربک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت ووداد مسلوک داشت وناصر الدین منکلی والی عراق با اتابک شیوهٔ خلاف وعناد میورزید وبعضی از ممالک جلال الدین را متعرض میشد اتابک وجلال الدین در قلع وقمع ناصر الدین یکجهت شدند وجلال الدین از الموت بآذربایجان رفته واتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی قیام نموده نزلهای پادشاهانه مرتب گردانید ودر بارهٔ لشکریش صنوف عواطف مبذول داشت وبعد از اظهار انواع انسانیت ومروت مقرر کرد که هر روز جهت ما یحتاج مطبخ هزار دینار بخزانهٔ او رسانند وباتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند وناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است بمدد فرستاده فرمان داد که اطاعت جلال الدین از واجبات شمرند وچون اتابک مظفر الدین وجلال الدین بمردان کار ودلیران شیرشکار مستظهر گشته روی بملک عراق نهادند ودر سنه احدی وعشر وستمائه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را بکشتند ودیگری را بجای او در آن ممالک متمکن گردانیدند وجلال الدین حسن بعد از یکسال ونیم از آذربایجان مراجعت بالموت کرده ودرین سفر مدت اقامت او در بلاد اسلام دعوای ایراد وتبرای وی از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند وچون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امرای گیلان وصلت کند وایلچیان بآن ولایت فرستاده از ما فی الضمیر خویش اعلام نمود در جواب گفتند که اینصورت بی رضای خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان بدار السلام روان کرده مامول خویش معروض داشت وناصر الدین را رخصت فرموده که حکام انام با وی آهنگ ساز مواصلت کنند وجلال الدین همشیرهٔ کیکاوس را در حبالهٔ نکاح آورده علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد گشت وچون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده در خفیه قاصدان پیش او فرستاده از مطاوعت ومتابعت دم زد ودر سنه ثمان عشر وستمائه که بلاد اسلام از حرکت تتار پرشور وآشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامیده پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت

## ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن

در نه سالگی بجای پدر بنشست وجمعی کثیر را از اقربا وبطانه جلال الدین بتهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت وچون عقیده اسمعیلیه آنست که احوال امام در کودکی وجوانی وپیری یکسانست هر حکمی که او کند هر آئینه مطابق وموافق صدق تواند بود وهیچ کس را بروی مجال اعتراض وانکار نباشد لاجرم هرچه علاء الدین فرمودی از صواب وناصواب متابعان بآن عمل نمودندی واو خود پیوسته بلهو وطرب وبازی وتماشا وگوسفند چرانی اشتغال داشت وتنظیم امور ملک منوط ومربوط برای زنان گشت وچون علاء الدین بر روش پدر انکار مذهب اسمعیلیه که اسلام ومسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن بیدولت رسوم شریعت اندراس یافته وبار دیگر شیوهٔ زندقه والحاد رواج یافت وقواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم گشت امور ملک وملت مختل شد ومهام دین ودنیا مهمل ماند وچون پنجسال از حکومت او بگذشت بی استصواب طبیبی فصد کرده خون بسیار گذشت وبدین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد وهیچ آفریده را زهره وبارای آن نبود که در اعتماد معالجه آن سخن کند وروز بروز آن جهت در تزاید بود تا بمرتبه انجامید که هر کس از مهمات ممالک واحوال لشکر ورعیت اندک چیزی بعرض میرسانید وموافق طبع او نمیبود بغیر قتل وعقوبت جوابی نیافتی وبدین جهت حالات درون وبیرون از وی پوشیده داشتندی هیچ ناصح ومشفق را هیچ باب یارستی که پیش او دم زند وچون انتهی از حد بگذشت پریشانی تمام بملک ومال واهل وعیال او سرایت کرد ودر زمان علاء الدین بن محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بسبیل کره بقلعه الموت برد تا ایام نزول رکن الدوله خوارزمشاه آنجا بماند

گویند که علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار زر سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ وجه را باکول خویش صرف
نمودی مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که او را ملک فارس را بمردم میدهند و مال ملاحده میخورند این سخن بسمع شریف شیخ رسید و شیخ فرمود که ائمه دین
خون و مال آنجماعت را که بغصب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان آنچه باراده خویش دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و علاء الدین بوجود شیخ بر
مردم قزوین منت نهاده گفتی که اگر آن حضرت در میان ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره بالیشان بقلعه الموت آوردمی روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ را بعلاء الدین
داده فرمود که آن مرد را صد چوب زدند و با وی عتاب کرده گفت الشقی جاهل در زمان مستی رقعه شیخ را بمن میدهی چندان صبر بایست کرد که از حمام بیرون آمده
هشیار شوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همه ایشان بزرگتر رکن الدین بود و در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولیعهد منست و چون رکن الدین
بسن تمیز رسید اسمعیلیه باوی در مقام تبجیل و تعظیم آمده میان او و امر پدرش و احکام او فرق میکردند تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه علاء الدین از پسر رنجیده گفت
که ولایت عهد تعلق به پسر دیگر من میدارد و اسمعیلیان این سخن اعتبار نکرده بنا بر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار قول اول راست و درین اثنا شدید وعید
علاء الدین نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شد و پسر از پدر بجان ناامید شد و اندیشید که از خدمت پدر بگریزد و در قلعه از قلاع حصین متحصن نماید و در آن حال
از اقتضاء فلکی امرا و اعیان دولت نیز از علاء الدین خائف شده بودند اما بطریق نفاق تملقی مینمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که
مردی مسلمان بوده با وجود آثار شنیعه علاء الدین با وی اتفاق و محبت میورزید بلکه امری که زبان خامه بسته حیا از تقریر آن گنگ و لال است با او بجا می آورد باستصواب
رکن الدین قاصدان بنا کار شده انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل باصطبل گوسفندان ساخته بودند
بخواب رفت و در نیم شب تیری برگردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمائه ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه
ابن علاء الدین محمد ملحد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست از خون پدر استکشاف نکرده اما حسن مازندرانی با فرزندانش را بکشت و مادر رکن الدین
هرگاه از وی رنجیدی اسناد قتل پدر باو کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده باحکام آن ممالک مضافات و محبت آغاز نهاد و رسول چرب
زبان نزد حاکم همدان ییسور نوئین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید جز طریق مطاوعت و متابعت نخواهیم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار
خویش خواهیم سترد ییسور نوئین در جواب گفت که وصول هلاکوخان نزدیکست صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد و شد رسل
مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت ییسور نوئین بملازمت هلاکو فرستد و بوعده وفا نموده چون شهنشاه را نزد ییسور نوئین گسیل کرد
ییسور نوئین او را با پسر خویش بپایه سریر خلافت مصیر ارسال نمود و در دهم جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و ستمائه ییسور با لشکرهای مغول و غیر ایشان بدیار الموت
در آمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین بسر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر مغول بآنجا رسیده عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و میان هر دو
فریق قتالی عظیم روی نمود و چون کوه استوار بود و مردان کارزار بسیار مخالفان بالضروره بازگشته علامات اسمعیلیه را سوختند و بتخریب ولایت مشغول شدند و در خلال
این احوال بعد از وصول شهنشاه هلاکوخان ایلچیان بالموت فرستاده و پیغام باو رسانید مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاده اظهار انقیاد و ایلی
کرده جرائم پدر و اتباعش را باو بخشیدیم و از رکن الدین خود درین چند روز که بجای پدر نشسته گناهی در وجود نیامده باید که قلاع خود را خراب کرده روی
بخدمت نهد و ییسور نیز پیغام داده بود که دست از خرابی ولایت رودبار باز دارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین و ییسور نوئین گشت رکن الدین
بعضی از کنگرهای قلعها افکنده ییسور لشکر را از رودبار برد و صدر الدین زنگی بموجب فرموده رکن الدین با یکی از ایلچیان پادشاه باردو رفته بعرض هلاکو
رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرد و سایر ایلچیان در ولایت رودبار جهة تخریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از مهابت خان خائف است
مهلت می طلبد که بعد از یک سال دیگر بخدمت رسد و هلاکو صدر الدین و ایلچی خود را رخصت بازگشتن داده و باسقاقی مصحوب ایشان گردانیده پیغام
فرستاد که اگر رکن الدین میل مطاوعت دارد باردوی همایون شتابد و فلان کس که باسم باسقاقی فرستاده شده بمحافظت مملکت او قیام نماید رکن الدین از
بخت بد و رای ناصواب در امتثال امر توقف و تلعثم پیش گرفته وزیر خود شمس الدین گیلکی و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور را با ایلچیان
بخدمت پادشاه فرستاده در تاخیر ملازمت معاذیر نادلپذیر بسلک عبارت کشید و مثالی فرستاد با نواب و گماشتگان او در گرد کوه و قهستان متوجه اردوی اعلی
گردند و عبودیت و ایلی را شعار خود سازند و چون رایات هلاکو بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگرد کوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خود آورد و دیگری از

مصاحبان وزیر را بقهستان جهت مثل این امر نامزد فرمود و سیف الدین سلطان ملک را با چند ایلچی بمیمون دژ ارسال نمود تا برکن الدین بگویند که پادشاه جهان بنهاوند
نزول فرمود دیگر توقف مجال نیست و اگر بجهت کارسازی روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد و ایلچیان در اوائل رمضان بپای
دژ رسیده از وصول رایات جهان گشای بدان حدود و اشارات پادشاهانه خبر دادند رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف و رعب بر ضمائر ایشان استیلا
یافته و باستصواب سفیران و ناصحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقول تاتان و کوته نظران کودکی دیگر را که از خادمه در سرای پدرش تولد
نموده بود و در سن با پسر او سمت تساوی داشت در مصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکو خان روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادر او را اگر فته که در اردو بود
بفرستد و چون پرچم ظفر نگار شهریار ذو الاقتدار بحدود ولایت رودبار رسید تلبیس رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز پسر دروغی را نزد رکن الدین فرستاده
پیغام دادند که این کودک لائق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال ننماید تا شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده بنا بر ملتمس او رخصت انصراف
یابد بفرستاید و درین اثنا شمس الدین وزیر و تاج الدین مردان شاه کوتوال قلعه گردکوه را باردوی همایون رسانید و پادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه مذکوره
رخصت معاودت داد و فرمود که با برادر خود بگوی که میمون دژ را ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید آنچه خدای جاوید داند و در خلال این احوال
تواچیان که باطراف ممالک جهت فراهم آوردن لشکرها رفته بودند با سپاهی که از ازدحام ایشان کوه و هامون بستوه می‌آمدند آمده باردوی خان پیوستند و پادشاه
در هفدهم شوال بر ظاهر میمون دژ نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم سنه مذکور جنگ سلطانی واقع شده رکن الدین اندیشناک گردیده روز
دیگر پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر دیگر خود ایران شاه به بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زد و در بیست و نهم شوال رکن الدین
با خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمد و نقد و جنس بسیار گذرانیده پادشاه اکثر آنها را بر عساکر گردون مآثر بخش کرد و در بعضی از کتب
مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را برسالت پیش هلاکو فرستاده بود و خواجه را گفته بود که پادشاه باید که از حصانت و متانت قلاع
ملاحده اندیشه نکند که از دلائل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده و پادشاه
خواجه را در اردوی توقیف نموده در استیصال آن جماعت مجدتر شد ایام حکومت رکن الدین بیش از یکسال امتداد نیافت ذکر انقراض حکومت رکن الدین
خورشاه بن علاء الدین و تخریب قلاع چون رکن الدین از میمون دژ بیرون آمده و عروس مملکت را سه طلاق داده بر گوشه چادر بسته باردوی هلاکو رسید
جمعی از قوم تتار را بمحافظت او موسوم نمودند و بموجب فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات راسخ البنیان
قیام نمایند و باندک زمانی چهل و اند قلعه را که بذخائر مشحون بود و بحصانت مقرون با خاک یکسان کردند اما سکان الموت و لامسر و چند قلعه دیگر در اطاعت امر تعطل
کرده التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیکتر رسید بموجب فرموده عمل نموده آید و هلاکو خان بعد از دو سه روز حرکت کرده بر ظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین را
بپای قلعه فرستاد تا با ساکنان آن بقعه از وعد و وعید سخن راند آن جماعت را بایلی خوانده و رکن الدین مضمون فرمان را کاربند شده کوتوال حصار از سخن سر باز
زده و پادشاه جمعی را بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لامسر و شد و اهالی آن قلعه بقدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست
پادشاه متوهم گشته و مخلص خود را در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرائم ایشان را در حضرت پادشاه شفیع گردد و مشار الیه
بعد از استکانت آن جماعت یرلیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه باردو پیوست و ساکنان آن موضع سه روز مهلت خواستند تا نقل امتعه و اقمشه خویش کنند و مسئول
ایشان بعز قبول اقتران یافته و در روز چهارم لشکریان ببالا رفته بنهب و غارت آنچه در قلعه مانده بود دست برآوردند و الموت کوهیست که آنرا باشتر زانو زده
گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و مرتبه استحکام داشت که در وقت تخریب سواران گوئیا که متین مذهب حکما بر بروج مشیده آسمان میزدند و در آن سنگ
چند حوض جهت سرکه و عسل و شراب کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در خمر و عسل غواصی نمودند و اکثر ذخائر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش
مانده تغییری بآن راه نیافته بود و ملاحده این معنی را حمل بر کرامات او میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده و در ذیحجه سنه اربع و خمسین
و ستمائه کامران و کامیاب بجانب اردوغ که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید
و رکن الدین چند کس از خواص خویش را مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد که همه را بگماشتگان خان سپارند
و در اثنای ملازمت رکن الدین را با یکی از بنات اراذل مغول تعلق و تعشق پیدا شده مهر عروس مملکت را بروی افگند و پادشاه از صورت آگاه گشته فرمود تا آن دختر را

بوی دادند و چون از عروسی بپرداخت التماس نمود که او را بخدمت منکوقاآن فرستد و پادشاه از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریار بود مسئول او بقبول افتاد و طائفهٔ از مغولان را بمحافظت و ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین از هلاکو مستقبل شد که چون بگردکوه رسد ساکنان آن موضع را که دم از عناد داشتند او میروند بنشیب آورد و در غرهٔ ربیع الاول سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه از اردوی گیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعهٔ مذکوره رسید در ظاهر اهالی حصار را امر بتنزول فرمود و در نهان خبر فرستاد که جای خود نگهدارید و هیچ باب قلعه را مسپارید و چون رکن الدوله از پای قلعه روان شد و قطع منازل و مراحل نموده از آب عبور کرد از کمال عقل و نهایت دانشی که داشت با طائفهٔ از گماشتگان پادشاه گیتی ستان که او را بخدمت منکوقاآن میبردند بنیاد خصومت و نزاع نهاده و هم بر سبیل انجامید که یکدیگر را مشت زدند اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و بالجمله رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی منکوقاآن باو پیغام رسانید که قاآن میگوید که چون تو دعوی ایلی یا میکنی چگونه بعضی قلاع مثل گردکوه و غیر آن تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که بازگردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف تکمیش استسعاد یابی و آن مخذول را امیدوار بازگردانیده چون بکنار جیحون رسانیدند ببهانهٔ آنکه ایلچیان او را طوی خواهند داد بموضعی فرود آوردند و بتیغ آبدار غریق بحر بوار و خسارتش ساختند و مار از روزگارش برآوردند

**ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه**

بعد از توجه او بجانب ترکستان و خدمت پادشاه جهان منکوقاآن چون فرمان منکوقاآن چنان بود که در استیصال اسمعیلیه بمثابه اهتمام نمایند که فرزندان آن جماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم هلاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در صدجات و هزارجات بموکلان هشیار سپرده بودند بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخوان و اخوات و سائر خویش و تبار و قوم و عشیرت رکن الدین را که در آن حدود اورت داده بودند بر آتش فنا نهادند و دو کس از آن جماعت را به بلغان خاتون سپردند تا بقصاص پدر خود چغتای که فدائیان بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچکس از ایشان در روی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود تیغ تیز از ملاحدهٔ آن سرزمین دریغ ندارد و مشار الیه ببهانهٔ حشر اسمعیلیه از ولایت بیرون آمده دست بقتل ایشان برآورده تا دوازده هزار نفر از آن بادیه پیمایان برخاک مذلت و هوان افتادند و لواحقان بهراس صولت اطراف ممالک متفرق گشتند و هرکرا از یاران او یافتند بسر زانو نشانده گردنش زدند و از این سیاست راهها امین و فارغ خاطر و مطمئن گشت و آینده و رونده بی خوف و هراس و دبدبه و یاس آمد شد آغاز نهادند و بقیهٔ اهل اسلام که از شمشیر کفار تتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعای دولت هلاکو خان گشادند و هلاکو بعد از هدم اسمعیلیان بنی خواجه نصیر طوسی عازم دارالسلام بغداد شد چنانچه شرح قضیه در دفتر پنجم از مسانید روزگار ماسول ست امید بعون الهی و یمن همت حضرت ملاکت پناهی چنانست که راقم حروف مقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست فائز گردد و مخبر بتدارک تقصیرات گذشته که سبب آن بر خاطر مستنیر امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید

**ذکر طبقهٔ سلجوقیه و شمهٔ از احوال سلجوق و والدش دقاق و وفات میکائیل و محفوظ ماندن اولاد او از آسیب اهل عناد و شقاق**

راقم کتاب ملک نامه آورده است که قبائل اتراک دشت خزر دقاق را تمر بالیغ یعنی سخت کمان میخواندند و او در تنظیم مصالح ملک رای ثاقب و تدبیری صائب داشت و کمال شجاعت و شهامت او در السنه و افواه مذکور بود و افراد سائر و ملک خزر موسوم به پیغو بی مشورت وی در مهمات امور جمهور مطلقا مدخل نمیفرمود و بحسب اتفاق روزی پیغو عزم آن کرد که بعضی از بلاد طائفهٔ از ترکان که جریمه نداشتند رساند و این معنی بسمع دقاق رسید خشمناک بسرای پادشاه رفت و با او خطابی عنیف کرده سخنان درشت گفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته شمشیری بسوی دقاق حواله فرموده و تیغ بر روی او رسیده خون روان شد و دقاق از کمال غیظ عمودی بر پیغو زد چنانچه سرش بشکست از میانه گذشت مترجم کتاب ملک نامه میگوید که و کان ذلک یحتفل بین الترک و شهد من مشاهیرهم و کبرائهم و ذوی البصائر من اغنیائهم و عظمائهم و چون عادت اهالی خزر آن بود که هیچکس از ضعیف و قوی و شریف و دنی بی تفتیش و تحقیق نمیکشتند اعیان ملک با آنکه ملک خزر بر اسب خود سوار شده باشد و قتل دقاق فرمان داد و در آن باب توقف نمودند و دقاق آواز بلند کرده با جماعت گفت که بر هیچ کس پیش از من نیست که بفواز فعل شنیع که ملک خزر آن بجا آورد تحریک و مشاهیر ایکه ... او را از حیف و ظلم که لامحاله مستتبع خرابی ملک و زوال سلطنت است باز داشتم و جواب نصیحت خود بشمشیر یافتم امرای ترک و عظمای دشت خزر رعایت جانب دقاق کرده پیغو را بنصایح و مواعظ تسکین داده و گفتند که باعث بر ابتدای دقاق وسوسهٔ شیطان بود که هر آئینه ارتکاب آن موجب ناخوشنودی پادشاه عالمیانست و چند از این نوع القا کردند که پیغو بمصالحه راضی شد و جشنی ترتیب کردند که دیده و زهرهٔ خشم گردون نظارهٔ آن خیره ماند و سرداران سپاه دقاق را آوردند تا یکدیگر را در کنار گرفتند

سر هر روزی یکی را بوسه دادند و این معنی موجب عظمت امیر دقاق و ارتفاع صیت او در آفاق شد و چون از این قضیه مدتی بگذشت دقاق را باری سبحانه تعالی فرزندی ارجمند کرامت فرمود مسمی بسلجوق گشت و چون سلجوق بسن رشد و تمیز رسید پدرش دقاق وفات یافت و بیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانیده فرمود تا او را سباشی خطاب کنند و معنی سباشی مقدم الجیش است و روز بروز مرتبه سلجوق نزد بیغو سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد و حسب الاتفاق روزی سلجوق بخانه بیغو درآمده و بر نسوان و صبیان شاه تقدیم نموده قریب باو بنشست و این معنی بر خاتون بیغو دشوار آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با بیغو گفت که این پسر در مبادی حال چنین گستاخ گشته پا از اندازه خویش بیرون نهاده اگر چندگاهی بر این قضیه گذرد و اسباب حشمت و مکنت او زیاده از این گردد پیداست که مهم بکجا رسد و این سخن موثر افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند و سلجوق شمه از این حال دانسته مستشعر گشت و در نجات خویش اندیشها بسیار کرده خاطرش بر آن قرار گرفت که روی بغربت نهد و چون بر فرار جازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب دیار سمرقند نهاد و چون بنواحی جند رسید حق عز و علا ضمیرش را بانوار قدسی منور گردانیده قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاده پیغام داد که سبب آمدن من اینصوب باصلوب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقها و فحول علما متوجه اینجانب گردد تا بتعلیم قرآن و حقایق ایمان و اسلام سرگشتگان بادیه غوایت را بسر منزل هدایت رساند و ملتمس او مقبول افتاده سلجوق با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و در بعضی از صحاری جند که موضعی بود رحل اقامت انداخته و در این اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر ساله از ارباب جند میستاندند رسید و چون کیفیت احوال و قضیه سلجوق معلوم گشت از این صورت استنکاف نموده گفت من راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم تهیه اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده و ترکان آن حدود که میل بغزو داشتند جمع آورده بشرف قتال و جدال گشته و والی جند و اهالی آن ولایت سلجوق را بمال و لشکر مدد فرمودند و در خلال این حال معاندان انتهاز فرصت نموده شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلطان از این معنی خبر یافته با فوجی از شجاعان ایشان را تعاقب کرده بر مخالفان چون صولت و شدت او روشن گشت اموال را گذاشته روی بگریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور بصوب خود بازگشت علم دولت وی ارتفاع یافت و از انقطاع ترکستان مردم بوی پیوسته بدرگاه او آوردند و ملوک اطراف با او داد و التفات او محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از ایلک خان منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را معاونت نموده پسر ایلک خان فرستاده و بعد از محاربه ایلک قرار بر فرار اختیار کرده و رایت اقبال سلجوق سر باوج عیوق کشیده و نواحی بخارا را مضرب خیام دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت و یک پسرش در عنفوان شباب بلقا خدا رسید و بعد از چندگاه از فرار ایلک خان سلجوق بمحاصره قلعه مشغول گشت میکائیل در فتح حصار سعی بسیار نمود و در آن اثنا تیری از شست قضا بمقتل او رسیده از جنگ عزرائیل جان نبرد و سلجوق از فوت میکائیل ملول و محزون گشته تربیت پسران او طغرل بیگ و جغر بیگ داود همت مصروف گردانید و بسیاری از معموره عالم طغرل بیگ و جغر بیگ استیلا یافتند چنانچه در این اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیه اولاد میکائیل دید و نام حل و عقد امور طبقات حشم و سایر امم را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید و تا آن زمان که بجوار رحمت پروردگار عالمیان پیوست و بعد از انتقال سلجوق محمد و داود که بحسن تدبیر و لطف تقریر و کمال شجاعت و وفور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند در رفعت اولیا و ذلت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجایی رسید که از کمال باس ایشان رعبی عظیم بر ضمایر ملوک ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت مؤید این مقال آنکه حاکم ماوراء النهر که او را ایلک خان میگفتند از شوکت حشمت طغرل بیگ و جغر بیگ اندیشیده گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوه خلاف و شقاق میورزید و خیال داشت که بعد از دفع ایشان الکه بلاد ترکستان را تسخیر نموده دم استبداد و استقلال زند و چون برادران بما فی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آوردند و بعضی از اطراف ایلک خان گشتند و ایلک در تهیه تجهیز شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود و بعد از استشاره و استخاره باحضار جنود فرمان داد که سپاهی بیحد جمع آورده و این خبر در زمان بسمع آل سلجوق رسیده و لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بود و بعد از تقدیم مراسم جانفشانی و مشاورت جغر بیگ صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا به بغراخان نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده متوجه ممالک بغراخان شدند و ایلچی بپایه سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغراخان از استماع مقدم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده او را مسرور و خوشدل بازگردانید که امر حکومت میان ما و آل سلجوق بعد از این بسبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود و چون رسول بازگشته آل سلجوق شرف وصول یافت آنچه از خان شنیده بود معروض داشت جغر بیگ در رفتن بملازمت اجتماعی نزد خان صواب ندید و طغرل بیگ با در

خود را گفت که صلاح در آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر سه روز باردوی خان رفته کمر خدمت او بر میان بندیم چه اگر عذری بر خاطر او خطور کند بظهور نتواند آورد و اگر عیاذاً بالله یکی از ما و یکی را بگیرد دیگری تدارک آنچه واقع شده تواند کرد و مهم بر این وجه قرار داده متوجه دار الملک بغراخان گشتند و بعد از قطع منازل بدو فرسخی شهر غزا رسیده منزلی نزه اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یک برادر بملازمت خان میرفت و دیگری در لوازم شرائط حزم مرعی میداشت و در صحبت خان مترصد و مترقب آن میبود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و بلا مبتلا گرداند و چون این صورت میسر نمیشد و خان نومید گشت فرصت غنیمت شمرده طغرل بیگ را گرفته مقید و محبوس گردانید ولی توقف فوجی از شجاعان حشم را بتصور آنکه چقر بیگ در عین غفلت خواهد بود بسر او فرستاد و چقر بیگ از کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا و بیابان روان کرد و با طائفه از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد و چون تقارب فئتین دست داده نائره حرب اشتعال یافت لشکریان بافتح و بهی روی بانهزام آورده از اعیان امرا و صد و سی نفر در پنجه تقدیر دستگیر و اسیر گشتند و چون گریختگان بعسکر بغراخان رسیدند آنچه از لشکر ترا که مشاهده کرده بودند بعرض او رسانیدند و خان دانست که بر منازعت چقر بیگ امری مرتب نخواهد گشت لاجرم باطلاق طغرل بیگ فرمان داده و فرموده مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورده از نفائس خطا جامهای گرانمایه باو بخشیده چهل غلام و کنیزک خوبصورت خوش لهجه با آن منضم و ده هزار دینار دیگر برسم انعام طغرل بیگ داده از او التماس نمود که چون ببرادر بپیوندد در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد و طغرل بیگ متقبل این معنی شده خان را وداع فرموده و چون باردوی برادر رسید چقر بیگ بقدوم او استبشاری عظیم نموده و باطلاق امرا امر کرد و بعد از ارسال اسیران هر دو برادر متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تکین که با ایلک خان اشتهار داشت از مراجعت ایشان آگاه شد بملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد نمود و لشکر جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق بر این قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بر ضمائر ایشان استیلا یافته چقر بیگ با برادر گفت که صلاح در آنست که تو با الوس در اعقاب بیابانها روی و مرا رخصت فرمائی که بغزای روم روم و محتمل که دشمنان قوی دست تطاول از دامن ما باین واسطه کوتاه کنند و آرای ایشان بر این قرار گرفته طغرل بیگ سر بصوب صعبة المسالک رفت و چقر بیگ با سی هزار سوار تا بدار که رزم رستم و اسفندیار بر اخوار رسیداشتند [?] بر سمت خراسان روان گشتند که از آنجا بارمن رود و چون والی طوس از مقدم چقر بیگ خبر یافت جمعی را فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از جستجوی خائب و خاسر بازگشتند و خبر رسانیدند که چقر بیگ از آن گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود سبکتگین مثالی بوالی طوس فرستاد مشتمل بر طعن و سرزنش که چرا اهمال و اغفال جائز داشته چقر بیگ را رایگان گذاشتی تا از وسط مملکت ما بگذشت و حاکم طوس از سیاست سلطان مستشعر گشته مردم هشیار کاردان را بضبط و محافظت طرق امر فرموده که چون چقر بیگ مراجعت نماید او را بگیرند و بغزنی فرستند و چون چقر بیگ بنواحی روم رسید طائفه از ترا که بوی ملحق شدند و بمراسم غزا قیام نموده و بعضی قلاع را فتح کرده و غنائم نامحصور بچنگ آورده عروس مقصود را در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب ترا که را وداع کرده عزیمت وطن کرد و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخت و خود بطریق تجار بشهر در آمد و خبر بمورد مسموع والی طوس شده دانست که چقر بیگ مؤید بتائید ربانی و منظور نظر عاطفت سبحانی است و چون چقر بیگ قریب بجارا رسید جمعی از ترا که که در آن دیار توطن داشتند باو پیوستند و درین اثنا رسولی از طغرل بیگ فرستاده از آمدن خویش سالماً غانماً اعلام داد و طغرل بیگ بتیغ [?] و مسرور از منازل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرموده و چون عم ایشان بیغو [?] صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده کرد نائره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما مقتضی آن خواهد شد که باز دیگر ملوک و سلاطین ماوراء النهر و ترکستان در مقام تعرض آیند وظیفه آنکه لشکر ما را رخصت فرمائید تا در اطراف قفار و صحاری متفرق شوند و امیران بصوابدید عم خود بتفرق جنود فرمان دادند و

**ذکر استیلاء قدرخان بر علی تکین و توجه سلطان محمود سبکتگین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن بیغو بن سلجوق**

چون علی تکین حاکم سمرقند که با ایلک خان اشتهار داشت از حد خود تجاوز نموده با خانان ترکستان از مساوات بلکه تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود این معنی را استنکار نموده در دفع ایلک خان با اعیان ملک در باب تجربه مشورت فرمود اصحاب رای بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسول سخندان چرب زبان بمحمود سبکتگین فرستاده شود و با او در دوستی در آمده طرح خویشی و مصاهرت کشیده آید و چون میان دو خان وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد ایلک خان را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق نیز که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست انتقاص یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جمعی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود

فرستاد و تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع حکایات در میان آورند و ایشان بغزنین رفته ادای رسالت کردند و بعبارات مختلفه در باب موافقت فصول مشبع بپرداختند خلاصهٔ کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده و ایلک داعیهٔ آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله خان آید و اگر عیاذاً بالله غالب گردد ممکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز ازین طرف روی توجه بدفع او نهیم و لامحاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود مرکز عز خالی گذارد و عروس ملک را سه طلاق دهد و خائب و خاسر در گوشهٔ خمول و مذلت بنشیند و چون سلطان محمود بمضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باحضار عساکر نصرت قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمع نامحدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر در ضمان تائید الهی از دار الملک نهضت فرموده منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن این حال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم الشان یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفار و براری ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی مودت موکد گشت و چون خان از مکنت و صولت آل سلجوق اندیشه مند بود سلطان را بران داشت تا آن جماعت را از جیحون بگذراند و بروایتی سلطان رسولی نزد طغرل بیگ و چغربیگ فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده در بومی که مناسب آید نزول فرمایند و ایشان اباء و امتناع نموده بیغو ارسلان که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته بقلعهٔ از قلاع هند فرستاده و این معنی موجب توحش خاطر خطیر آن دو برادر روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار اختیار کرده سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت که ماوراء النهر از جای صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا روی بمعمورهٔ سمرقند نهاده بضبط ممالک مشغول گشت و خواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطهٔ هلاک و گرداب بوار اندازد و ندانست که بیت خدا کشتی آنجا که خواهد برد + وگر ناخدا جامه بر تن درد + تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسایل بسبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطهٔ مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتگین واقع شد او نتوانست که درین دیار اقامت نماید یا این مملکت را بسرداری سپارد و اکنون عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت بلکه هرچه در تحت تصرف و تملک منست میان من و شما بسبیل اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای پدر و جوانان بمنزلهٔ برادر و کودکان بمثابهٔ فرزند درین دیار زندگانی خواهند کرد و ایلک خان چند بار این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بگفتار وی فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مأیوس گشت اندیشه کرد که ریاست ترکان را بیوسف بن موسی بن سلجوق دهد تا بتالیف ضمیر او بمقصود خویش فائز گردد و چنان تصور کرد که یوسف بر بنی اعمام خویش تفوق جسته حمیت ورزد و ایشان مقتضی عداوت دعا وکرده لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده و زمام امارت و حکومت بکف کفایت و قبضهٔ درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده علم دولت وی ارتفاع یافت و این معنی بر طغرل بیگ دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما چغربیگ مانع شد و با برادر گفت که قطع صلهٔ رحم از مروت بعید است و خلق درین باب زبان بعیب ما خواهند گشاد و دیگر آنکه مقصود ایلک از تبجیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید و بنا بر نصیحت برادر مشفق طغرل بیگ از سر تعرض یوسف درگذشته در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تیر تدبیر او بهدف مراد نرسید الپ قرا را که سرور سپاه بود ترتیب کرده فرمان داد تا با فوجی از دلاوران شیر شکار متوجه اردوی آل سلجوق گردد و الپ قرا روی بایشان نهاده شبی که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و قتال عظیم میان هر دو گروه دست داده یوسف بن موسی سلجوق با طائفهٔ از ترکمانان کشته گشت و طغرل بیگ و چغربیگ با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته مستعد جنگ و پیکار گشتند و درین اوان باری سبحانه تعالی دیدهٔ چغربیگ را بدیدن مولودی مبارک پی روشن گردانید و این معنی را آل سلجوق شگون گرفته او را الپ ارسلان نام نهادند و بعد از آن از سر استظهار روی بمحاربهٔ الپ قرا نهادند و چون فئتین متقابل گشتند طغرل بیگ و چغربیگ تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الپ قرا را با صد کس از اعیان لشکر او گرفتند و چشمهای الپ قرا را بکارد از حدقه بیرون آورده سرش از تن جدا کردند و مظفر و منصور و بهیج و مسرور بمنزل خویش معاودت نمودند

ذکر آنچه میان خوارزم شاه و آل سلجوق واقع شده و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد

چون طغرل بیگ و چغربیگ بر الپ قرا ظفر یافتند خوارزم شاه با امیران بنیاد مصادقت کرده رسولان فرستاده و عهد و مواثیق در میان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریص نمود و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزم شاه ایشان را بمساعدت خویش جهت آن میخواهد که میان او و سلطان محمود بن مسعود اندک نقاری واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزم شاه بر مکر و غدر اقدام نموده بمصاحبت ایلچی خویش بملک شاه نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده متنفسی را زنده نگذارد و شاه ملک

بموجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفته طائفه از ترا کمه را در عرصه هلاک دمار آورده و طغرل بیگ وچغر بیگ با جمهور اعیان ملک خود را از مهلکه بیرون افگنده در اطراف واکناف متفرق گشتند و هر دو برادر بعد از تقدیم مشورت صلاح دران دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد و نسا رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتگین دم از مصافات وموالات زنند که اگر مسعود با ایشان از در مصادقت درآید در معاودت و مصادقت او جهد خویش مبذول دارند والا بمقتضای وقت عمل نمایند وانچه در اکثر تواریخ مشهور و مثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از جیحون گذرانید و هر چند ارسلان جاذب سلطان را ازین منع کرد قبول نیفتاد و نزد راقم حروف بصحت نرسیده و بالجمله طغرل بیگ وچغر بیگ در ضمان تائید حضرت ذو الجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و بر سر پایان نزول اجلال فرمودند و بعد از چند روز رسولی سخندان نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق وحسن اتفاق خویش نسبت باو پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاد و در برابر سخنان موحش بر زبان راندند با ایلچی گفت صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا اثر باس و سطوت ما بایشان نرسد و چون این خبر بسمع امیران رسید از مصالحه مسعود و امداد او مایوس گشتند متعلقان ونسوان خویش را در موضع حصین مضبوط ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده منتظر بودند تا از مکمن غیب چه روی نماید

## ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق وانهزام او از ان جماعت وراضی شدن مسعود بصلح واباء وامتناع ایشان ازین صورت

چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال واستبداد رجال مشغول اند بی تحاشی دست تعدی باموال ومواشی سپاهی و رعیت دراز میکنند فرمان فرمود تا در خزائن کشاده نقد وجنس بیشمار بجنده واهل شمشیر داده امارت آن سپاه به بکتغدی که سرداری صاحب وجود بود تفویض نموده هزار شتر وار سلاح و صد اشتر که دنانیر و دراهم بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانیدند و بکتغدی بتجمل هر چه تمامتر بدفع آل سلجوق متوجه نسا شد و چون امیران از توجه عساکر سلطان مسعود خبردار شده باستقبال شتافتند و میان فئتین نائره قتال اشتعال یافته دلهای مبارزان در طلبیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر در معرض فنا و زوال آمده جویهای خون دران معرکه روان گشت و عاقبت الامر نسیم فتح وفیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت و طائفه از لشکر بکتغدی که اجل دامنگیر ایشان نشده بود با گریبان چاک و دهان برخاک روی از میدان برتافتند و چون گریختگان بپایه سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق واضطراب تمام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد و با سپاه بیکران جهة دفع آل سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولایت نیشابور رسیده آنجا را مخیم نزول ساخت و همگی همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانیده با اعیان ملک درین باب مشورت فرمود طائفه از ارباب خرد گفتند که مصلحت آنست که ناصحی مشفق با تحف وهدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال موعظه غبار فتنه را که سطوع یافته فرو نشانند و سلطان مسعود طوعا وکرها در مقام اعتذار آمده ایلچی با صناف هدایا از سیوف هندیه وتحف غزنویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که انچه واقع شد مرضی اینجانب نبود بلکه بعضی از صفهای مارا باعث بران معنی شدند اکنون بسوی کلمه ما مضی عمل باید نمود و دیگر از گذشته سخن نباید گفت و بساط مخالفت در نوردیده دم از مصادقت و موافقت باید زد و ما سه حبیله از اعیان امرا نامزد سه کس که عبارت از طغرل بیگ وچغر بیگ و اینانج بیگ بن سلجوق است کرده ایم که در تحت تصرف وازدواج ایشان آوریم تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد از آفت مخالفت ایمن و مطمئن گردند و چون ایلچی بار دوی سلجوقیه رسید و رسالت بگذارد چغر بیگ در جواب گفت که حالا سلطان مسعود در باره ما تلطف وتعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر گفته است وانچه مقتضی مروت وانسانیت است بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت آئیم تا خونهای ناریخته و رعایا در امان مانند واگر بخلاف آنکه پیغام داده ظاهر گردد انچه حق عز وعلا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر چغر بیگ این نوع کلمات بر زبان راند امرای سلجوقیه زبان تحسین کشاده بروی آفرین کردند و ایلچی مسعود را مقضی المرام باز گردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپایه سریر سلطنت رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود تبهج و مسرور گشته مثالی بوالی مرو اصدار فرمود که بی توقف وتعلل بشرائط خدمات امرای ثلاثه قیام نماید و بعد از عهود ومواثیق پنجاه کوس و صد خرگاه و سه سراپرده گران بها و سه علم ظفر پیکر بایشان داده فیلی را که در جنگ گاه از لشکر ما گرفته اند طلب دارد و بعد ازین قضیه اسباب مناکحت مرتب داشته دختر امیر سوری را به اینانج بیگ بن سلجوق دهد و کریمه از کرائم امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرل بیگ آورده عفیفه دیگر را که بزینت حسن و جمال وزیب وکمال آراسته باشد با چغر بیگ در سلک ازدواج کشد و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید بترتیب کوسات و رایات و سراوقات پرداخته مصحوب یکی از معتمدان خویش باردوی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرای سلجوق باید که بمرو آیند تا بمراسم عروسی و لوازم طوی قیام نموده آید و چون معتمدان والی مرو بمخیم اقبال آل سلجوق رسیده از کماهی حالات ایشان را اعلام دادند طائفه از ترکمانان بیباک نیباو سفاهت کرده زبان بتوبیخ وسرزنش سلطان مسعود کشادند و گفتند

که پیش از تهییج فتنه و انهزام لشکر اگر مسعود بتشیید مبانی محبت و وداد سعی نمودی ما قبول مینمودیم اما اکنون برین نوع کلمات مزخرف هیچ فایده مترتب نخواهد گشت و غم طغرل بیک
و چغربیک تخت خود را التصرف نموده به ترویج رضا او والیشان فرمودند تا کوسات و رایات بسر اوقات را پاره پاره کردند و فرستاده والی مرو خائب و خاسر بازگشت و
این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل بر محاربه و مقاتله سلجوقیان نهاد و هر دو برادر در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان در آن موضع
بسر برده چون شاه سپاه خیمه در بسیج شرف خویش زد آن دو سعادتمند لشکرهای ترکمه را در اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان
بغارت و تاراج اشتغال مینمودند و جنودی که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند و اموال و اسلحه نیز لوازم نهب و غنا میرفت و سرداران ممالک
خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود بر این مطلع گشته خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافته و بعد از تقدیم مشورت سیاشی را که از عظماء امراء بود بشوکت و مکنت و
اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران متفرد و ممتاز بود با جیشی کثیر بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود و سیاشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شده آن جماعت چون از توجه وی خبر
یافتند مستعد حرب و قتال گشته اکثر لیالی بهجوم شبیخون بر کنار اردوی مشارالیه میتاختند و آنچه مییافتند از ستور و غیر ذلک بغارت و تاراج میبردند و هرگاهی که سیاشی
میل لشکرگاه ایشان کردی ترکمه مرکز خویش را بجای گذاشته بجای دیگر رفتندی و مدت سه سال این قضیه متمادی شده بیشتر خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال
این احوال بعرض سلطان رسانیدند که سیاشی هر چند مراسم جد و جهد مرعی میدارد نمیتواند که گوشمالی بسزا دهد بلکه هر روز غبار فتنه ساطع تر است و کوکب دولت آن جماعت هر ساعت
لامع تر و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس خویش جانب خراسان رفته متصدی محاربه سلجوقیان گردد اما پسر و وزیر بالغ آمده عرضه داشتند
هرگاه که پادشاه عالمیان خود بدفع آن طائفه توجه نماید ایشان از غایت عجز و اضطرار به بیابانهای دور دست روند تا بقلل جبال شامخه تحصن نمایند و بعد از آنکه سلطان معاودت
فرماید چون سباع ضاره از بیشهای اندیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و این معنی موجب بی ناموسی و ذلت حضرت سلطنت گردد و اگر عیاذاً
بالله در برابر خدام گردون احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند و چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر رسد بر صفحات دولت تیغی موائد نقصی مخلد ماند و چون
امثال این سخنان سلطان از اصحاب شنید و در دل او جای گیر آمد از سر آن اندیشه درگذشت و در مقر عز خویش بفراغت نشسته بساط انشاط و انبساط گسترد و با پری پیکران
حور سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روز را بشب میبرد و شبها بروز میرسانید و روزگار بزبان حال با او خطاب میکرد که شاهی کرا چه برخواهد خواست + و ز مستی
بیکران چه برخواهد خاست + شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش + پیداست کزین میان چه برخواهد خاست + تا در سنه سبع و عشرین و اربعمائه سیاشی از جنگ و منازعت
آل سلجوق تنگ آمده از حوالی نسا و باورد بجانب هرات رفت و چغربیک متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در رساتیق آن دیار زد و مردم مملکت مرو دو کس از فقها و صلحای آن
ولایت نزد سیاشی فرستاده از آن بلیه عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره و استخاره با فوجی از دلاوران صف شکن در سه شبانروز شصت فرسخ قطع کرده بحوالی
مرو رسید و چغربیک از وصول او خبر یافته بتعبیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تجهیز لشکر متوکل علی الله روی بدشمن آورد و چون تقارب فئتین دست داده سیاشی کثرت و شوکت
و سطوت ترکمه را در برابر خویش مشاهده کرده رعب و خوفی قوی در باطن او راه یافته از جرائت خویش پشیمان گشت و با صد جد و جهد از معرکه روی برتافته بشهر درآمد و
لشکر او متفرق شده منهزم بهرجانبی شتافتند و چغربیک گریختگان را تعاقب نموده چهل نفر از اعیان سپاه بدست آورده بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد
و وعید بسیاشی نوشته بسرهنگی فرستاد و سیاشی چون بحقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن ادای حکم سماوی است ذکر محاربه والی جوزجانان با چغربیک و منهزم شدن
او و رفتن سیاشی از مرو بجانب دهستان و استیلاء سلجوقیه بر مملکت مرو سیاشی بعد از انهزام از معرکه چغربیک بمرو درآمده همت بر دفع او مقصور ساخت و در انتهاز فرصت حیلهای
گوناگون کرده خاطرش بدان قرار گرفت که امداد والی جوزجانان که حاکم صاحب جود بود نموده او را بحرب چغربیک فرستد لاجرم جمعی کثیر را بمدد و معاونت مشارالیه نامزد فرمود و نامه مشتمل بر تحفظ
و تیقظ و تحریص بمحاربه مخالفان و دفع شر و حشر ترکمانان در قلم آورده باو فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طائفه از سپاه که بنوک نیزه در سیاه کلف از روی ماه زائل میگردانیدند متوجه جانب
اردوی سلجوقیان شده و چغربیک متوجه قتال گشته در برابر صف آراست کردند و مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغ در یکدیگر نهادند عاقبت الامر حاکم جوزجانان در معرکه
کشته گشته هزار نفر از اعیان سپاه او و لشکر سیاشی در پنجه تقدیر دستگیر شدند و از آن گرداب بلا در غرقاب فنا کسی بساحل نجات نرسید مگر اندکی و امراء سلجوقیه در اطراف
خراسان عساکر خود را پراکنده ساخته طوفان بلیه و محنت بالا گرفته و طبقات رعایا بتضرع تا نهایت بجانب مرو نزد سیاشی دوان کردند و سیاشی باوجود بار
جور روزگار بیچون مرو را وداع کرده بطرف نیشاپور رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و بعلیق چهارپایان فرو مانده از آنجا بدهستان
شتافت و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود چون آل سلجوق دانستند که سیاشی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بدان جانب

منعطف گردانیدند و بآن دیار رسیده در تضییق اهل شهر و حصار کوشیدند و درین اثنا کس از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرل بیگ شتافته
از زبان قوم معروض داشت بخدمت طغرل بیگ که پیش ازین بچندگاه خبر تفرقه که در ممالکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا بتدارک آن مشغول شود و او متابعت
قومی شهواتی نموده باین معنی نپرداخت و سیاشی که از جمله ارکان دولت مسعودی بمزید شهامت و کاردانی امتیاز داشت هرچند جد و جهد مبذول داشت کارش از پیش
نرفت و اکنون ما بیقین دانستیم که آل سلجوق مؤید بتائید الهی و موفق بتوفیقات پادشاهی اند و آنچه واقع شد از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جایز نیست
و حال آنکه شما متمسک بشریعت غرا و ملت بیضا اید و در سلک درامی نیز اینها روا نیست و با وجود که دعوی ممالکت داری میکنند و خراسان که بهترین معموره عالمست
درین واقعه خراب شد و اهل ولایت مرو در مقام الطاعت والانقیاد اند و بلطف شما امیدوار امرای سلجوقیه گفتند که غرض ازین سخنان چیست علما ثلاثه جواب دادند که ملک
مرو را بلا زمان شما مسلم میداریم مشروط بآنکه ضرری از لشکریان برعایا نرسد و امیران این معنی را قبول کرده درین باب عهد و مواثیق درمیان آوردند و علما در استحکام قرار تعهد
نموده مفاتیح دروب را نزد طغرل بیگ و چغربیگ فرستادند و هردو برادر بشهر درآمدند امیر چغربیگ باشارت برادر بزرگ تر ابواب و عمال تعیین کرده بعمارت ضیاع و عقار
فرمان داد و استمالت نامها باطراف و اکناف ممالک خراسان نوشت تا مردمی که از آن ولایت جدا شده بودند بولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرل بیگ خطبه خواندند
امارت جیوش بچغربیگ قرار گرفت و چون سیاشی در دهستان از صورت واقعه خبر یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده و دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله
اند و مع ذلک حشر بیکران جمع آورد بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سیاشی خبر یافتند علما ثلاثه را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند
و صورت حادثه را با ایشان درمیان نهاده از رضا و عدم رضا رعیت استطلاع نمودند آن جماعت معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرئوس این ولایت
مایل بدولت قاهره سلجوقیه اند و اصلا در خاطر غدری و خیانتی ندارند چه انواع خیرات و برکات از ایشان شامل روز متوطنان این دیار گشته بلکه بجان و مال مدد و معاونت
دریغ نخواهند داشت و چون امیران جوابی مقرون بصواب شنیدند نایب منصب عادل در شهر گذاشته تهیه اسباب محاربه و مجادله و مقابله پرداختند و عنان عزیمت
بجانب سیاشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هردو فرقه و تعبیه هردو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر در یکدیگر نهادند و از مبدا طلوع آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب شاه انجم
سپاه سفر برآمده شد نمود و عالم تیغ بتفصیل جهات می پرداخت آخر الامر نسیم نصرت در رایت بر پرچم آل سلجوق وزیده سیاشی با معدودی چند بطرف هرات رفت و
غنیمت بی پایان و مال فراوان بدست سلجوقیه افتاد کان بسیار و بحر استظهار گشتند و با وجود قدرت و مکنت عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و نگذاشتند
که هیچ فردی از عساکر ظفر قرین در عقب گریختگان رفته که دست بخون آلایند و فتح نامها باطراف و جوانب فرستاده دوستان را از آن حال اعلام دادند ذکر آل سلجوق
به نیشاپور و جلوس طغرل بیگ بر سریر سلطنت و تزئین روس منابر و وجوه دراهم باسم هردو برادر و رفتن چغربیگ از آن ولایت
و ذکر بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود چون سیاشی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب هرات رفت طغرل بیگ و چغربیگ رسولی سخنور به نیشاپور فرستاده اهالی
آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده و علما و فقها و اعیان و روسا و ولات و امرا با تحف و هدایا متوجه
اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند در پایه سریر طغرل بیگ زبان بمحمدت و ثنا گشاده اظهار اذعان و انقیاد کردند و طغرل بیگ با برادر عازم نیشاپور گشت
و بساعتی مسعود با آن ممالکت درآمده بر تخت سلطنت بنشست و بعد از ده روز چغربیگ روی بهرات نهاده آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد و رتق و فتق هرات
بکف اقتدار عم خویش سپرده خود متوجه شد و در آن ولایت بر مسند ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگسترد و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هردو برادر
خواندند و چون سیاشی از هرات گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان سرزنش و توبیخ دراز کرده با وی خطابهای عنیف فرمود و سیاشی بمعاذیر دلپذیر متمسک جسته گفت
از من تقصیری واقع نشد اما با قضای آسمانی و تقدیر ربانی مقاومت نتوان نمود و سلطان بی اهمال و امهال بفتح خزائن امر فرموده مال بحساب بارباب جلادت
و شهامت داد و با لشکر فزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمده و در مدت هفت شبانروز ببلخ نزول فرموده بمرمت برج و باره پرداخته آن شهر را مضبوط
گردانید و جمعی کثیر از متجنده را باسم قراولی بر سر راهها فرستاد و چون چغربیگ از حال سلطان خبر یافت مسرعان باطراف و جوانب ارسال نموده از عم خویش و سایر
امرای سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در امداد تاخیر و تعلل کرده و چغربیگ با خاص و امرای خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانیده و درین اثنا
یکی از سرهنگان چغربیگ که در بعضی از علفزارها که قریب بلخ بود بسر میبرد انتهاز فرصت نموده با سی سوار جرار بکنار اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از افیال
سلطانی را رانده جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ چغربیگ آن جماعت را منهزم گردانیده فیل را باردوی او رسانید و مسعود برین قضیه اطلاع یافته دانست

که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقال است و مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته تراکمه اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را غارت و تاراج میکردند و در
محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلطان پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز سپاه انداخته با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و چغربیگ صلاح در توقف
ندیده عازم سرخس شده و در آنجا طغرل بیگ و عم ایشان باو ملحق گشتند و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرو مانده و با خود اندیشید که پیش از اجتماع امراء سلجوقیه
آن نوع جرأت که عقل در آن متحیر بود از چغربیگ صدور یافت اکنون که طغرل بیگ با سائر اعیان دولت بمدد و معاونت او آمدند توان دانست که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح
در صلح دیده با ارکان دولت درین باب مشورت فرمود ارباب تجربه این رای را پسندیده سلطان وزیر خود را برسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نمایند
و چون وزیر بمقصد رسید طغرل بیگ و چغربیگ در تعظیم و تبجیل او دقیقه نامرعی نگذاشتند اما مهم صلح باتمام رسید و سلطان مسعود بطرف هرات توجه نموده طغرل بیگ بجانب نیشاپور
رفت و چغربیگ بطرف مرو متوجه شد جمعی از غزنویه را که سلطان مسعود بحراست آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود و عاقبت الامر آن طائفه دست در دامن استغفار
و اعتذار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو ثانیا بچغربیگ انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چغربیگ بار دیگر مرو را در حیطه تصرف و تسخیر در آورد دانست که
آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند و بجزئیات قناعت نمی نمایند لاجرم بالشکر جرار ایلغار کرده بجانب نیشاپور عنان عزیمت معطوف گردانید و طغرل بیگ از آمدن او
وقوف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شده رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن
زمستان در نیشاپور رحل اقامت انداخت و در نهضت تراکمه بغارت رساتیق و اعمال آن ولایت عمل مینمودند و چون شاه انجم به بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود
لشکر رزم آزمای آهن خای بدفع طغرل بیگ فرستاد و او بنا بر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع
نخواهد کرد و از نتیجه اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربه چغربیگ را آسان شمرده از نیشاپور بسرخس آمد
و برای آنکه در آنجا شب خوابی هولناک دید از سرخس عازم گشت و امیر چغربیگ احمال و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت عدو و فور عدد او نیندیشیده با سپاهی که ملازم
داشت از مستقر عز و شرف خویش حرکت ندیده در دندانقان نزول فرمود و سی صد کس را از مشاهیر بهادران بقراولی تعیین فرمود و چون سلطان مسعود بر این جرأت مطلع گشت
قلقی عظیم و اضطرابی قوی بر ضمیر او استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که چغربیگ بی انضمام عم و برادر در مقام مقابله و مجادله آید و در رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه
تقارب فریقین و تلاقی فئتین اتفاق افتاده خون ریزشی روی نمود که در هزار سال پیش از آن دیده گردون پیر شبیه آن و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود صفحات
روزگار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لائح دید احسان و اصطناع خود را با وضیع و شریف سپاه یاد داد و گفت که از تسلیم خراسان بترکمانان حاصل جز خذلان و خسران
نخواهد بود اکنون مطموع آنست که مردانه بکوشید تا در سلک نامردان منتظم نشوید سلطان امثال این حکایات بر زبان گذرانید هیچکس بسمع رضا اصغا ننمود و جمهور لشکر در
اندک زمانی روی از معرکه برتافتند و او با خواص خویش ساعتی توقف فرموده چون صولت و شوکت تراکمه مشاهده کرد بالضروره روی بفرار نهاد و سپاه تراکمه خواستند که گریختگان
را تعاقب نمایند اما چغربیگ مانع آمده نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف
گردانید و مآل حال او در قضیه غزنویه مسطور است احتیاج بتکرار ندارد و در بعضی از تواریخ مشهور بود است که سلجوق از متمولان ولایت ترکستان بود و چهار پسر داشت اسرائیل
و میکائیل و موسی و یونس و بسببی از اسباب سلجوق از مسقط الرأس خویش بما وراء النهر آمد و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود سبکتگین و یکی از خانان عظیم الشأن
اساس موالات مستحکم داشت بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزای هندوستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت آن حضرت از آل سلجوق که قومی با شوکت
و مکنت اند خللی بقاعده مملکت راه یابد اگر سلطان با ایشان طریق محبت مسلوک داشته یکی از آن جماعت را نزد خویش نگاه دارد از مصلحت دور نباشد و چون این کلمات
شفقت آمیز بگوش سلطان رسید رسولی چرب زبان که مسیح بیان عقده وحشت از ضمائر بگشودی بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق را بپایه سریر سلطنت مسیر
طلب داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و او باستصواب برادران با طائفه از شجعان مملکت
روی باردوی سلطان نهاد و سلطان رعایت حزم نموده نزد اسرائیل ایلچی فرستاد که ما را درین اوان احتیاج بسپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودت است
اگر لشکریان را از مقاسات سفر معاف داری شاید اسرائیل بموجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت محمود شد بیت چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش
نیاید بکار و چون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان محمود او را بلواطف پادشاهانه و عواطف خسروانه ممتاز و سرفراز گردانیده با خود بر تخت نشاندند و اسرائیل از آنکه
به اظهار خلق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل شد و نصیحت ایاکم وابواب السلاطین را اعتبار نفرموده در سخن شنوده مباسطت ورزید و بساط انبساط بگسترانید

وکثرت اموال وانبوهی رجال دودمان خویش بعرض سلطان رسید و این معنی موجب تباهی رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثنای صحبت و محاوره سلطان
از آن مرد ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات با مصروفست بر غزای هندوستان نسبت خراسان خالی میماند و باین واسطه خیالات فاسده در دماغ هر مفسد و حاسد جاگیر میشود
و قاصد ممالک میگردند اگر وقتی بمدد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما بمعاونت ما کمر توانند بست اسرائیل تیری بسلطان داده گفت اگر این چوبه تیر بقبیل ما فرستی صد هزار کس
بمدد توانند آمد سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر بیلخان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیش باید اسرائیل کمان بدست سلطان داده گفت اگر
این کمان را بتوران فرستی دویست هزار سوار بخدمت توجه کنند و سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که عنان نفس اسرائیل بدست قهر عزرائیل دهد و به تندباد
تعصب نهال عمر او را از جویبار جوانی قطع کند اما چون با عقل راهنمائی که مفتاح ابواب نجاح و مراد الست مشورت فرمود کثرت قبیله و بسیاری عشیرت او مانع آمده رای
سلطان بر قید و حبس که و هو اشد العذاب علی النفس است قرار گرفت و سه روز متوالی علی التعاقب الایام و اللیالی خوان الوان نعم نهاده بساط انبساط بگستر و صبوح بغبوق
و غبوق بصبوح پیوسته ناله رباب و زخمه چنگ بعیوق رسانید و چون اسرائیل و من تبعه بعد از انقضاء مدت مذکور بخواب غفلت فرو رفتند سلطان فرمود تا هر یک
بابند گران که کمند اجل در مقابل آن از تار عنکبوت واهی مینمود تا ابد بپای او نهادند و چون اسرائیل از خواب مستی سر بر آورد و خود را دلخسته و دست و پای بسته
یافت و چندانکه پیش و پس نگریست راه خلاص و مناص مسدود دید بالضرورة بقضا رضا داد و سلطان او را بقلعه کالنجار که از قلاع ممالک هندوستان ممتاز
و مستغنی بمناعت اشتهار داشت فرستاد و او هفت سال در آن حصار محبوس ماند آخر الامر هم در آن جانب بجنت موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش که عمری در آن حوالی
تعرف حال پدر میکرد و بعد از وفات او با دلی بریان و چشمی گریان پشت استظهار شکسته و دست مکافات بسته متوجه بخارا و قضیه پر غصه را بعرض سایر اولاد رسانید و این واسطه
سوز ایشان شیون گشت و سور مصر جمعیت آن جماعت روی بخرابی نهاد و بعد از مدتی که بر این واقعه بگذشت سلجوقیه ایلچی بخدمت سلطان محمود فرستاده رخصت طلبیدند
که از جیحون بگذرند و در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند و سلطان دستوری ارزانی داشته ارسلان جاذب این معنی را نپسندید و گفت از آنجا که شرائط جهانبانی
نیست با وجود کثرت ترا که سلجوقیه و سابقه مخالفت و مخاصمت ایشان را بولایت خود راه دادن و آشنا کردن غریب مینماید بیت نیم دو جمشید مقامی که دید + جامی
دو شمشیر نیامی که دید + و سلطان آن نصیحت را بسمع قبول راه نداد و ملتفت این حکایت نگشت و آن قوم از آب بگذشتند و در صحرای نسا رحل اقامت انداخته مدتی در باز
بفراغت بسر بردند و تا سلطان محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند و چون او برحمت ایزدی پیوست نوبت بسلطان مسعود رسید طغرل بیگ و جغر بیگ نوشته
بعمید نیشاپوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نیشاپور تعیین فرماید و در آن اوان مسعود در جرجان بود و عمید ملتمس آل سلجوق را معروض
سلطان گردانیده سلطان جهت دفع سلجوق و محافظت ملک موروث و مکتسب از جرجان مراجعت فرموده به نیشاپور آمد و بنا بر آنکه لشکر از عفونت هوا استرآباد خسته بودند و
چهارپایان از کثرت آمد و شد کوفته بنفس خویش نخواست حرکت کند با فوجی از ابطال رجال را که از آسیب زمان مصئون مانده بودند فرمان داد تا متوجه اردوی آل سلجوق گردند و
آن جماعت ایلغار کرده بیخبر بسر ایشان رسیدند و سلجوقیان چون ساخته و آماده حرب نبودند بالضرورة منهزم گشته هر چه داشتند بباد فنا و تاراج دادند و بزودی مراجعت نمودند
و بزودی میان هر دو فریق مصافی عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکست یافته مضمون یوم لنا و یوم علینا صفت حال ایشان گشت و بعضی از آن طائفه از سرای دنیا بسرای
عقبی روی نهاده بعضی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت برادران سر باوج فرقدان کشیده و مسعود تارة بعد اخری والی خراسان
را فرمان داده تا بدفع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاده که کل محمل رجال نهال اقبال ترکمانان از آن را مستحکم شده که بصرصر قهر لشکر چون منی از پا در آید
بیت خود پیداست در جهان کاری + کار هر مرد و هر کاری + چون این جواب بسمع مسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در دامن فراغت پای استراحت دراز کشد
والی خراسان چون این سخن شنید توسن مطاوعت در زیر زین کشیده جوشن امتثال در پوشید و خود توکل بر سر نهاده گفت مصرع چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را + و روی
بجنگ سلجوقیه نهاد و صدمه ایشان را تاب نیاورد و بعد از انهزام او آل سلجوق ممالک خراسان را با یکدیگر قسمت کردند و طغرل بیگ در نیشاپور بر سریر سلطنت نشسته اساس
عدل و داد منوط گردانید و جغر بیگ در بلده مرو دار الملک ساخت و چون خبر استیلای آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه می آمد از غزنین
بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن ممالک رسید شنید که طغرل بیگ در طوس و جغر بیگ در مرو است و سلطان این معنی را که برادران از هم جدا افتاده فوزی
عظیم دانسته بر فیل سوار شده وجهی را از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا طغرل بیگ را گوشمالی واجبی دهد چون بخت طغرل بیگ بیدار بود سلطان در وقت صبح که قرب
بطوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و هیچیک از خواص خدم و اعیان حشم از بیم خشم سلطان را بیخوابی آشفته نکردند و راحت را بسبب جراحت اندیشیده بر آن جرأت اقدام

نمودند و چون سلطان از خواب درآمد برادران که انتهاز فرصت مینمودند بیکدیگر پیوستند و مسعود بر کیفیت اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث الضرورة بازگشت و باردوی خویش ملحق شد
بار دیگر آهنگ جنگ راساز داد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد که لا یوصفه الواصفون و چون سلجوقیه پیش از مصفوف آب بقدر احتیاج برداشته آنها را انباشته بودند
در اثنای محاربه بحرارت عطش بر غزنویه مستولی شده و از جنگ بستوه آمده و سلطان را در معرکه گذاشته روی بانهزام نهادند و سلطان از روی اضطراب بر پشت فیلی که از هیبت او
لرزه بر دل سنگ در زلزله و در اعضای ببر و پلنگ افتادی سوار شده روی بگریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند و سلطان هر چند آواز بلند کرده که صلاح شما در مراجعت
است قبول نکردند عاقبت سلطان توقف نموده تا بوی رسیدند بگرز گران سنگ یکی از آنها را که قصد او جان برکف نهاده بودند با اسب بی جان ساخت و دیگران چون آن زخم دیدند بازپس
گشتند و رکابداری را که با سلطان همعنان میرفت گفت کسی که بیک اشارت دمار از گردان تواند برآورد چرا اگر در هزیمت گردد و گرد منقصت بر چهره شجاعت نشاند سلطان گفت
هر آینه چون مساعدت نماید و سعادت معاونت نکند کثرت عدت و آلت و وفور شوکت و مبارزت چون خشت در تیزاب ضایع باشد و مانند خضاب در شباب بیحاصل نماید بیت
ز بیژن فزون بود هومان بزور + هنر عیب گردد چو برگشت هور، مترجم کتاب ملکنامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه جغری بیگ روی برتافت هر کس از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر
شدند و جغری بیگ همه را از دل اسیر خلاص داده و با اسب و جامه و زاد و راحله با ایشان مسامحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم شاکر و خوشدل بمواطن خویش مراجعت
نمودند و بعد از این قضایا جغری بیگ با لشکر آراسته بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت بمرمت برج و باره پرداخته اسباب قلعه داری مهیا گردانید
و جغری بیگ ایلچیان را بشهر فرستاده والی بلخ را از امر مخالفت تخویف و تهدید نمود و او بحبس و قید ایشان فرمان داد و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت شقاق و عناد برافراخته
و بنابراین لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده و در ظاهر آن دیار دیار نماند و درین اثنا جغری بیگ شنید که مودود ابن مسعود با طایفه از بهادران متوجه است و دو هزار کس
لشکریان او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم جمعی را از تراکمه بدفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین حربی عظیم واقع شده مودود بن مسعود منهزم گشته و خلقی نامحدود از غزنویه
بقتل آمده یکی از اعیان امرای او در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با جغری بیگ تردد پیدا کرده در خلال
این احوال خبر فوت سلطان مسعود بسمع اهالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامان استیمان زده فریاد الامان برآوردند و مشایخ و والی از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت
و اعتذار گشادند و جغری بیگ از عثرات آن جماعت درگذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانید و بر ولایت بلخ مستولی شد و آن مملکت را بسرداری عادل صاحب جود
و بخشش خویش متوجه کنار جیحون گشت در آن سرزمین خوارزمشاه در سلک ملازمان انخراط و انتظام یافت و سبب آمدن او آنکه شاه ملک صاحب جند لشکرکش خوارزمشاه در مقام
سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف او را از آن ولایت کوتاه کرده بود و اعیان و امرا و عظمای خوارزم را درین امر با خود یار کرده و چون خوارزمشاه بدست بوس جغری بیگ مستسعد گشت
صورت واقعه را معروض داشت و زبان بابتهال و تضرع گشاده در باب انتظام احوال ایشان خویش از آن دولتمند استمداد نمود و جغری بیگ خوارزمشاه را بمواعید و الطاف مستظهر
گردانیده باستخلاص مملکت موروث نوید داد و بمضمون کلام الکریم اذا وعد وفا عمل کرده بعد از چند روز با لشکر شمشیرزن نیزه گذار متوجه خوارزم شد و شاه ملک کشف دار در حصار
خزیده اسپر مخالفت و مدافعت درکشید و تا ظهور لشکری جغری بیگ بمحاصره شاه ملک اشتغال فرمود صورت تسخیر خوارزم روی ننمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه
گفت مصلحت در آنست که این زمستان مراجعت کرده در خراسان بسر بریم و هنگام بهار که وقت حرکت لشکر است باتفاق سلطان طغرل بیگ بار دیگر متوجه آن جانب شویم آنگاه طبل رحیل
کوفته عازم دار الملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه پرتو التفات بر بیت الشرف خود افکند طغرل بیگ بمرافقت هم عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیدند و نزدیک
بشهر رسیده جائی مناسب از برای نزول اختیار فرمودند و بنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که مهم بفیصل رسد مدت محاصره متمادی گشت و آخر الامر بطریق سلجوقیه یکبار پس نشستند
و خوارزمیان بتصور آنکه ایشان منهزم شدند بسبب اجتماعی بیرون آمده تراکمه را تعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام برکشیدند و روی بجنگ امرا و ارکان
دولت شاه ملک نهادند و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرل بیگ و جغری بیگ وزیده جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند و چهل نفر از اقارب شاه ملک در سلک
اساری انتظام یافتند و چون خبر انهزام لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه صاحب تدبیر شتافتند و شاه ملک طوعا و کرها دل
از حکومت برگرفته با سایر لشکر و صبیان و خواص خویش روی بصحرا و بیابان نهادند و تراکمه دست بنهب و تاراج برآورده اموال بیپایان و غنایم فراوان گرفتند شاه ملک مخذول خواست
که بصاحب غزنین پیوندد تا بمدد و معاونت او از سلجوقیان انتقام کشد اما راه بجزای اعمال خویش گرفتار شده سهم او سپاه پایمال شد و بعد از این فتح طغرل بیگ بدهستان رفت و از آنجا
بجرجان توجه نموده آن ولایت در حیطه تسخیر و تصرف آورد و از جرجان لشکری بری کشید مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کمتر از یکسال بر مجموع بلاد عراق مستولی گشت
در سنه ست و اربعین و اربعمائة طغرل بیگ بعد از آنکه ممالک آذربایجان را گرفته بود بغزو روم رفت و مظفر و منصور باز آمد هم درین سال خواست که حج رود و راه مکه را

اصلاح فرماید و بقلع و استیصال خلفای علویه که بر مصر و ولایت مغرب استیلا داشته بپردازد و بنا برین سرعان بدینور و حلوان و ولایات دیگر که بر ممر این عزیمت افتاده بود فرستاد تا نزل
و علفه لشکر مهیا دارند و در دار السلام این خبر شایع شد که طغرل بیگ عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته ارزاق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم
دیلمی که امیر الامرای بغداد بود با بساسیری که ذکر او در خلافت القائم بامر الله گذشته است متوجه پایه سریر خلافت میگشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی
فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت یا ملحد شده بمصریان مکتوبات نوشته است و با ایشان در ساخته است متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند و بساسیری
این خبر شنیده و ترک مرافقت ملک رحیم کرده پیش نور الدوله حاکم حلب که میان او و بساسیری مبانی محبت و وداد استحکام یافته بود رفت ملک رحیم ببغداد آمده مقارن این حال ایلچی
طغرل بیگ رسیده کمال اخلاص و فرط دولتخواهی پادشاه خود را بعرض خلیفه رسانید و طغرل بیگ با اتراک و متجنده بغداد نامها فرستاده بمواعید جمیله ایشان را مستظهر گردانیده و فراخور
هرکس تحف و هدایا فرستاده و نائب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند بنحو است که طغرل بیگ ببغداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه خصوصا ملک رحیم ازان مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه ابرام
داشت که تا بطغرل بیگ مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرل بیگ بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان در میان
آمده در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه طغرل بیگ ببغداد رسید و بعد از چند روز جنگی قوی در میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل واقع شد و باین بهانه طغرل بیگ ملک رحیم
دیلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقاً مذکور شد مدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل بیگ خواندند و در
سنه خمسین و اربعمائه ینال که برادر مادری طغرل بیگ بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا خزائن او را که در آنجا بود متصرف گردد بالضرورة طغرل بیگ مهم بساسیری
را که با خلیفه معادات میورزید مهمل گذاشته بر عقب ابراهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش ابن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه
داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذیقعده سنه مذکور ببغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القائم بامر الله عباسی را گرفته در
حدیثه محبوس گردانید و عامه بغداد عن صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمودند و بجهة تعصبی که در مذهب داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب بیزاری که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود و با ایشان
و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته و قطع مفاوز و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال طغرل چنان بود که چون قریب بهمدان رسید شنید که لشکر
بسیار در ظل رایت ابراهیم ینال مجتمع شده اند بنابر ضرورت خود را بکناری کشیده از خویشان و اقربا در دفع آن حادثه مدد خواست و دران اثنا چغری بیگ در خراسان فوت شده بود
و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده بود و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل بیگ با لشکری آراسته از خراسان بجانب عراق
روان شده در نواحی ری با او پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند ابراهیم منهزم گشت و لشکریان او را تعاقب نموده گرفتند و بموجب فرموده بزه کمان مقتول گشت
و بعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرل بیگ بار دیگر متوجه عراق عرب گشته همگی همت بران مقصور گردانید که القائم بامر الله بر مسند خلافت نشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش
ابن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بتخت حکومت بنشانند و ایشان در بغداد ملازم آنجناب باشند مشروط بشرطی که در خطبه نام او و در سکه نام قائم باشد بساسیری و قریش ازین
معنی سر باز زده طغرل بیگ عزیمت دار السلام بغداد نموده و چون اهالی آن دیار از وصول او خبر یافتند بساسیری با حرم و متعلقان خویش بیرون رفت و خلیفه را بجانب [illegible] روان
کرده جمعی را بمحافظت او گماشت و طغرل بیگ برین معنی اطلاع یافته وزیر خویش عبد الملک کندری را با طائفه از اهل بحضرت برسالت نزد خلیفه ارسال کرد و تحف و هدایا از اسپان
رهوار و اشتران قطار و خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانید و آن جماعت بمجلس خلیفه رسیده حضرتش را از حبس بیرون آوردند و باتفاق متوجه دار السلام و در ذیقعده سنه احدی
و خمسین و اربعمائه بنهروان رسیدند و طغرل بیگ را با قائم دران موضع اتفاق ملاقات افتاده و چون طغرل بیگ خلیفه را از دور دید پیاده شد و قائم با او گفت که ارکب یا رکن الدوله
و طغرل بیگ سوار شده تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش معروض داشت گفت اگر توفیق رفیق باشد سزای بساسیری هم دهم و مستنصر را نیز از مملکت معزول کنم بعد از آن روی ببغداد نهاد
و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه بمعاونت طغرل بیگ نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرل بیگ یکی از
مخدرات حجره خلافت را خطبه نمود خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و عمید الملک کندری بنیاد توسط کرده بحسن تدبیر او قائم رضا داد و چون عقد منعقد گشت و چندگاه برین
قضیه گذشت طغرل بیگ از بغداد مراجعت نموده بر روایتی خواست زفاف در ولایت ری واقع شود و بعد از آنکه بآن ولایت رسید مریض شده در گذشت و دختر خلیفه بی آنکه خلوت
صحیحه کند بدار السلام بازگشت زمان حیات طغرل بیگ هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت و چون او عقیم بود وصیت فرمود که برادرزاده اش
الب ارسلان ابن چغری بیگ پادشاه باشد ذکر سلطنت الب ارسلان ابن چغری بیگ ابن میکائیل ابن سلجوق [illegible] سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان پادشاه
ذو اقتدار کامگار و شهریاری کامیاب کامران بود و متحلی بفر الهی و مزین بصفات شاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور و سخاوت او بر صفحات زمان مزبور و مسطور و محاسن

او طولی داشت و طاقیهٔ طویل نیز بر سر نهادی گویند از سر طاقیه تا نهایت لحیهٔ او دو گز در نظر بیننده آمدی و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست دلیران فرس و بهادران ترک
استبشار بسیار نمودند و ابواب خزائن گشاده نسبت بضعفا و ممالیک و صعالیک و ملوک و ممالیک احسان بیشمار بجای آورد و در مبداء حال عمید الملک ابونصر کندری وزیر گرفته محبوس
گردانید و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست و دوربینی عبد الملک خائف و مستشعر میبود سعی در قتل او نمود و چون رخصت کشتن عبد الملک حاصل کرده وی را بسیاف سپردند قاتل خود
را گفت که بعرض پادشاه رسان که فلان کس گفت که سعادت دارین مرا از خدمت شما حاصل شد عمت طغرل بیگ حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت یافته درجات عقبی نصیب
من آمد و با وزیر بگوی که بد بدعت و زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد که هرچه در بارهٔ من اندیشیدی در بارهٔ اسلاف و اعقاب خویش مشاهده کنی و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک
گذشت بوقوع انجامید القصه چون الب ارسلان بر مسند فرمان دهی تکیه زد گردن کشان آفاق مراسم متابعت و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت او بر میان بستند و از کنار
جیحون تا دجله و از عبادان تا سواحل بحر محیط در حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورد و دختر خان ترکستان را جهت پسر خویش سلطان ملکشاه بخواست و عفیفهٔ مودود ابن مسعود ابن محمود را با
پسر دیگر خود ارسلان شاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و حالات اسکندر بسیار گذشتی و از جملهٔ قضایای
کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود و کیفیت واقع آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقلعهٔ خوی رسید منهیان معروض داشتند که
پادشاه روم لشکری عظیم از فوج روس و ارمن و سریانیان و یونانیان در هم کشیده است و قریب سی صد هزار شمشیر زن نیزه گزار که اسامی ایشان در دفتر عرض ثبت شده همراه دارد
بطارقه و اساقفه در ظل رایت او چندان مجتمع گشته اند که محاسب وهم از تعداد آن جماعت بعجز و قصور اعتراف مینماید و قیصر و تبعهٔ او در خاطر دارند که مدینة السلام بغداد را مسخر ساخته بجای
خلیفه جاثلیقی بنشانند و بعد از آن تا سمرقند در هیچ موضع توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی از مقلدان ملت اسلام زنده نگذارند و چون صورت حادثه بتحقیق
الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت با وزیر خویش نظام الملک طوسی گفت که اجمال و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد ببر که من عزیمت آن دارم که با اعدای
دین وقتی در کر زنم نظام الملک رحمه الله جواب داد که چون درین مدت انعام سلطان در بارهٔ بندهٔ کمینه متواتر و متوالی بوده مفارقت رکاب عالی را بهیچ وجه از خدمت روا
بر نخواهم تافت و از تحت رایات منصوره پناه بجای دیگر نخواهم برد سلطان فرمود که انت اذا اغبت عنا بالقالب فانت حاضر فی القلب هنگام دعا و ثنا برکات تقیتنا و دعا و کفینا
و ثنا و کیسعه نا فلا بد من ارتسام ما رسمنا لک وزیر چون این فصل از سلطان شنید انگشت قبول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با ده هزار مرد که ملازم رکاب همایونش بودند
از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را باسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطان آن ملعون را بی توقف و تامل بدوزخ فرستادند
و فرمان واجب الاذعان الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از آن ملاعین هر که بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بملازگرد که ثغری عظیم بود از ثغور
اسلام فرود آمده و در ظل رایت او سی صد هزار سوار جرار مجتمع اند و سلطان با وجود قلت عدد متوکلا علی الله سپیده حرب شده چون نزدیک بملازگرد رسید شنید که قیصر قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه
بر افراشته و در میان لشکرگاه سراپرده از اطلس سرخ زده بر تختی از زر سرخ نشسته است و از بطارقه چهل صف در خدمت او بپای ایستاده اند و از اساقفه چهار تن در مجلس وی
ظروف مائیهٔ عموریه بر دست نهاده اند عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام وصف بصفت لاهوت میکنند و در تنزیه هم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علمای نصاری نزدیک
سریر او پیوسته بقرائت انجیل و زبور مشغول اند و طائفه از رهابین بر توا اهتمام بر فتح قرابین می اندازند و دو هزار نفر در لشکر او بهیزم و مثل آن جهت قطع اشجار و فتح قلعه و حصار
مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر با قار و رها نفط از برای تخریب بلدان و عمران مرتب اند و سپاهی سیاه هزار هزار میرسید و سلطان از استماع این فضول هیچگونه پریشانی و اندیشه
بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم ظفر نشان را استمالت داده و ضمائر ایشان را بمضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانید و
فرمود که جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضای این مدت در روز جمعه که خطبای اسلام زبان بکلمهٔ اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند و خاص و عام دست امین
بر داشته بدین تدابیر عمل باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه و تعالت نعماؤه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نموده در آن ایام
بکار سازی مشغول شدند و چون سه روز بدین قضیه بگذشت از هر دو جانب بتعبیهٔ لشکر و تسویهٔ صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان صد نقیب ظاهر شدند که در دست هر یک
از نقبا صلیبی بود یا صلیبی سرداری که طائفهٔ جرار گوش بامر و نهی او نهاده بودند و در برابر هر یک از آن افواج شرذمهٔ قلیل از اهل عرفان و ایقان در میدان آمدند و آتش پیکار
بر افروخته و رسائل گیر و دار مقدم الجیش ساوتکین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هرچند عدد تو بسیار است اما نیک بیندیش که در مقابل پادشاهی آمده
که آثار غزوات او بر صفحات ایام از آن لائحتر است که به بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر از این جرأت پشیمان شوی و تقبل کردی که باج و خراج کما یجب و ینبغی
بگذاری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان آوری من التماس نمایم از سلطان که تا جمیع بلاد را بر تو مقرر دارد و هیچ آسیبی بر تو و اتباع تو نرساند و اگر نصیحت مرا گوش

هوش نشنوی شجرهٔ الاقبال خویش را قطع کرده و در تضییع ممالک و اموال خود سعی نموده باشی و چون ایلچی ساوتکین بحضور قیصر پیغام بگذارد دود حیرت بدماغ او راه یافته بی‌طاقت شد و صاحب
از دست داد و بآسپی که بنزدیک سریری ایستاده بود و لیستاند دو دست بران نهاده بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند خورد که در همین روز فرمایم که سر پنجه را بر منجنیق که پادشاه شما قرار بر
استقرار یافته وضع کنند و ایلچی را اهانت تمام نموده از پیش خویش رانده با مردم خود گفت تدبیر آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید و این فوج اندک را از میان برگیرید آنگاه قیصر تربیت
گرفته بر اسپ سوار شده و بهادران روم و ارمن را بر حرب تحریص نمود و چون سلطان الب ارسلان از عناد و استبداد حاکم روم آگاه شده با مختبره و دلاوران گفت که اگر با او در جنگ سستی
کنیم یک تن جان نبریم و در نیت بدل اسیر مبتلا گشته مادام الحیوة بمحنت رقیب گرفتار گردیم اکنون چاره بجز اصطبار نیست تا اراده قادر متعال بانچه متعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر
گردد و لشکریان این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که جانها فدا کنیم و بقدر وسع و امکان سعی تمام نمائیم و سلطان با استظهار تمام روی بمخالفان نهاده از جانبین آواز کوس
و ناقوس باوج آسمان رسید و غبار معرکه بایوان کیوان متصاعد گشت و سلطان با طائفه از اهل نجدت و شجاعت ایستاده انتظار آن میکشید که ارباب توحید در مساجد و معابد دست بدعای خیر
مسلمین برآورند و چون خسرو انجم سپاه بدائرهٔ نصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد بر مسلمانان وزیدن گرفت و بنابر آنکه لشکر اسلام را آب گرفته جماعت تشنگی را
از نصرت دران مانع میشد حرارت عطش بران مخاذیل استیلا یافت و سلطان برین معنی اطلاع یافته از اسپ فرود آمد و دستار را از سر برداشته منطقه از میان بگشاد و روی بر خاک
استکانت نهاد و گفت ای رب الارباب و ای مسبب الاسباب این بندهٔ گناهکار را بجزای اثم که وارد مواخذه مکن و نظر رحمت و عنایت ازین عبد ضعیف که متکفل عباد و صالحین تو شده باز
مگیر و عنان این باد سموم را که متوجه اولیای دین تو شده بجانب اعدا منعطف گردان و سلطان مناجاتی دور و دراز کرد و معارف لشکر بموافقت سلطان در گریه افتاده فی الحال اثر
اجابت ظاهر گشت و آن آفت بر دشمنان دین وهبوب آمده سلطان از وثوق و استظهار بیارگی تند رفتار سوار شده با جمعی دلاوران که از نیزه و شمشیر و از شیر و پلنگ در میدان جنگ
روی بمخالفان نهاده آتش حرب بالا گرفت اعدای دین حملهای گردان را دیدند که چون کوه وقار با ثبات بودند و در مقام انتقام با نیزه و حسام قیام مینمودند و از سر جان و نقد روان
که متاعی بس گران بود درگذشته تا فتنه بر خاست سلطان بجانب یمین و شمال میتاخت و نصرت تیغ و تیر و نیزه مبارزی انداخت و درین اثنا یکی از ممالیک سلطان که او را ایتکین میگفتند
از اسپ فرود آمده زمین را بوسه داد و معروض داشت که صواب چنان مینماید که سلطان بر اهل اسلام ترحم فرماید و نفس نفیس خویش که عوض ندارد متوجه امر حرب نگردد و ذات شریف
خویش را در معرض هلاک نیفکند و لحظه راحت و استراحت را بر مقاسات جنگ گزیند سلطان گفت که راحت بعد از ظفر برین قوم میدادگر خواهد بود و آنچه روی نموده الغب و نصب چون سلطان
فراغ بال و رفاه حال مسلمانان ست ما عین جمعیت و رفاهیت می شناسیم و سلطان امثال این کلمات بر زبان راند و ایتکین را بمحاربه اعدا تحریص نموده و خود نیز حملات متواتر
کرد و صولت لشکر روم بهم برآمده راه انهزام پیش گرفتند و سپاهیان حوزهٔ دین شمشیر کین از نیام برآورده جمعی کثیر و جمی غفیر را بقتل آوردند و هنگام غروب آفتاب در ان معرکه از انصار را
دیار نماند و سلطان طائفه را از خاص با گوهر آئین که رکنی رکین دولت بود به تعاقب قیصر فرستاده و خود بسراپرده نشست و گوهر آئین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بود بقیصر
رسید و نشناخته زخمی بروی زده بگذشت و خواست تا زخم دیگر بروی زند عنان منعطف گردانید و قیصر از بیم جان فغان کرد که دست نگاهدار که پادشاه رومم و غلام چون در
مغفر و جیب و منطقه او نظر کرد دانست که راست میگوید چه معهود نبود که امثال آن ملابس بغیر پادشاه را باشد و غلام قیصر را اسیر کرده نزد گوهر آئین برد و مشار الیه باز گشته حقیقت را
باردوی شهریار جهان رسانید و طبقات حشم بر در سراپرده مجتمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را با پایهٔ سریر خلافت مصیر رسانند و گوهر آئین بموجب فرموده
عمل نموده قیصر را با اهانت و ذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش بگشاد
و او را بانواع خطابات عنیفه مخاطب و معاتب گردانید و قیصر در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت مطلوب آنست که سلطان نسبت بمن بر یکی از سه کار اقدام نماید یا قلم عفو بر جرائد جرائم من
کشیده آزاد فرماید والا بکشد و اگر نمی بخشد و نمیکشد محبوس گرداند و چون سلطان باعدام من امر فرماید لا محاله رومیان بر سلطنت دیگری اتفاق نمایند و باطراف بلاد اسلام از ایشان
مضرت رسد و اگر قلم عفو بر زلات و هفوات من کشد مادامت الحیوة بنده باشم در مقام اطاعت و انقیاد و سلطان چون این فصول استماع نمود از سر آثام قیصر گذشت بر زبان مبارک
گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون و در زمان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت سریر کرسی نهادند و قیصر را باکرام و تعظیم بالا کلام بآنجا نشاندند و عداوت بمصاحبت و محبت
بمصاهرت منجر شده دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملکشاه نام داشت آوردند و چون عقد نکاح منعقد گشت در و جواهر نثار کردند و بعد از ان بموجب فرمان مجلس عیش
ترتیب کردند و سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت و او را بعواطف خسروانه ممتاز گردانیده بسرکیب راخاخت گرانمایه داد و چون از مراسم طوی فراغت روی نموده
رخصت فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بمواطن خویش مراجعت کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتح نامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان کردند و سلطان
غنائم روم و پیشکشها و منسوقات لائق بدار الخلافه فرستاد و بعد ازین فتح مبین سلطان ممالک را با اولاد خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند بردند و بر لشکریان

قسمت کردند و بعضی از تواریخ مسطور است که در آن زمان که سلطان الب ارسلان و حاکم روم در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه درمیان آمده و درین اثنا سلطان با معدودی چند بشکار
رفته در دام رومیان افتاده شخصی از آن میان بجنیبه خبر این واقعه را معروض خواجه نظام الملک طوسی گردانید و وزیر صائب تدبیر آن شخص را سپرده تا از تمام با فوجی از سواران که با
ایشان اعتماد داشت فرمود تا بتعجیل تمام باردو در آمده در بارگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه درانداخته که سلطان از شکارگاه مراجعت نموده و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی
ببارگاه قیصر رفته امر صلح را باتمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که دیروز طائفه از جندیان شما بدست سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که مجهولی چند بوده باشند
زیرا که هیچ فرد از اردوی ما نبود و چون سلطان را با گرفتاران دیگر بپایه سریر قیصر آوردند که بنظام الملک سپارند خواجه با سلطان و آن جمع سخنان درشت گفت بعد از آن قیصر اسیران
را بوزیر سپرده خواجه متقضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمده و چون مسافتی قطع کردند خواجه از اسپ فرود آمد و رکاب پادشاه را بوسید و معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان
را بخطاب عنیف مخاطب ساختم بنابر مصلحت وقت بود و چون رومیان که بجهت تاکید مبانی مصالحه متوجه اردوی همایون بودند این صورت را مشاهده کردند و دانستند صورت حال چه
منوال بوده از آنجهت تاسفها خوردند مضمون این مقال بر خاطر ایشان گذشت که النعمة مجهولة فاذا فقدت عرفت بیت مدتی جام جم بدست تو بود + چون تو نشناختی کسی چه کند + و چون
سلطان بلشکرگاه رسیده بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر لشکر آراسته گشت و قیصر نیز باستظهار تمام روی بمحاربه نهاد و بعد از کوشش و کشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار
گشت و از غرائب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفاتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود و سلطان یا سعد الدوله
علی اختلاف الروایتین با عارض گفت که نام این غلام بنویس چه بسا که قیصر در دست او اسیر گردد و عاقبت آن دولتمند فالی که زده بود همان شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ
گزیده را عقیده آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شده نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد و تقریر این قضیه در وقائع سلطان ملکشاه از
مساعدت وقت مامول است و چون سلطان الب ارسلان بر قیصر غالب آمد آنچه از خزائن و دفائن بنی الاصفر از جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه بدست او افتاد بقلعه ری فرستاده والی آن ولایت
را که مقدم الجیش احمد میگفتند بمحافظت آنها و مطاوعت سلطان ملکشاه که ولیعهد بود وصیت فرمود و بعد از آن پرتو التفات بر احوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق انداخته روز بروز
در ازدیاد تعظیم و تکریم او میکوشید تا بلقب اتابک و ابا خواجه که در آن زمان امثال این القاب تعلق بامرا میداشت ملقب گردانیدش و چون سلطان از غزو رومیان بپرداخته از
جنگ گاه مراجعت نموده رسل و رسائل ملوک اطراف متواتر و متعاقب بپایه سریر سلطنت مصیر آمد و شد نمودند پیغامهای که مشتمل بر تواضع و حسن وفا و تاکید میثاق بود بعرض رسانیده جواب
آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون ایلچیان سلاطین آفاق رخصت انصراف یافتند سلطان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و بعد از دو روز بطرف کرمان که قاورد
برادرش والی آن دیار بود روان شد و چون بنواحی برده سیر ایلچی ملک قاورد آمده عرضه داشت که مشار الیه در مقام وفاق و متابعت است و اصلا شائبه مخالفت در خاطر ندارد و
میگوید که نسبت ولایت کرمان بممالک سلطان همچون نسبت رشحه ایست بعمان و گاه که بحر احسان آن حضرت در تموج آید صد مثل این خطه را بمملوکی می بخشد و من برادر که بحقیقت یکی
از بندگان سلطانم از غایت هیبت آن حضرت نتوانم که بخدمت آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گرداند و این ملک را باین بنده ارزانی دارد تحف و هدایا فرستم و فرزند قرة العین
خود را ملازم رکاب عالی سلطان سازم الب ارسلان چون معاذیر لبنیه از رسول برادر شنید او را بعواطف و مواعید پادشاهانه مطمئن و خوشدل ساخت و گفت ما این مملکت را بتجدید
به قاورد ارزانی داشتیم و احتیاجی بهدیه و پیشکش وی نداریم و مقصود از توجه بدینجانب تجربه و امتحان آن برادر بود اکنون باید که او بسخن جهال و اهل ضلالت عمل نکند و بر جاده وفا و متابعت
مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا و عقبی بروزگار فرخنده آثارش واصل و متواصل گردد و ایلچی را متقضی الوطر بازگردانیده خود بجانب بیابان روان شد و چون مرحله چند قطع کردند
خوردنی روی در کمی نهاده آب و علف ناپیدا شد لشکریان در تحیر و تفکر افتادند و امرا و اعیان دولت از قلت آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه آن حکایت
را معروض سلطان گردانید و سلطان در جواب فرمود که همیشه اعتماد من بر عنایت ملک وهاب بوده نه بر طعام و آب و هرگاه که دیده بر عنایت الهی باشد از حدوث ارض القطاع
غیبت باکی نباشد سلطان امثال این سخنان بر زبان مبارک آورده معارف لشکر و وجوه حشم را امیدواری روی نمود و چون اندک مسافتی قطع کردند بقلعه خراب رسیدند که مأوای
سباع و ابن اوی و ذباب بود و در آنجا خانهای مملو از کاه و جو یافتند و این معنی را بر کرامات سلطان حمل کرده آنرا میان خود قسمت فرموده خاطر لشکریان از علیق چهارپایان
جمع گشت اما بر وانشت از بی آبی در زحمت بودند و سلطان از آنجا بر سبیل تعجیل روان شده شب همه شب قطع مسافت نمود و چون صبح دمیدن آغاز نهاد در آن بیابان
فرود آمدند و سر برهنه کرده دست بدعا برداشت بتضرع تمام مسئلت نمود تا از بحر کرم لشکر اسلام را سیراب گرداند و دعای وی بانجاز اجابت
اقتران پذیرفته باران عظیم بارید و سپاه شاداب گشته این صورت مزید اعتقاد ایشان شد و سلطان بعد از قطع منازل بنواحی طبس رسیده و والی آن ولایت
با پیشکشهای لائق باستقبال شتافته منظور نظر عنایت و عاطفت گشت و سلطان از طبس عنان عزیمت بطرف نیشابور که دار الملک و مقر عز و حشمت او بود معطوف ساخت

واعیان واشراف آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند سلام بردی پیشکش مرتب ساخته باردوی همایونش شتافتند و شرف پابوس حاصل کرده سر افتخار و مباهات باوج سموات
برافراشتند و سلطان هفت کشور با حشمت و عظمت هرچه تمامتر فی امین وقت واشرف ساعت در شهر نزول اجلال فرموده بساط عدل و احسان گستر دو در خلال این احوال تعجیل خبر متواتر
شد که رسولی که قبل ازین متوجه سمرقند شده بود تا دختر خاقان اعظم را خطبه کرده در سلک ازدواج سلطان ملکشاه کشد با مهد همایون از جیحون عبور نموده متوجه نیشاپور است و بنابرین
سلطان فرمود تا شهر را آیین بستند و مهد علیا با حشمت و اسباب عظمت لا تعد و لا تحصی بشهر درآمد چنانچه در پیش محفه هزار مملوک ترکیه که لائق خدمت پادشاهان باشند میرفتند و هر یک
از ظرائف ترکستان تحفه در دست داشتند و هر کوی و محله که گذاشتند مشک و عود و عنبر و کافور نثار کردند و دران انجمن رضوان از جنان و حور از قصور بتفرج آمد و بعد از زفاف
صلات و صدقات بمستحقان رسانیدند بمرتبه که در نیشاپور از فقر و احتیاج نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان بر اکثر معموره عالم نافذ فرمان گشت سلطان ملکشاه
را ولیعهد خویش گردانیده بر مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت مرو و خوارزم به پسر دیگر که داماد مودود بن مسعود بن محمود بود تفویض فرمود و بنو عم طغرل بیگ
در هرات معاش ناپسندیده میکرد و رعایا شکایت از وی بسلطان بردند و از ان صهم معاف داشته هرات را به پسر دیگر خویش طغان شاه داد و به نیشاپور روی و دار الاسلام
رقم اختصاص کشید و حکومت بلخ را بقرة العین دیگر خویش تفویض نمود و ذکر رفتن الب ارسلان بمرو و توجه او از انجا بخوارزم و مراجعت او سلطان الب ارسلان
چون از طوی ولیعهد خود ملکشاه باز پرداخت به بنای قلعه استوار بنواحی شادباغ فرمان داد و آن قلعه را بنفائس امتعه و ذخائر وافره مشحون گردانید و فرمود تا لشکریان تجهیز سفر
مرو و قیام نمایند و از شجعان و فرسان سی صد هزار سوار نامدار جرار در رکاب او روان شدند و بعد از طی منازل دران ولایت نزول اجلال فرموده بزیارت قبر پدر خویش جغر بیگ
شتافت و دست بذل و احسان گشاده صغیر و کبیر و غنی و فقیر و آینده و رونده را محظوظ و بهره ور گردانید و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که حاکم خوزستان ملک هزار اسب متوجه
درگاه پادشاه عالمیان است و چون نزدیک رسید سلطان خواجه نظام الملک را با سائر ارکان دولت باستقبال او فرستاد تا ملک هزار اسب را بتعظیم و اجلال بپایه سریر اعلی آوردند و چون
شرف دستبوس حاصل کرد و حشمت وی کثرت گشت زبان بعذر تقصیر که مشتمل بود بر تاخیر ملازمت گشاد و سلطان او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده فرمود که یورش خوارزم در پیش
توقع آنکه ملک درین سفر موافقت کند و ملک بقبول آن بر خود منت نهاده سلطان فرمود تا لشکریان منقسم بسه قسم شوند و هر یک براهی روی بخوارزم نهند و چون آوازه حرکت او از مرو
بسمع فغفور رسید خوف و هیبت برضمیرش استیلا یافته ایلچی فرستاد و پیغام داد که بیت برهان عهد و وفائیم که بستیم بدوست + دوست هر شیوه که دارد نشود عهد دگر + اکنون اگر
سلطان را میل بمهربست خادم خود را اعلام فرماید تا بلاد و اطلال را آیین بسته بترتیب پیشکش سلام بردی قیام نماید سلطان در جواب فرمود که وحشت و بیگانگی که پیش ازین میان
با و فغفور بوده بیگانگی مبدل باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحی است تا قفشت و جانع و بعضی دیگر از اعادی گوشمالی یابند و ایلچی خوشدل بازگشته
این خبر فرح فزای بالفغفور رسانید و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمائه بشهر خوارزم درآمده بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه
نظام الملک و ملک خوزستان و طائفه از اعیان امراء دران گذاشته بنفس شریف و جمعی از ابطال رجال متوجه دشمنان شد و خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم
رکاب عالی باشد ملتمس او مبذول افتاده روی در بیابان نهادند و درین اثنا قراولان سواری را دیدند که بتعجیل می آید و چون او را گرفته استکشاف کردند معلوم شد که جاسوسی
کرده و او را در ورطه هلاک انداخته لاجرم او را مضبوط ساخته نزد سلطان بردند و سلطان فرمان داد تا سر جاسوس را از مرکب تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم
عجوبه چی شوم تا لشکر را این خبر بمقر جانع رسانم و سلطان چون جاسوس را بخشید قصد آن کرد که بر جانع شبخون برد و از غرایب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب عالی سلطان که
جانع پدر وی را کشته بود و سلطان با وی وعده فرموده که اگر بر جانع ظفر یابیم با انتقام خون پدر تو سرش را از بدن بردارم و پیش از وصول لشکر بیورت جانع جوان بتعجیل نموده
متوجه آنصوب گشت شبی نزدیک بخرگاه قاتل پدر رسید باعلی صوت خویش ندا کرد که ای جانع کسی آمد که خون پدرم را از تو طلب دارد و جانع بیچاره او را بزیری انداخته بمقتل
جوان آمد و مقارن این جانع با سی هزار سوار که از اطراف و ولایات فراهم آورده بود مستعد حرب گشت و سلطان ایلغار فرموده با سی سوار یکبار اردوی جانع رسید و بمیدان
محاربه افروخته گشت و جانع منهزم گشته درین حین لشکر ظفر پیکر در رسیدند و تیغ آبدار از نیام کشیده قتلی بافراط کردند و بعد از ان فتح سلطان ایلچی فرستاده قفشت را طلب داشت
و قفشت مقدم رسول را باعزاز و اکرام تلقی نموده در مقام اطاعت و متابعت خضوع و خشوع آمد و چون رسول خوشنود بازگشته صورت حال را بعرض رسانید سلطان از سر
جریمه قفشت درگذشت و دست تعرض از ولایت او کوتاه کرد و عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته ملک اهواز و خوزستان با امرا و اعیان برسم استقبال بجای آوردند
و بدولت پابوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم درآمد و بعد از چند روز ملک هزار اسپ را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبتهج و سرافراز ساخته طبل و علم داد و اجازه داد
چیزها که با و بخشید هزار اسپ بود و پنجاه هزار گوسفند او را بجانب خوزستان گسیل فرموده مشار الیه رطب اللسان بازگشت و سلطان در آوان شتا و قشلاق در دو سرا عزیمت چند فرمودند

آنجا التوجه رایات نصرت آیات خبر یافته عظیم اندیشناک شده و بعد از تقدیم مشورت والده خود را از راه شفاعت و ضراعت با تحف گرانمایه و هدایا و اکرام مشتمل از ثیاب معلمه و خیول مسومه و قمر زبان غاری و غلمان تتاری باروی و شهر یار جهان فرستاد و آن ضعیفه بپایه سریر سلطنت مسیر رسیده و پای سلطان را بوسیده رسم تخشع و تشفع بجای آورده و بادشاه جهان بخش گیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده مملکت را به پسرش ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده حکومت خوارزم را بقرة العین خویش ارسلان شاه مفوض گردانید و چون کلات رسید پرتو التفات بر خرابهای آن دیار انداخته همه را استعمال عمارت باز آورد و در آن موضع مسجدهای جامع عظیم بنیاد نهاد و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل و مقاد در هفتم جمادی الآخر سنه مذکوره بمرو رسید و رسل و رسائل از جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب شد و از آنجمله یکی رسول حاکم غزنین و دیگرے ایلچی خاندان از بلاد توران و ایشان بعد از عرض پیشکشهای لائق بخلعت و تشریف بهیج و سرافراز گشتند و بعد از اجازه انصراف ایلچیان سلطان بشرط زیارت والد خود قیام نموده عازم طوس شد و بعد از طی منزل بآن دیار بانوار رسیده بطواف مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا اقدام نمود و از آنجا بجانب راد کان شتافت و در ان موضع نزه و مکان طیب که نمونه از خلد برین بود رحل اقامت انداخته و مسرعان بانجا و اطراف ولایت فرستاد و باحضار لشکر فرمان داد و چون خلائق در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند فرمود تا سر بری از ذهب که مشتمل بود بر اصناف جواهر تخت منصوب ساختند و سلطان ملکشاه را الصعود بران امر کرد و بموجب حکم واجب الاذعان بار دیگر اشراف و اعیان تجدید بیعت و تائید پیمان ملکشاه مبادرت نمودند آنگاه قامت قابلیت او را بخلعت سپهسالاری آراست و گوش هوش وی را بدر نصائح و مواعظ گرانبار گردانید هر کس را بقدر مرتبه او بنوازش و بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ ازین مهم در نصف شعبان سنه ثمان و خمسین و اربعمائه عزیمت نیشابور فرمود و دران سرزمین بساط عدل و احسان بگسترانید و در خلال این حال ملوک و گردن کشان آفاق مثل صاحب دیار ربیعه و حاکم دیار بکر و والی حلب و فرمان فرمای بحرین و غیرهم که تعداد اسامی ایشان طول دارد روی به نیشابور نهاده بدرگاه فلک اشتباه مجتمع گشته چون ماه رمضان درآمد هر شب ملوک جهان خلفا و دوران بر سر مائده سلطان حاضر بنشستند و چون هلال شوال روی نمود سلطان در صفه بار بر تخت نشسته هزار و دویست و هزار اصحاب ولایات و ارباب حکم و فرمان پیش او بپای ایستادند آنگاه بعظمت هر چه تمامتر بمصلی رفته نماز عید بگذارد و از آنجا بسرای سلطنت معاودت نموده دست احسان و کرم بگشاد و بحکومت ممالک محروسه خاص و مقربان خود را کامکار بسیار و بحر استظهار گردانید اگر خامه مشکین عمامه بتحریر جمیع حالات و غزوات سلطان الب ارسلان بپردازد موجب ملالت مستمعان گردد لاجرم رقم تخفیف بر بقیه قضایای آن سلطان سعید شهید کشیده بتحریر کیفیت شهادت او اقتصار مینماید ذکر انتهای کار سلطان الپ ارسلان در تاریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان در اواخر ایام دولت خویش بجانب حاکم ماوراء النهر رفت و چون از جیحون بگذشت طائفه از غلامان او بقلعه که بر کنار آب بود شبیخون بردند و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده بار دوی همایون آوردند و سلطان باحضار آن متمرد فرمان داد و به استکشاف احوال مبادرت نمود یوسف از کمال وحشت و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان ازین معنی بغضب رفته فرمان داد تا او را از مجلس بیرون برده بسیاست رسانند و یوسف دست از جان برداشته بمقتضای لیس بعزیز و لقصیر سست نشست و کاردی از ساق موزه کشیده بقصد سلطان روان شد و هر چند استادگان درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بگذارند پاره کنند سلطان مانع آمده دشمن حقیر انگاشت و چون تیر وی پیوسته بر هدف مطلوب آمده هرگز خطا نشده بود صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک سازد و بنابرین تیری از کمان گشاده تا بران دشمن ملک و دین زند اتفاق خطا شد و یوسف فرصت یافته پیش تخت رسید و آن عزیز مصر سلطنت را بدرجه شهادت رسانید بیت آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد + وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد + خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب مکروب قرین آسف و حزن و همنشین ضجرت و محن شدند و دران حالت دو هزار غلام کمر بسته در خدمت سلطان دست ادب پیش گرفته برپای ایستاده بودند و چون مصیبت چنین هولناک دست داد هر یک بگوشه گریخته مجال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسیده گامی چند بگذاشت تا از ان مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشابوری که از آتش که مهتر فراشان سلطان شهید بود از عقبش در رسیده بمیخ کوبی سر او را چنان کوفت که مغزش پریشان شد ناصحان اعلام علوم تواریخ آورده اند که دران ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه پسر جامع فراش را بقتل آورده پناه بدار الخلافه برد و جامع چون از انتقام عاجز گشت بسم دادخواهان عنان ملکشاه را گرفته فغان برآورد که حق خدمتگاران قدیم را فراموش مکن و با کشنده پسر من همان کن که من با قاتل پدر تو کردم و سلطان ملک شاه بر فور امیر صاحب را فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بخصم سپرد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلبیده و گفت که بیت بکین چنین مرده نابدید + سر زندگان را نشاید برید + و از وی التماس نموده که ده هزار دینار بستاند و آبروی خلافت نگاه داشته از غلام عفو فرماید و جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده زر قبول نکرد و بمقتضای شریعت غرا که حکم ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشنده پسر خود را بقتل آورد گویند الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائه متولد شده و در سنه خمس و ستین شهادت یافت مدت حکومتش بر نیابت و استقلال دوازده سال بود و دو سال و کسری نائب عم خویش طغرل بیگ بود ذکر سلطنت قسیم سلطان جلال الدین معز الدین ملک شاه که گردو منت دین را بتیغ معماری +

بادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین روزگار بمزید توفیق کردگار امتیاز داشت تیغ آبدار آتشبارش مشرب عذب مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی گردانیده
در اطراف بلاد محروسه بعمارت بقاع خیر و ابواب بر فرمان داد مجمل حال آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت بیت هر و بیر و ساغر و مغفر که او طوسی بود
چون نظام الملک غزالی و فردوسی بود و گویند سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکرها متوجه عراق شد و عمش قاورد بن جغربیک با سپاه گران که عدد ایشان در کارخانه خیال
نمیگنجید بیت همه چو پلنگ و شیر دست و تیز انگشت همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار + از دار الملک کرمان بیرون آمده روی باو نهاد و در حدود کرج فریقین را اتفاق ملاقات دست داده و
سه شبان روز مبارزان در میدان جدال و صف قتال آمده کمان مخالفت در دست گرفتند و جان نازنین را هدف تیر بلا ساخته لحظه آرام نگرفتند و عاقبت قاورد در پنجه تقدیر اسیر و
دستگیر گشت امرا و اعیان ملکشاه چون دشمن چنان زبردست را بسرحد هلاک رسانیدند با خواجه نظام الملک در تضاعف علوفه و مرسومات سخن گفتند که اگر سلطان در مزید اقطاعات و تضعیف
انعامات باهمال و اغفال رود ادار و سعادت قاورد را با خواجه آن طائفه را تسکین داده فرمود که ملتمس شما را امشب بعرض سلطان رسانم تا چه فرماید و چون سلطان بر مدعای امرا واقف شد
در همان شب قاورد مسموم گشت بامداد که امرا تقاضا نمودند خواجه نظام الملک گفت خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش که در حبس بود زهر از نگین کشیده مرده است محزون و
پریشان خاطر بود باین سبب در عرض سخن شما تأخیر واقع شد معذور فرمایید امرا از خوف دم در کشیدند دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش عصیان
ورزیده در نیشابور متحصن شد و سلطان بعد از محاصره بدست آورده میل کشیده و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه عزیمت سمرقند نموده و سلیمان خان را حصار داد و بعد از چند روز خان
را دستگیر کرده پیاده پیش جنیبت او کشیدند تا خاک بوسید و سلطان از سر خون او درگذشت و مقیدش باصفهان فرستاد مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر نظام الملک حصه
علیه اجرت ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه بشام نوشت و ملاحان استغاثه ببارگاه گیهان اشتباه ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت در این چیست وزیر جواب داد که تا بعد از
ما سالهای دراز وسعت مملکت سلطان باز گویند و سلطان را این معنی بغایت پسندیده آمد خواجه فرمود تا برات اجرت ایشان را بزر نقد خریدند سلطان ملکشاه بر سیر و صید ولوع و عشقی
تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت گرد ممالک برآمده از انطاکیه تا اوزجند که نهایت مملکت او بود رفت و بهر شهری و ولایتی حاکم عادل گماشت و رسوم محدثه و قواعد
مذمومه را برانداخت و در زمان دولت او هیچ مشهوری را مقدور آن نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند و در راه حج دست خیرات و مبرات گشاده مصالح و ابار و مراحل بنیاد نهاد و آن عشر
ستیه که از حجاج هفت دینار زر سرخ در طریق مکه میستاندند رفع فرمود و امیر حرمین را اقطاع کرامند داد و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمطالعه
والایک انتقال نموده از خزر تا حدود دمیه در نظر می آورد قیصر روم مخالفت کرد و سلطان بجنگ او متوجه شد و در اثنای روزی با اندک نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد
سلطان با غلامان گفت که مرا توقع کنید و یکی از خود شمارید که اگر رومیان دانند که من کیستم مرا زنده نگذارند و چون نظام الملک ازین معنی خبردار شد شبانگاه غلامی چند را بمنزل سلطان
فرود آمده آوازه انداخت که سلطان نزول فرمود و شبگیر کرده برسم رسل پیش قیصر رفت و قیصر ازو صلح طلبید و نظام الملک بصالح راضی شده قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان ما
گرفتار شده اند نظام الملک گفت که مگر غلامی چند باشند چه در اردوی ما ازین قضیه خبری نبود قیصر ایشان را باو سپرد و نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر بخواند وداع گفته
روان شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسب در انداخته رکاب سلطان را بوسید و عذر خواهی نموده گفت اگر تندی نکردمی خلاصی روی نمودی و سلطان او را نوازش
فرموده منتها داشت و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرده و غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه را شناخت گفت که اگر پادشاهی ببخش و اگر
بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب آنگاه او را امان داده گفت بجهت آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت من و عجز خویش مشاهده
کنی و بعد از آن دیگر گرفتاری من مغرور نگردی و او را بممالک روم فرستاده بانواع عواطف و مراحم پادشاهانه اختصاص داد و قیصر بعد از چندگاه درگذشته سلطان بعد از فوت او آن ممالک
را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غازان خان حکومت آن مملکت تعلق باولاد و احفاد او میداشت و حکومت شام را ببرادر خود تتش تفویض
نموده او بآن ولایت رفته با عرب و رومیان و اهل فرنگ دست بردها نموده و شهر صور را مسخر گردانیده چون اخلاص نزدیک شد صاحب صور [illegible] تا او را
زهر داد طبیبی حاذق در خدمتش بود این معنی را دریافته بمداوا مشغول شد تا او از آن مهلکه خلاصی یافت آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را
بمقربان بارگاه گردون اشتباه خویش تقسیم نمود و هر یک از ایشان را بحکومت ولایتی فرستاد شحنگی خوارزم را بانوشتگین غرچه که پدر خوارزمشاهیان است تفویض فرمود و قسیم الدوله آقسنقر
را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شام است بضبط حلب نامزد کرد و جگرمش را بحکومت موصل مقرر کرد و تتش را بدمشق و ارتق را بحصن کیفا و دیار فرمود و رکن الدوله
خمارتکین را بفارس ارسال نمود و همچنین سایر ولایات را بباقی ملازمان درگاه ارزانی داشته همه را بدرجه علیا رسانید و چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میلی تمام داشت در
مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسپ او بآنجا نرسیده و از سم گوران در ایران و توران منارها بنیاد نهاد و بهر شکاری که افگندی یک دینار زر سرخ بدرویشی دادی و در دل ریش

اورا با آن انعام صید کردی و همچنین در معموری ولایت و عمارات خرابها و ترتیب باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام نمود و در اصفهان که مقر عز و اقبال آن پادشاه کامران
بود بغیر بود و او چند باغ معمور مشهور معتبر ساخته گویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون مملکت شام را در تحت تصرف در آورد و از انجا مراجعت نموده بدار السلام بغداد آمد
و در دار الامارة نزول فرموده و روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و تنسوقات بسبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاده و دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بزیارات بغداد رفته و
بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و ابو حنیفه کوفی و احمد خلیل استسعاد یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعد از ان سلطان عزیمت شکار تصمیم داده روان شد
و دران یورش بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی و حسین علیه الصلوة و السلام فائز گشت و دران بیابان چندان شکار کشته شد که از شاخهای آهوان منارها بر آوردند بعد از ان معاودت
نموده ببغداد در آمده بملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده باو داد و سلطان بتقبیل
آن مبادرت نمود خلیفه وی را خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمده نظام الملک همانجا توقف نموده تا یک یک از امراء در آمده بشرف بساط بوس فائز گشتند و خواجه زبان
بتعریف هر یک از ایشان کشاده میگفت که این یک چه درجه دارد و آن چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض نموده
خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و نسخ کتابخانه را بنظر در آورده جزوی از حدیث قرائت نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه
ثمانین رحل اقامت انداخت و درین سال دختر سلطان را که با مقتدی بامر الله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل بدار الخلافه کردند و آنها را بصد و سی قطار شتر که جلهای همه دیبای
رومی بود بار کرده و هفتاد و چهار استر آراسته بالجامها و قلادهای زرین که بر شش از انها دوازده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی با آن اشتران بردند و سی و سه جنیبت
بازینهای مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوه آن کرده بودند و چون وزیر گوهر آئین و اتق بوقا و سائر امراء عظام در وقت توجه بدار السلام باین تجملات که از مبدا ظهور اسلام تا آن
غایت بنظر بیننده در نیامده بود بظاهر بغداد رسیدند خاص و عام باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سی صد جنیبت کش و سی صد مشعل بجانب ترکان خاتون
مادر دختر فرستاده و دران شب بغدادیان در هر دکانی دو شمع می افروختند و چون وزیر بحضرت خاتون رسید گفت که سیدنا و مولانا میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
اکنون مأمول است که ملکه بحرم خلافت رود و خاتون گفت که سمعاً و طاعةً القصه خواجه نظام الملک محفه مخدره سلطان را که برگزیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان
که بشکار رفته بود مراجعت نمود و بعد از چندی طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنه اثنین و ثمانین و اربعمائه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده
بخدمت پدر رفت و سببش آن بود که دختر مکتوبی بپدر فرستاده بود و از خلیفه شکایت نوشته بود و سلطان بسبیل جزم حکم فرمود که دختر را خلیفه بفرستد و در ماه ربیع الاول از سال مذکور
خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمد و چون باصفهان رسید در ذی القعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان ملکشاه ببغداد رفت
و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق باو میداشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سائر ممالک روی بدار السلام نهادند و در
دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و درین سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنا نهادند و بهرام منجم سمت قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب رصد در آن
مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرا و باغ انداختند مقرر چنان شد که هرگاه سلطان ببغداد آید هر کس بمنزل خود نزول کند اما
مفرق الاحباب در همان چند روز آن جمع را چنان متفرق گردانید که بیداری هرگز نبودند ذکر تغییر دماغ سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت
سلطان در بغداد در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که منکوحه سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت
و سبب این نقار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک میل آن نداشت که برکیارق که از خاتون دیگر
متولد شده بود و از سائر پسران بمزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و رعیت پروری امتیاز داشت ولیعهد باشد و ترکان خاتون از این معنی آگاه شده پیوسته
در خلوات بتفتیش حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات واقع و لا واقع او بر شمردی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشان را در مرتبه ائمه اثنی عشر در چشم مردم
عزیز گردانیده و ممالک را بر این جماعت تقسیم کرده و طرق منافع را بر دیگر خواص و مقربان مسدود ساخته و بحکم من یسمع یخل این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام
داد که اگر ترا با ما در ملک شرکتی هست در تمامت بینه و ایرا جهت اهمال و تکاسل چیست و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات را بی حکم و فرمان ما با فرزندان خویش میدهی و در امور
مملکت بسبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست ازین طریقه باز داشتی فهو المطلوب و الا فرمائیم تا دوات از پیش و دستار از سر تو بردارند خواجه جواب داد که
که تاج از قضا و قدر دوات و دستار من با دیهیم و افسر سلطان در هم بسته اند و میان این چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده استقامت آن بسلامت این منوط است
و قوام آن بنظام این مربوط تا فلان بحسب خاطر ترکان کلمات موحش برین سخنان زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در خشم شده فرمان داد که

تاج الملک قمی که دیوان ترکان خاتون بود باشارت الیه شیوه مساوات میورزید تحقیق مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملک شاه عازم بغداد شد خواجه نظام الملک نیز از
عقب او روان شد و خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک و اشارت حسن صباح خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند چنانچه عنقریب در ضمن شرح حالات آن وزیر
صائب تدبیر این قضیه مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی و بالجمله چون سلطان ملک شاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس و ثمانین ببغداد رسید زمام امر و نهی مملکت و
منصب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و خود بشکار رفته در سوم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت و به بغداد معاودت فرموده فصد کرد و چون قصد ناقص واقع
شده بود مرض زیاده گشت و روز بروز زحمت استدادی یافت تا در منتصف همین ماه بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و این واقعه بایله بعد از سی و چند روز از قتل خواجه نظام الملک
روی نمود معزی گوید بیت رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر + شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر + کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار + قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی
نگر + سلطان در آخر ایام حیات خویش رقم بر عزل ارباب مناصب دیوان که مدتها ایشان باعمال اشتغال داشتند کشید چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الغنایم
که نائب ترکان خاتون بود داد و سبب این گذشته بجای شرف الملک ابوسعید کاتب مجد الملک ابو الفضل قمی را انشا نشاند و کمال الدوله ابو الرضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی تبدیل
نمود و این تغیرات و تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد ابو المعالی نحاس در این باب بیتی چند گفته که آخر آن ابیات این ست بیت گر از کمال و نظام و شرف تو سیر شدی + از تاج
مجد و سدیدات نگر چه پیش آمد + و مدت سلطنت سلطان ملک شاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المؤمنین لقب
یافت تاریخ جلالی باو منسوب ست و معزی در تخلص باین کلمه خود را منتسب گردانید چهل و هفت هزار سوار پیوسته بملازمت او قیام مینمودند و اقطاعات ایشان در ولایات پراگنده
بودی تا بهر مملکت که میرسیدند محتاج خویش بی تکلف مرتب مییافتند بهادر دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و وزیری همچون
نظام الملک که در عالم نظیر و عدیل نداشت ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن ابن علی ابن اسحق پدرش علی ابن اسحق طوسی یکی از عمله دیوان بود و بواسطه سخاوتی
که داشت دخل او بخرج او وفا نکردی و چون چشمش بجمال چنین قرة العینی بینا گشت همت خود را بر تربیت او مقصور گردانید و در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد از آن
فرزند رشید بکلی اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت بدرس اکتساب فضائل مصروف میداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته و در فقه شافعی ماهر شد آنگاه روی بغربت
نهاده با نویسندگان و ارباب قلم در آمیخته و در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و در مبدأ حال چندگاهی با ابن شاذان عمید بلخ بسر می برد و بکتابت او اشتغال مینمود و عمید هر روز وقت
که گمان می برد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل آمده با او میگفت که ای حسن فربه شده هر چه داشتی بستدی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوه لئیمان ست چند نوبت از ابن
شاذان تکرار یافت نظام الملک را دل از ملازمت او ملول گشته بمرو گریخت و بوسائط چند غرض بساط بوسی چغربیگ سلجوقی حاصل کرد و شمه از احوال خویش معروض داشت و چغربیگ
سخن گفتن خواجه دلپذیر افتاده بنور فراستی که ارباب دولت و ملوک پاک اعتقاد را می باشد امارت اقبال در ناصیه او مشاهده نمود و او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد
که باید که این شخص کاتب مشیر و مدبر امور تو باشد و درین اثنا عرضه داشتی از ابن شاذان بمرو رسید مضمون آنکه در این دلا نویسنده بلخ گریخته است و بخدمت توسل جسته و مهمات این
ولایت بسبب او معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گردانند چغربیگ دست رد بر سینه ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان می باشد ابن شاذان را
با او سخن باید گفت و قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود باز گشت و چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور ملک را در کف کفایت خواجه جهان نهاد و او را بمسند وزارت
متمکن گردانید خواجه نوشیروان خالد در کتاب بقیة الصدور آورده است که من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال موکلان مرا بنا بر امری که در تفصیل
آن زیاده فائده نیست از جائی بجائی می بردند و من بر اسب لاغر بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بیسامانی روز روشن بر چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن
و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن صحرا و بیابان سواری پیش آمد که نه من و نه موکلان من او را نمی شناختند و آن شخص بر اسپ فربه راهوار نشسته بود و با من
گفت که ای فلان میخواهی که اسپ خود را با اسپ تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزا است گفت والله که هزل نمیکنم بر تو پیاده شده زین بگردانید و مرا بر اسپ خود
سوار کرده خویش بر اسپ من نشست و از ما درگذشت و از این امر هم متعجب شدم و هم موکلان من در عجب افتادند و من از این حال فال نیکو گرفته سی سال در جهان حکومت کردم و چند
در آن ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع مکرمت نسبت بمن بجای آورده ببینم و عذر خواهی کنم اما هرگز چشم من بروی نیفتاد و دانستم که آن شخص از رجال غیب بود
سید ظهیر الدین محمد بخاری رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک بهرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب بر طرح انداخته باتمام رسانیده
و از آن جمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه می گفتند و آن مدرسه بود بغایت معتبر که هیچ کس از طلبه در آنجا تلمذ و تعلم ننمود که از فنون علوم بهره ور نگشت و بسیاری از
فحول علما در آن مدرسه ساکن شده درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله تعالی منقول ست که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه

فراغت یافت خان دار الکتب بشیخ ابو زکریا خطیب تبریزی داد و او هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی و ابواب مدرسه بربستی شمه ازین قضیه با خواجه گفتند خواجه در جواب
فرمود که من هرگز این معنی باور نکنم اگر بچشم خویش ببینم اما خلجانی بخاطر شریفش راه یافته در شبی از شبها متفکروار بمدرسه رفت و بر بام کتابخانه بالا رفت از روزن احتیاط کرد
آنچه ابواب گفته بودند بعین الیقین پیوست و خواجه آن شب هیچ نگفته بمنزل خویش شتافت و روز دیگر نقیب را طلب داشت و وظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید و برات نوشت بیکی
از ابواب خود داد فرمود که این برات را نزد شیخ برده از من سلام برسان و با او بگوی که فلان کس میگوید بخدا که در ابتدا نشنیدم النستم و معلوم من نبود که آن جناب را این اخراجات
ضروری واقع میشده و اگر شد در آن زمان که تعیین وظائف می نمودم باین مقدار وظیفه که در شرط واقف بنام شیخ رقم شده رضا نمیدادم و چون فرستاده خواجه بشیخ زکریا ملاقات
کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه براسرار وقوف یافته است و این معنی سبب انفعال و خجالت وی شده دست در دامن توبه و انابت زد و مدت حیات گرد معاصی
و مناهی نگشت گویند که خواجه نظام الملک رحمه الله یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم بابی سعد احمد ابن محمد نیشاپوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه
باتمام رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند که ابو سعید خیانت کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابو سعید بر کیفیت واقعه مطلع شده به بصره گریخت و از فرار پشیمان گشته
ببغداد مراجعت نموده پیش خواجه رفته بتضرع و استکانت گفت ای خداوند تو این مدرسه را خالصاً لوجه الله بنا فرمودی هرکه در آن خیانت کرد حساب او را بخدا گذار تا تو ثواب
یابی و خائن وبال بقیامت برد خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از آن مال نیست که تو بردی بلکه اندوه من از آنست که زمان فوت شده تدارک آن امکان ندارد چه
من میخواستم که بنای این مدرسه در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه بمرور ایام و شهور و اعوام انهدام نپذیرد اعدا آن را نیابد و دیر است که گفته اند الغائبة لا یدرک و خواجه آن
خائن زیاده ازین سخن چیزی نگفت و یکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد فسحت و وسعت زیاده داشت و آن قریب بقبر زبیر ابن العوام
در ظاهر بصره ترتیب یافته و در آخر ایام المستعصم بالله آن مدرسه خراب شده عوام ادوات و آلات آنرا بنفس شهر نقل کردند شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد
بود بخاطر خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری خواست سلطان رخصت فرموده خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند
آن موضع روزی چند مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من نوبتی بخدمت او شتافته چون نزدیک خیمه خواجه رسیدم چشمم بر شخصی افتاد که سیماء صلحا و اولیا داشت و آن شخص رقعه
بمن داد که این امانتیست از وزیر نزد من لطف کن و با او برسان و من آن کاغذ پاره را از وی گرفته بخیمه در آمدم و ناخوانده بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم
خواجه بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد و گریستن او بمثابه رسید که من از کار خویش پشیمان گشتم ای کاش من این رقعه باو ندادمی چون از گریه فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من
بیار من از خیمه بیرون آمدم و هر چند آن درویش را جستم نیافتم بالضرورت باز گشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت در آنجا نوشته بود که دوش حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو و بگوی که حج تو اینجاست بلکه چرا میروی نه من ترا گفته ام که بر در درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب
حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت من برس راوی میگوید که خواجه عزیمت زیارت فسخ کرده با من گفت که هرگاه که صاحب رؤیای صادقه را
بیابی که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده با او گفتم که وزیر مشتاق لقای تست اگر بخیمه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم
بعد ازین او را با من و مرا با او هیچ مهم نیست و بعضی از نسخ بنظر رسید که در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بدرگاه خواجه
نظام الملک مجتمع میگشتند و او رحمة الله علیه هیچ کس را محروم نمیگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمد
و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مقر امامت شتافت خواجه نظام الملک در عطایا معهود تأخیری جائز داشته فرمود تا سرهنگان سائلان را دیگر بمجلس او راه ندهند و در آن اثنا
شیخ ابو سعد واعظ از جمله صلحا و علماء بغداد بحلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی از منشآت خود را که آنرا بالنصیحة النظامیه موسوم گردانیده بود بخواند بعضی
منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد و گفت ای شیخ هرچه خواهی بگوی راقم حروف گوید الفاظ آن نصایح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل ترجمه بعضی از آن کلمات درین
اوراق قناعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از تحمید و درود و بیان سیرت مرضیه خواجه میگوید که اگر حاجتمندی با امید عطا پیش یکی از توانگران امت رود و آن توانگر مخیر باشد اگر خواهد با او
چنان کند و اگر میل بمبرت نداشته باشد نکند و ازین جهت دعا بر او عائد میگردد چه او در آن امر متطوع و متبرع است اما کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضه
اختیار او نهاده و کدخدائی جهان باو داده باشد در ایصال عوارف و امداد فواضل مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش فروخته است و بهای آن ستانده
پس نتواند که اوقات خود را باختیار بگذراند نه بفراغ باعیال تواند نشست و نه مطالعه کتب و تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و معابد بجا می تواند آورد زیرا که این افعال
در اعمال بنسبت او از نوافل است و غمخواری بندگان خدای از واجبات و باجماع است ترک نوافل تا بواجبات قیام توان نمود واجب است و خواجه اگر وزیر است اما در حقیقت

امید نیست که سلطان او را با جریمه تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند و در این جهان بتنظیم امور بلاد و عباد پردازد و در آن جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حق سبحانه و تعالی
ملکشاه را در قیامت پیش خود برپای دارد و باو خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات خلائق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه معاش کردی اگر گوید الهی تو میدانی
که از برای تدبیر کار ایشان دبیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک خود باو سپردم تا باقامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بعلم حکم کند و بشمشیر تادیب
مجرمان و ترهیب ظالمان فرماید و اینک در حضرت تو ایستاده است از وی بپرس که زندگانی وی با برایا و رعایا بر چه سان بوده است اکنون قدوة انام و صدر اسلام بنیکی شنیده
که در آن وقت کدام جواب مناسب تر آید آنکه گوید که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در خانه بگشادم و حجاب از میان برداشتم و با زائران و سائلان طریق احسان و افضال
مرعی داشتم تا آنکه گوید که بر ابواب بواب گماشتم و بواب و حجاب را گفتم تا زوار و سؤال را بمن و مجلس من راه ندهند و قاصد و وافد را باز گردانند و مامول امیدواران بخیبت
و حرمان مبدل سازند و کسری انوشیروان که از جمله آتش پرستان بود در بروی مظلومان گشاده و دربانان را از در قصر خود دور کرد تا حدی که رسول ملک روم باو گفت که
پادشاه جهان بیکباره راه دشمنان بر خود باز و آسان گردانیده است و از شجاعت اقرار میکند کسری جواب داد که حصن من عدل است و خداوند عز و علا این منصب خطیر جهت آن بمن
داد تا حاجات محتاجان برآرم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی بخلق ننمایم داد مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمره بت پرستان
انتظام داشت بهر دو گوش کر شده اندوهی عظیم بروی مستولی گشت و برهمنی او را تسلیه داده پادشاه گفت که من از بطلان قوت سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من از این جهت
که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کما ینبغی نتوانم پرداخت آنگاه پادشاه هندوستان فرمان داد که تا هر که تظلمی یا حاجتی باشد جامه سرخ بپوشند و دیگران
ملبس باین لباس نگردند تا بی تکلف گفت و شنید بر کیفیت حال واقف گردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان جامه سرخ دیگری نپوشید اکنون
صدر اسلام از سائر ملوک و حکام بنصفت و عدل سزاوارتر است تا در آن روز که پروردگار جزای اعمال بندگان دهد و مردم در صحرای محشر از غایت حرارتی که بر ذوات و انفس
ایشان مستولی شده باشد در عرق غرق گردند خواجه در سایه افضال و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر بایستد و عدل و فضل دستگیری گردد و این معنی در اوهام چگونه صورت
بندد که مکارم نفس و علو همت که سحاب آسمان در اقطار و اطراف افاضه امطار کند و سحاب زمین در ادرار اهمال و تکاسل ورزد و در مذهب مروت کی جائز باشد که حق سبحانه و تعالی
وزیر صاحب تدبیر بر روی زمین حاکم گرداند و خلعت بقای او را بطراز طول مدت مطرز سازد و وی در مدینة الاسلام باشد و مسرت عذب چشمه مکارم خویش را بی زینت از جام
تشنگان بادیه احتیاج و دار السلام بغداد را که مقر امامت و مستقر خلافت است و مشمول فضل و عدل احق و اولی بیناید بزیور مواهب و حلی عطایای خویش بیاراید و هیچ عاقل را شک
نیست که خلود اشخاص انسانی در این جهان فانی از قبیل محالات و مقوله ممتنعات است پس همان بهتر که بقلیلی که محل عروض و انعدام عروض فناست کثیر باقی را بدست آرد و فرصت را
که صفت تمر مر السحاب از لوازم ذات آنست غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گذاردم و شرط نصیحت
بجای آوردم بآن خدائی که دانای آشکارا و نهانست که مراد از تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب با من
نزاع و خصومت نیست و مرا از مجلس تظلم و شکایت نه بلکه مطمح نظر نیکنامی آن حضرت است و استقامت این دولت والسلام چون خواجه این مواعظ و نصایح شنید بقبول آن بر خود منت
نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت و خواجه مبلغ هزار دینار باسم نذر فرمود تا بابو سعید دهند و او آنرا قبول نکرد و خواجه بدستور سابق مواهب و عطایا بمستحقان رسانیده گفت که حاجبان
دیگر از آمد و شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک مردی پاکیزه اعتقاد رقیق القلب بود و غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت نوبتی بخاطرش رسید که کیفیت
معاش خویش بر علما و زیردستان محضری نویسد و باسامی صلحا و علما ملت و اعیان و اشراف امت آنرا موشح و مزین گرداند تا آن محضر را بعد از وفات او با وی در قبر نهند چنانچه این
صورت معهود بود و اما ائمه دین بنا بر حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آن حضرت بخدمت شیخ ابو اسحق مدرس مدرسه نظامیه بغداد بردند
بر آنجا ثبت نمود که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق و چون خواجه کتابت شیخ بدین نهج دید بسیار بگریست و گفت که هیچکس از اکابر سخن راست چنان ننوشت که امام ابو اسحق و بعد از رحلت
خواجه او را در خواب دیدند که میگفت که خدایتعالی و تقدس بمن رحمت کرد بنا بر این کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق در باره من نوشته بود نقل است که سلطان ملکشاه در اصفهان
مدرسه بنا فرمود و در حین تحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طائفه در این بقعه ساکن و از اوقاف آن محظوظ و بهره ور باشند سلطان جواب داد که من اگر حنفی مذهبم اما
این عمارتیست که خالصا لمرضات الله تعالی ساخته ام قومی را محظوظ و بهره ور کردن و طائفه را محروم و مایوس گردانیدن وجهی ندارد بنویسید که اصحاب مذهبین ابو حنیفه و شافعی
علی سبیل التعادل والتساوی از اوقاف این مدرسه متمتع گردند و بنا بر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم حنفیه را بر نام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه بالغ آمده بدین
کتابت وقفیه در چنین توقف ماند و سلطان و زبان آوران بر زبان گوهر فشان میگذرانید که تا خواجه راضی نشود ننویسید و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین

امامی الائمة وصدری الاسلام گویند در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه بمرتبه وزارت نرسیده بود بکاردانی وکفایت شهرتی تمام داشت اورا باین عنوان میدانست وبحسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد وعمید الملک وزیر را مزاج از جاده استقامت منحرف شده نمی توانست که دراین یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از کاتبان جلد درین سفر همراه ما باشد وبعد از استشاره قرعهٔ اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد وچون خواجه را درآن زمان چندان دستگاهی نبود متفکر شد که وجه خیمه وخرگاه وسایر مایحتاج از کدام ممر سرانجام نماید ودر اثناء این اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر در خانه خود داشت رفت ودر فراز کرده بعرض نیاز مشغول گشت ناگاه نابینائی در مسجد باز کرده درآمد وگفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد نابینا بعصا گرد مسجد برآمد وشرط احتیاط بجای آورد وچون حس علی نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید وکوزه پر از زر مسکوک بیرون آورده وزرها را فرو ریخت ولحظه با آن بازی کرده درمی چند منضم گردانیده همه را در کوزه کرده هم آنجا بار دیگر بخاک سپرد وچون نابینا بیرون رفت خواجه بقدر احتیاج بی ندامت قرض زر برداشته اسباب سفر بساخت ودر خدمت سلطان روان شد وباندک فرصتی همتش روی در ترقی نهاده مرتبه وزارت یافت اتفاقا روزی خواجه با کوکبهٔ عظیم در بازار میرفت که نظرش بر نابینا افتاده اورا بشناخت وبا یکی از ملازمان گفت که این ضریر را بوثاق رسان ونگاه دار تا من از دیوان باز گردم وچون خواجه بخانه بازگشت نابینا را پیش خود طلبیده در گوش او گفت که آن کوزهٔ زر را که در محراب مدفون می ساختی وگم شده بود یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت وگفت که یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت تا آن زر ضایع شده با هیچکس نگفتم که مرا مصیبتی چنین پیش آمده واکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا اضعاف آن وجه بنابینا دادند ویک قریهٔ معمور از متملکات خویش بوی بخشید ع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار + در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابوالقاسم ابن رضوان را که یکی از اعیان دار السلام بغداد بود جهة پسر خود مؤید الملک خطبه کرده ودران زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را بآن ولایت طلبید تا ببغداد فرستد وامر مصاهرت باتمام رساند وچون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین بوسید وخواجه با او گفت که همین لحظه باید متوجه بغداد شوی که در بیت قرابتان سپید چشم انتظار براه دارند آنگاه برقت بسیار فرمود پسر را وداع کرد ومؤید الملک که بجمال ظاهر وکمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران گفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار وفرمان است زیرا که بقال صباح بدکان آید وبعد از بیع وشری شبانگاه بخانه رود وروزی که پروردگار باو کرامت کرده باشد با اهل وعیال بکار برد واولاد او هر روز پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان متانس شود وبخرمی ومسرت روز گذراند ومن با کثرت ورفعت این فرزند از آنکه بسن بیست رسیده است چند بار بعد ودیش ندیده ام وعمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار وارتکاب اخطار میگذرد وشب وروز اوقات شریف مستغرق تنظیم وترتیب مصالح سلطان وطبقات لشکر وحشم وخدم اوست وبا اینهمه کاش از شر دشمنان وحاسدان ایمن باشم وچون مجموع ازمنهٔ عمر بدین وتیره گذران باشد از حیات چه لذت توان یافت واز زندگانی چه تمتع توان برگرفت وبعبادت خالق بی همتا که ما را از برای آن آفریده است وبدان مأمور گردانیده چگونه توان پرداخت خواجه ازین نمط سخنان راند چندانکه حضار مجلس درگریه افتادند وبطینت پاک وصفای عقیدت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه اسپان عربی بحضرت خواجه جهان در میان دو کوه چرا میکردند در اثنای این حال طیور بزرگ مثل عقاب وغیر آن بین الجبلین در پرواز آمدند وافراس از آواز پر وبال جانوران رمیدن گرفته در مضیقی عظیم افتادند وآن مضیق در محلی رفیع بود که آبی بزرگ از پایانش میرفت واسپان بتصادم یکدیگر از بالا بنشیب افتادند وبعضی از آن اسپان را آب برد وبرخی را دست وپا شکست وعدد اسپان ضایع شده بپانصد سر رسیده وچون خواجه نامه را بخواند زمانی خاموش شد وبعد از آن بگریست گریستنی صعب مثابتی که حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق وغرب عالم در تحت تصرف وفرمان اوست باین قدر زیان که باو رسید چندین قلق واضطراب میکند وآن جماعت زبان بتسلیه وتسکین او گشودند خواجه سر برآورد وفرمود که گریه من بواسطه تلف اسپان نیست واگر صد چندان در معرض تضییع افتد محل آن ندارد که بآن سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما درین حالت تغیر ضمیر گذشت که موجب اینهمه رقت شد وحاصل این قصه آنکه نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم وبغیر از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار قرض کردم وبآن هفت دینار اسپی خریدم ودر همان روز آن اسپ بچراگاه آخرت رفت وازین جهت بغایت اندوهگین شدم وحالا بیاد آمد که بفقدان اسپیکه هفت دینار زر سرخ قیمت داشت دران ایام اینهمه ملالت بر من مستولی گشت وامروز که شنیدم که پانصد سر اسپ تازی بیکبار تلف شد بفضل الله تعالی وعنایته سر موئی تکدر وتغیر بباطن راه نیافت واز کمال فرح ومسرت گریه بر من مستولی گشت بیت الحمد لخالق البرایا + والشکر لواهب العطایا + مسود اوراق گوید که خواجه نظام الملک در وصایای خویش تقریب آورده است که در زمانیکه سلطان ملک شاه مخدرهٔ دار الخلافه که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه فرمود ودوام مواصلت ومصاهرت باتمام رسید وامتناع خلیفه وابتهاج مبدل گشت وسلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر واشراف از اطراف واکناف عرب وعجم باید که حاضر باشند پس بجمله ممالک از مکهٔ معظمه ومدینهٔ مکرمه وبلاد شام وروم و

عراق و فارس و خراسان و ماوراءالنهر و غیر ذلک کسان فرستاده شود تا مجموع اهل ناموس را ببغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنهٔ سابقه مثل آن
کم روی نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی بود و دارالخلافت بجانب شرقی روزیکه اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته‌اند جهت طلب رضا متوجه
سرای خلافت شوند چنانچه آئین تراکمه بود که در وقت استرضاع کسان داماد خضوع و خشوع کردندی تا رضا حاصل شدی بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عتبهٔ خلافت تضرع
و شفاعت کنند و نظر بر تعظیم و احترام سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و چون روان شدند و حاصل آنکه پیش از توجه اکابر خبر بخلیفه رسیده بود فی الحال
کسی آمد که امر امیر چنان است که نظام الملک سوار باشد و پسر من تنها سوار و جملهٔ اکابر عالم پیاده در مرافقت من روان گشتند چون بسدهٔ خلافت رسیده شد دست و مسندی در غایت عظمت
نهاده و مرا بنشاندند و سائر خلق بر یمین و یسار بنشستند و بعده هر کس از علما و عظما خلعتی از دارالخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل
نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا الی غایت کسی را از وزراء باسم منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه چون سلطان آن زمان در نفس من
هیچ تعظیم و تکریم میکرد و در بیوفائی و کم بقائی عظمت دنیا تامل مینمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان حال مشاهده میکردم و بیقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار
درجه یک تب و یک صداع نمی‌ارزند و لاحول میگفتم و چون از عتبهٔ خلافت بازگشتیم و شب درآمد بخواب دیدم که همان دست و مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته
و همان خلعت پوشیده اما از تنهائی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و اشکالی کریه پیدا شده نزدیک من نشست و از رایحهٔ منکر او مرا بیم هلاک بود و در آنحال
دیگری بصد کراهت و روایت او پدید آمد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر هر یک از دیگری قبیح تری آمدند و می‌نشستند تا جای چنان مضیق گشته که نزدیک شد که از
مسند نگونسار گردم و از روائح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتیم و خدای را عز و جل شکرها کردم و بامداد تصدقها نمودم و آنحال را با هیچکس
نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بحدیکه اگر مرا بیدار نکردندی محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب
سوم از بیم و هراس بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم بربود باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بآن شد که نفسم منقطع گردد ناگاه طائفهٔ خوبروی خوشبوی همه نورانی
و روحانی پیدا شدند و چون یک کس از آن جماعت آمد و بر من سلام کرده بنشستی یکتن از آن زمرهٔ نامقبول مخفی گشتی و ناپدید شدی تا همه نیست گشتند و از مجالست فرقهٔ ثانیه
روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است و در این اثنا یکی از ایشان را مخاطب گردانیده که شما چه کسانید و آن گروه کیان بودند جواب داد که ما اخلاق حمیده
توایم و آن زمره اوصاف ذمیمه و مدت مقارنت ما و مفارقت ایشان را با تو موید خواهد بود و اقتران ما مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل همنشینی ما دامنگیر
تست ترک ایشان کن و از مکالمت و محاورت قوم دوم بهجتی و لذتی یافتم که شرح نتوان کرد و هرگه حال نا ملائم تر از آن مشاهده نمودم که مرا از آن خواب بیدار کردند خواجه در ذیل
این حکایت گوید که پس چنان سزد که خداوندان سند یعنی منصب وزارت اکتساب سیر مرضیه از لوازم و از اجتناب از خصال سیئه بر خود واجب گردانند **ذکر رنجش سلطان ملکشاه**
**از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه** طائفه از مورخان رنجش سلطان را بنوعی تقریر کرده‌اند که با روایت اول نوع تباینی دارد چنانچه در ضمن این کلمات بوضوح
خواهد پیوست آورده‌اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک ابونصر کندری با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الب ارسلان بقتل رسید خواجه در آن امر
مستبد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعدای دولت را مقهور ساخته هواخواهان را سرافراز گردانیده هر چند ذات پسندیده و صفاتش بصنوف
مکارم و فنون خصائل قرین و محلی بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرف او در اموال بسبیل استقلال و تحکم پسران و داماد و نائبان وی
در انجا و اقطار جهان متبرم و ملول شده و در این اثنا میان عثمان ابن نظام الملک که ضبط و ربط امور شاه جهان تعلق باو میداشت و شحنهٔ آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی
واقع شد و عثمان ایذائی بشحنهٔ سلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته صورتحال بازگفت و این حالت علاوهٔ آزار خاطر سلطان گشته و طائفه از نواب را فرستاده بوزیر پیغام داد
که اگر در ملک شریک منی آن حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمیکنی که بر عالم مسلط شده‌اند بمثابتی که حرمت بندگان ما نگاه
نداری اگر میخواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بردارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند وزیر در غضب رفته گفت با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که در ملک شریک توام و
تو باین مرتبه بتدبیر من رسیدی و بخاطر نداری که چون الب ارسلان کشته شد بچه کیفیت امرا و لشکریان جمع آوردم و از جیحون گذشته برای تو شهرها گشادم و اقطار جهان مسخر
گردانیدم و دولت تاج تو بدوات من منوط است هرگاه که دوات من برگیری تاج ترا بردارند و چون خشم خواجه تسکین یافت از گفته پشیمان شد و با فرستادگان گفت که این
کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید و الا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید رسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند خواجه میگوید من بنده
کمینهٔ شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادگانند و حکم سلطان بر خون و مال ما نافذ است هرچه فرمان شود تجاوز از آن صورت نه بندد و من با عثمان آن کنم که موجب عبرت

دیگران گرد و سلطان این سخن شنید و خاموش شد و چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند که جواب خواجه نه این بود که در انجمن بمسامع علیه رسانیدیم بلکه چنین و چنان
گفت و ازین کلمات سلطان متوحش گشته بغایت کوفته خاطر شد و رقم عزل بر صفحه حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد توجه نمود و خواجه از عقب سلطان روان شد و چون
بنزد جرد که از شهرهای کرکوچک ست رسید باغوای تاج الملک ابو الغنایم و اشارت حسن صباح فدائی که او را ابو طاهر ارانی میگفتند در محلیکه خواجه از بارگاه بحرم میرفت در زی
متصوفه پیش آمده رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعه آن نوشته مشغول شده ابو طاهر بسکین کاری جانگزای بر خواجه زد و او رحمه الله بزخم آن جارحه روز دیگر بجوار رحمت
ایزدی پیوست و این اول خونی بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادة
نقلست که خواجه بعد از زخم کاری این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد و هی هذه قطعه یک چند باقبال تو ای شاه جهاندار + گرد ستم از چهره ایام ستردم + طغرای نکونامی و
منشور سعادت + پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم + آمد قضا مدت عمرم نود و سه + واندر سفر از ضربت یک کارد بمردم + بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند + او را بخدا و بخداوند سپردم +
و جسد آن جناب را افاض الله علیه شآبیب الغفران باصفهان نقل کردند و در موضع مناسب مدفون ساختند ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه
در ان عهد و زمان بلطافت و طراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار سلطنت شکفته بود و در جویبار مملکت بقامت و نضارت وی سروی بالا نکشیده بود شکل حسن و چهره مستحسن
داشت و سلطان با وجود تعدد اولاد باستصواب وزیر بی نظیر و مشیر صایب تدبیر تشریف ولایت عهد و خلعت قهرمانی در روی پوشانیده بزبان حال گفت بیت بسیار نظر کرد
چپ و راست دلم + چپ داد بتازه او تراخواست دلم + و چون سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات بدار السلام بغداد شتافت برکیارق را در اصفهان گذاشته و ترکان خاتون را
با پسرش محمود مصحوب خویش گردانید و بعد از انکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود که قرة العین و محبوب او و ملکشاه بود بر سریر سلطنت
بنشاند خلیفه اجابت نکرد و گفت که محافظت قواعد جهانداری کاری سرسری نیست و محمود که هنوز سن او از شش سال تجاوز ننموده چگونه هفت اقلیم را در تحت تصرف و
حیطه ضبط آورد و ترکان خاتون خواهش نهاده التماس خویش مکرر گردانید تا دست در گردن مقصود حمایل کند نقود و جنس فراوان صرف نمود و خدمت بسیار بجای
آورد تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد و ترکان خاتون بعد از نیل مقصود یکی از خواص و معتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد و چون آن معتمد بمقصد رسید
خواست که بموجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته روی بساوه نهاد و با امیر گمشتکین که اتابک و جاندار او بود پیوست
و امیر مشار الیه برکیارق را بری برده بر سریر سلطنت نشاند و ترکان خاتون از بغداد با پسر خود محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار
متوجه آن حدود شده بظاهر شهر نزول کرد و ترکان خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرمود و در مقام مخالفت آمده بالاخره جمعی را متوسط ساخت تا بمبلغ پانصد هزار
دینار صلح کردند و برکیارق وجه مصالحه را قبض نموده دست از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت و ترکان خاتون را عرق حمیت در حرکت آمده خواست که بمکافات برکیارق
مشغول شود و چون از ممر شغف چاره ننمود خال برکیارق ملک اسمعیل یاقوتی را فریفته وعده داد که اگر نظام عقد سلطنت برکیارق گسسته شود در عقد نکاح او آید و اگر نام
برکیارق از خطبه و سکه محو گردد خطبه وی اجابت کند اسمعیل بطمع فاسد با لشکری که گوش سپهر از خروش کوس ایشان کر می شد روی بجنگ برکیارق نهاد و میان ایشان
جنگی اتفاق افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار گشت بیت از صدمه لشکر فتاده جنبش اندر کوه و دشت + وز تف خنجر گرفته جوشش اندر بحر و بر + عاقبت
نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزیده اسمعیل اسیر شد و در رمضان سنه ثمانین و اربعمائه بجزای عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق که سلطان
ملکشاه او را میل کشیده بود قصد برادرزاده خویش کرد و چون برکیارق طاقت مقاومت عم نداشت عازم اصفهان شد و بنابر انکه ترکان خاتون در ان چند روز وفات
یافته بود و ماده فتنه و خصومت منقطع گشته محمود باستقبال برادر بیرون آمده از سر محبت یکدیگر را در کنار گرفتند و بعد از ان روز کلابک و غیرهما از سرداران لشکر محمود بر حبس
و قید برکیارق مبادرت نمودند و میل آن کردند که آن پادشاهزاده بی بدل را میل کشند و درین اثنا از طالع مسعود محمود بمرض آبله گرفتار شده دعوت حضرت معبود را لبیک
اجابت گفت و امرا و طوغاوکرا با برکیارق بیعت کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون برکیارق بر اورنگ خسروی متمکن گشت خواست که زمام وزارت در قبضه
درایت یکی از کفاة عصر نهد و درین اندیشه می بود که ناگاه مؤید الملک بن نظام الملک از خراسان رسیده بسعادت دستبوس مستسعد گشت و چون اخلاص و اختصاص او
و پدران وی بدودمان آل سلجوق دیرینه بود تکفل آن امر خطیر بمؤید الملک حواله رفت و بعد از روزی چند فخر الملک هم از ولایت خراسان بخدمت سلطان توسل جسته
بهدایا و تحف لا تعد و لا تحصی خود را مقبول خاطر و منظور نظر شهریار گردانید و سلطان بواسطه این خدمت پسندیده رقم عزل بر صفحه روزگار مؤید الملک کشیده فخر الملک
را وزیر ساخت و درین اوان میان عمش تتش و برکیارق در حدود ری محاربه واقع شده تتش بقتل آمد و چون اسمعیلیه از باس و تسلط برکیارق می هراسیدند

یکی از فدائیان آن جماعت او را کارد زد و آن کار گر نیامد و سلطان بعد از شفای او از آن زخم با لشکر گران جهت دفع عم دیگر خویش ارسلان که در خراسان علم از مخالفت میزد روان شده
با آنکه مردان کار و دلیران شیر شکار در ظل رایات نصرت آیات پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان اندیشه بیکران داشت اما پیش از تلاقی فریقین از بخت مساعد ارسلان خواست که
با غلام بچه نزد معاشرت و مباشرت یازد و در آن خلوت از زخم خنجر آن پسر نقد حیات درباخته بدام فنا گرفتار گشت و مبشر اقبال برکیارق را استقبال نموده چون بمقصود رسید گنج
بی‌رنج و ممالک بی مشقت یافت و بنا بر تهییج فتنه مؤید الملک از خراسان بسمت عراق روان گشته برادر خود سنجر بن ملکشاه را در آن ولایت به نیابت خویش گذاشته ذکر
**حکایت ناپسندیده مؤید الملک و بیان بعضی از قضایا که در آن و لا بعد از مراجعت برکیارق واقع شد** مؤید الملک معزول در غیبت برکیارق
با ترکی از بندگان خاص ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده گفت که تو پسر خوانده سلطان مرحومی و مهابت تو در نظرها و خاطر بیش از اولاد اوست مصلحت آنکه
هنگام فرصت دست بسته شاهی فرع دل رعیت و سپاهی را بدانه احسان و انعام صید کنی و ملک عراق و فارس و کرمان را مضبوط گردانی و او بدین دمدمه و افسون مغرور گشته
دست بخرابی دراز کرده لشکری گران فراهم آورده روی بری نهاد بساوه رسید و بزخم کارد فدائیان الموت کشته شد و چون تیر مؤید الملک موافق تقدیر نیامد بجانب خاص
بطرف گنجه که محل اقامت محمد بن ملکشاه بود شتافت و او را نیز به مخالفت برادر و طلب ملک پدر ترغیب و تحریص نمود و سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده بحضار
لشکرها فرمان داده بعزم حرب برکیارق با سپاهی آراسته از گنجه بیرون آمد و پیش از ملاقات هر دو فریق هرج و مرج بحال برکیارق راه یافته بگوشه رفت مفصل این مجمل
آنکه چون رایات برکیارق بقشلاق عراق رسید التماس امرا این بود که ابوالفضل مجد الملک قمی را که دیوان استیفا تعلق باو داشت و در ممالک استیلا یافته بود و طرق منافع ارکان
دولت را مسدود گردانیده با ایشان سپارد تا دمار از نهاد آن ابوالفضول برآورند و سلطان بنا بر رعایت حقوق قدیم پای ظهور حرم و ارتکاب جریمه دست رد بر سینه ملتمس امرا نهاد
و آن جماعت چون از تحکمات مجد الملک بتنگ آمده بودند از امتناع سلطان راه فتنه نهادند و اسب طغیان در میدان عصیان تاخته متوجه خیمه مجد الملک شدند و مجد الملک
از این حال آگاهی یافته در حرم سلطان گریخت و امرا در تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زده بایستادند و بطلب مجد الملک رسولی پیش سلطان فرستادند و مجد الملک
چون دید که چهره از جمیع اعتدال بتافت خود با سلطان گفت که مرا با ایشان سپار تا فتنه زیاده نشود و برکیارق بآن رضا نداد و امرا چون اصرار سلطان را بر امتناع مشاهده کردند
حرمت پادشاه را که در شریعت اتباع از قبیل واجبات است و در طریقه پاسداری بقوله عز شأنه بر طاق عصیان نهاده بحرم در رفته مجد الملک را پاره پاره کردند و سلطان
از هول این واقعه دامن خیمه بشکافته بیرون رفت و بمنزل امیری که یکی از اعیان ملک بود شتافته تکیه بآستانه او نهاد و از وی درخواست که با امرای عاصی ملاقات نماید و آن فتنه را
تسکین دهد و آن امیر بظاهر متقبل شده پیش ایشان رفت و چون خود با اهل شقاق اتفاق داشت برفور بازگشته معروض داشت که هر چند ارباب عصیان را نصیحت کردم قبول
ننمودند و گفتند اگر سلطان جریده با چند غلام زر خرید از میان فتنه بیرون رود تا سالم ماند و سلطان برکیارق جز امتثال چاره ندید و با چند غلام سوار شده
روی بصوب ری نهاد و سلطان پای در رکاب کلفت و مشقت چون پا بالش سلطنت تکیه زده مؤید الملک بری رحمت ساده و انجا منصب وزارت یافته بتدبیر مصالح عباد مشغول گشت
و برکیارق چون بری رسید سرعان جرجان و خراسان و سایر ولایتی که در تحت تصرف داشت باحضار عساکر فرمان داد و با لشکری که عدد ایشان از حد گمان و تخمین گذشته بود
روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمائه با هم حرب کردند برکیارق منهزم گشت و گوهر آئین شحنه بغداد در آن معرکه کشته شد و برکیارق
متوجه اصفهان گشته از آنجا بخوزستان رفت و بازغلام سلطان ملکشاه در آن دیار با سپاهی با ایشان عدد با او پیوسته بار دیگر بعزم انتقام برادر لشکر کشیده بعراق آمد و
جمادی الآخر سنه اربع و تسعین تیغ کین در میان آمد و سلطان محمد فرار بر قرار اختیار کرد و مؤید الملک اسیر گشت و بعد از چند روز که از قید و حبس او بگذشت خاطر امرا بدست
آورد و بسلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بمرتبه وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم خزانه نمایم برکیارق اقتضای اجابت ملتمس او کرده مقرر فرمود که
چون مالی که وعده کرده بخزانه رساند منصب وزارت بوی مفوض گردد و از بخت نامساعد میان او و ارباب خزانه در تفاوت جنس مضایقه واقع شده مهم بروز دیگر افتاد
و دیگر روز در وقت استعداد حرب طشت داری بتصور آنکه سلطان در خواب است با دیگری میگفت که سلجوقیان قومی عظیم بی همت اند و اصلا غیرت ندارند مردی را که اینهمه کفران
نعمت از وی صادر شده و در تقی بغیانت خصیمان او سلطان هر روز چاشنی گیر او بوده وزیر میسازد و بوی اعتماد مینماید تا بطمع مال بگفتار اهل
او راضی و مغرور میگردد و سلطان از استماع این کلمات بی طاقت شده مشتعل نار خشم او افروخته در آن خرگاه با شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمد و فرمود تا مؤید الملک را
حاضر کردند و بیک زخم رشته حیات او را منقطع ساخت و سر ازو بغضب بکشت و ارکان دیدی که همت سلجوقیان چگونه است و برکیارق بعد از ظفر برادر بجانب بغداد رفت
و محمد بن ملکشاه بصوب ری حرکت کرد و سلطان سنجر برادر و لشکرش از خراسان باو پیوست و چون برکیارق از جمعیت ایشان وقوف یافت باوجود ضعف بدن از بغداد عازم

جنگ پیوسته شد و پیش از تلاقی فریقین سفرا در میان درآمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد بقزوین رفته از صلح پشیمان شده و بکین یا مروی که باعث بر مصالحت او بود
میل کشید برکیارق چون ازین صورت خبر یافت بر باد شتافت و در ظاهر ری باد و صفوف محاربه آراسته سلطان محمد منهزم شده باصفهان رفت و برکیارق تعاقب نموده او را در آن
بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرده بار دیگر شکست یافته بخوی رفت و برکیارق از عقبش شتافته بازم محاربه اتفاق افتاد و سلطان محمد از
برادر گریزان شده بداران گنجه متوجه شد و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و اربعمائه میان برکیارق و محمد صلح اتفاق افتاد مقرر بر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن
و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق بود و نام محمد در ولایت دیگری بر سر منبر برند و تا آخر ایام حیات برکیارق بود و نام هیچ یک در ولایت دیگری
سبب مصالحت موکد و مؤطد بود و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه برکیارق عزیمت بغداد کرده در راه بمرض صعب مبتلا گشته ملکشاه پسر خود را ولیعهد گردانیده با اتابک ایاز گفت
که متولی او باشد و در جمادی الآخر همین سال بود که در گذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال ذکر سلطنت محمد ابن ملکشاه ابن
الب ارسلان سلطان محمد بعد از برادر که جهان تاج بخش روی زمین گشت سر بر تاج جهانبانی و پادشاهی بود و بتائیدات ربانی مخصوص بتوفیقات سبحانی
نفسش کامل در حسن شمائل داشت بمزید عدل و عفت آراسته بود و بحلیه دین و دیانت مزین و تجلی از ارتکاب مناهی و ملاهی که بسبب اختلال امور جهانداری است دوری میجست
شد و صدق قول مذکور و در اعلای کلمه دین و قلع ملاحده بی ثبات و تقویت سعی مشکور بجای آورد و در حفظ بیضه اسلام سعی نمود و در بدایت حال او صدقه و ایاز که غلامان
پدرش بودند مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه ابن برکیارق بجای والد خویش در حکومت عراق و خراسان و فارس و سایر بلاد ایران که تعلق باو میداشت مستقل و مستبد
باشد و لشکری افزون از حیز چون فراهم آورده مستعد حرب و پیکار گشتند و سلطان محمد نیز سپاهی بیکران جمع کرده بجنگ ایشان رفت و چون هر دو فریق صف آرای گشتند
مدد سماوی شامل حال سلطان گشته بر بالای سر مخالفان ابری بشکل اژدها پدید آمد که آتش از دهانش می بارید از هول این واقعه قیامت هزیمت بر لشکر ملکشاه استیلا یافته
فریاد الامان برآوردند صدقه در مصاف کشته گشت و ایاز را گرفته نزد سلطان آوردند و او نیز بموجب فرموده از عقب صدقه روان شد و سر صدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر
فرستاد و ملکشاه را محبوس گردانید و چون در زمان برکیارق بواسطه خصومت و نزاعی که میان او و برادرش اتفاق افتاد چنانچه شمه از آن درین اوراق رقم زده کلک بیان
گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه به بغداد رفته و باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته از آنجا مراجعت نمود بقلع و استیصال ملاحده پرداخت

ذکر استیلای احمد بن عبدالملک عطاش در کوه و هلاک طائفه از اهل اصفهان بسعی نابینائی شقاوت پژوه

سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در
ولایت اصفهان قلعه متین حصین بنا نهاد که آنرا دزکوه میگفتند و در غیبت سلاطین خزاین و اسلحه و وشاقان و دختران و حرم سرا را بآن حصار می بردند و طائفه از دیالمه که بنجابت
ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام می نمودند و چون عبدالملک داعی اسمعیلیه بنابر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت بگریخته بالموت رفت پسرش
احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر ابا و تبرا می نمود در اصفهان ساکن گشت و بعجای کلام سخن بحکم باظهار علمای آن دیار قسم بسیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیه احمد احوال
کشیده هیچکس متعرض وی نمی شد و او به بهانه معلمی کودکان و غلامان خود در القلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمده جهت دختران سرای مقنعه و استعداد که مناسب ایشان بود خریده بقلعه
میبردی و با دیالمه خانه سها ساخته آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی و باندک روزگاری ساکنان حصار سر بر خط فرمان احمد نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او
در ظاهر اصفهان دعوت خانه ساخته که هر شب از اهالی شهر طائفه بآنجا می آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت می نهادند تا عدد تابعان احمد بسی هزار رسید و در عهد او نابینائی
در اصفهان پدید آمده که او را علوی مدنی میگفتند در آخر روز بسر کوچه خویش عصا بدست گرفته بایستادی و گفتی خدا ایش بیامرزد که این پیر ضعیف را بخانه او رساند که راه
ناهموار است و نابینا سرائی داشت در اقصی کوچه و در آن سرا سردابها مرتب ساخته بودند و آن کوچه چون راه عدم تاریک و طریق بیرون شدن نداشت و هر کس که بسبب
اجر و ثواب آخرت پیر نابینا را دست گرفته بوثاق میرسانید جمعی از خانه بیرون می جستند و او را باندرون سرداب آورده بانواع عقوبت میکشتند و مردم خویشان و عزیزان
خود را گم کرده هیچکس بدین مدنی بد نمی برد تا روزی زنی گدا در آن خانه رسیده چیزی می خواست و در آن زمان ناله و درد آلود شنیده تصور آنکه در آن سرا بیماری است که مینالد
گفت خدا تعالی شفا دهد یاران علوی گمان بردند که آن زن گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن زن را در خانه کشند و او از
ایشان محسوس صورت گشته روی بگریز نهاد و بر سر کوچه و بازار صورت حال تقریر کرده مردم خود در جستجوی بودند فی الحال بآن خانه در رفتند و علوی مدنی را با زنش و جمعی از
ملاحده گرفتند و در آن سرا چاهها و سردابها یافتند پر از خسته و کشته و بر دیوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق برآمد آنگاه اهل اصفهان آن جماعت فسقه فجره را برسوائی تمام
کشتند و سوختند و مردگان را بگورستان بردند و دفن کردند و بالجمله در آن زمان که سلطان محمد ببغداد رفت احمد عطاش ذخیره بسیار بقلعه کشید کارش قوی شده بود و سلطان

از دار السلام مراجعت فرموده باصفهان رفت و در محاصره مذکور و تضییق ملاحده مبالغه تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعه باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد
وزیر سلطان سعد الملک آوجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود و در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و بالضروره درین دو سه روزه قلعه را تسلیم
خواهیم نمود سعد الملک گفت که یک هفته توقف باید کرد تا من این سگ را از میانه بردارم یعنی سلطان را و چون حرارتی قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت و هر ماهی فصد فرمودی
و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار زر سرخ و یک خلعت نفیس بفصاد داد تا نیشتر زهرآلود وقت فصد سلطان کند و از این کار بدو وزیر و پیغام احمد و جواب سعد الملک
حاجبی انجاب شد الیه که وقوف داشت این راز را با زن خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب وصال صورت حال را با معشوق خویش گفت و بمقتضای کل سر جاوز الاثنین
شاع این حدیث بوسایط بسمع سلطان گشت و روز دیگر سلطان تمارضی کرده بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او ببست خواست که نیشتر زند سلطان از غضب تیز بدو نگریست فصاد
از مهابت شهریاری لرزه بر اعضای او افتاده صورت قضیه معروض داشت و سلطان فرمود تا همان نیشتر بر فصاد زدند که فی الحال جان بمالک سپرد و سخن نهان کیش از بین سعد الملک را
بند نهاد با چهار نفر از خواص و معاونان سلطان منسوب ساختند چنین مشهور است که آن مجرم را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن حاجب را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم در آن هفته
اسمعیلیه قلعه را بسپردند و احمد عطاش دست بسته بر شتری نشانده باصفهان در آوردند و در آن روز زیاده از صد هزار کس باستقبال او بیرون آمده سرگین و خاکستر و امثال آن بر سر او نثار
میکردند و در پی شتر پس افتاده بتمسخر و استهزا با دف حلقه میکردند و در اثنای این حال شخصی از وی پرسید که میگویند تو منجم و ساحر ماهری چون است که این واقعه را در زایچه طالع خویش
ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که درین سال با خلق بسیار و لشکر سنگین باصفهان در می آیم اما باین کیفیت نمی دانستم و بالجمله احمد عطاش را
با متابعان باقبح وجهی کشتند و جسد خبیث او را بسوختند و قلعه را خراب ساختند و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره قلعه الموت نامزد فرمود و او بموجب فرمان بآن مهم مشغول
گشت و پیش از تسخیر قلعه بواسطه فوت آن شهریار دین پرور باتمام نرسید نقلة اخبار گفته اند که بعد از کشته شدن سعد الملک ابن فخر الملک بر دست فداییان اسمعیلیه برادرش ضیاء الملک احمد
بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابو هاشم همدانی که امثال این مزخرفات بوی گدایان بیشتر بوده معادات می ورزید و مقابح او را که واقع یا غیر واقع بود بسمع سلطان
میرسانید و مهم بجایی رسید که از سلطان متقبل شد که اگر سید را با و سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند سلطان اجابت نموده و ابو هاشم خبر یافته از راه غیر مشهور بیک هفته
از همدان باصفهان آمد و در همان شب با یکی از خواص سلطان که او را قراتکین میگفتند ملاقات نموده و ده هزار دینار زر سرخ بر سر پیشکش در مجلس حاضر کرده گفت که التماس آنست
که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض دارم و قراتگین هرگز ده هزار دینار زر سرخ ندیده بود و در حوصله وی نمی گنجید که کسی در سر آن مبلغ گذشته بتقبل چون تو تحفه
بخشید لاجرم استفسار نمود که این وجه را بسلطان باید رسانید سید گفت حاشا این محض خاصه تست قراتگین چون بغایت مقرب و گستاخ بود بر فور سید را بخدمت پادشاه برده و سید دعا
و ثنا گفته دری که بقوان او رقیمت سید الستن پیش سلطان نهاد و تضرع و تخشع معروض بر داشت که مدتهاست که احمد قصد خانمان من دارد و شنیده ام که درین ولا بنده را به پانصد هزار
دینار خریده است و از خداوند عالم سزاوار نباشد که فرزند رسول را اگر چه عاجز باشد بزر فروشد و این بدنامی تا ابد بماند اکنون که از جهت اخراجات لشکر مختصر ضرورت است من هشتصد هزار
درهم میدهم بشرطیکه سلطان وزیر را بتسلیم من کند و چون حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد التماس سید ابو هاشم را باجابت مقرون گردانید و سید مسرور از دار السلطنت بیرون آمده راه
همدان پیش گرفت و غلامی از خاصان با او همراه شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و منزل دیگر گزید سید بوی پیغام داد که منزل تو کاروان
سرا است با سحر اقامت تو درین ولایت چندان است که زر شمرده تسلیم نماید و نفقه و اخراجات حواله بکیسه تست و غلام بخانه سید آمده خواست که پای از محل او بیرون نهد ابو هاشم گفت
که بی ادبی مکن و الا فرمایم که ترا از در سرای بیاویزند و صد هزار دینار دیگر بجهت تسلیم بخزانه نمایند تا هزار غلام که بهتر از تو باشند بخرند و بیک هفته بی آنکه قرض کند یا متاعی فروشد آن مبلغ خطیر را تسلیم
نمود و فلسی بغلام نداد و غلام تعجیل باز گشته وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که بدین زودی این همه مال از کجا آوردی غلام گفت سید ابو هاشم را از خانه خود بیرون
آورده بمن تسلیم کرد و چندان مهلت نشد که زر مسکوک را شمردند تا مسکوک را سنجیدند سلطان از مال ابو هاشم متحیر شده حکم فرمود که احمد ابن نظام الملک را با او سپارند بعضی از مورخان
گفته اند که وزیر بفحوای بیت بدی را بدی سهل باشد جزا + اگر مردی احسن الی من اساء عمل نموده سخنی براند که مقتضی کلمه جزاء سیئة سیئة مثلها کار شد بشمار آورده اند که سلطان
محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده باید بر تخت نشست محمود گفت که امروز روز نیک نیست گفت بر تو نیکست و این چند بیت از نتایج طبع وقاد او است که در
مرض موت املا کرده است قطعه بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای + جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای + بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست + بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای +
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت + بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای + مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت سال ذکر سلطنت
سلطان السلاطین معز الدنیا و الدین سنجر ابن ملکشاه سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق متمتع بطول عمر و طیب عیش و کثرت جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه

و عطا و خدای ترس و شرمگین و کریم طبع و رعیت پرور بود و مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی توانستی اگرچه در اوائل جوانی
امور سپاه و لوازم بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و اکرام امرا و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا و تقویه
عمل نگذاشتی نوزده مصاف معتبر داده و در هفده مظفر و منصور آمده بعد از قتل برادران خویش برکیارق و محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال داشت و چهل و یک سال باستقلال
بعد از ایشان بفرمانروایی مشغول بود و در بدایت سلطنت بجنگ برادرزاده خویش محمود ابن محمد بن ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف
و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون در قدرت و قوت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش تامل نمود بخدمت عم رفته زبان
معذرت و استغفار گشود و سلطان از سر جریمه او درگذشته مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرموده مشروط بآنکه نخست در خطبه نام سلطان برند آنگاه نام محمود و در سه نوبتی
از سراپرده امارت بلاد کشود و شمع اختصاص کشید تا دست تصرف نواب دیوان اعلی از آن ولایت کوتاه نباشد و در بدایت حال ولایت غزنین را که دار الملک سلطان محمود
بود مستخلص گردانیده بنیابت خود بهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرامشاه دم استبداد زده با سلطان
آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت بآن صوب منعطف گردانید و بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نموده کدورت خاطر شهریاری بصفا مبدل شده
سلطان مراجعت فرمود و لقب سلطان السلاطین در افواه دائر و سائر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای ادای صلوة جنازه حاضر گشتند سلطان
با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات نماز او بعمد قضا نشده باشد و آن جماعت متوقف شده هیچکس متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز گزارد و از آن
قضیه بوضوح پیوست که از مبادی تکلیف تا آن غایت فریضه او بسبیل قصد قضا نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد ابن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده سلطان لشکر
بماوراء النهر کشید و او در آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافته اکثر مردم سمرقند بواسطه گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان بطریقی که بود دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون
آمد و سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه بهمین مضمون باز دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد سلیمان گرفته و سلطان اکثر ممالک بر پشت
را در حیطه ضبط و تصرف آورده خوارزم را باتسز ابن محمد ابن نوشتکین غرجه داد و میان او و سلطان منازعات واقع شد چنانچه بعضی از آن در قضایای خوارزمشاهیان رقمزده کلک
بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و والی سیستان و زابلستان تاج الدین ابوالفضل از آن ولی داشت و او در شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی نظیر و عدیل نداشت و در رای و تدبیر
حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بروی بود ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف دادن با قراختای و انهزام یافتن از ایشان و مراجعت
آن حضرت بخراسان چون معظم معموره عالم در تصرف سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردن کشان آفاق سر بخط حکم او نهادند و فرمان او در مشرق و مغرب عالم نفاذ یافت
امرا و ارکان دولت او از حشمت مملکت و کثرت نعمت باد غرور و رونق خود راه داده بیم ریا بنیاد کردند و در خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در آن
اوان حاکم ماوراء النهر احمدخان بود که دوازده هزار بنده زرخرید داشت و مرض فالج بروی استیلا یافته بود و احمدخان چون شنید که سلطان متوجه آنجاست بجهت سیر و باره قلعه
مشغول شده در آن ولایت متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر او را محاصره کرد به تنگ آمده حصار سپرد و بنفس خود بر محفه پیش سلطان آوردند و بالش گذاشته بود و نقاب
از آن بنی برفت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان قلم عزل بر صحیفه حال احمدخان کشیده حکومت آن دیار را به پسرش نصرخان ارزانی داشت و قراختای که در نواحی سمرقند بودند
داشتند و از تحکمات امرای سنجری بستوه آمده بودند در این اوقات جوق جوق علاوه آن گشت و منشأ این قضیه آنکه خواص سلطان بنابر اغراض فاسده خویش معروض داشتند
که قراختای بکثرت و حشمت تمام پیدا کرده اند اگر در رفع ایشان از این ولایت اهمالی و تکاسلی رود مبادا که فتنه متولد گردد که تسکین آن نتوان داد و این سخن در خاطر سلطان جای گیر
آمده حکم فرمود تا چهارپایان آن جماعت را برانند و ایشان زبان بتضرع و زاری گشاده با امرا گفتند که با پنج هزار اسب و پنج هزار شتر و پنج هزار گوسفند بطیب نفس میدهیم مشروط
بآنکه سلطان بر سر عنایت آید و امرا راضی نشده رؤسای این قوم در این اثنا گریخته باردوی کورخان که از سلاطین ترکستان بمزید شوکت امتیاز داشت رفتند و بعرض او
رسانیدند که بادشاه خراسان مست و مبهوت شده و حکم ممالک بکودکان و غلامان تعلق گرفته و بتقریر امثال این کلمات کورخان را بمحاربه سلطان و تسخیر بلاد ماوراء النهر و خراسان
ترغیب و تحریص نمودند و کورخان لشکری سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد و خراسانیان با وجود اتفاق در خیال داشتند که صد چون کورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد
ندانستند که غرور و پندار موجب خسران و مستلزم خسارت است و چون تلاقی فریقین دست داد و سپاه مخالف که از حیز تعداد بیرون بود اطراف و جوانب سلطان را احاطه نمود آتش
قتال زبانه زدن گرفت و شکستی فاحش باهل اسلام راه یافته سی هزار کس در آن معرکه بشهادت رسانیدند و سلطان سنجر در آن مصاف متحیر مانده زیرا که نه راه گریز و نه مجال
آویز بود و عاقبت تاج الدین ابوالفضل گفت که ای خداوند جهد باید کرد تا از این معرکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست که سلطان با سیصد سوار نامدار بر صفوف کفار زده

باده پانزده کس جان بکنار کشید و جمعی از سپاه آمده بتیغ السیف مجروح و بدحال باو پیوستند فریدالدین کاتب درین واقعه گوید قطعه شاها ز سنان تو جهانی شد راست + تیغ تو چهل ساله زاده کین
خواست + گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست + کان کس که بیک حال بماند است خداست + و دران جنگ ده هزار نفر از معارف اصحاب سلطان بقتل رسیدند و ترکان خاتون منکوحه آن حضرت را
با جمعی از مشاهیر امرا اسیر و دستگیر کردند و چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابوالفضل ملک نیمروز در قلب لشکر بحامی سلطان بایستاد و جنگهای مردانه کرده بمرتبه که مخالفان از
وفور جلادت او متعجب گشتند و عاقبت ملک را گرفته نزد خان بردند و خان او را ندیم و حریف خویش گردانید و بعد از سالی در رکاب مهد علیا و مصاحبت سائر اسیران بایران معاودت
مراجعت ارزانی داشت و از ان شکست وقع و شکوه سلطان در ضمائر نقصان یافت و هرچه بمدت العمر اندوخته بود تلف شد و بعد از مدتی سلطان بجانب عراق رفته مسعود سلجوقی که مالک
آن ممالک و برادرزاده اش بود بخدمت عم پیوست و در اثنای این اوقات بهرامشاه غزنوی خبر استیلای خویش بر غوریان و شورش شهزاده آنجا و خبر مرگ سام بسلطان اعلام فرستاد و فخرالدین خالد
هروی دران باب گوید رباعی آنها که بخدمتت نفاق آوردند + سرمایه عمر خویش طاق آوردند + و از سر تو سام بسرسام بمرد + وانیک سر سوری بعراق آوردند + و سلطان باندک فرصتی
از ری روان گشته بخراسان آمد و در خلال این احوال علاءالدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری از غور روی بغزنین نهاد و بهرامشاه هزیمت کرده و غزنین را
فتح نموده لشکر بسیار در ظل رایت او مجتمع گشتند و امیر علی چتری که سلطان سنجر او را از درجه محقری بمرتبه امارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده و با حاکم غور متفق شده بر اعلان
کلمه عصیان مبادرت نموده علاءالدین حسین لشکر سنگین از غزنین و قندهار و گرمسیر و جبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر بدفع شر او حرکت کرده در حدود او
بهر دو لشکر بهم رسیدند و مخالفان هرچند در روز جنگ برای القای نام و ننگ کوشیدند مفید نیفتاد و علاءالدین حسین و امیر علی چتری بذل اسیر گرفتار گشته سپاه منهزم شد سلطان محمد
علاءالدین را بخواجه جلال سپرده و بر سائر اسیران غور ترحم نموده حکم کرد تا علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند و از ین فتح مبین بار دیگر حشمت و هیبت سلطان روی زمین در خاطر خاص و عام قرار
یافت و کار مملکت بتجدید رونق و طراوت گرفت و ملوک اطراف و اساطین سلاطین باز بارسال رسل و رسائل بخدمت آن شهریار نیکو اعتقاد تقرب و توسل جستند و علاءالدین حسین هرچند پادشاهی
قهار و ظفر بود اما ظریف و شیرین سخن و خداوند نظم و نثر بود و سلطان بنابرین او را جلیس و همنشین خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبقی مشحون بدر النفیس حاضر آوردند سلطان او را
بملک غور بخشید و او فی الحال این رباعی انشا کرده معروض داشت رباعی بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین + هرچند بدم کشتنی از روی یقین + وانگه بطبق بخشید هم در ثمین +
بخشایش بخششم چنان کرد چنین + و سلطان عاقبت پرتو اهتمام بر حال علاءالدین حسین افکنده ملک غور و مضافات آنرا باو داد و شرح حال علاءالدین حسین در ضمن قضایای
ملوک آن سرزمین از مساعدت وقت معلوم است ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان و مآل حال آن خسرو گیتی ستان ترکمان غز قریب بچهل هزار خانه وار بودند در ولایت
ختلان و چغانیان و نواحی بلخ یورت مقام داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند رسم ایشان بود که بمطبخ سلطان رسانیدندی و در مهاد امن و امان روزگار میگذرانیدند و از قبل خوانسالار
در وقت مقرر معهود در هر سالی کسی رفته اغنام قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده میان غزان رفت و آغاز تعدی و تحکم کرده در غث و سمین گوسفندان مناقشه و مبالغه بسیار نمود و سفاهت
بی اندازه از وی صدور یافت جمعی از امرای باحشمت و تمیز که پیشوا و مقتدای آن طائفه بودند تحمل اهانت و مذلت او ننموده محصل را در خفیه هلاک کردند و از ادای خراج سرباز زده قدم در
دائره طغیان نهادند و خوانسالار مدتی از بیم صورت حال از سلطان پنهان داشته گوسفند سیلان آن خاصه خویش سرانجام می نمود و چون امیر قماج والی بلخ بمرو آمد خوانسالار کیفیت
واقعه را با او در میان نهاد امیر قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت که استیلای غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده آن جماعت بمرتبه افراط رسیده و یورت آن طائفه ببلخ نزدیک
است اگر خداوند عالم شحنگی آن قوم به بنده ارزانی فرماید آن قوم مقهور را مقهور و زبون گردانم و هر سال سی هزار گوسفند بمطبخ رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون گردانیده
فرمان داد تا دران باب مثالی نوشتند و قماج چون بقبة الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از خواص خود را بشحنگی پیش ایشان فرستاد و گوسفندان باقی را طلب داشت غزان گفتند ما بندگان خاص
سلطانیم و بغیر او بحکم هیچ حاکم خود منقاد نیم و با اهانت و استهزای تمام فرستاده امیر قماج را از میان خود بیرون کردند و قماج از ین معنی تافته شده با پسر خود ملک المشرق روی بمحاربه ایشان نهاد و
در جنگ هر دو کشته شدند محمد مستوفی گوید که چون فرستاده قماج مایوس از یورت غزان مراجعت نمود قماج پسر خویش را بدان جانب فرستاد تا غزان را در مقام متابعت آورد و ایشان بجنگ
سر طغیان افراختند و او مقاتلت نمود و بر سبیل شکار بدان حدود رفته ارباب عصیان چون پدر و پسر را بیکجا دیدند هر دو را بقتل آوردند و بیگناه اهمال و امهال جایز نداشتند و خبر این واقعه
بمرو رسیده ارکان دولت و امرای حضرت با سلطان گفتند که بسبب درازی و تعدی این مشت مفسد بنهایت انجامیده در ناموس سلطنت روا نباشد که پادشاه اسلام از ین قوم نمک حرام انتقام
نکشد این حرکت را خورد نباید شمرد و در تادیب و زجر و تعصب تاخیر جایز نباید داشت والا جسارت ایشان زیاده شود و در ملک و دین اختلال پذیرد و سلطان رای امرا را مقرون بصواب
نموده خواست که بسمت بلخ روان شود و خبر توجه پادشاه عالمیان بسمع غزان رسیده اندیشناک گشتند و رسولی چرب زبان بپایه سریر سلطنت مسیر فرستاده معروض داشتند که ما همیشه
بر جاده بندگی و طاعت ثابت قدم بوده ایم و به حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده و چون قماج و پسرش قصد عرض و مال کردند ما جهت حفظ اموال و عیال و اطفال بمخالفت برخواستیم و

ایشان از قضای الهی در معرکه کشته شدند و اکنون بغرامت من هزار دینار و صد غلام ختائی با هر دی بهر چنین میدهیم که اگر یک از ایشان منظور نظر پادشاه زمین گردد صد چون قماج
شود سلطان چون عجز و بیچارگی ایشان مشاهده فرمود خواست که آبی بر آتش خشم زند و اموال غزان با سعادت مقرون گرداند اما امرا ازین معنی امتناع نموده عرضه داشتند که اگر درین امر
تساهل و تکاسل رود فتنه روی نماید که بفساد ملک و دولت منجر گردد عاقبت سلطان بنابر صوابدید سران سپاه روی بمنازل غزان نهاد و بعد از قطع مسالک ناهموار چون نزدیک بمساکن آن
اشرار رسید غزان زنان و فرزندان در پیش رانده تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند اگر سلطان از سر جریمه ما درگذرد از هر خانه یک من نقره با پچه متقبل شده و اینهم گردانیم و سلطان ترحم
نموده بیت خواست تا از مصاف کردن غز + هر کسی خویش را عنان تابد + و چون دولت بنهایت انجامیده بود امیر مؤید بزرگ و برنقش مروزی دست در عنان کار سلطان سنجر زده گفتند که
بی تادیب این مفسدان هیچ وجه مصلحت مراجعت نیست بیت چه این صورت بعجز و ضعف سلطان محمول شود و پادشاه بنابر استصواب امرا در معرکه توقف نموده و امرا از مضمون این مقال غافل ماندند که
بیت سپاهیان بیاورند بیچارگی + که جان را بکوشند یکبارگی + قوم غز چون از عنایت خسروی ناامید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکری را بواسطه
آنکه با امیر مؤید و برنقش صفائی نبود در محاربه تهاون و سستی نمودند در میان لشکر سلطان و لشکر راه انهزام پیش گرفتند و مخالفان تعاقب کرده بخیگان کرده خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از
حواشی بساط جلالت مناب که با سلطان از روی ظاهر شباهتی تمام داشت بدست غزان افتاده بتصور آنکه پادشاه است سروران غز نزدیش از زمین خدمت بوسیدند و بر تخت نشاندند
مراسم احترام بجای آوردند و او هرچند میگفت که من سلطان نیستم باور نمیکردند عاقبت شخصی از آن میان او را بشناخت و با ایشان گفت که این مرد مطبخی زاده سلطان است و غزان از تخت
فرو آورده و اهانت بزبان کرده و در گردنش کرده او را از خیل خود براندند و از عقب سلطان بتعجیل شتافته او را بدست آوردند و بر سریرش نشانده شرط بوس بجای آورده و در رکاب عالی
شهریار روی بمرو آوردند و آن شهر مشحون بود بخزائن و دفائن و نفائس امتعه و لطائف اقمشه و مردم متمول در آن بلده چندان اقامت داشتند که محاسب وهم از وصول بسرحد عدد و احصاء
آن عاجز بود و از زمان چغربیگ تا آن غایت ساکنان خطه مرو در مهاد راحت و استراحت می غنودند و چون غزان کافرمنش بشهری چنان معمور که از مبدا آفرینش قریب بدان کس نشان
نمیداد استیلا یافتند دست نهب و غارت برآوردند و سه شبانروز بتاراج مشغول شده آنچه در ظاهر بود بردند و بعد از آن خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب مخفیات و دفائن کرده
تا در روی زمین هیچ نگذاشتند و چون خاطر نامبارک شان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشاپور منعطف گردانیدند و مردم آن بلده طیبه در اول
واقعه حرکت المذبوحی کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد جامع بردند فجره و کفره غز در مسجد فرو ریخته بزن و مرد و پیر و جوان و ذنب و تائب ابقا
نکردند و جویهای خون که هر یک از آنها با جیحون در مساوات میزد در صحن آن موضع متبرک روان و چون خسرو خاور بر سریر مغرب نشست سرگشتگان اهل مغرب تا خست مسجد رفیع دیگر که خلقی
بدانجا مجتمع شده بود در رفتند و آتش در ستونهای منقش مذهب مدهون آن مسجد زدند و شعلهای نار چنان بالا گرفت که شهر از آن روشن شد و تا سوزان بحاذیل سیر و شتابی
ستونهای مسجد بقتل غارت و اسیر استقبال مینمودند و چون در روی زمین چیزی نماند بسفتن دیوارها و تفتیش نهانخانها مشغول شدند و بخاک دنک اسیران را شکنجه کرده و آن و دفین
نفیس در بینی و دهان ایشان ریخته طلب مخزونات و مدفونات مینمودند علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعذیب آن ملاعین گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از آنجمله محمد بن یحیی را که
فاضل متقی و عالمی متورع بود بشکنجه در خاک هلاک کردند و خاقانی در شان او گوید نظم یا دیانت محمد مرسل ندانست کس + فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک + آن کردگاه تهلکه دندان فدای سنگ +
دین کرد روز قتل دهان را فدای خاک + القصه در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه حرمش ترکان
خاتون در بیت مخالفان ماند تدبیر استخلاص نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمائه حرم محترم سلطان وفات یافت و سلطان اندیشه تخلص نموده امیری را که بمحافظت وی موسوم
بود بفریفت تا او را بشکار برد و چون شکارکنان بکنار جیحون رسید امیر قماج کسفاین مرتب گردانیده انتظار میکشید چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان ربوده و در
کشتی نشانده از آب عبور نمود و چون غیبت سلطان امتداد یافت امرای غز بر اسپان باد رفتار سوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و خائب
و خاسر بازگشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراکندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت او جمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزانه
تهی و ولایت خراب و رعیت منتشر یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا پذیرفت و بمرضی سرایت کرد که آخر الامراض بود و در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و
خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ولادت آن حضرت در سنجار شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و از آن جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاد و
هفتاد و دو سال و نه ماه عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت کرد و چهل و یکسال باستقلال در اکثر معموره جهان پنج نوبت
سلطنت زد گندم گون و محاسن طویل عریض داشت تمام هیکل و نیکوصورت بود و آثار رحمت و عاطفت بر چهره او ظاهر و لائح و انوار عدل و نصفت از ناصیه او ساطع و لامع
بود و بقبول قلوب و میلان طبائع آن شهریاران واجب الاتباع بفزود امتیاز داشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان که از جانب پدر نسبتش ببغراخان منتهی

مسند بحکومت خراسان انتقال نمود و چون مدت پنج سال و شش ماه حکومت او منقضی شد یکی از خواص سلطان سنجر بیروی خروج کرده در نیشابور او را میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایت خراسان
بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و برخی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوشخرام قلم بتحریر احوال طایفهٔ از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده اند
انعطاف می یابد و منه التوفیق و علیه التکلان ذکر سلطنت محمود ابن محمد ابن ملکشاه سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت لطیف طبع و شیرین سخن
مسعود و کرداری محمود داشت و در حین حیات پدر ممالک عراق او تحفه نام و منشور بود و مستقر شده او را سلطان مغیث الدین محمود یمین امیر المؤمنین لقب دادند و دختر و داماد عم خود سلطان سنجر شده و
از هر یک حق عز و علا او را پسری کرامت فرمود بطلب شکاری و کلاب معلم شده و نوعی تمام داشت چهارصد شکاری تمام داشت با قلادهای مرصع و جلهای زربفت بعد از وفات پدر
در سنه احدی عشر و خمسمائه در عراق عرب بمسند سلطنت نشست و عمش سلطان سنجر بآن جانب رفته با وی محاربه نموده منهزم گشت و بعد از آن از وی خشنود شد چنانچه شمهٔ از این
قضیه سمت گزارش یافت و سلطان سنجر یک دختر خود ملکه خاتون بوی داد و چون ملکه خاتون درگذشت دختر دیگر را با او در سلک ازدواج کشید و نوبتی میان سلطان محمود و
مسترشد خلیفه وحشتی پدید آمد و محمود بغداد را محاصره نمود و بر آن ملک مستولی گشت آنگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر
و خمسمائه در ظاهر همدان با او مصاف داده منهزم بجرجان رفت و در صفر سنه خمس عشر بری آمد و اتابک شیرگیر و جمعی دیگر از امرا با او پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم بجوین
رفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از قایدان در تعاقبش شتافته او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود خلعتی را که سلطان سنجر
بوی داده بود بمسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه لشکریان از رخوت و اقمشه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود در اکثر اوقات در سرای زنان نشستی
و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی و جمع بیشتر مهمات بخادمان حرم سر کردی لاجرم خدام او بدرجات امرای با احتشام رسیدند و با آنکه معظم اوقات بمباشرت و معاشرت مصروف
از احوال دیوان و اسرار استیفا و دفتر نیک باخبر بودی و گاه و بیگاه دفتر روزنامچه و دستور او از جهان مستوفی بخواستی و از عارض اوراق عرض حشم و توجیهات مرسومات لشکریان طلب
فرمودی و کیفیت وظائف و رواتب ساکنان درگاه و ملازمان بارگاه کما یجب و ینبغی دانستی و چون اختلاط او با نسوان از حد اعتدال تجاوز کرد قوی طبعی روی بنقصان
نهاد و علل متضاد بر بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه در نفس شهر همدان بروضهٔ رضوان خرامید مدت سلطنت او چهارده سال
و مدت حیاتش بیست و هفت سال ذکر سلطنت طغرل ابن محمد ابن ملکشاه بعد از رحلت برادر باشارهٔ عم خویش سلطان سنجر بر سریر ایالت عراق متمکن گشت او پادشاهی
بود بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت معروف حیا و مروت بر ذاتش غالب از ملاهی و مناهی محترز و مجتنب چون محمود ابن محمد ابن ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین
ناصر ابن علی سپاه را ببیعت پسر محمود داود دعوت کرد اما بجایی نرسید چون سلطان مایل بتربیت طغرل شد و در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده گاهی غلبه طغرل را
بود و گاهی آثار اقبال دولت او مانند در آن کمال استعدادی نیافت زیرا که چون سه سال از مبداء جلوسش بگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائه بشهر همدان آفتاب عمرش
منکسف و ماه جاه و جلالش منخسف شد بیت آهنگ قصور جنان کرد چرخ از رخش نوا بدر خاک انداخت ؛ دولت قدح حسنش پیش لب آورد و بتخت + بست پنج مرحله از مراحل زندگانی طی
کرده بود ذکر سلطنت مسعود ابن سلطان ملکشاه سلطان مسعود سرآمد سلاطین عجم و قدوهٔ پادشاهان امم بود تخت و افسر از وی زیب و زینت گرفت ملک و ملت از وجود او
رونق و طراوت پذیرفت در مروت و فتوت با فریدون دم از اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طی دعوی مساهمت کردی احیاء مراسم خیرات معین و میراث یحیی او را حمید شد و اقتدا
بمراسم آثار اسکندر و حرکات کسری دست داد او را بیت آنکه گنجی بیک سوار بداد + و آنکه ملکی بیک سوار گرفت بجنبهٔ سپاهی شکستی و بصدمهٔ لشکر متفرق ساختی پیوسته حاصل مملکت به
ملازمان عتبهٔ علیا قسمت فرمودی و بر جمع و ادخار جد و جهد نمودی اکثر اوقات مخزن او از نقود و حلی و جواهر و لآلی خالی بودی و آنچه عمال از مال مقرری بخزانهٔ عامره فرستادندی
در بارگاه عالی باد انی و اعالی بخشیدی با زمرهٔ درویشان و گوشه نشینان انس و الفتی عظیم داشتی و مضمون آیهٔ عند المساکنة قلوبهم را منظور داشته با شکستگان تلطف نمودی و در وقت
وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد و پسرش داود در تبریز بودند بعضی از امراء عراق بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشت و برخی از ایشان ایلچی به تبریز
روان کردند تا داود به تعجیل توجه نماید و سلطان مسعود بر داود سبقت نموده ناگاه بهمدان رسید فرقهٔ از امرا الطوع و زمرهٔ از ایشان بکره شرف دستبوس حاصل کردند مسعود بر تخت
سلطنت نشسته بار عام داد و چون بعد از موت طغرل پسرش داود و اتابک داود قراسنقر رسولی پیش المسترشد بالله فرستاده پیغام دادند که اگر امیر بعزم تسخیر عراق و خراسان توجه نموده
نماید ما بندگان کمر سعی بسته در آن باب شرط جانسپاری بجای آریم مسترشد را هوس جهانگیری در سر پیدا شده بتجهیز سپاه اشتغال نموده در ساعتی غیر مسعود از بغداد بیرون آمده
چون از اسدآباد گذشته بچهار پنج انگشت نزول فرمود و منهیان خبر آوردند که جای توقف نیست که مسعود رسید و مسترشد بتسویهٔ صفوف قیام نموده و فریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند
و مسترشد در معرکه گرفتار شد و بعد از چند روز بزخم فدائیان اسمعیلیه کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت و چون این خبر به پسرش راشد رسید لشکر عظیم فراهم آورده به نیت انتقام روی

بعراق نهاد و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شد و چون راشد لشکر بحوالی اصفهان نزدیک رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نهاده دروازها بر کشیدند و راشد از دست ساقی اجل در اصفهان همان شربت که پدرش تجرع کرده بود چشید و ازین قضیه بیرون فرسوم شمه مذکور گشته و بعد از قتل راشد سلطان مسعود المقتفی بامر الله را که برادر او را بر مسند خلافت نشانده از دار السلام مراجعت نمود و چون در بغداد نزول فرمود شنید که طائفه از امرا با برسق که یکی از عظمای دولت بود هم سوگند شده سر مخالفت دارند و اکنون در فلان مرغزار خیمه و خرگاه زده بجانبی مشغول اند سلطان در نیم شب سوار شده بتعجیل براند و بهنگام استوا که ایشان باستراحت و فراغبال سر بر بالین نهاده بودند آنجا رسید و در خیمه امیری فرود آمد امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند بخدمت شتافتند و سلطان مسعود از کمال عاطفت و مرحمت رقم عفو و اغماض بر جرائم آن جماعت کشید و همه بجان امان یافتند ممنون گشتند و سلطان سال دیگر به بغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور شهامت و کیاست و کفایت و اطلاع بر دقائق امور دیوان منفرد و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و بنابر اشفاق که در ذات داشت رعایا را خوشنود و خزانه را معمور گردانید و چون در آن منصب متمکن گشته دعوی انا و لا غیری کرده با امرا التفات نمیکرد و حرمت ایشان نگاه نمیداشت امرا ازین معنی تنگ آمده بسمع قراسنقر که بسمت تقدم موصوف بود رسانیدند که ما از اقوال و افعال این وزیر بجان و مملکت از ابنای زمان رسیده ایم دل از خانمان بر گرفته و سلطان اعتماد کلی بروی دارد و یوماً فیوماً مواد رفعت او در ازدیاد است اگر مهم او امتداد یابد کار بجایی رسد که تدارک نپذیرد و پیش ازین شیوه حلم مرعی نتوان داشت بیت اگر بردباری زحد بگذرد + دلاور بسستی گمانی برد + و قراسنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا نموده منتهز فرصت شد و در خلال این احوال بمسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس باد غرور و پندار بدماغ خود راه داده طریق تمرد و عصیان مسلوک میدارد و چون هر ممالک و دفع مفسدان از جمله لوازم همت سلطان امر فرمود تا اتابک قراسنقر در رکاب برادرش سلجوق شاه متوجه شیراز گردد و کار آن دیار را از خار و خاشاک معاندان پیراسته تا مشارالیه بر سریر سلطنت فارس متمکن نگردد معاودت ننماید و بر موجب فرمان سلجوق شاه و قراسنقر از اردوی همایون بیرون آمدند و قراسنقر در یک منزلی قرار گرفت پیغام داد که تا پادشاه سر بسته محمد خازن را بمن نفرستد محال است که قدمی پیشتر نهم و میترسم که اگر مسئول من مبذول نیفتد بدماغ عصیان متسم گردم و درین باب مبالغه و الحاح قراسنقر بجایی رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار سیاست وزیر بختیار فرمود و قراسنقر بعد از نیل مطلوب بجانب فارس رفت و شیراز را مستخلص کرده بسلجوق شاه تسلیم نمود و از آنجا مراجعت کرده بتقبیل بساط بوس سلطان فائز شد و بعد از اندک مالی در آذربایجان قران یافت و چون قراسنقر درگذشت اتابک ایلدگز در آن ولایت معتبر مرجع شد و سلطان مسعود مخلفه برادر خود طغرل را با ایلدگز داد و از آن دو دلیر متولد شدند قزل ارسلان و محمد و زمام حکومت آذربایجان و اران را در کف کفایت اتابک ایلدگز داد و بعد رحلت سلجوق شاه از دنیا ولایت فارس را باتابک جاولی داد

ذکر قضیه عباس والی ری و بیان عصیان و تمرد وی

چون مزاج شریف سلطان سنجر نسبت بعباس حاکم ری تغییر یافت به برادرزاده خویش مسعود پیغام داد که او را بگیرد و سلطان از آن جهت روی بری نهاد و چون بحدود آن ولایت رسید عباس باستقبال روان شده پیشکشهای لائق برد و خدمات پسندیده بجای آورده و سلطان آزار خاطر عباس را مصلحت ندیده لاجرم او را بعواطف خسروانه اختصاص داده بازگشت و بنابر آنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند متوجه بغداد گشت و عباس در غیبت آن حضرت بر عادت لئیمان کفران نعمت شعار خود ساخته سلیمان شاه برادر سلطان را بفریفت تا کوس مخالفت فرو کوفت و با عبدالرحمن و بوزابه که داعیه آن داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمود بن ملکشاه را که برادرزادگان سلطان مسعود بودند پادشاه سازند متفق شد و بعد از عهد و سوگند بر اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سلطنت را بایشان و پادشاهزاده قرار دادند و ایشان در ولایت اصفهان بجهت فرماندهی نشستند و چون سلطان مسعود ازین جرأت و جسارت آگاهی یافت باحضار لشکرهای پراگنده حکم فرمود و مسرعان به تبریز فرستاد که اتابک ایلدگز نیز ساخته و آماده باشد و بنفس شریف خویش از بغداد بیرون آمده چون بحلوان رسید برفی عظیم بارید و سرما بمرتبه اشتداد یافت که طیور را مجال پریدن و آدمی را قوت راه رفتن نماند و بحکم الامور مرهونة باوقاتها سلطان آن یورش را در توقف داشته بدار السلام معاودت نمود و در آن زمان که گرم رودان دجله و فرات از حرکات بازایستاده بودند سلطان در بغداد رحل اقامت انداخته و چون طلائع سپاه ربیع رایت بشارت یحیی الارض بعد موتها را برافراخت و سبک خزوردین سیم برف در مسام زمین بگداخت بسیج سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و امیر جاولی و جمعی کثیر از اشراف و اعالی ملازم رکاب عالی بود و در آن اوان سلیمان شاه و عباس والی ری و عبدالرحمن و بوزابه با محمد و ملکشاه در ناحیه اعلم از مضافات همدان با خیل و حشم و طبل و علم انتظار آمدن سلطان میکشیدند تا هم بهیچ قرار گیرند و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده در خوف و هراس پاس میداشتند و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست سلیمان شاه برادر سلطان در شبی که صباح آن وعده محاربه بود بی سببی ظاهر متوجه اردوی گشت عباس نیز بعد از رفتن او روی بآن صوب نهاد و بوزابه چون عقد آن جمعیت گسیخته دید با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان روان شد و سلطان چون از تفرق اهل عدوان و طغیان آگاه شد از عقب برادر بجانب ری نهضت فرمود و بدان حدود رسید سلیمان شاه دانست که رایت نصرت آیت نزدیکست و اعتماد بر کرم شهریاری کرده باردوی همایون پیوست و ملازم بارگاه فلک اشتباه شد اما نحوست طالع سلیمان شاه امرا را بر آن داشت که سلطان را گفتند که برادر را مطلق العنان گذاشتن از مصلحت دوری نماید مبادا که بافساد مفسدان از جاده اطاعت و انقیاد منحرف گردد و این موثر افتاده سلیمان شاه را حجره که قرارگاه او بود موقوف و محبوس گردانیده مدتی ایام

یکی از قلاع فرستاده آن بیچاره مدتها دران غرقاب حسرت و گرداب حیرت بماند و دران آوان که سلطان خاص خاصبک را شنید از حال او مستطر خواه گذشت منظور نظر عنایت ساخته بود
سرفراز آثار تلطف و تفقد سلطانی در باره مشار الیه ست ازدیادی پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشته و ایشان با جاولی که در دم سلطان بود شکایتها کردند و در گرفتن خاصبک ضا
او بدست آوردند و سلطان ازین سگالش آگاهی یافته بجاست و پیغام داد که من ترا بجهت دفع دشمن تربیت نموده امیر الامرا ساختم اکنون می شنوم که قصد دوست بهم کشیده من بیکی این
صورت از وفور هنر و کمال درایت تو لیس بیع و لعیدمی نماید جاولی خبر رسیده دو هزار دینار بخواجه یاقوت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست آورد و خواجه بمعاذیر
دلپذیر بیسک جسته سلطان از جاولی خوشنود گشت و خاصبک را پیش جاولی روان کرد تا گوی بازو و شمه از چابکسواری خود بوی نماید و جاولی بداند که انیمه ترتیب بی جهتی نیست
و جاولی چون اسپ تاختن و گوی خاصبک مشاهده کرد انگشت بدندان تفکر و تحیر گرفته ترا و مثل تو از مادر زمانه سوار + سبک عنان و گران گرز و آهنین اندام + شگرف قامت
شیر افگن و قوی بازو + رفیع همت و کوته بدو دراز حسام + و داد الفرزندی قبول کرده خلعت داد و منسوقات بیکران نزد سلطان فرستاد و این خاصبک پسری بود از خیل ترکمانان
غز که در ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی غلامان پادشاه در حدود سرای اردبیل از مرکب عالی دور افتادند جوانی را دیدند کوه اندام هامون نورد از وی پرسیدند که این اسپ
میفروشی گفت بپدر من تعلق میدارد بی رخصت او چگونه بیع کنم الحاح بسیار نمودند خاصبک ابا نمود و غلامان در یکدیگر نگاه کردند که اسپ بتغلب بستانند و محقری بدو دهند
خاصبک بفراست دریافت خواست که متوجه منزل گردد غلامان سر راه بروی گرفته بالضرورة بجانب دیگر تاخت و غلامان نیز از عقبش تاختن کردند و درین اثنا کوکبه سلطان پیدا شد
و خاصبک خود را بسلطان رسانید و نا دانسته گفت که ای سالار طائفه از قبیل تو میخواهند که این اسپ را از من بخرند بی رخصت پدر این بیع نتوانم کرد الله الله مرا الفریاد رس پادشاه
و امرا چون در قد و بالا و تناسب اعضا و حرکات و سکنات خاصبک نگاه کردند گفتند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم آنگاه از خاص را گفت ستانند و اسپ را از وی بمن بسان تفحص
هر چند جستجوی کرد هیچکس را نیافت و صورت حال بعرض پادشاه رسانیدند سلطان فرمود که این پسر دروغ نمی گوید می شاید که غلامان خاص بر این جرات اقدام نموده باشند آنگاه
فرمود که احتیاط تمام باید کرد که اسپ کدام یک عرقناکست تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم و چون تفتیش نمودند طائفه از ممالیک را دیدند که اسپان ایشان غرق عرق اند لاجرم آن
جماعت را پیش سلطان بردند و سلطان از ایشان استفسار نموده غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میگوید چه ما میخواستیم که اسپ را بجهت خداوند بخریم و سلطان دران محل طعام
خورده و فرود آمده باحضار پدر خاصبک فرمان داد و با او گفت اسپ را میفروشی گفت داعیه فروختن نداشتم اکنون که پادشاه عالم پناه خریداری کرد اسپ را با پسر و چندین متاع
پیشکش کردم و از آن وقت باز خاصبک ملازم شده بمراتب عالی مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفت هزار در مقابل اسپ به پدر خاصبک ملازم دادند و ذکر بعضی قضایا که بعد از
تفرق اعدا روی نمود چون سلطان مسعود از عقب سلیمان شاه بری رفت عباس نخست بگریخت و بعد از وسائل که انگیخته سلطان بسر رضا آمد و بتشریف پای بوس مشرف شده منظور
نظر عاطفت و احسان گشت و عبدالرحمن نیز تمهید معاذیر نموده و پادشاه جرایم او را عفو و در سلک خاص و نواب بارگاه فلک اشتباه انتظام داد و در خلال این احوال اتابک جاولی بموجب
فرمان عازم آذربایجان شد و چون بزنجان رسید در روزیکه قمر در جوزا بود فصد کرد و همان لحظه به تیرانداختن مشغول شده از قضای الهی رگ دستش گسیخته رشته حیات او بقطع انجامید
و این خبر مسموع پادشاه گشته منصب جاولی را بعبدالرحمن داد و او پیوسته با سلطان میگفت که بوزابه شوده شایسته است وی را باید که جریمه از درگاه خود دور نتوان گردانید او نیز فر
یافته بعرض رسانید که اگر رخصت باشد بنده بفارس رود و بوزابه را با ملک محمد بحضرت آورد و سلطان دستوری داده عبدالرحمن با لقوب شتافت و سلطان بعد از رفتن عبدالرحمن بچند
روز متوجه جرباذقان شد و مشار الیه ملک محمد و بوزابه را در آن حدود بخدمت رسانید و بوزابه در روز ملاقات از روی تعلق و چربزبانی هشت بار پیشانی بر زمین نهاد و عبدالرحمن
با او گفت مضی ما مضی نیکو بندگی تو از امروز محسوب خواهد بود و چند روز بوزابه و عبدالرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند و بعد از آن سلطان مسعود از راهی و ملک محمد
و بوزابه از راه دیگر بهمدان رفتند و دران موضع پادشاه پرتو التفات بر حال ملک محمد افگنده گوهر خاتون دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود که ایشان بجانب فارس
روند و بوزابه موافقت داماد نماید و مقرر کرد که ملک ولیعهد باشد و درین اثنا بنابر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبدالرحمن بداران رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود
که خاصبک و بهاءالدین قیصر و طائفه دیگر از امرا که با وی صفائی نداشتند درین یورش همراه باشند تا از غیبت و قصد ایشان در پیش پادشاه ایمن باشد و سلطان ملتمس او مبذول
داشته خود بنفس همایون بجانب بغداد توجه نمود و امرای مذکور بموجب فرمان در مصاحبت عبدالرحمن بداران رفتند و چون از خبث باطن و کمال نفاق او آگاه بودند دران سفر او را بجان
سفر روان کردند و این خبر مسموع سلطان شده قتل آن منافق عظیم موافق مزاج اشرف افتاد و چون عباس که سالها حکومت ری تعلق باو میداشت و الفت که با هم سوگند
دوستی جانی او از قضای آسمانی چه رسیده متوهم گشته با مقتضی خلیفه قرار داد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان بردارد و بحسب اتفاق
دران روز قطرات امطار بحیثیتی از آسمان ریزان شد که شاه و سپاه را مجال آن نشد که بعیدگاه روند و سلطان مسعود بواسطه نزول آب رحمت از گزند تیغ آتشبار عباس نجات یافته

خاکسار رهائی یافت و بعد از یک هفته این سر فاش گشته سلطان عباس را عبرة للناس فرمود تا بر کناره دجله از حلق بیاویختند و سبب افشای این راز آنکه جوانی از متقدمان طشت دار خلیفه
با غلامی که جامه دار سلطان بود شراب میخورد و در حالت مستی بر زبان او رفت که قد استولی الوسواس علی العباس من مطربهم العبد غلام الفراشی که داشت گفت ای جوان تو از این حال کما ینبغی
با خبر نیستی و من این قضیه بتفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز با من در میان نهاده و اگر این حکایت که شمه از آن نشان دادی بتحقیق ترا معلوم هست بیان کن آن جوان
از سر مستی کیفیت قصه عباس را بتمام باز گفت و غلام از سگالش آن حق ناشناس فی الحال بعرض رسانید و ذکر حرب بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار آن عاقبت نامحمود چون
عبد الرحمن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند منهیان بمسامع علیه سلطان مسعود رسانیدند که از ناصیه حال اتابک بوزابه بنابر سیاستی که بدوستان او صدور یافته غبار تغیر
تنگدری مشاهده میرود و سلطان تاج الدین وزیر ابو الفارس پیش بوزابه فرستاده پیغام داد که همانا شنیده باشی که با موافقان تو که در زمره منافقان معدود بودند چه رسید اکنون اگر
میخواهی که با ایشان ملحق شوی پای از دایره متابعت بیرون نه و گرد مخالفت و عصیان بگرد و از این پیغام بوزابه مستشعر و پریشان خاطر گشته عصابه تمرد بر پیشانی بست و لشکر فارس
را فراهم آورده بسمت اصفهان با محمد و ملکشاه روان شد و چون بتواتر این خبر بپیشگاه ضمیر انور سلطان تافت از بغداد بتعجیل بسیار و گروه اندک بیرون آمده تا همدان در هیچ مکان
قرار نگرفت و در آن موضع توقف نمود تا اتابک ایلدگز و خاص بک امیر شیرزاد و سایر امرا با لشکرها که قبل از این باحضار ایشان فرمان صادر شده بود باو پیوستند و در این اثنا بسمع
سلطان رسید که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان دارد لاجرم رایت فتح آیت را تحریک داده در مرغزار قراتکین هر دو گروه بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته جمعی
کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم نصرت پیکر وزید و غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده یافته بشناخت و بوزابه با غلام گفت که اگر
اسپی بمن دهی تا از این مهلکه بیرون روم ترا در مملکت فارس قریه بخشم که توانگر گردی حبشی بر فور صورت حال را بر خواجه خویش باز نمود و حسن جاندار بوزابه را خواجه وار پیش
سلطان برد و بعد از خطاب و عتاب بنابر فرمان سلطان خاص بک او را بدو نیم زد و سلطان مسعود بعد از این فتح مبین عزیمت بغداد نمود و چون باسدآباد رسید شنید که سلطان
معز الدین سنجر در ری نزول اجلال فرموده و خاص بک بنابر استشعاری که از سلطان سنجر بجهت ضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بر آن میداشت که عم را نادیده ببغداد رود چه مردم میگفتند
که آمدن سلطان سنجر بواسطه آنست که خاص بک را بگیرد چه بعرض او رسانیده اند که خاص بک مسعود را بمخالفت او تحریص و ترغیب مینماید و بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود
امرا و ارکان دولت را در اسدآباد گذاشته با معدودی چند بخدمت عم شتافت و بنوازش مخصوص گشته سلطان از وی پرسید که خاص بک کجاست مسعود تمهید معذرت کرده گفت در این آوان
بطرفی رفته بود اما عنقریب بپایه سریر بندگی میرسد و بر فور مسرعی فرستاده او را طلبید و خاص بک بعد از چند روز با تحف و هدایای لا تعد و لا تحصی بدرگاه رسیده و در میدان
گوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان سنجر گشته آنچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را بگوی بازی امر فرمود و چون در چوگان بازی سواری او نظر کرد بر زبان گوهر فشان گذرانید
که خاص بک استحقاق آن دارد که زیاده از این تربیت یابد و مسعود و فتح و سرور گشته سجده بجای آورده بخدمت سلطان سنجر بسر برد و از عم تشریف و نواخت بسیار یافته او نیز امرای
خراسان را بصلات و عطایای فراوان ممنون گردانید و در منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان معاودت فرمود و سلطان مسعود در
سنه اربع و اربعین و خمسمائه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و بعد از آن بسیاحت و مشاهده ممالک محروسه مشغول شد و بنخچیر و تفریحات طبعی ایام العیش بخرمی گذرانید تا در غره رجب سنه
اربع و اربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست و در نفس شهر همدان مدفون گشت و مدت ملک او بیست و سال و کسری بود و چهل و پنج سال عمر داشت دراز رکاب و قوی بال و فراخ سینه بود
و میزان خرد بر تمامت مبارزان جهان راجح بود **ذکر سلطنت ملک شاه ابن محمد ابن محمود ابن سلطان ملک شاه** ملک شاه پادشاهی بود شجاع و دلیر و در میدان
مبارزت افزون از پلنگ و شیر و بحسن خلق و سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی طینت مذکور بشرب خمر و مباشرت شهوی تمام داشت پیوسته مجلس بزم او بشاهدان بی نظیر آراسته بودی
و به دلبران کشمیری پیوسته خاک حجره طربش چون گل و سنبل خوشبوی بود و مطرب چمن لهو و لعبش مانند قمری و بلبل خوشگوی در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه بعد از فوت عم بر
سریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول گشت و سبب عزل او آنکه پادشاه جوان شراب میخورد و امرا را بار نمیداد و بسر باری اندیشید که خاص بک که مدبر امور مملکت
بود بگیرد خاص بک این معنی را یافته با امرا در باب گرفتن او مشورت فرمود و چون همه ایشان آزرده خاطر بودند بدان رضا دادند و حسن جاندار باتفاق و استصواب خاص بک
ملکشاه را ضیافت کرده بعد از سه روز که داد عیش و خرمی داده بساط لهو و طرب در نوردیدند ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند فی الحال قاصدی
بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلب کردند و ملکشاه در آن مسکن چندی با هزار غم و تشویش بسر برد و عاقبت محافظان را فریفته ریسمانی بر میان بست تا از راه
آبخیز بزیر آمده براهی بادرفتار که غلامش مستعد و آماده داشته بود سوار شده و براهی غیر معهود بجانب خوزستان رفت و خواهرش گوهر نسب که بجمعیت حال او پیشتر اهتمام داشت
او از اصفهان گاهی ما یحتاج میفرستاد و نیز بنفس خویش عازم خوزستان شده ما خوذ نفایس امتعه و نقود و جواهر میبرد تا اسباب پادشاهی برادر مرتب سازد و ملک محمد

از این حال خبر یافته اتابک ایاز را از عقب فرستاد تا آن اموال را غارت کرده ملکشاه مدتی دران ولایت اقامت نموده چون از سکون ملول و متبرم گشت بهر طرف در طلب ملک تگاپوی
آغاز کرد و بعد از وفات ایاز باصفهان آمده خواست که عروس مملکت را بی ستیزه و مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه بگوش او رسید این بیت دل برین عشوه که پیر زن دهر بنهد
از عروسیست که در عقد بسی داماد است * و در یازدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه در آن ولایت فرمان یافت مدت سلطنت او سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی
یافت ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه سلطان محمد پادشاهی کامل عقل وافر فضل ثاقب رای صاحب تدبیر بود و در قولی راسخ و عهدی ثابت داشت
رعایت احکام شرعی و سنن سید صلی الله علیه و آله و سلم را واجب کردی و توقیر و تعظیم علما و صلحا کما ینبغی بجای آوردی بعد از خلع واقعه ملکشاه خاص بک جمال الدین ابن قیماز را بخوزستان
فرستاد تا او را بهمدان رساند و ابن قیماز در راه با سلطان محمد گفت که اگر در دفع خاص بک پادشاه اهمال جایز دارد و تغافل ورزد با او همان معامله پیش برد که با سابق پیش آورده
خاص بک با خلیفه عهد کرده که اسم سلاطین سلجوق زایل کند از خطبه و سکه محو گرداند و خود بانفراد والی عراق گردد و سلطان این سخن را بگوش هوش اشنود و سمع قبول راه داد و چون
کنف عنایت و حمایت رحیم رحمن بولایت همدان رسید امرای دولت روی توجه بتقبیل سلطنت نهادند و مراسم خدمت و عبودیت بجای آورده بلوازم زمین بوس قیام نمودند و در روز
اول نتایج و خاص بک و تمامت مسعودیان بمرغزار قراتگین طوی عظیم کرده در بارگاه سلطان شراب خوردند و روز دیگر سلطان بکوشک مرغزار همدان رفت و امرای مسعودی را
بار داد و ایشان دران روز پیشکشها کرده تنسوقات گذرانیدند تخصیص خاص بک که غرایب اقمشه و اسلحه گوناگون و الوان قیمتی و خیول گران بها بنظر سلطان کشیدند و چون اهل مجلس
متفرق شدند و بغیر خاص سلطان کسی نماند خاص بک بقدم ادب بایستاد و آغاز سخن کرد که قواعد شهریاری چنین است و آئین جهانداری چنان و چنین و درین اثنا ابن قیماز عزرائیل وار
گریبانش بگرفت و گفت برخیز که اینجای موعظه و نصیحت نیست و صارم و محمد ابن یونس او را و زنگی جاندار را که از مخصوصان وی بود دگرفته بگوشه بردند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کردند
انصار و اولیای خاص بک بر در کوشک در جوش و خروش آمدند سلطان فرمود که سرهای کشتگان را از بام کوشک بر انداختند و اهل غوغا چون حال مشاهده نمودند متفرق و پراگنده
شدند و بعد از آن خاص و مقربان پادشاه بضبط خزانه خاص بک پرداختند و از جمله چیزها که در آنجا یافتند سیزده هزار اطلس سرخ غیر معمول بود باقی را برین قیاس باید کرد آنگاه
سر او را پیش اتابک شمس الدین ایلدگز و نصرت الدین خاص بک اقسنقور صاحب مراغه فرستاد بتصور آنکه این معنی موافق مزاج ایشان خواهد افتاد و آن دو سردار لشکر از این حادثه مستشعر گشته
رایت خلاف و عناد برافراختند و بطلب سلیمان شاه عم سلطان محمد بزنجان فرستادند و سلیمان شاه با امرا پیوسته بعد از اجتماع متوجه همدان شدند سلطان محمد خزانه خاص بک را
بر لشکر تقسیم نموده هر که زر بستد بگریخت و چون خصم نزدیک رسید و خزینه تهی گشته مردان کاری روی بفرار نهادند سلطان محمد با خاصان از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخت
و بعد از سه روز سلیمان شاه با سپاه انبوه و لشکر گردون شکوه تختگاه مرغزار همدان بحکم اجلال گردانید و درین اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند از وی
روگردان شده بسلیمان شاه پیوستند و وضیع و شریف دل بسلطنت او نهادند اما دران هفته امری ظهور آمد که هیچکس در خیال نداشت ذکر تفرق سپاه سلیمان شاه و وصول
سلطان محمد بتختگاه و درین اثنا که سلیمان شاه بر مسند حکومت نشست خوارزم شاه نامی امیر حاجب او بود و فخر الدین کاشی وزیر او امرا خواستند که حجابت بمظفر الدین الب ارغو
دهند و زمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ابو النجیب نهند و خوارزم شاه ازین سگالش آگاه شده خواست که ملک سلیمان را برهم زند و چاره غیر آن ندید که با خواهر خود که در حباله نکاح
سلیمان شاه بود گفت که امرا دل با تو دگرگون کرده اند میخواهند که ترا گرفته بطلب سلطان فرستند و وعده خروج ایشان امشب است و آن ناقص عقل این خبر را بر سبیل حزم بسلیمان شاه
رسانید و پادشاه ساده از امر متوهم شده در میان شب با معدودی چند از همدان روی بمازندران نهاد و امرا ازین حال بیخبر تا روز دیگر بلشکرگاه برقرار بودند و چون آوازه شایع
شد که پادشاه پیدا نیست لشکریان دست بغارت و تاراج بر آوردند و از خزانه و اصطبل سلیمان شاه نشان نماند و چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت باور نکرد و پنداشت که
امرا کیدی سگالیده اند تا او را بدست آورند و بعد از آنکه خبر متواتر شد سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر بر مسند جهانبانی تکیه زده بضبط مملکت پرداخت و سلیمان شاه از مازندران
بجانب خراسان روان شد و تا طبس کیلکی در هیچ مکان توقف ننمود و از آنجا با سواری یا لفه مراجعت نموده منازل و مراحل طی کرده باصفهان رفت و رسولی پیش رشید جامه دار خلیفه
اصفهان فرستاد تا شهر بسپارد و رشید قبول نکرد و چون مفری دیگر نداشت روی بدار السلام بغداد نهاد و خلیفه پرتو التفات بر حال وی انداخته اسباب و ادوات سلطنت او را داد
و چون احوال سلیمان شاه منتظم گشت متوجه تبریز شد اتابک ایلدگز و بعضی امرا که دران حدود بودند طوعا و کرها در مقام مطاوعت آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد [illegible]
[illegible] کوهی تیز پا پیوستند سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران بطرف آذربایجان متوجه شد و میان هر دو فریق حربی صعب اتفاق افتاده نسیم فتح بر پرچم رایات
سلطان وزید و سلیمان شاه از معرکه روی گردان شده بموصل رفت و بنابر آنکه طائفه از امرای سلطان را بر جنگ خلیفه تحریص می نمودند بر سمت دار السلام روان شد
و چون بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه که در آنجا محبوس بود از قید بیرون آورد و دران حدود یک ماه توقف نموده موفق گردید [illegible] و از خاص سلطان

بطلب زین الدین علی با گروه انبوه بسلطان پیوست بدر بغداد آمدند سلطان و زین الدین علی و بعضی از مقربان در جانب غربی شهر فرود آمدند و پسران قیماز و اتابک ایاز و موفق گردباز
و طرف شرقی را منزل ساختند و بنابر آنکه اعیان بغداد و امرای خلیفه سلطان را عشوه داده خبر میفرستادند که بی تکلف جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود و نیز میان پسران قیماز و موفق گرد
باز و نقاری پدید آمده بود در امر محاربه و محاصره تاخیر واقع می شد و سلطان بنای بساط عیش گسترده بنای و نوش روزگار میگذرانید و در خلال این احوال سخنان بسمع
سلطان رسانیدند که ملکشاه برادرش و اتابک بمحاصره همدان مشغول اند و این خبر افشا شده و لشکریان فوج فوج روی بگریز آورده متوجه همدان شدند چون سلطان دانست
که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا فرمود که ما نیز فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملکشاه و ایلدگز اهم است از تسخیر بغداد و بعضی بتصور آنکه فردا ازدحام خواهد شد در همان روز آهنگ
عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاد چنانچه گسست و نشانه روز رستخیز پدید آمده هرکس بطرفی روی نهاده رجال بغداد که از خیر بغداد بیرون بودند دست بغارت و تاراج اردوی
اعلی بر آوردند و سلطان با طائفه از خاص در سرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی کوچک و جمعی وهم و خوف از لوح خاطر حک کرده شمشیر انتقام از نیام کشیده چندان
مصابرت نمودند که خزانه سلطان را از سر پنجه غضب ربوده و اوباش بغداد نگاهداشته بسلامت از آب بگذرانیدند و هر چیزی را که از ثقل نقل آن متعسر بود مثل خیمه و خرگاه بسوختند
و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون به پنج منزلی دار الملک رسید مخالفان مانند حروف تهجی متفرق شده ایلدگز به تبریز رفت و ملکشاه راه خوزستان
پیش گرفت و سلطان بعد ازین وقائع ترک جنگ لشکر کشی کرده تابستان در ییلاق همدان بسر می برد و زمستان بقشلاق ساوه میرفت و چون مدت هفت سال از سلطنتش
بگذشت بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و مدتی بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیات او سی و دو سال بود ذکر
سلطنت سلیمان شاه ابن ملکشاه سلیمان شاه پادشاهی خوشخوی خوبروی بذله گوی طرب جوی بود اما ثبات و وقاری چندان نداشت و چون سلطان محمد از عالم رحلت
نمود امرای عظام مثل موفق گردباز و ناصر الدین قیشقر و عز الدین قیماز و اتابک ایاز باهم قرار دادند که اینانج را از ری طلب دارند تا باستصواب او یکی از آل سلجوق را که استحقاق سروری
داشته باشد بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت را از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر سلیمان شاه افتاد و مسرعی بموصل فرستاده
او را طلب داشتند و او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملک همدان رسیده بر مسند سلطنت نشست و سلیمان شاه بنابر استمالت ایلدگز ارسلان را که پیش او بسر می بردند ولیعهد
گردانیده و در خطبه نام ملک ارسلان را ردیف نام خویش ساخته و اینانج بجانب ری معاودت نمود و سلیمان شاه اکثر اوقات را بلهو و لعب روزگار میگذرانید و در صباح و رواح جرعه
راح از کف نمی نهاد و عز الدین قیماز و ناصر الدین قیشقر در معاشرت یار و خلوت محرم اسرار او بودند و بنابر حسدی که از موفق گردباز در خاطر داشتند سلطان را بر اهلاک و اعدام او
و تحریص می نمودند و بدین عزم سلطان را بخانه او مهمان بردند گردباز ازین قصد آگاه شده خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد و اعتمادش بر سلطان نماند و با او دل دگرگون
کرده با اتابک پیغام داد که ملک ارسلان را بتخت باید نشاند که مصلحت درین نیست و درین باب مبالغه و الحاح بسیار نمود و سلیمان شاه خود از مداومت عیش و طرب بتدبیر ملک و قمع اعدا
و تقویت اولیائی نپرداخت و کار بجائی رسید که امرا و ارکان دولت و خاص و عوام حضرت بکلی از وی ملول شدند و دل از متابعت وی برداشتند و او نیز بحکم القلوب تتشاهد در باره
ایشان بدگمان گشت و با آنهمه بستان زبان خاطر همگنان را بخراشید و ندانست که بیت پیکان ز درون برون شود لیک مشکل بیرون نشود حدیث ناخوب ز دل + و عاقبت
امرا بر خلع سلیمان شاه و بیعت ملک ارسلان با گردباز اتفاق نمودند و سلیمان شاه از گفته و کرده پشیمان بامرا پیغام داد که اگر شما را از من در خاطر ملالت و تنفری پیدا شده
رخصت دهید تا مالیکه از موصل آورده ام برگیرم و بروم بیت بهر کجا که روم پادشاه تخت خودم بعقل و علم توانگر بصبر و حلم شجاع + اکثر امرا گفتند که این ملتمس دور نیست که چه
بیکبار در کسر حرمت سلطنت نتوان کوشید و جمعی که از وظائف او متوهم بودند جواب دادند که این امر کلی بی مشورت اینانج که از زمره امرا بکفایت و کاردانی و کیاست و دوراندیشی
متفرد و ممتاز است نتوان کرد آنگاه باتفاق قاصدی پیش اینانج فرستاده درین باب از او استنطاق نمودند اینانج در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمان شاه گرهی در خاطر
داد و با از شما خصوصیتی در دل ست باید که باطلاق او رضا ندهید چه می شاید که بخراسان رود و از آنجا لشکری فراهم آورده روی بعراق نهد و طوفان بلا بالا گرفته ضرر آن بهمگنان
رسد مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا آمدن ملک ارسلان و امرا بصوابدید اینانج جمعی را تعیین کردند که محافظت کوشک سلیمان شاه نمایند و چون ملک ارسلان و اتابک
ایلدگز بهمدان رسیدند سلطان شاه را در قصری محبوس ساخته موکلان بر وی گماشتند و چون بعد از یک ماه عازم اصفهان شدند او را در قلعه همدان حبس کردند و او در دوازدهم
ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمائه در آن قلعه فرمان یافت مدت زندگانی او چهل و پنج سال بود و بروایتی بیش از هشت ماه سلطنت نکرد و کمتر ازین نیز گفته اند ذکر
سلطنت الب ارسلان ابن طغرل ابن محمد ابن ملکشاه ابن الب ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور آثار سخاوت و کرم بر صفحات حال او لائح و
انوار حیا بر جبهه از حجاب روزگار او ظاهر و بچشم گرفتی و نزد و عفو فرمودی منشیان درگاه عالی او بندگان عاصی را منشور عفو نامها سلفت داوندی محرران بنام محرمان

شاهی شامل اغماض عفو ناعنکم انشا کردی از غایت علو همت پرتو التفات بر دخل و خروج ممالک محروسه نیفکندی و بکثرت و قلت آن خاطر نگران نبودی و در حسن لباس و نفاست انواع
مبالغه و الحاح نمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی هرگز در مجلس بزم او فحشی بر زبان کسی نرفتی و سخنان ناشایست از هیچ احدی صادر نگشتی و چون مادرش در حبالهٔ نکاح
اتابک ایلدگز در موافقت او از اذربایجان بدار الملک همدان خرامید جهان بفر دولت سلطان و سیاست تیغ و اصابت رای اتابک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام
گرفت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان باصفهان رفتند و عز الدین قیمار که والی آن ولایت بود از پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین اینانج که در آن ولا با
طریق عصیان می‌سپرد در مخالفت موافقت نمود و آن هر دو امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشته تا در ظل رایت و عون عنایت او بر مخالفان ظفر یابند و چون این خبر بسمع
سلطان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین موثق گردبازو و لشکرها بهمدان آمد و ملک محمد با امرای طاغی پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب
و قتال شده روی بایشان نهاد و تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داده جنگی عظیم اتفاق افتاده و بعد از کشش و کوشش بسیار بحکم من نصره فلا غالب که ملک ارسلان بر
معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و عز الدین و اینانج بجانب ری گریختند و اینانج از آنجا بمازندران شتافت و در خلال این احوال ملک ابخاز که از پادشاهان مشرک
کافر ذو شوکت بود غیبت ایلدگز را فوزی عظیم دانسته بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمده و ملک ارسلان که بتوفیقات ربانی و تائیدات سبحانی بخصائص جهانداری و لوازم
شهریاری از خسروان آفاق منفرد و ممتاز بود لشکرهای پراگنده جمع آورده جهة محافظت بیضهٔ اسلام روی بدیار کفر نهاد و چون ارباب ایقان و عبدهٔ اوثان بهم رسیدند چندان کشش
واقع شد که شمشیر آهن دل از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان مانند سر زبان سرخ گشت و عاقبت ملک ابخاز باراده شاه بی انباز هیبت بحسب [illegible] تیغ کبود
چنانکه باد بهاری از بیم باد خزان ؛ و غنیمت بسیار بدست مجاهدان آمده سالماً غانماً بازگشتند ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان در آن وقت که
ملک ارسلان جهة استیصال و دفع اعدای دین کمر اجتهاد بر میان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده در چهار فرسخی قزوین از استحکام القلاع که حقیقت وجه بود در [illegible]
سده گاه پادشاه عالم پناه بردند و ملک ارسلان از جهاد اصغر روی بهمت عالی نهمت بجهاد اکبر نهاد و در مدتی اندک سه قلعه را مسخر ساخته تخریب سور و باره فرمان داد و در آن نواحی قلعه بود
هم از اسمعیلیه که بر صخرهٔ سما بنا نهاده بودند و مسعود سلجوقی در ایام دولت خویش با تمامت خیل و حشم سه ماه متوالی آن قلعهٔ عالی زده بمحاصره مشغول گشتند و در دفع آن فسقهٔ فجره جد و جهد بسیار
نمودند و چون نزدیک بآن شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب چهره نماید بشیوهٔ مخالفت که از افعال ذمیمه و اوصاف ناپسندیده است میان ارباب دولت ظاهر شده از قلعه برخاستند و
آن همه رنجها ضائع شده مضمون سخن کما کنا و الفساد زیاده وصف حال ایشان آمد غرض از تثبیت این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره بیکبارگی همت بر تسخیر
این قلعه مقصور گردانید بعد از چند روز پیکر ظفر در آئینهٔ مراد جلوه گر آمده طائفه از معتمدان را بمحافظت آن مقرر فرمود و آن قلعه را القلعة ارسلان گشای موسوم گردانید و پادشاه
اسلام بعد از این فتوحات مظفر و کامران باصفهان رفت اعدا مقهور و اولیاء مسرور و امرا بر منهج محکوم و مامور الا اینانج که داغ عصیان بر جبین نهاده پناه بملک مازندران
برده بعاقبت الامر او نیز از کردار خویش نادم و پشیمان گشته در صلح سلوک فرمت مصداق این مقام آنکه شاه مازندران بالتماس رسولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاد
و شفاعت کرد تا غباری که از حرکات و جسارت مشار الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو گرداند و اقطاع و بلاد برسم معتاد بروی مسلم و مقرر دارد و سلطان اجابت فرموده
مواعید دلپذیر با ایلچی بر مقتضی المرام بازگردانید و بعد از مراجعت رسول چون اینانج شنید که شرف الدین موثق گردبازو مسند امارت خالی گذاشته است بطمع عام زیادتی اقطاع
و تضاعف مرسوم از پادشاه اسلام التماس نمود ملک ارسلان در جواب فرمود که اگر اینانج بخدمت آید بنائی که ما در سیم قناعت باید کرد و این نوبت رسول بنا بر قلت التفات شهریار عالم
عادل ماخوذ بدل بازگشت و اینانج چون از سلطان محروم شد بخدمت سلطان تکش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه بنا بر التماس اینانج لشکری مصحوب او گردانید او با آن سپاه
روی بعراق نهاد و چون بحدود ری رسید هوس استخلاص قلعه طبرک بر ضمیر آن بد رگ استحکام یافت و چند روز بمحاصرهٔ آن قلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت و بنا بر آنکه لشکر خوارزم
مستعجل بودند از حصار بی‌حاصل مطلوب برخاسته بعزیمت حرب ملک ارسلان متوجه جانب زنجان شد و در این اثنا شنید که اتابک شمس الدین ایلدگز بسلطان پیوسته اند بعزم محاربت
[illegible] اند و چون دانست که مرد معرکهٔ ایشان نیست از آنجا بازگشته خوارزمیان را فرمود تا دست باموال و اهل و عیال رعایای قزوین دراز کرده در خرابی تقصیر ننمودند و اینانج بجرجان
رفته سلطان آن زمستان در حوالی ری قشلاق فرمود و در آن اوان عمر ابن علی کوتوال قلعه طبرک بجهة متانت حصار و کثرت ذخیره بخاطر رسید از بد مانع راه داده در احکام [illegible]
اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل و تهاون ورزید و چون سلطان دانست که اگر در گوشمال عمر اهمال در اهمال رود در مهم مملکت اختلال پدید آید لاجرم او را بالعشوه و فریب بپایه
سریر سلطنت مسیر طلب داشت و چون خدمتش باردوی اعلی که در ساوه بود رسید در همان روز مقید و محبوس گشت و چون ولایت ری از سرداری صاحب وقوف خالی ماند و
خبر [illegible] عمر ابن علی بسمع اینانج رسید لشکری از ولایت طبرستان در هم کشیده روی بری آورده و ملک ارسلان جمعی از امرا و اعیان را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرمو[ده]

عمل نموده روان شدند و میان اتق جماعت و اینانج در حدود ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ واقع شد نخست اینانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشتند و اینانج
بر بعضی از ولایت عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد و چون صورت واقعه مسموع اتابک ایلدگز گشت با لشکر جرار از آذربایجان بیرون آمده جهة دفع شر اینانج بسمت ری
روان شد و دران زمان ملک ارسلان حوالی خرقان را مخیم اقبال و دولت ساخته بود و چون خبر وصول اتابک نزدیک رسید و اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه بیکران
ندارد لاجرم شفعا در میان کرده امان خواست و قرار بران افتاد که با اتابک پیوسته بعد ازان باتفاق نزد سلطان روند و بحسب اتفاق در شبی که صباح آن موعد ملاقات اینانج بود با اتابک
اینانج را بقتل آوردند و کشنده او معلوم نشد اما خاص و که دران امر محل تهمت بودند روی باطراف نهادند و سلطان بری آمده سلطنت او مرة بعد اخری رونق پذیرفت بیت
ایام بکام و اختران فرمانبر + و افلاک نهاده بخط طاعت سر + و در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه این خبر شایع شد که ملک انجاز بار دیگر قصد دیار اسلام دارد و سلطان اتابک و امرا
و بهلوان مجتمع گشتند تا از آنجا متوجه آنجا شوند و دران موضع مزاج شریف خسرو غازی از جادهٔ اعتدال منحرف گشته او را بکهدمان بردند امرا و ارکان دولت در موافقت اتابک
ایلدگز بصوب مقصد شتافتند و ملک انجاز چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد و سپاه سلطان آتش درانجا زده و مراجعت نموده باردوی سلطان ملحق
گشتند و سلطان انام اتابک امرا و لشکریان را نوازش و انعام فرمود و راویان اخبار اخبار نموده اند که سلطان را مادری بود در تحت نکاح ایلدگز تا بلد ایام ماثل او در مهد عفت
و امانت و دیانت و دینداری و رعیت پروری و صیانت عرض و متانت رای مولودی نپرورده بود نظم آفتاب اندر هوای کوئیش آمد شد نداشت + تا نهانی نیست مستی و اضع الاسما
نکرد + سر فرا گوش کنیز آتش نیابت آورید + لولو کافور وش تا نام خود لالا نکرد + و آن بانوی جهان چندان لطف و احسان درباره علما عصر و افاضل دهر فقید بهم میرسانید که زبان
خامه از تقریر آن بعجز و قصور معترف است و از قضای الهی دران اوان که سلطان بیمار شد بلکه بجوار رحمت یزدان پیوست و از استماع این واقعه هائله خاطر فرو مانده ایران خسته و پشت
استظهارش شکسته شد و بعد از یک ماه خبر وفات ایلدگز رسید برادرش جسد او را بهمدان آورده در مدرسه که مستحدثات مشار الیه بود دفن کردند و پسرش نصرة الدین محمد بجای او
بنشست و بیخ و اندوه ملک ارسلان از واقعه هائله اتابک متضاعف گشت و مرض او روی در تزاید نهاد تا در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه بجوار ملک
غفور پیوست مدت پانزده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر داشت ذکر سلطنت طغرل ابن ارسلان ابن طغرل ابن سلطان ملکشاه بعد از پدر پادشاهی
بوی تعلق یافت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المومنین لقب یافت زبدهٔ دودمان آل سلجوق بود صورت خوب و شمائل مرغوب و افعال رضیه و طبعی وقاد و ذهنی نقاد
یافت از جمله اشعار اوست رباعی دیروز چنان وصال جان افروزی + و امروز چنین فراق عالم سوزی + افسوس که بر دفتر عمرم ایام + آنرا روزی نویسد اینرا روزی + باتفاق
مورخان سلطان طغرل شهریاری بود که تا این دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته بیش ازین عیبی نداشت که بر ساقهٔ دولت افتاده بود و در بدایت سلطنت او ملک انجاز
قصد آذربایجان کرد و عمش محمد ابن طغرل آهنگ عراق و اکثر امرای سلجوق با او اتفاق داشتند برادران مادری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان و اتابک محمد قزل ارسلان ابنای
اتابک ایلدگز در یک ماه دو تاختن کرده هر دو دشمن را مقهور گردانیدند و تا اتابک محمد در حیات بود ممالک سلطان طغرل در طراوت و نضارت از ریاض خلد نشان میداد در
زمان دولت او سبعه سیاره در اول میزان که او برج هوائیست در یک دقیقه قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عمارت را خراب کند بلکه جبال راسخة البنیان را از
زمین برگیرد و انوری درین باب از سائر ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشت مردم از بیم جان در زیر زمین سمجها ساختند و سردابها پرداختند و بحسب اتفاق دران ایام که اوقات حکم ایشان
بود چندان باد نوزید که خلق رفع محصول نمایند یکی از شعرا فرماید نظم گفت انوری که از سبب بادهای سخت + ویران شود عمارت و کهسار سر بسری + در روز حکم او نوزیدست هیچ باد +
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری + هر چند درین واقعه کذب ارباب نجوم بر خلائق روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ درهمین سال چنگیز خان در بلاد توران بسمت سروری قوم
و قبیلهٔ خویش موسوم شد و چون بمرتبهٔ سلطنت رسیده روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد چندان باد بی نیازی در حرکت آمد که در ممالک سلاطین مذکور تخصیص در خراسان
ساکن و دیاری و نافخ ناری نماند چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر خامس از مساعدت وقت مامول است و بالجمله سلطان طغرل بیچاره به جنگ دامن دولت نزد و بی تعب طلب عروس
ملک در آغوش کرد و در رعایت رعیت و دفع رسوم اهل عدوان و احسان درباره عالمیان مشار الیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت در قبضهٔ اقتدار اتابک محمد بن اتابک
ایلدگز نهاد و او در ضبط و ربط ممالک محروسه مرتبه سعی نمود که مزیدی بران متصور نشود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل در شان
شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی بزاویهٔ آن قدوهٔ اکابر و اعالی رفتی و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امرا و دولت ازین
صورت رنجیده با سلطان نفاق آغاز نهادند و باهم عهد بستند و در کسر بنیان قصر رفعت او بکوشند و سلطان ازین جهة نسبت با امرا بی عنایت گشت و ایشان چارهٔ خود را
عهد بستند که قتلغ اینانج بن اتابک ایلدگز که محمد ابن اتابک ایلدگز را که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود با خود متفق سازند لاجرم درین باب نامها نوشتند مضمون چنانکه

پادشاه اکثر اوقات در خانهٔ ظهیر بلخی می باشد و او را مشیر و ظهیر خویش ساخته با امرا التفات نمی فرماید و ظهیر نیز در عجز و سعایت ارکان دولت دقیقه فرو نمی گذارد اکنون ملتمس آنکه جناب امارت مآبی رخصت فرماید تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم و دیگری را که اهلیت این کار داشته باشد بر تخت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله با ما درین امر اتفاق دارد و مکتوبات را میان عصای مجوف تعبیه کرده بدست قاصدی بری فرستادند و از غایت خبث باطن لوند و اوباش را شبها در کمین گاهها می نشاندند تا بوقت فرصت قصد جان سلطان را هلاک سازند و چون تدبیر موافق تقدیر نبود و سلطان از مکیدهٔ امرا آگاه گشته باحتیاط تردد می فرمود و قاصد بسمت ری روان شده پسر سراج الدین قتلغ شرابی در راه او را پیش آمده و بنیاد استکشاف احوال کرد و از آنجا که شیمهٔ سیه‌دلان باشد قاصد در جواب اهمال می‌ورزید و پسر تاج الدین از قلت التفات او در غضب شده خواست که بگرز گران تادیب فرماید قاصد جهت محافظت نفس عصای خود در مقابله گرز داشت و گرز بر عصا خورده بشکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد و پسر سراج الدین نامها را خوانده و در تعجیل نموده واقعه را معروض سلطان گردانید روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان بیرون نیامد اما سید علاء الدوله را که بآن جسارت متهم بود و با آن جماعت همدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال را با او تقریر کرد و آنجناب را بنابر انتمای بر خاندان نبوت خلعت عفو پوشانید و سایر عصاة را در قلعهٔ همدان باز داشت و بعد از چند روز ارباب جرائم التجا بجناب ارشاد مآب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان را بر سر رضا آورد و قبول فرمودند که اگر سلطان از آن جماعت خوشنود گردد ایشان آنچه دارند بغرامت دهند و دیگر پیرامون امثال این حرکات نگردند و شیخ الاسلام از روی موعظه و نصیحت با سلطان گفت که اگر خلایق بر عصیان و طغیان اقدام نمایند پادشاهان در زمرهٔ الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس کجا انتظام یابند و شیخ ازین نمط چندان سخن با سلطان گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمد خواست که هم در آن چند روز محبوسان را اطلاق فرماید لیکن چون ارادهٔ حق بآن متعلق نشده بود سلطان درین اثنا جهت ملاحظهٔ عمارت قلعه بآنجا تشریف فرمود و قتلغ طشت‌دار که در سلک ارباب مآثم انخراط داشت زبان شفاعت گشاده در روی سلطان گفت که ترا در اندیشهٔ آن بودم که دمار از نهاد تو برآرم و ترا به پدرت ملحق گردانم چون دولت تو بیدار بود و بخت من در خواب فرصت دست نداد و سلطان فرمود که با پدرم ترا از ذل بندگی بمرتبهٔ خداوندی رسانید چه کینه داشتی قتلغ گفت باشارهٔ اتابک محمد سید علاء الدوله ده هزار دینار بمن داد تا پدرت را در حمام شربت مسموم دادم و حمام روحش را از کالبد بصحرای ممات فرستادم سلطان ازین حکایت غضبناک گشته بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون کلمهٔ ان البلاء موکل بالنطق بوضوح پیوست و سید علاء الدین هر چند در جریمهٔ اول معاف آمده بود اما درین نوبت از آسیب دوران رهائی نیافت تفصیل این اجمال آنکه در آن چند روز سلطان طغرل عزیمت یورش تصمیم داده از سید علاء الدوله التماس نمود که در آن سفر مرافقت نماید سید بهانه‌ای پیش آورده در رفتن تعلل نمود و چون سلطان در مرافقت الحاح کرد سید مطاوعت چاره ندید و چون از همدان بیرون آمده دو منزل قطع کردند تشنیع در جنب حشم سلطان علاء الدین بتقاطعی رسید و شیطان رجیم سلطان رحیم را از جادهٔ صواب منحرف گردانید تا بقتل آن سید کریم حکم فرمود و او را بزه کمان از میان برداشتند و کالبدش را بموجب فرمان بهمدان فرستادند و این حرکت از سلطان مبارک نیامده و بدین سبب در اندک فرصتی کار و بار سلطنت و رونق بازار مملکت بهم برآمد ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی واقعات که در آن آوان روی نمود چون در قضایای آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند نوع بسطی رفت قلم شکسته رقم خواست که اقوال مختلفه را که در شرح وقایع سلطان طغرل ابن ملک ارسلان که آخرین سلجوقیان و فاضل‌ترین ایشان است وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از افاضل علاء‌الحد باسم آن طبقه قلمی کرده مسطور است که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد ابن ایلدگز ضبط و ربط و رتق و فتق امور مملکت بر برادرش قزل ارسلان قرار یافته بواسطهٔ بدگوئی مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی پدید آمد و خود نیز از تبریز متوجه همدان شد و سلطان تختگاه را خالی گذاشته روی بفرار نهاد و قزل ارسلان تعاقب نموده اموال و خزاین او را تاراج داد و سلطان بعد از آنکه چندگاه در اطراف بتعب و وحشت روزگار گذرانید و شنید که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمد و درین اثنا امرای عراق باشارهٔ اتابک بهمدان رسیده بسلطان پیغام دادند که بنا بر حقوق سابقه که شهریار عالمیان درباره ما ثابت دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم اگر سلطان رقم عفو بر جرایم ما کشد عذر تقصیر گذشته از استماع آید و طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته شد خبر فرستاد که فردا در میدان سواری ملاقات کرده پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانیم و چون روز دیگر سلطان بمیدان رفت امرا بیکبار حمله کرده چتر پادشاه برانداختند فخر الدین قتلغ شمشیر بران بر سلطان زد و باتفاق سلطان را گرفته مقید گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده سنجر مسعود ابن سلطان شاه را طلبداشته بر تخت نشاند و در خلال این احوال ملاطفه‌ای از دار الخلافه باتابک فرستادند که ترا خود باید بر سریر سلطنت نشست و مضمون کلمهٔ الملک ... لمن غلب را باید معمول داشت و اتابک قزل ارسلان باشارهٔ خلیفه ابشارتی عظیم و فوزی جسیم دانسته در اظهار استقلال و استبداد در دور سکه و منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانید امرای عراق که در قصد و ایذای ولی نعمت اتفاق کرده بودند و خویشتن را در مرتبهٔ اتابک بل راجح میدانستند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که چون با ولی نعمت خود چنین غدری کردیم دیگری را بر ما چه اعتماد ماند و می‌شاید که اتابک اختلاط این معنی کرده در هلاک ما سعی نماید

اکنون مصلحت آنست که او را از میان برگرفته مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم و خاطر برین قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضای فمن یعمل سوءاً یجز به اتابک بجزای عمل خویش گرفتار آمد و روز دیگر امرا و طاغی ملک عراق را قسمت نمودند و بفراغت تمام متصدی منصب حکومت گشتند و درین اثنا رسل ملوک اطراف بسم تهنیت میرسیدند و همه را القصور آن بود که مملکت قزل ارسلان برقرار است و بنای سلطنت او استوار و ندانستند که هر قاعده که خلاف اصل باشد دیر نپاید و هر بنا که بنیاد آن بر باد هوس نهاده باشند زود از پا در آید ان الباطل صولة ثم مضمحل فی الحال اهل عصیان گمان بردند که توسن فلک بمرام الی قیام الساعة و الساعة القیام عنان کام و مرام در قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان خواهد گذاشت خود در اندک زمانی رنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان افتاد و مضمون کلمه عزقه الله بفتح الفراغ ست وضوح یافت مفصل این مجمل آنکه سپهسالاران حسام الدین و جمعی دیگر که حق گذاری و آبادی ولی نعمت مفترض میدانستند و شکر منعم عقلاً و شرعاً متحتم می شناختند سلطان را از حبس بیرون آوردند و از دلیران روزگار طائفه با آنجناب پیوسته روی بعراق نهادند و امرا طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشته و تلاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از ستیزه و آویز عاجز آمده راه انهزام پیش گرفتند عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود برقع برافکنده جمال مطلوب و چهرهٔ مقصود در منصهٔ آرزو جلوه گر آمد قهرمان قضا این ندا در داد که الحمد لله علی فضله اذ رجع الحق الی اهله

صدای گنبد فیروزه میدهد باواز+ که آمد آب موالی بجوی دولت باز+ بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان اتابک محمد ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافت امرای پا از حد خویش بیرون نهادند و سلطان طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد و امرا ازین معنی تنگ آمده بسبیل خفیه و علن کسان فرستاده اتابک قزل ارسلان را طلبیداشتند و اتابک بنابر استدعای امرا بهمدان آمد و با سلطان ملاقات کرده از غایت تکبر دست بوس نکرد و جماعت بدگویان که از حلیهٔ فضل و هنر عاری بودند سلطان را از اتابک و اتابک را از سلطان متوحش و متوهم ساختند و اتابک بر مملکت مستولی شده بی رخصت پادشاه در امور مدخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطان را محبوس گردانیده طائفه از ایشان را بمال بفریفت و در محافظت سلطان احتیاط تمام می نمود تا بطرفی بیرون نرود و درین اثنا مخلفه برادر خود را در سلک ازدواج آورده بعطوی مشغول شد سلطان فرصت غنیمت شمرده با جمعی از خواص و مقربان بجانب سمنان شتافت و قزل ارسلان از عقب شتافته در حدود دامغان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربات واقع شد و اتابک باوجود کثرت منهزم گشت و از معرکه روی بری نهاد و از آنجا بشهر تبریز رفت و سلطان بهمدان آمده و در خلال این احوال لشکریان از دار الخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شده در آذربایجان باو پیوستند و اتابک بوجود ایشان مستظهر گشته آهنگ جنگ نمود و سلطان نیز بعزم رزم حرکت فرمود و در کنار سفید رود فریقین بهم رسیدند و لشکر بغداد مقهور گشته سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان منعطف گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان شده در آنجا خطبه بنام سنجر ابن سلیمان شاه بخواندند و باز بقصد سلطان روی بآذربایجان آورد و سلطان از راه دیگر بعراق آمده فرو کشیده خود را که از بندگان قدیم بودند بجریمهٔ از جرایم بکشت و قتلغ اینانج باین سبب از اردوی سلطان بگریخت و قاعده مخالفت بنیاد نهاده و بولایت اصفهان و سلطان بحرب او رفت و او از اصفهان براه ساوه متوجه ریحان شده سلطان براثر او رفته بهم رسیدند و بعد از مقابله سلطان بسبب رنجوری روی از معرکه برتافته بهمدان شتافت تا گاه قزل ارسلان بهمدان رسیده سلطان را با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشان را بآذربایجان فرستاده در قلعه از قلاع آن حدود که بقلعه کهران موسوم بود محبوس گردانید و هم سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و روزی مسعود جهت جلوس و بر سریر فرماندهی اختیار کردند و بحسب اتفاق در صبح آن روز او را کشته یافتند گویند که پنجاه زخم کارد بر تن او پدید بود و چون این خبر در آذربایجان منتشر شد کوتوال قلعه کهران بترغیب بعضی از امرای سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آوردند و هر روز جمعی از مردان کار و دلیران روزگار بدو می پیوستند و چون آوازه جمعیت سلطان بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار جرار بجانب آذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف دادند و عاقبت نسیم ظفر برایت نصرت پیکر سلطان وزیده قتلغ اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد و درین اثنا سلطان تکش که بواسطهٔ استماع تراجع و اختلال احوال سلجوقیان بمدد وری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع آغاز نهاده بعد از آمد و شد رسل قرار بران افتاد که ری را بتکش بگذارند و چون مبانی مصالحت تاکید یافت تکش بازگشت و سلطان طغرل جهت تسکین فتنه مادر قتلغ اینانج را در حبالهٔ نکاح آورده مادر و پسر اتفاق کردند که سلطان را زهر دهند و سلطان برین مکیدت مطلع شده همان شربت بخورد زن داد و آن بدسگال فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانید و بعد از مدتی بشفاعت دولت او را از حبس رهائی دادند و قتلغ اینانج بآذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین ابی بکر در رسم حکومت منازعت کرد و در عرض یکسال میان ایشان چهار نوبت محاربه واقع شد و چون ابی بکر غالب آمد قتلغ اینانج التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه برد و تکش او را با مال و لشکر مدد داده قتلغ اینانج با لشکر خوارزمشاه روی بعراق آورد و در محرم سنه تسعین و خمسمائه بمحاربه میان او و سلطان طغرل حربی صعب دست داد و سلطان مظفر و منصور گشت لشکر خوارزم با فتح و جهی پشت دادند و یکی از شعرا درین باب گوید رباعی ای پیش بنیزه زبان تو خوارزمی خوار+ وی خنجر بران تو خوارزمی خوار+ زین پیش نیارند که بینند بخواب+ در عرصهٔ سمنان تو خوارزمی خوار+ و سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمده بساط عیش و نشاط بگسترد و داد خرمی و طرب داده صبوح

بصبوح و غبوق بصبوح در پیوست و درین اثنا آوازه توجه تکش سلطان شایع گشته اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل ملاطفات نوشته تکش را بر آمدن تحریص و ترغیب نمودند و سلطان
از صحبت بتان چگلی بآن بلای نازل نمی پرداخت و زینش در شأن او گوید رباعی گر ملک فریدونت پس اندوز بود ٭ روزت ز خوشی چو عید نوروز بود ٭ در کار خود ار بخواب غفلت باشی ٭ ترسم که چو
بیدار شوی روز بود ٭ و باندک فرصتی خوارزمشاه محمد و بعراق رسید و قتلغ اینانج بدو پیوست و در مقدمه با خوارزمشاه بجنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه
هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و سلطان در برابر قتلغ اینانج افتاده از غرور جوانی و مردانگی و بخمار شراب اسب پیش راند و این سه بیت از شهنامه خواندن گرفت نظم چو زان لشکر گشن برخاست
گرد ٭ رخ نامداران ما گشت زرد ٭ من آن گرز یک زخم برداشتم ٭ سپه را همانجای بگذاشتم ٭ خروشی خروشیدم از پشت زین ٭ که چون آسیا شد بر ایشان زمین ٭ و بیخبر از آنکه آسیا
بآن اجل دانه امل او بسنگ فنا آس میکند و تند باد حوادث خرمن حیات او را پریشان میگرداند مصداق انتقال آنکه درین اثنا سلطان از سر مستی گرزی که بآن می نازید بر دست
اسب خویش زد و چون دولت از وی روی برگاشته بود اسب از صدمه گرز گران بروی درآمد و سلطان بر زمین افتاد و قتلغ اینانج بدو رسید سلطان آواز بر آورد که ای جهان
پهلوان منم سلطان وقت مرست زنهار ده قتلغ اینانج گفت هنگام مردن بزرگی مطلب مطلوب ازین میانه و مقصود از تگ و پوی خویش و بیگانه تو ئی آنگاه بیک ضرب باد نخوت و
غرور از دماغ او بیرون برد و بیک زخم روح او را بمرکز اصلی سپرد باسبکباری چرخ گردان از گرز گران سنگ سلطان چه فائده و با ستیزه کاری دوران از کثرت جنود و اعوان چه سود
القصه جسد سلطان طغرل را بر شتری افگندند و نزد سلطان تکش آوردند چون دشمن را بدان حال دید از سر اسب پیاده شده روی مسکنت بر زمین مالید و سر او را که با امیر المؤمنین
الناصر الدین الله سر یکی داشت ببغداد فرستاد و فرمان داد تا جثه او را در بازار ری بدار کردند و درین باب فاضلی گفت رباعی امروز شها زمانه دل تنگ نیست ٭ فیروزه چرخ هر زمان
با رنگیست ٭ دی از سر تو بآن فلک یک گز بود ٭ امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست ٭ گویند که در معرکه کمال الدین شاعر را که ندیم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود آوردند
وزیر گفت که اینهمه آوازه قوت و شوکت و شجاعت و مبارزت طغرل همین بود که تاب یک حمله مقدمه لشکر پادشاه اسلام نداشت کمال الدین بر فور جواب داد که بیت ز بیژن فزون بود هامون ز بور ٭
هنر عیب گردد چو برگشت هور ٭ و آفتاب دولت سلجوقیان که مدتها در عراق حکومت کرده بودند بمغرب فنا متواری شد و ماه حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت لامع گشت فراش روزگار مکار که
در هر وقتی ملازم در صاحب سریری باشد و در هر فرقی بعتبه رفیع قدری انتما نماید بدست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق را در نوردیده و مسند بارفعت اولاد نوشتگین فرچه را در بسیط زمین
بگسترانید تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر امرا و اتابکان سلجوقیه که مخالفت ولی نعمت کردند هر یک ببلائی مختفی گرفتار شدند
و هم از آنجا که وسیله حشمت جستند نکبت دیدند و از عذری که با منعم کردند روزگار دمار از روزگار هر یک برآورد حق عز و علا هیچ آفریده را بکفران نعمت گرفتار مکناد از اتابکان سلجوقی که حق نعمت
و نمک نگاه داشتند یکی نصرت الدین ابوبکر ابن محمد بن ایلدگز بود و بعد از فوت عمش قزل ارسلان مدت بیست سال حکومت اران و آذربایجان قیام نموده و در سنه سبع و ستمائه درگذشت و
چون او فوت شد اتابک مظفر الدین ازبک برادرش قائم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت رانده در سنه اثنی و عشرین و ستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا بر مملکت
آذربایجان یافت او از فرط اندوه در قلعه النجق فرمان یافت ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند اول این شعبه قاورد بن جغر بیگ بن میکائیل ابن سلجوق
او در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه حاکم کرمان شد و در سنه خمس و خمسین بر شیراز استیلا یافت دست تصرف دیالمه از ولایت فارس کوتاه گردانید و بر عصیان برادر خود سلطان الب ارسلان اقدام
نموده باز بمطاوعت در آمده و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شده بفرمان او مسموم گشت چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد معز الدین ملکشاه
کرمان را بپسرش سلطان شاه مفوض داشت و او دوازده سال بسلطنت قیام نموده درگذشت و پس از وی توران شاه بن قاورد فرمان روای کرمان گشت و چون سیزده سال و کسری سلطنت
رانده وفات یافت پسرش ایران شاه متصدی حکومت شد و بنا بر آنکه خدمتش بشیوه الحادی و زندقه و بر کرمانیان بیداد میکرد و بعد از پنج سال از حکومت بقتل رسید اعیان کرمان ارسلان شاه
بن کرمان شاه بن قاورد را که از بیم او در زاویه اختفا بسر می برد بیرون آورده پادشاه ساختند و او بساط عدل و داد گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرده در سنه ست و ثلاثین
و خمسمائه درگذشت و بعد از و محمد پسرش چهارده سال بامر ریاست مشغول گشته رحلت نمود و پس از وی ولد او طغرل شاه قائم مقام او شده دوازده سال حکومت کرده طبل ارتحال فرو کوفت و بعد از
اولادش ارسلان شاه و بهرام شاه و توران شاه بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و هر وقتی یکی از آن شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب این انقلابات خرابی تمام بمملکت کرمان راه یافته و بعد از آن
محمد شاه ابن بهرام شاه متقلد قلاده سلطنت گشت و در ایام او ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بروی خروج کرده و او التجا باتابک ارسلان بن طغرل برد و طغرل محمد شاه را بلشکر مدد
داد تا متوجه کرمان شود و مبارکشاه را منهزم کرده بجانب غور گریخت ذکر شعبه سوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند چون قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان
کشته شد سلطان خواست که نسل او را براندازد خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان مینماید که نام شاهزادگی از اولاد قتلمش افگنده اینان را باسم سپهسالاری و قیاده
لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این مرا استحسن شمرده فرمانداد تا سلیمان ابن قتلمش عزم شام نموده بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب فرمان وی بدیار شام

نهاده بر آن ممالک مستولی گشت و در آن اوان صاحب انطاکیه که خراج گزار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و تسخیر آورد و چون شرف الدین علی که
از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود تحصیل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاده خراج انطاکیه را طلب داشت سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزهٔ اسلام آمده خراج نباید خواست و
بنابراین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر سلطان ملکشاه فرستاد تا صورت حال بعرض رساند
و در این اثنا تاج الدین تتش ابن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نمود و امرای او را فریفت تا سلیمان را تنها گذاشته و عاقبتش از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان
بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت باسم سلطان نوشتند و رسول را مقضی المرام بازگردانید و رسول در اثنای راه خبر واقعهٔ ولی نعمت
شنیده مراجعت نمود و کیفیت حال بسمع سلطان ملکشاه رسانید و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت مملکت شام را برادر داد و مقرر داشت و او متصدی آن شغل گشته
قیصر قصد توقات و اماسیه و سایر بلاد دانشمندیه کرد و دانشمندیه از سلاطین اسلام که در حوالی ممالک او بودند استمداد نمود داود و بعضی ملوک دیگر بمدد رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته و او در قونیه
بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرده درگذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قائم مقام شده مدت چهل سال بتمهید بساط عدل و داد اشتغال فرمود و در آخر
دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نفاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاد و قلج ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و او لشکر کشیده بکنار آب خابور رسید
و در این اثنا اتابک جاولی که راس و رئیس ارکان دولت مسعودی بود بحسن تدبیر امرای قلج ارسلان را بفریفت تا او را در آن آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان مسعود نام که در روم قایم مقام پدر
بود از این واقعه آگاه گشت و با دانشمندیان مصالحت کرد و مدت نوزده سال سلطنت راند و چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلج ارسلان بجای پدر نشست و دوازده پسر داشت و از همه غیاث الدین
کیخسرو قوی تر بود و چون در زمان دولت قلج ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بودند طمع در ممالک ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف آن جماعت بیرون آورده و ذوالنون دانشمندی بنیاد
با اتابک نورالدین حاکم شام مدد و فخرالدین عبدالمسیح را با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستد و چون اتابک و ذوالنون باندک فرصتی کوس رحلت کوفتند و اسمعیل ابن ذوالنون
قایم مقام پدر شد قلج ارسلان امرای دانشمندیه را فریب عشوه داد تا اسمعیل ابن ذوالنون را هلاک ساختند و عرصهٔ ولایت او اتساع یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و قلج ارسلان چون
وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین که ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هر که با او هم از موافقت زد ملکی که پدر بوی داده بود برقرار
گذاشت و هر که مخالفت نمود بقلع و قمع او کمر بست و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانیدند و چون اهالی شهر خیرخواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت آخر
بران صلح کردند که شهر بسپارند مشروط بآنکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش و رضای ایشان بوده در ولایتی از ولایات روم ساکن گردند و مدتی احوال بران وتیره گذشت تا غیاث الدین کیخسرو
از رکن الدین سلیمان متوهم شد و باسلامبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه بالسلطان القاهر ملقب گشت و ارزن الروم را گرفته ببرادرزادهٔ خویش حکومت آنجا را
مسلم داشت و از آنجا روی بگرجستان نهاد و چون در آن یورش شتر اقبالش در وحل گذاشت منهزم بروم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود امان فرصت نیافت و در سنه اثنین و ستمائه طبل ارتحال
فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش قلج ارسلان را که در مرتبهٔ طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطهٔ صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف روی نمود بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و او دیگربار
از فرنگ آمده چون عزالدین قلج ارسلان را طاقت مقاومت وی نبود مملکت سپرده بگوشه بیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده و فتح قلاع کرده و بعد از
شش سال در معرکهٔ مخالفان دین متین بفوز شهادت فائز گشت و پسرش عزالدین کیکاوس قائم مقام شده یکسال پادشاهی کرد و بمرض سل درگذشت آنگاه برادرش علاءالدین کیقباد بسلطنت رسید
و مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نمود و نامدارترین سلاطین آن دودمان خود بود میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست داده او بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت
پسرش غیاث الدین کیخسرو آن عدالت شعار را از روی جهل و نادانی زهر داد تا مسند جهانبانی را وداع فرمود و بعد از او سلطنت بکیخسرو قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت وی منقضی
شد لشکر گران از سپاه مغول در ملازمت امیر باجو جهت جنگ او نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شده غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و او در سنه اربع و اربعین و ستمائه براه عدم رفته
پسرش رکن الدین را سلطنت یافت و مدبر امور ممالک معین الدین پروانه کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود کیقباد را بخدمت قاآن فرستاده و او مهمات بر حسب دلخواه ساخته مراجعت
نمود و چون بروم رسید رکن الدین سلیمان از بیم آنکه برادرش بر وی التفوق خواهد جست او را بزهر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس از وی متوهم شده بقراقرم گریخت و لشکر برکاخان او را
بخدمت آنحضرت بمدد برکاخان که پادشاهی بود مسلمان او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از سیزده سال غربت خواست که با عروس ملک معاشقه نماید هادم اللذات بر سرش تاختن آورد و
سلطان رکن الدین سلیمان در زمان اباقاخان بنا بر فرمان او بیاساق رسید و بعد از او پسرش کیخسرو را سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود فرمودند که متولی امور معین الدین
پروانه باشد و او مادر کیخسرو را در حبالهٔ نکاح آورده مدت سیزده سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنه اثنین و ثمانین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان
مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود ابن کیکاوس که در آن حین از قراقرم آمده بود داد و در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین فوت شده

و برادرزاده اش کیقباد ابن فرامرز بحکم بیغو غزان خان نامزد سلطنت روم شد و او بعد از مدتی باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود غزان خان لشکری بآنجانب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت
سلجوقیان دران بلاد بنهایت انجامید مسود اوراق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد ابن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایای
داود بن سلیمان سلجوقی و احفاد او که دران مرز و بوم بمهم سلطنت قیام نموده اند بشرح مزبور است و چون آن دو نسخه هنگام تحریر در نظر نبود بمجملی از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزم
شاهیه از جملهٔ ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت ازان طبقه انتقام کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزم شاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت گردد گفتار در استیلاء خوارزم شاهیان
و شرح حکومت ایشان جد سلاطین خوارزم را نوشتگین غرجه میگفتند و او غلام بلکاتکین بود که در زمرهٔ ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و آن نوشتگین باسم طشت داری موسوم بود و بعد
از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد طشت خانه بود شحنگی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتگین
غرجه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود و بآداب ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فروسیت در ولایت مرو بسعی پدر خویش متحلی گشته بود و چون نوشتگین وفات یافت زمانه پرتو
التفات بر احوال قطب الدین محمد انداخت ذکر قطب الدین محمد ابن نوشتگین قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزم شاه موسوم شد
او را در موافقت سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیار است و مساعی مشکور بیشمار مدت سی سال بفراغبال و رفاه حال بحکومت خوارزم که دران ایام از غایت معموری طعنه بر مصر و ختا میزد قیام
نموده در تعظیم اهل فهم و دانش دقیقهٔ مهمل نگذاشت در ایام دولت او شعرا بمزید کرامات اختصاص یافتند ابو المعالی رازی از جملهٔ مداحان خاص او ست هرگز بسمت عقوق موسوم نگشت و بکفران
نعمت متهم نشد دران سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز را فرستادی و چون مدت عمر آن پسندیده خصال انقضا یافته بدار الانتقال رحل
ارتحال فرو کوفت پسرش اتسز قایم مقام گشت ذکر اتسز خوارزم شاه اتسز بلطف طبیعت و حدت قریحت و کمال فضل و دانش و وفور تمیز و بینش اشتهار تمام داشت و او نیز چون پدر در خدمت
سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت بود و از آنجمله یکی آنکه در اوایل که سلطان بجهت عصیان والی ماوراء النهر متوجه آنطرف شده ببخارا رسید روزی عازم شکار گشت و در شکارگاه طایفهٔ از ملازمان که
تبارزگی کمر خدمت بر میان بسته بودند بنابر مواضعه که با یکدیگر داشتند که پیرامون سلطان درآمده قصد هلاک آن حضرت کردند و اتسز خوارزم شاه که از رکاب عالی تخلف نموده بود در یورت استراحت
مشغول گشته هنگام کر با در روز از خواب درآمده سوار گشت و بتعجیل تمام از عقب شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند و نزدیک بآن رسیده که او را دستگیر کنند فی الحال
بران مخاذیل حمله کرده سلطان از اخلاص داد و سلطان از او پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطانرا در شکارگاه قضیهٔ هولناک پیش آمده است و در مصیبتی
عظیم افتاده و ازین واقعهٔ هایله بر حالت تیقظ آمده بر فور روان گشتم ملخص سخن آنکه بوسیلهٔ این خدمت شایسته درجهٔ اتسز ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت و تربیت خسروانه در بارهٔ او سمت تزاید
می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و آن جماعت پیوسته در اندیشه می بودند که ضمیر سلطان بجهت تمرد بهرام شاه غزنوی بغزنین رفت و از آنجا مراجعت نموده ببلخ رسید اتسز بمکاید حساد
و اضداد او واقف شده از سلطان خائف گشت و بلطف الحیل رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان را وداع فرمود سلطان با خواص و مقربان گفت این پشتی است که دیگر روی
او را نخواهند دید ایشان گفتند که چون انهی ضمیر انور روشن است اینهمه نوازش او و فرستادن او بخوارزم چیست سلطان بزبان گوهرفشان گذرانید که چون حقوق اتسز در ذمت ما بسیار است
آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون اتسز بمقصد پیوست شیوهٔ تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیدهٔ او کوفته خاطر گشت و یوماً فیوماً مادهٔ
وحشت از جانبین زیاده میشد تا کار بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائه با سپاهی قیامت اثر جهت استیصال خوارزم شاه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید
و اتسز نیز لشکر مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرای گشت و چون دید که تاب مقاومت ندارد بی کلفت مقابله رو گردان شد و دلاوران لشکر ظفر قرین لگامیشی کرده ایل قتلق پسر او را اسیر و
دستگیر کردند و چون او را بپایهٔ سریر سلطنت رسانیدند سلطان فرمود تا او را از میان بدو نیم زدند و حکومت خوارزم را ببرادرزادهٔ خویش سلیمان شاه تفویض نموده بازگشت و بعد از آنکه
فرصتی اتسز روی بخوارزم نهاد و سلیمان شاه از راه انهزام بسلطان پیوست و اتسز همچنان پای زیاده ازان بر کفران نعمت اقدام می نمود تا در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه که سلطان در
مصاف قراختای شکست یافته ببلخ آمد [illegible] فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک مرو شد و در آن ولایت بیداد و ظلم نامتناهی کرد و بخوارزم مراجعت نمود و بدین وهن که بحال سلطان
راه یافت بخار غرور و پندار بیشتر از بیشتر بکاخ دماغ اتسز متصاعد شد و مقارن این حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش اینست بیت چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد ✦ و در شهور سنه ثمان و ثلاثین و خمسمائه باز سلطان سنجر بانتقام آن فعل مستنکر بار دیگر بقصد رزم اتسز متوجه خوارزم گشت و در ظاهر شهر نزول کرده
مجانیق نصب فرمود و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آئینهٔ مراد جلوه گر آید اتسز بارسال تحف و هدایا خاطر امرا بدست آورد و دست در دامن اعتذار زده زبان
باستغفار گشاده از حرکات سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست
از محاصره باز داشت و چون مراجعت نموده بمستقر عز و دار ملک خود رسید بمسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود مخالفت می ورزد و عهد و پیمان را چندان وزنی نمی نهد و سلطان

ادیب صابر را برسالت پیش او فرستاده پیغامهای مشفقانه داد بتصور آنکه شاید که در مقام متابعت و مطاوعت آید و خونی ریخته نگردد و رعایا پایمال عنا نشوند و اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشت
از زنود و اوباش آن ولایت دو فتاک بیباک بمال فریفت و ایشان را بمرو فرستاد تا بشیوه فدائیان ملاحده سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر برین سگالش اطلاع یافته شکل و
شمائل آن دو مخذول معلوم کرده در این باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته در ساق موزه زنی تعبیه فرمود و او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نافذ گشت
و تفحص حال فدائیان مشغول شوند و بعد از مراسم جستجوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات جحیم رسانیدند اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود
تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اثنین و اربعین و خمسمائه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و این چند بیت از نتایج
طبع اتسز است که در حین توجه سلطان گفته نظم مرا با ملک طاقت جنگ نیست + بصلح و هم نیز آهنگ نیست + ملک شهریار است و از شهریار + هزیمت شدن بنده را ننگ نیست + اگر باد پای است خنگ
ملک + کمیت مرا نیز پالنگ نیست + بخوارزم آید بسقسین بجم + خدای جهان را جهان تنگ نیست + القصه سلطان بعد از قطع منازل بهزار اسپ رسید بحر نام از آن نشانی نمانده رسید و بمحاصره
مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود در آن حین این دو بیت گفت نظم ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست + وز دولت و اقبال شهی کسب تراست + امروز بیک حمله هزار اسپ
بگیر + فردا خوارزم با هزار اسپ تراست + رشید وطواط که در آن اوان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته بمیان اردوی سلطان افگند + بیت گر دشمنت
ای شاه شود رستم گرد + یک خر ز هزار اسپ نتوان برد + و باین سبب سلطان عظیم در خشم شده و در تسخیر هزار اسپ شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح
گشت حکم فرمود که رشید وطواط را پیدا ساخته هفت پاره سازند و رشید بخواص و ندمای سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف
و طاقت آن ندارد که او را بهفت قطعه کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بدو پاره اش سازند سلطان ازین سخن متبسم شده از سر خون رشید درگذشت و چون هزار اسپ در تحت تصرف و
تسخیر در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت و اقبال ساخت و فرمان داد تا عراده و منجنیق ترتیب داده جنگ در انداختند و در اثنای اوقات محاصره شخصی که خورش و پوشش
او گوشت و پوست آهو بود و او را آهو پوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظه زبان بشفاعت اهل خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل
و رسائل در میان کرده پیشکشهای لائق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد و از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو و صفح بر جرایم خوارزمشاه کشید و مقرر چنان
شد که اتسز یکباره بجیحون آید و در برابر سلطان سجده زمین خدمت بوسیده بازگردد و اتسز بموعد آمده بالای اسپ سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند او بازگشت پادشاه
از قلت احترام او درهم شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود اثری بران مترتب نگشت و هم در آن چند روز عازم مرو شد و چون بمقر شرف خویش نزول کرد ایلچیان بخوارزم فرستاد و اتسز را به
تشریفات و تفقدات پادشاهانه مطمئن و مستظهر گشته و خوارزمشاه نیز شرائط التعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را خوشنود ساخته و بجهت سلطان تحفهای گرامند مصحوب ایشان گردانیده رخصت
انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از مهر سلطان سنجر جمع شد چند نوبت بغزای ترکستان رفته بر معاندان دین ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت سقناق و دیگر بلاد مصمم داد
و داعیه آن داشت که والی جند کمال الدین که مدتها با هم طریق مصافات و موالات مسلوک میداشتند در آن یورش موافقت نماید اما چون بحدود آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر
راه داده با سپاه و خدم بدیگر بر نهاد و اتسز جمعی از معارف را بفرستاد تا او را بامان و مواعید تسکین داده بخدمت آوردند رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در آن مدت حیات
والی جند بپایان رسید لا دافع لقضائه و لا معقب لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین وطواط از دیرگاه بساط محبت و مودت ممهد بود طائفه از حساد که هر جا حاسدیست ببلاهای متنوع
گرفتار باد پیش اتسز غمز و سعایت کردند که رشید از حالت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه رسانیده و بنا بر این خوارزمشاه چندگاه رشید وطواط را از ایشان سعایت دور و
مهجور گردانید و رشید در این باب قصائد و مقطعات داده و از جمله قطعه ایست نظم شاها چو دست حشمت تو بر سرم ندید + در زیر پای قهر تو مرا بسود چرخ + بد زین بس نگر که اگر حالتی بود
و الفند که مثل این نخواهد نمود چرخ + بی حسن اصطناع و برجود لطف تو + عیشم کاست عالم و رنجم فزود چرخ + دیگر آنکه سی ساله شد که بنده بصف نعال در + بوده است مدح خوان و تو بر تخت
پادشاه و اند خدای عرش که هرگز نه ایستاد + چون بنده هیچ خوانی در هیچ بارگاه + اکنون دلت ز بنده سی ساله شد ملول + جوید گناه و بنده بیچاره بیگناه + و بالجمله چون جند مستخلص شد
اتسز پسر خویش ایل ارسلان را بحکومت آن دیار نصب فرموده بخوارزم مراجعت نمود و در این سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه در تحریر ذوکلک بیان گشت و آن جماعت
در روز آنحضرت را بر تخت می نشاندند و کمر خدمت بسته پیش او بر پای می ایستادند و مناشیر و فرامین بعرض میرسانیدند تا مهر همایون توشیح میگردانیدند و بشب در قفس آهنین محفوظ
میداشتند و اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع مملکت سنجری دندان تیز کرده و بهانه آنکه حق ولی نعمت میگذارم آهسته آهسته با لشکر سنگین از خوارزم بیرون آمده براه آب آمویه
روان شد و چون بسافتی قطع کرد خواست که قلعه آمویه را در تحت تصرف آرد و کوتوال حصار که مردی کاردان هشیار بود در مقام ممانعت آمده و نوشته رسولی پیش سلطان فرستاد و با ظهار
متابعت و مطاوعت تقرب جسته التماس قلعه نمود و سلطان در جواب گفت که باید اتسز نخست پسر خود ایل ارسلان را با لشکری بمدد ما فرستد تا قلعه آمویه بلکه دیگر قلاع و بلاد بدو ارزانی داریم

و چند نوبت ایلچیان آمد و شد کرده مهم بجائی نرسید و اتسز محروم و مایوس بخوارزم معاودت نمود و دران اوقات بغزوات پرداخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزادهٔ او محمود خان که والی
خراسان بود با اتسز دم از مودت و مصادقت میزد ایلچی فرستاده در رفع شر غزان از و استمداد نمود و اتسز پسر خود ختای خان را در خوارزم بنیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان روان گشت
و چون بخبوشان و نسا رسید توقف نمود و سرعان با امرای اطراف آفاق فرستاده تا حرکت آمده باتفاق در حسم مادهٔ فساد و حشم غز سعی و اجتهاد نمایند و درین اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجر را از شکارگاه
ازمیان غزان ربوده بقلعهٔ ترمذ برده است خاص و عام اظهار استبشار کردند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزمشاه در نسا بانتظار وصول محمود خان و امرای خراسان روز میگذرانید و ایشان
خود از طلایع نزهت داشتند عاقبت غزالدین طغرائی فرستاده با او عهد و میثاق بستند تا از قصد یکدیگر ایمن باشند و چون مبانی صلح مشید گشت خوارزمشاه از نسا بخبوشان رفت و خاقان
رکن الدین از نیشابور بعزم ملاقات او خرامان بان جانب شتافت و مدت سه ماه هر دو صاحب حشمت باهم مصاحبت نموده در تنظیم مهام ممالک رایها زدند و در اثنا خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داد
خاقان رکن الدین را طلبید و رشید وطواط در مدح ایشان شعری خواند که یک بیت از آن ثبت افتاد بیت جمعند بهم چنانکه یک برج درو دو سعد + در یکسرای پردهٔ میمون دو شهریار + و مقارن این حال
خوارزمشاه مریض گشت و دران مرض روزی آواز قاری بگوش او رسید که قرآن میخواند مارا خاموش گردانید با صغا نمود باین آیت رسیده بود که ما تدری نفس بای ارض تموت آنرا بفال بد گرفت
بیت کسی در عشق فال بد نگیرد + وگر گیرد برای خود نگیرد + و رحمت او صعب شده در شب تاسع جمادی الآخر سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از ممالک کوتاه کرد و حمد الله
قزوینی گوید که مدت بیست و نه سال حکومت کرده بود و از انجمله شانزده سال دم از استقلال زد و گویند که رشید وطواط بر سر جنازهٔ او میگریست و بآواز بلند این دو بیت خوانده بجانب تابوتش می نگریست
نظم شاها فلک از سیاستت می لرزید + پیش تو بطوع بندگی میورزید + صاحب نظری کجاست کو درنگرد + تا آن همه مملکت باین می ارزید + ذکر ایل ارسلان ابن اتسز بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز واقعه
او را افشا کردند و ایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته در راه جمهور امرا و ارکان دولت با او بیعت کردند تا یک اغلبک و جمعی از اعیان خواستند که سلیمان شاه ابن اتسز را بر تخت نشانند
ایل ارسلان سبقت نموده بسبب برادر فرمانداد و امرا مفتن را از میان برداشت و دوم رجب سنهٔ اثنین و خمسین و خمسمائه بر سریر سلطنت متمکن گشت و اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را از دستور
زمان پدر زیاده کرد و ابواب احسان و صنایع بر روی اهالی خوارزم بگشاد و در ابتدای سلطنت او پسران بیغو خان و لاچین بیگ و جمعی دیگر از سروران قرلغان بخوارزم رفته از خان سمرقند
استغاثه نمودند که او بیغو خان را که مقدم قرلغان بود کشته و در مقام قصد دیگران نشسته ایل ارسلان ایشانرا استمالت داده با لشکریان روی توجه بجانب ما وراء النهر نهاد و خان چون آوازهٔ حرکت ایل ارسلان
شنید تمامت صحرا نشینان ترا کمه که از قراکول ما بنجت نشسته بودند بشهر سمرقند در آورد و خواطر تحصن قرار داد و از قراختای استمداد نموده ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون
خوارزمشاه بنجارا رسید اهالی آنرا امید بظفر گرفته عازم بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند شد و خان بمعاونت ایلک قوی خاطر گشت کنار آب [illegible] لشکرگاه ساخت و فریقین بیکدیگر رسیده دلیران جانبین
کر و فری میکردند و چون ایلک ترکمان آراستگی لشکر ایل ارسلان را مشاهده نمود ائمه و علمای سمرقند را پیش او فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول آنجماعت مبذول افتاده خوارزمشاه امرای
قرلغان را باحترام تمام بمقام ایشان گسیل فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که بفرط شهامت و صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک مؤید بود رکن الدین محمود خان را
که خواهرزادهٔ سلطان مرحوم و قائم مقام آنحضرت بود در نیشابور گرفته و میل کشیدند ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام برکشیده مراجعت فرموده متوجه شادیاخ شد و جماعت [illegible] را در آن شهر محاصره کرد
و سفرا در میان آمده مهم بمصالحت قرار یافت و بنابر آنکه ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر ساله پدرش بقراختای میفرستاد [illegible] بولایت نرسانده اهمال نمود ایشان جمعیتی عظیم ساخته قصد دیار
اسلام کردند و چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز مستعد حرب گشته عیار بیگ را با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیگ بالشکر قراختائی جنگ کرده گرفتار
گشت و مقارن این حال خوارزمشاه رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار الملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنهٔ سبع و ستین و خمسمائه از عقب گذشتگان روانه شد ذکر
سلطان شاه ابن ایل ارسلان بعد از واقعهٔ ایل ارسلان پسر کوچکترش سلطان شاه که ولیعهد بود پادشاه شد و مدبر امور ملک مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگتر او تکش خان که در آنوقت
والی ولایت جند بود در مقام منازعت آمده نصیب میراث سلطنت طلبید و هر چند که سلطنت بمیراث نمیباشد سلطان شاه بلطف طبع و دقت این دو بیت گفته برادر فرستاد بیت هر که سمند عزم من بوکند
دشمن زنهیب تیغ من موی کند + اینجا برسول و نامه بر ناید کار + شمشیر دو رویه کار یکرویه کند + تکش خان را شعری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطان شاه فرستاد رباعی
صد گنج ترا خنجر بران ما را + کاشانه ترا مرکب و میدان ما را + خواهی که خصومت از میان برخیزد + خوارزم ترا ملک خراسان ما را + و چون سلطان شاه این ابیات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادر
زاده نمود و روان کرد نظم ای جان عم این عم ره سود اگیرد + وین قصه در شمانه دریا گیرد + تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون + تا آتش اقبال که بالا گیرد + و چون میان برادران غبار خصومت و نزاع
بالا گرفت سلطان شاه لشکر عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر تاختن آرد و تکش خان از قصد او آگاه شده التجا بدختر گورخان برد که در آن اوان فرمانفرمای قراختای بود و متقبل شد که اگر
خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بخزانهٔ سلطان رساند و خان قراختای فرمانداد تا شوهرش قرما با سپاهی لا تعد و لا تحصی در موافقت تکش متوجه خوارزم شود و ایشان
بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قراختائی بخوارزم رسید سلطان شاه و مادرش از دار الملک بیرون آمده بتعجیل روان گشتند تا بملک مؤید ملحق گردند و تکش خان در [illegible]

بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم درآمد بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا در تهنیت او رسائل و قصائد غرا ساخته و پرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید الدین وطواط را که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان بود و سنش از هشتاد تجاوز نموده در محفه پیش او بردند و رشید معروض داشت که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشورگیر بر تخت سلطنت مصیر و رسالت تحریر و تقریر انتظام داده و بنده بنابر کبر سن و ضعف شیخوخیت بانشاء این دو بیت قناعت کرده رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست + عدل پدرت شکستها کرد درست + ای بر تو قبای سلطنت آمده چست + هان تا چه کنی که نوبت دولت تست + و چون تکش خان بر ممالکت استیلا یافت تمهید بساط عدل و داد قیام نموده و رسوم ظلم و تعدی از میان برداشته محبت او در دلها قرار گرفت

**ذکر کشته شدن ملک مؤید حاکم نیشابور و ملکه ترکان و فرار سلطان شاه از تکش خان**

چون سلطان شاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از عقب این واقعه پشت دست بدندان گرفته در دفع او را بهانه زدند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک مؤید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داد و از میل اهل خوارزم نسبت بخود و پسر لافها زد و ملک مؤید بگفتار آن گفتار فریفته گشته لشکرهای پراگنده جمع آورده و با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بر عزم محاربه مخالفان در حرکت آمده در سر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار لطیفه غیبی میکشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید بیکبار قصد قطع مفاوز نمیتوانستند کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمینگاه نشسته است لاجرم فوج فوج از عقب هم روان شدند و هر فوجی که پای از بیابان بیرون می نهادند سر بباد فنا میدادند و عاقبت ملک مؤید را اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بر درگاه از میانش بدو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطان شاه گریخته بدهستان رفتند خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از دهستان گریخته بشادیاخ پیش طغان شاه بن ملک مؤید رفت و چون در حرکت طغان شاه ندید که او را بمال و لشکر مدد دهد مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تبجیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان دلجوئی سلطان شاه کردند اما او را مساعدت او توقف نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر معارج سروری نهاده کار او در حشمت و ابهت از سر نو رونق و طراوت گرفت و در آن ولا ایلچیان قراختائی مترادف و متوالی می آمدند و زیاده از حال مقرر اقتراحات و ملتمسات می نمودند و آداب شرائط خدمت سلطنت نگاه نمیداشتند و چون بی ادبی آن جماعت بسر حد افراط رسید سلطان بکشتن یکی از معارف ایشان فرمان داد و بنابر این جرأت میان او و قوم قراختائی الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل گشت

**ذکر رفتن سلطان شاه پیش پادشاه قراختائی و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و متوجه شدن او از حدود خوارزم بجانب خراسان**

سلطان شاه چون شنید که میان قراختائی و برادرش نزاعی دست داده خصومتی رو نموده شادمان گشت و آتشی را از امارت دولت و اقبال خود مشاهده نموده زنگ اندوه و ملال از آئینه ضمیر زدودن گرفت و در این اثنا ایلچیان از جانب قراختائی رسیده بنابر عزم تکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری بسیراق تمام چنانچه آئین پادشاهان باشد سلطان شاه بعد از طی مفاوز و مسالک بقراختائی پیوست و شمه از میان خوارزمیان نسبت بخود پیش خان تقریر کرد و فرمان فرمای آن قوم شوهر خویش قوما را با لشکر آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسید تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند تا آمد و شد ختائیان متعذر گشت و تکش بر شهر بسته اسباب عیش و کوشش مشغول شد و بنابر آنکه قوما دید که بخلاف تقریر سلطان شاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید و چون سلطان شاه مفری دیگر نداشت از قوما التماس نمود که فوجی از لشکر را نیز با او بسرخس مشرف سازد تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش تواند برد و مسئول او مبذول افتاده قوما بوطن خود و سلطان شاه بجانب سرخس روان شد و چون بلای ناگهان بر سر ملک دینار که یکی از امرای غور و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک دینار بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش از بیم جان خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و او را بسر اهل حصار بالا کشیدند و سلطان شاه محاصره سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختائی را رخصت انصراف داده بنفس خود چند نوبت متوجه سرخس شد اکثر لشکر غز که در آن نواحی بسر می بردند متفرق گشتند و چون حشم ملک دینار روی گردان شدند و او مانند دم ناصره در بین صره ماند از طغان شاه که منسوب او بود التماس کرد که بسطام را در عوض سرخس باو دهند و طغان شاه بقصد محاربه متوجه ولایت گشت و طغان شاه نیز عازم جنگ وی شده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه لشکرها بیکدیگر رسیدند و بعد از کشش سپاه طغان شاه از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و لشکر سلطان شاه در آن معرکه کالای بسیار بحیز استظهار گشتند و چون سلطان شاه بخلاف طغان شاه در میدان جنگ بود بار دیگر جنگ پیوسته بولایت او تاختن میکرد تا امرای طغان شاه ملول و منهزم گشته اکثر بسلطان شاه پیوستند و ملک او را رونقی چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد نمود اما فائده نداد و یک نوبت هم بانیت متوجه هرات شد و اثری بر آن مترتب نگشت و در این نامرادی روز بشب و شب بروز آورد و تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه رخت بسرای عقبی کشید و در آن نسب پسرش سنجرشاه قائم مقام گشت و منگلی بیگ اتابک او بر ملک استیلا یافته دست مصادره و مطالبه گشاده و بقیه امرای طغان شاهی بخدمت سلطان شاه پیوستند و ملک دینار بجانب کرمان رفته غزان با او پیوستند و در اوائل سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطان شاه از راه دیگر با لشکر انبوه روی بخوارزم

آورده و خوارزمیان بخلاف اندیشه او در وزارت بسته بمبالغت برخاستند و چون شنید که تکش ظاهر مرو را لشکرگاه ساخت بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار آموی رسیده با پنجاه مرد کاری
ایلغار کرده و دو شب از میان اردوی تکش گذشته بشهر درآمد روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش در شهر تمکن یافت عنان عزیمت برتافته بصوب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکوره
بیرون شهر نزول کرده در مدت دو ماه سنجرشاه و منکلی بیگ را محاصره فرموده عاقبت مهم بمصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مروان شاه خواجه علاء
و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را جهت اتمام امر صلح و تحصیل وجه معاونت پیش سنجرشاه و منکلی بیگ فرستاد و ایشان آن جماعت را گرفته و مقید ساخته نزد سلطان شاه ارسال نمودند و این سه کس تا زمان
آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان سنجرشاه امام برهان الدین ابوسعید ابن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از علماء خراسان بود و بزهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین در اعزاز و توقیر
مبالغه میکردند بحکم پادشاهان قضا و شیخ الاسلامی خراسان بوی مقرر شده بود بشادیاخ رفت و منکلی بیگ بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطان
شاه لشکرها فراهم آورده متوجه شادیاخ شد و بعد از محاصره چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق نصب فرمود و سبزواریان در آن ایام زبان
بشتم و دشنام گشاده سلطان شاه از منعی در غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار بر ارباب سبزوار بسر حد اضطرار رسید بشیخ وقت احمد بابلی که در علوم شریعت و طریقت عوض نداشت
توسل جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار جهت شفاعت بیرون میرفت طایفه از سفها که با اهل صفه صفائی نداشتند از عقب او سنگ انداخته زبان بفحش گشادند و آنحضرت مطلقاً التفات بحرکات
ایشان نفرموده بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود و سلطان شاه مورد شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده از سر هفوات و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفت و بیش از لحظه توقف ننمود و شیخ
احمد در حقایق غزل و رباعیات وقوفی تمام داشت و از آنجمله این رباعی ثبت افتاد رباعی ای دل اگر از غبار تن پاک شوی + تو روح مجردی بر افلاک شوی + عرش است نشیمن تو شرمت بادا + کائی
و مقیم خطه خاک شوی + **ذکر تسخیر شادیاخ و جلوس تکش خان در رادکان بر سریر سلطنت و نهایت کار سلطان شاه ابن ایل ارسلان** در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث
و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادیاخ نزول فرموده عرادها و منجنیق نصب کرده محاربه صعب آغاز نهاده تا منکلی بیگ از روی اضطرار سادات عظام و ائمه کرام را شفیع ساخت که
تکش خان او را امان دهد و تکش شفاعت آن جماعت را قبول کرده منکلی بیگ از شادیاخ بیرون آمده در هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را مزین گردانید و مشرب عذب
ممالکت را از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و موکلان بر منکلی بیگ گماشت تا هرچه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان باز داد و در آخر او را بموجب فتوی
ائمه اسلام با امام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپرده تا بموجب فحوای کلمه النفس بالنفس و الجروح قصاص کاربند شده آن مخذول را بقتل رسانید و چون ممالکت نیشابور مستخلص گشت تکش زمام اختیار
مصلحت آن دیار را بکف کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم بازگشت و سلطان شاه غیبت برادر را غنیمت دانسته و لشکر بشادیاخ کشید و ملکشاه از محاصره
سلطان شاه بتنگ آمده مسرعان نزد پدر فرستاده از صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه شادیاخ شد و چون باسفراین رسید سلطان شاه از توجه او
آگاه شده مجانیق را آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول شده از راه نیکی پرتو التفات بر احوال بلاد و اعیان انداخت و در حفظ خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع ویران شده
مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان بقشلاق مازندران رفته و تمامت امراء خراسان روی باردوی او نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند و چون خسرو سیارگان علم عز و شرف در برج
حمل نصب فرمود تکش خان عنان عزیمت مراد بجانب خراسان معطوف ساخت و در مرغزار رادکان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و آفاق شایع گشت و هیبت و
صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب تلفیق نمودند و قصاید طرح افکندند و درین مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد بیت بحمد الله از شرق
تا غرب عالم + بشمشیر شاه جهان شد مسلم + سپهدار اعظم شهنشاه دنیا + تگین بخش شاهان خداوند عالم + تکش خان بن ارسلان ابن اتسز + پدر بر پدر پادشا تا بآدم + خرامید بر تخت فیروز بختی +
چو خورشید بر تخت فیروزه طارم + سلطان دست احسان بگشاد و از سحاب امتنان چمن آمال عالمیان را سرسبز و شاداب گردانید و شعرا را بصلات گرانمایه مخصوص گردانید و بعد از آن مدتها
میان او و برادرش سلطان شاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطان شاه در جنگ مرو الرود منهزم شد و رکن شوکت و نخوت او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و بنا بر
صوابدید ایشان برادران حسب الظاهر باهم آشتی کرده روزی چند بساط مخالفت در نوردیدند و درین اثنا سلطان شاه برادر را چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود
لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بظاهر سرخس که بذخایر و خزاین سلطان شاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را بمحاصره و جنگ بگرفت و برج
و باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان رفته تمامت تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میانه برادران صلح گونه واقع شد و سلطان شاه باز قلعه سرخس را باصلاح آورده
و برجال و اسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نمود و بمسند کامرانی نشست و در شهور سنه ثمانین و خمسمائه قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولان فرستاده
تسخیر ممالکت عراق را در نظر سلطان سهل و آسان نمود و بر وفق استمداد او تکش خان از خوارزم روان شد و چون بجیحون رسید جد علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای باشاره
ارکان دولت شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده و در مجلس بالبدیهه این رباعی گفت رباعی لطفت شرف گوهر مکنون ببرد + جود کفت آب رونق جیحون ببرد + حکم تو بیک لحظه اگر رای کنی +

سودای محال از سر گردون ببرد، و سلطان بدین ترانه شراب خورده و یک خمخانه تا شب خالی کرده و قائل رباعی را بانعام و تشریف سرافراز گردانید و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف
خویش روی بعراق نهاد و چون بآن حدود و نواحی رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلحی روی نمود چنانچه سابقاً اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از سرداران را در ولایت
بحکومت نصب فرموده بازگشت و در اثنای این طریق منهیان بمسامع جلال رسانیدند که سلطان شاه بعزم تسخیر خوارزم بآن صوب رفته اکنون بمحاصره مشغول است و چون بدهستان رسید
مبشران آمده معروض داشتند که سلطان شاه بمجرد آوازه توجه پادشاه معاودت نموده است و سر خویش گرفته و تکش خان بخوارزم رفته و ترک میدان رزم کرده آن زمستان بترتیب
مجالس بزم پرداخته و بوقت آنکه ع صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را، بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرمود و چون ابیورد مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر سفرا در میان آمده
خواستند که خشم برادران ماده نزاع و خصومت کنند اما بارسال مراسلات و امثال آن غبار فتنه تسکین نمی یافت و سلطان شاه از غایت خشونت طبیعت سخنان درشت میگفت و تحکمات نالایق
میکرد و در اثنای این اوقات کوتوال قلعه سرخس بواسطه سعایتی که از رود مجلس سلطان شاه کرده بود بر خلاف گشت و جمعی از محافظان قلعه را که بر جانب ایشان اعتماد نداشت مقید گردانیده و
باستحضار سلطان تکش مسرعی بابیورد فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده ببشارت او بر صوب سرخس رسید کوتوال باستقبال شتافت و شرف
تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه گردون اقتدار نموده و صورت این واقعه چنانکه از مسموع سلطان شاه گشته بعد از دو روز مرغ روحش
قفس کالبد در پرواز آمده و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائة و چون ملک و خزانه سلطان شاه منتقل بپادشاه عالمیان شد باحضار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود
ایلچی بخوارزم فرستاد و درین اوان پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشاپور بود در صید و شکار شهرتی تمام داشت بنابر کثرت متصیدات مرو از پدر التماس نمود که آن حاله را در عوض
نیشاپور باو دهند و ملتمس ملکشاه باسعاف اقتران یافته حکومت نیشاپور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد **ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی از قضایا**
که دران اثنا روی نموده سابقاً رقمزده کلک بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شده میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم بر مصالحت قرار یافته ولایت ری در حوزه تصرف
گماشتگان آمد و خدمتش طمغاج را که یکی از امرای رفیع مقدار بود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نمود و دران که سلطان شاه با برادران منازعت داشت سلطان طغرل
عهد شکسته قلعه طبرک را که مشحون بحشم طمغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان رسیده بر خلاف سلطان شاه نتوانست که بجانب عراق رود و چون خاطر از مهم برادر
فارغ گشت روی بری نهاده سلطان طغرل بقتل رسید و تکش خان از ری بهمدان رفته و بسیاری از قلاع و بقاع بشمشیر و اقبال او مسخر گشت و روی بری نهاده و امیر ناصر الدین الله
طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز او مسلم دارد و درین اثنا رسل جانبین آمد و شد نموده تکش خان از مافی الضمیر خلیفه آگاهی یافت در مقام رضا و استرضا نخواهد
آمد و خلیفه وزیر خویش مویدالدین ابن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد تا عذر خواهی تکش خان نماید وزیر بی تدبیر چون باسدآباد رسید و اکراد و عراق و اجناد و عرب
زیاده از ده هزار کس بخدمت او توسل جسته مجتمع گشتند بکثرت و شوکت خود مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از دار الخلافه تشریف و منشور حکومت مبذول افتاده تحصیل مصالح مملکت و ناظم
مهام سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهت ایصال آن تا بدین مقام آمده و بعضی از ادا شناسان چنین گفتند که مقتضی آنست که سلطان با معدودی اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب
وزیر قدمی چند نهاده پیاده سیر فرماید و چون سلطان بر قلت عقل و کمال بلادت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین را نامزد فرمود که تا دست ابن قصاب بپردازند و او را از مرکب غرور پیاده
سازند و بمهاک مذلت و هوان اندازند و ایشان بموجب فرموده پادشاه بادین و داد متوجه اسدآباد گشته و آن قصاب تاب صدمه خوارزمیان نیاورده بگریخت و آبروی دار الخلافه بریخت
لشکریان از عقب او تا دینور برفتند و خواسته بسیار بگرفتند و تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد و حکومت اصفهان بقتلغ اینانج
تفویض نموده مقرر فرمود که امرای عراق در رکاب او باشند و زمام ضبط و ربط ری را در کف اختیار و قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق را اتابکی او تعیین کرد و چون مهمات ولایت
عراق ساخته و پرداخته آمد تکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثنای راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو رنجور است کس
بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمده صحت یافت و باز امارت نیشاپور مفوض باو شد و تکش خان بجهت ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی معین فرموده او را مصحوب خویش
بخوارزم برد و آن زمستان بعیش و طرب گذرانیده در فصل بهار لشکر بجانب دهستان کشید و خان آن نواحی بمجرد آوازه توجه خوارزمشاه عنان بر تافته راه گریز پیش گرفت و درین
اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوه نفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات بیفشار تا لشکر بهم برسند و خان منتظر گشته در محل خود قرار گرفت و چون سلطان
تکش با او رسید خان بتسویه صفوف قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافت و آن جماعت نمکحرام از عقب پادشاه اسلام درآمده دست بغارت و تاراج قپتول برآوردند و لشکر خوارزم رو
بانهزام نهاده جمعی کثیر عرضه شمشیر گشتند و جمعی که از معرکه جان بیرون بردند از شدت حرارت و قلت آب بر خاک هلاک افتادند و سلطان تکش بعد از سی و چند روز بخوارزم رسید و در آن اوان
که تکش خان عازم شفاق شده بود پسرش یونس خان الچیان نزد برادر خود ناصر الدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر عراق متوجه جانب عراق است و چشم بوصول مدد آن برادر دارد

و ملکشاه بنابر التماس او بر جنبش آمده پیش از آنکه برادر طغرل شود و یونس خان بغدادیان را شکسته بود و مال بسیار گرفته و برادران با یکدیگر در هران ملاقات کرده چند روز در بساط انبساط بشرب خمر و
تجرع کاسات می ارغوانی داد خرمی و شادمانی دادند و ملکشاه باز گشته چون بخراسان رسید ارسلان شاه را بنیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا بسعادت پابوس مستسعد
گردد و هنگام غیبت او در نیشابور فتنه و فساد بظهور رسید **ذکر مخالفت سنجرشاه بن طغانشاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بار دیگر بعراق و نبذی از حالات او** که
مجملی از این در دست و او و والده سنجرشاه در حباله سلطان تکش بود و خواهر سلطان در تحت تصرف او بسیار بود و سلطان تکش خان سنجرشاه را در سلک فرزندان صلبی انتظام داده و در رعایت و تربیت
او نکته مهمل نگذاشته و چون ملکشاه مرکز دولت خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجرشاه بتسویل طایفه مفتن آهنگ مخالفت تکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از تربیت اسباب سلطنت این کار
با کسی که اعتماد تمام بر جانب او بود ظاهر گردانید قبل از ظهور و خروج مخالفان این مواعظ بمسامع علیه خوارزمشاه رسید و سنجر را پادشاه طلب داشت او تا اندیشید و نیز بگاه در رفت و او بموجب فرمان
میل کشیده در مجلسی موقوف داشتند و بر این واقعه سنجرشاه این رباعی گفت رباعی تاچرخ کهن بیدگمانی برخاست + دل از دگران جهانی برخواست + چون دست قضا چشم مرا میل کشید + فریاد ز
عالم جوانی برخواست + گویند که نور بصر او بالکل ضایع نشده بود اما سنجرشاه آن حقیقت را پنهان میداشت تحقیقی که خواهر سلطان را که حرم او بود درین قضیه محرم ساخت و بعضی از امور را میدید که از ان عورت
پنهان ندیده می انگاشت و بعد از چند ماه که از حبس سنجرشاه بگذشت بشفاعت ارکان دولت والتماس خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعات که پیشتر داشت مفوض بوکلای او
گشته و بدین دستور زندگانی میکرد تا در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائة داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان باستعداد کار حرب و استکمال آلات طعن و ضرب مشغول شد تا بتدارک حادثه
ترکستان با آنجانب لشکر کشید و در خلال این احوال خبر مخالفت اینانج قتلغ بسمع او رسیده آهنگ عراق کرد و مفصل این مجمل آنکه یوسف خان برادر قوت ناصر ضعفی پیدا شد و در آنجانب معالجه آن میسر نشد و
بنابرین مشارالیه از ری بخراسان نهاد و میاجق را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشته و بغیبت یونس خان مؤیدالدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکر عرب از بغداد بیرون
آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمد و باتفاق میاجق بجنگ بغدادیان پرداختند و چون چند روز در مصاحبت یکدیگر گذرانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورد و
سر او را پیش سلطان فرستاد و عرضه داشت که این جسارت از ان صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت و هر چند سلطان متاثر شده دانست که این صورت از امارات عصیان است اما جهة مصلحت
وقت اظهار این معنی نکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسید توقف نمود و سلطان از خوارزم بیرون آمده بنیت مصاف سپاه از دارالخلافه بجانب عراق عجم روان گشت و بعد از طی منازل
و مراحل بآن ولایت درآمده در مرزقان نزول فرمود و درین اثنا وزیر فوت شده موت او را بغدادیان دانستند و با تکش خان جنگ کرده شکست یافتند و تکش خان بعد از ظفر فرمان داد تا ابن قصاب
را از گور بیرون آورده و سرش از تن جدا کرده بخوارزم بردند و اینمعنی نه لایق مروت بود و نه مناسب سلطنت و لشکر بغداد بعد از محاربه بجست و بدامن کوهستان رفتند و سلطان اینانج را امان داده
باصفهان رفت و در آن ولایت چند روزی توقف نموده خاقانی گوید در مدح او بیت فرمود که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت + ملک عراقین را همچو خراسان گرفت + ما همچو چتر او قاعده گردون کشاد
موسم تیغ او ملک سلیمان گرفت + و در حین انصراف پسر خود را بحکومت اصفهان نصب فرمود و یونس خان را با تابکی او تعیین نمود و چون بخوارزم نزول کرد منشور ایالت خراسان را بنام ناصرالدین ملکشاه
نوشته پیش او فرستاد و با پیغام داد که بجانب مرو رو که هوای آن دیار موافق تو نیست اما شهرستان او را ایران دوست بار دیگر عازم آن ناحیه گشت مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود +
و در آن ولایت رنجور شده روی بنیشابور نهاد و در آن یورش عارضه از دیاد پذیرفته و علت بر طبیعت غالب گشته روی بسفر آخرت آورد و واقعه او در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و خمسمائة
وقوع یافت و چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بیفایده نکرد و عزیمت غزوی که داشت مهمل گذاشته و بنابر آنکه پسران ناصرالدین ملکشاه اندیشه عصیان و خلاف در خاطر داشتند سلطان
نظام الملک سعدالدین مسعود را جهة ضبط ربایعات و احراز مخلفات ملکشاه و ارسال اولاد او بشادیاخ فرستاد و وزیر بموجب فرموده عمل نموده پسران ملکشاه را که مهتر ایشان هندوخان بود
بخوارزم روان فرمود و سلطان پسر خود قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود و درین اثنا میان خان ترکستان و خواهرزاده او الب درک وحشتی روی نمود و
الب درک بجند آمده رسولان بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر از جانب سلطان مدد یابد حال خود را از میان برداشته ولایت او را بممالک سلطان منضم گرداند و تکش خان بتدارک خبر کرد
که سابقاً رقم زده کلک بیان گشت تواچیان باطراف و جوانب فرستاد تا لشکرهای پراکنده را بخوارزم آوردند و مسرعی بشادیاخ ارسال نمود تا قطب الدین محمد از آنجا نیز توجه نماید و بعد از اجتماع
لشکر بیدریغ باتفاق روی بترکستان نهادند و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران پیل افکن شیر شکار در مقدمه روان فرمود و مشارالیه بالب درک پیوسته
بر سر خان که در آن اوان بجند تاختن آورده بود و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شده قطب الدین تعاقب نموده باز با اساری مقرنین فی الاصفاد بخدمت پدر رسانید و تکش خان کامیاب
و کامران بمرکز سلطنت مراجعت فرمود و چون بقیه اعوان و انصار خان مایوس گشته و در خدمت الب درک کمر بستند و خدمتش بکثرت حشم و خدم مغرور گشته باعلان کلمه عصیان تکش خان
مبادرت نمود و تکش خان سلطان خان را از حبس بیرون آورده با او عهد و میثاق بسته بسر الب درک فرستاد تا خویش متوجه شادیاخ شده در ماه ذیحجه سنه اربع و تسعین و خمسمائة
در آنجا بنزول اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق را که بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی از جاده صواب طریق مستقیم منحرف گشته و مراسم استبداد و استقلال

سیزده باره رسید آورده و چون آوازه وصول سلطان در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت جنود در حرکت و قدرت خود ندید که با ولی نعمت خود مقاومت نماید لاجرم منشوش و هراسان و متحیر و پریشان
گشت و لشکریانش پراکنده شده با معدودی چند روی بگریز نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهرام صولت را نامزد فرمود تا بتکامیشی او قیام نمایند و او هر روز بمنزلی و هر شب بمرحله‌ی می‌شتافت
و دلاوران لشکر نصرت انتما دست از دامان طلب آن بیوفا باز نکشیده شتافتند و نوبت بگرد عراق برآمد و در اثنای این تگ و پوی رسولان می‌فرستاد و ابراز مذمت خویش کرده زبان باعتذار و استغفار
می‌گشاد و از نهیب سطوت شهریار گردون اقتدار التماس ترک استحضار می‌نمود چون همگی همت سلطان بر اخذ و قتلش مقصور بود جمعی دلیران چون برق و باد از عقب او روان فرمود تا بیک ناگاه بسر
وقتش رسیده و اکثر اعوان او را گردن زده و آن بداندیش با دو سه کس راه قلعه فیروزکوه پیش گرفت و انحصار را قبل ازین بمکر و خدیعت از گماشتگان پادشاه ستانده بود و ایشان را قتل کرده
و ذخائر و اموال فراوان بدانجا نقل کرده و لشکر سلطان متعاقب بدانجا رسیدند و بمحاصره مشغول گشته قهراً و قسراً حصار را بگرفتند و میاجق را نیز گرفته و بر شتری افگنده در بلده قزوین بدرگاه سلطان
رسانیدند سلطان بزبان عتاب ابواب اصناف الطاف و انواع اعطاف و ایادی که در باره او مبذول فرموده بیادش آورده و جرایم و آثامی که در باب او از وی صادر شده بود برشمرده
فرمود که هرچند میاجق استحقاق آن دارد که بشمشیر تیز او را از پرده زیر کنند اما بواسطه نیکو خدمتی برادرش که مدت العمر نهاده موسوم نگشته جانش بخشیدم مقرر آنکه بجزای عصیان خویش یکسال
در زاویه حرمان مقید و محبوس باشد و بعد از ان در حدود چند باقی ایام حیات بگذارند و مقارن ایحال مبشران خبر غلبه خان ترکستان را که سلطان او را لشکر داده بجنگ فرستاده بود رسانیدند
و رسولان دار الخلافه نیز با تشریفات فاخره و صلات وافره و منشور سلطنت مملکت عراق و خراسان و ترکستان رسیدند و چون خاطر خطیر تکش خان بن ایل ارسلان التسز از مهمانی که ملتفت
بان بود فراغ یافت قلع و قمع طایفه ملاحده اسمعیلیه را پیش نهاد ضمیر منیر ساخت و تسخیر قلعه قاهره که سلطان ارسلان طغرل از ایشان گشاده بود و بقلعه ارسلان گشای موسوم گشت لشکر کشیده و آن
قلعه بود بر سر حد رودبار قریب بقزوین از رصانت و متانت بمحور زمین نزدیک و از آسمان دور و بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا محاصره کرد مهم بمصالحه مقرر شد و اسمعیلیه با اتباع
و اشیاع و اموال و جهات خویش بنشیب آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را بپسر خویش تاج الدین علی شاه داده متوجه خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانستند که باعث بر خصومت
سلطان با ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود است فدائیان فرستادند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده در زمانیکه وزیر از سرای بیرون آمد او را بزخم کارد هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات
آنکه وزیر مذکور بنهایت عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت خبث ایشان در مجلس سلطان کرده بود و حمید الدین را بموجب فرمان بر در سرای خود گردن
زده میخواست که حاجب را نیز از عقب او گردن زده روان سازد اما روزگار کینه گزار بلکه اراده قادر مختار متعلق بآن شد که پیش از اتمام اندیشه خون وزیر بر خون عارض ریخته آید بر در همان
سرای که حمید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمه و تمت و بار او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بمسامع جلال پیوست تکش خان ملول و متاثر گشته فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد
که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر بدو تعلق داشت باوگرفت تخریب ولایت و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکر با مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه حسب فرمان با اسباب حصارگیری متوجه ترشیز شد
و بمحاصره مشغول گشته و خندق آنرا که چون فکر دانایان عمیق و مانند همت کریمان پهناور بود انباشته قریب بآن شد که بهم واران چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه موجب عزم سلطان شکست آنرا انقیاد
گرفته و متعاقب آن ایحال خبر فوت پدرش رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که در آن اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرموده در گلوی او پیدا شده منجر
بخناق شد و اطبا بمعالجه مباشر کرده صحت بر مرض غالب گشته و چون سلطان قبل از عروض مرض بانتقام اسمعیلیه لشکر جمع کرده بود عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف گرداند
هرچند طبیبان الغ آمده گفتند که حرکت مناسب نیست سلطان از سورت غضب گوش بمقال مشفقان نکرده از خوارزم بیرون آمده چون بمنزل چاه عرب رسید علت نکس کرده پیمانه حیاتش پر شده
از دار فنا بسرای بقا نقل کرده و اینحادثه در تاسع شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر سپاه اندیشید و بهانه مرض از در حصار ترشیز
بمصالحه برخواسته مانند سیل متحدر متوجه خوارزم شد ذکر جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزمشاهی بفضل و تأیید نامتناهی الهی بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت
رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند و رخساره عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق بیاراستند و در روز پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و تسعین و خمسمائه او را بر سریر حشمت
و تمکنت بنشاندند و بجهت ایصال این مژده مبشران باطراف و اکناف ممالک روان گشتند و چون واقعه تکش بمسمع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت نقش بندان تصاویر امانی و
آمال پیکر تسخیر خوارزمشاه در آئینه خیال ایشان باسهل وجه جلوه دادند لاجرم با لشکر انبوه و لوذ زنجیر فیل در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ
رفتند و در آن اوان تاج الدین علی شاه و اعیان مملکت را در سلاسل و اغلال کشیده با هانت و استکانت و نکال بجانب غور فرستادند تا بسطام و جرجان تختگاه نامزد فرموده آن
ممالک را در تحت ضبط خویش آوردند و بیج و باره شادیاخ را [illegible]رت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در آنجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت نموده سلطان
شهاب الدین بنیت تخریب بلاد و قلاع در باغ ملاحده [illegible]ستان شد چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که هرج و مرج بمجال خراسان راه یافته اهالی آن دیار بتشویش و
اضطراب روز می‌گذرانند مضمون کلمه ان هذا لشیء عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کشتن و غلغله و باک نداشتند از خوارزم بیرون آمد و مسافت می‌پیمود تا در نزدیک

سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرموده فرمان داد تا لشکر بیدار شهر صف برکشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده و پای ثبات افشرده بنا بر عقیده که بشوکت و قوت خویش داشتند خواستند که
بتحریک بازو دستبردی نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیدند مانند موش در سوراخ خزیدند و دم درکشیدند و از بیرون عراده و منجنیق در عمل آوردند تا بروج حصار به سپهر فلک
دوار میکشید با خاک یکسان گشت و خندق را نیز مملو ساختند و غوریان چون دانستند که بذل اسیر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو و اغماض بر زلات
و عثرات مخالفان کشیده آنجماعت را معزز و مکرم با ایادی و نعم نزد سلاطین غور فرستاد تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق کار بند شده است و چون شادیاخ بار دیگر در تحت
تصرف سلطان سید هم بقیه سواران فرمان داد و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که در آن ولا برادرزاده اش هندو خان از قبل سلطان غور بحکومت آن موضع قیام می نمود و چون آوازه
توجه عم او باو رسید قوافل غم و اندوه متوجه شهرستان خاطرش شده روی بغور آورده و سلطان بسرخس رسیده کوتوال آن در مقام ممانعت آمد و بموجب فرمان قومی از لشکریان بمحاصره
مشغول گشته در چند روز مستخلص شد و سلطان از راه مرو عنان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت و چندگاه در آنجا توقف نموده پرتو التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم افکند و رایات نصرت
آیات و بار دیگر در حرکت آمده مرغزار اوکا مضرب خیام اقبال گشت و در آن موضع روزی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند آنگاه با لشکر بزرگ از آنجایگه در ترک روان شد و تا ظاهر
شهر هرات در هیچ مکان توقف ننمود و لشکریان را بمحاربه و مقابله و تسخیر شهر امر فرموده عز الدین مرغنی که هروی بود بتجارب ایام مهذب گشته و در آن ایام حکومت آن بلده تعلق باو داشت
جز تضرع و تشفع چاره دیگر ندید لاجرم سفرا در میان کرده لقبای فرمود که مبلغی خطیر بخزانه رسانند و پسر خود را بخدمت فرستاد تا سورت غضب و تسکین یافت و در خلال این احوال آوازه
حرکت غوریان بجانب ممالک سلطان محمد شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف مرو الرود که بمرغاب اشتهار داشت در جنبش آمد و چون معسکر او در کنار
او دوار گذشت سلطان شهاب الدین از اتفاقات رسید سلطان محمد صلاح در آن دید که آب میان او و مخالفان حائل باشد و لشکریان در توقف و عبور مختلف آرای گشته بعضی از ایشان
بگذشتند و سلطان محمد اختلاف آرا مشاهده نموده روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت انداخته رسولان از جانبین آمد و شد نمودند و سلطان شهاب الدین برخی از ولایات
خراسان التماس نمود و خوارزمشاه از آنمعنی عار داشته بصلح تن در نداد و بجانب خوارزم شاه روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست تظلم و بیداد
برآورد و ضمائر وضیع و شریف آن ولایت از حکومت غوریان متنفر گشته بمتابعت خوارزمشاهیان رغبت نمودند و در اثناء احوال این واقعه سلطان غیاث الدین و رحلت او از دار فنا
مسموع شهاب الدین گشت لاجرم خود طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت و چون بآنجانب رسید محمد جربک را که در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن
سرزمین نصب فرموده با نبوه تاختن برد و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوعا و کرها کمر اطاعت بر میان بسته پسران خود را پیش او فرستادند و در اثناء این حالات منهیان بسمع
محمد جربک رسانیدند که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده اند و مشارالیه با سپاهی پرخاش جوی روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکریان تلاقی شده ریاح دولت
و اقبال سلطانی در نسیم آمده و با اینکه لشکر غور با ضعاف سپاه خوارزم بودند روی از معرکه برتافتند و جربک بمشقت بسیار خود در المشهد انداخته و دلاوران خوارزمشاه از عقب او رسیده فصیل
سوراخ کردند و جربک را بدست آوردند و از بیم صولت و قوت او یکی از امرا بر تور حرب بسینه اش زده سر او را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بقتل وی اکابر را تبلیغ نمود و چون خبر واقعه محمد
جربک بسمع سلطان شهاب الدین رسید تاسف خورده آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار ظاهر گشت زیرا که جربک بجرات و جلادت از مردان روزگار متفرد بود و بمزید شهامت و صرامت انفراد
امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که ساق اسب سه ساله را شکست و سلاطین غور چند نوبت او را با فیل و شیر جنگ انداخته بودند بر هردو غالب آمده بود و چون این فتح مبین روی
نمود امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر ملک هرات را در نظر سلطان آسان نمودند و سخنان آنجماعت بر خاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و خیال
ملک مال و ضمیر او جا گیر آمده با سپاهی آراسته و لشکری بحلیه جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی منازل و مفاوز بظاهر هرات رسید فرمود تا منجنیق بر بروج شهر راست
کردند و سنگ در محالات روان شد اهالی هرات فریاد الامان برآوردند و الب غازی که از امرای مقدم بود و در آن اوان والی هرات سفرا در میان کرده بخوارزمشاه پیغام داد که من در امر
مصالحه از جانب سلطان شهاب الدین وکیلم و متقبل میشوم که بعد از این هیچکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مع ذلک برسم تحمل بها مبلغ کرامند تسلیم می نمایم خوارزمشاه بنابر
رفع خشم و مادهٔ نزاع و کین و حفظ دماء و اموال ارباب ملت و دین بمصالحه راضی شده و الب غازی بتقبیل بساط همایون شتافته و بلطایف و عوارف خسروانه سرفراز گشته معزز و محترم
بشهر مراجعت نمود و جهت تحصیل مالی که متقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان برسم او واقف شده توقیف وجه مقرر را از ذخیره سرای باقی انگاشت و [illegible] خویش
روانه نموده از ظاهر هرات متوجه صوب مرو شد و هم در آن چند روز الب غازی از این سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد و مقارن این حال منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی قلاع
غور سپاهی افزون از ریگ بیابان خوارزم فراهم آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم رزم متوجه آنصوب است و سلطان رعایت حزم و شرایط آن مرعی داشته از راه بیابان
مرعی در حرکت آمده بمستقر عز و شرف خویش نزول فرموده اهالی آن دیار را از وصول حشم منصور بیگانه آگاهی داد و بمحبوس رعایا را با [illegible] و دیار اول بمقابله و مقاتله نهاده تربیت

سلاح از خویشتن و سیوف و رماح پرداختند و مقتدای انام شهاب الدین خیوقی که خاص و عام در باره او اعتقاد لا کلام داشتند بر سنان خطا خوانده بحکم خبر صحیح که من قتل دون نفسه
و ماله فهو شهید رخصت محاربت فرموده و از تهییج رعیت بر مخالفت و محاربت متضاعف گشت و سلطان با استحضار لشکر مجروس مهربان روان که دو ایلچی فرستاده از کورخان پادشاه قراختا
نیز استمداد نموده و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزمشاه شرط انور را لشکرگاه ساخته لشکری درست و آلتی فسیح بر جدال و قتال خاطر قرار
داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورکشائی رسیده بر جانب شرقی شد فرود آمد و بامداد تا معبری پیدا کرده روز دیگر عبور کنند و مشرب عیش سلطان را بخاک فنا
بخصومت و نزاع مکدر گردانید که ناگاه شنید تانیکو طراز سپهسالار قوم قراختائی با لشکر عمر فرسائی در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت
خوارزمشاه متوجه اند و از استماع این خبر پای ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت و چون شب شد احمال و اثقال لشکر که نقل
آن متعذر بود بموجب فرموده او بسوختند و بسوزن ناکامی دیده خواب بر دوختند و در جوف لیل راه انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر غران و ببر دمان از عقب غوریان روان
شده بحدود هزار اسب مخالفان را دریافته از جانبین صفها راست کردند و بعد از قتالی فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین معکوس و کوس حشمت او منکوس گشت و بسیاری از امرا و اعیان
لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد مشمول عواطف و صنایع حضرت صانع شده بازگشت و در خوارزم بزمی شاهانه ترتیب داده مطربی که از سمرقند بود بالتماس یکی از ندما این رباعی در آن مجلس بدیهه
گفت رباعی شاها ز تو غوری بلباسات بجست + مانند موزه از کف پات بجست + از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد + فیلان بتو شه داد و از مات بجست + و چون غوریان باندخود رسیدند
خود دیدند بتعیین بمقابل آنکه لشکر قراختائی که بمدد سلطان می آمدند با ایشان باز خورده دست و تیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیه سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار باشد با سلطان
شهاب الدین بودند اکثر طعمه شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با صد کس بهزار حیله خود را در قلعه انداختند و لشکر قراختائی بسوراخ کردن فصیل مشغول شدند و نزدیک بآن رسید که
او را دستگیر کنند اما سلطان عثمان او را پیغام داد که از روی حمیت دین نمی خواهم که پادشاه اسلام بتیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته گردد وظیفه آنکه هر چه همراه او است از نقود و
جنس فدای نفس خویش کند تا من بوسیله آن در استخلاص او سعی نمایم و سلطان غور را این سخن موافق مزاج افتاده از سر هر چیزی که بیش از بقیه لشکر در حصار انداخته خواه مضبوط ساخته بود
بخواست بهار شاه سمرقند شفیع شده شاه قراختائی دست باز داشت و با اندوهی که چهارپایان شرح آن نتوان داد قطع مسافت می نمود تا بفیروزکوه که دار الملک او بود رسید و سلطان محمد خوارزمشاه بعد از این واقعه
رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که بر همگنان روشن است که غبار فتنه نخست از آنجانب بالا گرفت و جریمه آنجناب در الخصومت بحکم مقوله البادی اظلم بیشتر از ماست لطیفه
آنکه بعد از این طریق موافقت سلوک افتد و بنا مصادقت تاکید یابد و آئینه ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید و هر چند این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب الدین از فرار و انهزام
دشوارتر بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت کرده از در مصالحه در آمده ملتزم شد که اگر سلطان را بمدد و معاونت احتیاجی افتد در آن شیوه موالات و مواخات مرعی دارد و در آنچه مقدور باشد
تقصیر ننماید بیان مآل حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایای سلاطین غور از مساعدت وقت مامول است **ذکر انتقال بعضی از ممالیک سلطان شهاب الدین بخوارزم**
**شاه و بعضی از آن برادرزاده و ممالیک او** بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بر دهلی و حدود آن مستولی گشت و غزوات و فتوحات از او
صادر شده و در گذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است و چون پسری نداشت غلام او را التمش که بزیور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند و ذکر او بسلطان
شمس الدین در السنه و افواه اشتهار یافت و حکومت غزنین و زابلستان بر دیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بفیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد
که برادرزاده ملک شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از استماع آواز دف و چنگ بتعب حرب و جنگ نمی پرداخت امرا از مشاهدات افعال او ملول و متنفر شده مخالفت آغاز کردند و
از آنجمله عز الدین حسین خرمیل که بر اعیان دولت غوریان سمت تقدم داشت و در آن حین والی هرات بود میل متابعت خوارزمشاه کرده بر دیگر امرا غور رسل و رسائل متواتر فرستاده
پیغام داد که اگر سلطان با امرا بدینجانب تجشم فرماید من شهر سپارم و سلطان جمعی از امرا با لشکرها که در شادیاخ بودند نامزد آن صوب فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و چون نزدیک
هرات رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرده و از جانب سلطان بصنوف عواطف و عوارف اختصاص یافته و مقارن این حال طائفه از اشراف غور که در سلک هواخواهان ملک محمود
انتظام داشتند بر قصد لشکر سلطان متفق گشتند و امرای خوارزمشاهی سبقت نموده بسر ایشان تاختن بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت غوریان انداختند رسل بخوارزم فرستادند
و استدعای حضور سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمده و چون بحدود بلخ رسید کوتوال قلاع بخدمت مبادرت نموده سر بر خط فرمان نهادند عماد الدین والی بلخ که از امرای بامیان
بود قبل از وصول بآن نواحی دم از هوا و ولای آنحضرت میزد و در مجالس و محافل با اظهار اطاعت و مطاوعت زبان میگشاد و چون ماهچه طوق ظفر نشان از افق بیابان خوارزم
شارق گشت بخلائق مانند آفتاب روشن شد که نقش منافق بوده نه موافق و در دعوی خود کاذب بوده نه صادق زیرا که بر حصانت و متانت قلعه هندوان که بذخایر و دفائن
مشحون بود حصنی حصین اعتماد کرده دروازها بر بستند و نائره خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان گرفتند و بجدی هر چه تمامتر در تخریب برج و باره

وتسخیر حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چاره دیگر ندارد و شفیعان برانگیخته طالب امان شد و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود بر عثرات او رقم اغماض کشید و عماد الدین
از قلعه بیرون خرامیده مشمول عنایت و عاطفت خسروانه گشت و اختصاص او ببارگاه عالم پناه روز بروز در تزاید می بود تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب شد و درین اثنا
مستحفظان طرق از جملهٔ فرستادگان او نامه بدست آوردند که بامرای بامیان نوشته بود مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان و سلطان نامه را بدست وی داده فرمود تا قراءت
کند یکبار عماد الدین از خجالت پایبوس شده زبان معذرت او گنگ و لال گشت سلطان گفت هرچند عماد الدین بنا بر نقض عهد و میثاق استحقاق آن پیدا کرده که باز هاق او دم فرمان شود
اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جائز نتوان داشت و حکم کرده که او را بخوارزم برده اسباب معاش آن کامل عقل را مهیا دارند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعهٔ ترمذ
بود چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج ابا نماید و عماد الدین معتمدی را پیش او روان کرده پیغام داد که اصلا مخالفت نکند و بر فور مفاتیح حصار را بملازمان پادشاه کامگار رساند
و او بنا بر اشارت پدر متوجه اردوی همایون شده منظور نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را بیکی از امرای رفیع مقدار تفویض نمود و بازوی او را بلشکر جرار قوی داشته بر صوب هرات
روان شد و توسن چرخ عنان اختیار خویش را در قبضهٔ اقتدار او نهاده و سپهر تیزگام بیست آنچه در خاطرش گشته از مرام سیر نمود و پیش از وصول او بهرات پیشتر آن رسید و خبر مقدم او را
بمسامع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و صناع محترفه و اواسط الناس بآذین مشغول شده اسواق و کوچها بانواع رخوت و امتعهٔ مذهب
و ملون گردانیدند و سلطان با عظمت و شوکت تمام که دیدهٔ گردون نیز هیچ جوان بختی را بدان هیات و سان ندیده بود بشهر درآمد کروبیان عرش پیش او ندای ادخلوها بسلام آمنین
در داده و مقیمان فرش زبان بتحمید بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین گشاده و چون بر سریر سلطنت خراسان تمکین یافته کافهٔ انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داد و اصحاب اطراف
بخدمت مبادرت نمودند از آنجمله حاکم ملک نیمروز با اخلاص طاعت اندوز روی امید بدرگاه عالم پناه آورده بحسن تربیت و اصطناع پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت و در زمرهٔ سائر
ملازمان منصرف منتظم شد و سلطان جهت استمالت خاطر سلطان محمود والی فیروزکوه علامهٔ کرمان را برسالت روان فرمود و مشار الیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشته که
مطلعش این بود بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین + محمود بن محمد بن سام بن حسین + و در مرافقت علامهٔ کرمان محمود رسولی چرب زبان با تحفهای بیکران که از آبا و اجداد
بمیراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده از اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین بروی مقرر باشد تا بنیابت بدان امر قیام نماید و
سلطان ملتمس او مبذول داشته روس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ ازین قضایا عز الدین حسین را بانعامات و تشریفات معزز و موقر ساخته زمام اختیار
ملک هرات و مضافات آنرا در کف کفایت او نهاد و فرمان داد تا از مال خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار سرخ بگیرد و نفس خویش در ضمان حفظ ملک بود و دیگر جانب خوارزم مراجعت
نمود **گفتار در رفتن سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ماوراء النهر و محاربهٔ او با لشکر قراختائی و مظفر و منصور بازگشتن** چون سلطان خراسان را
مستخلص گردانید اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختای و غیرهم بتنگ آمده بودند رسل و رسائل بخوارزم متواتر داشتند و استدعای حضور سلطان نمودند بتخصیص اهالی
بخارا که یکی از ارذال الناس سنجر نام پسر مجان فروشی بر ایشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانسته و سلطان نیز از تحکم و استحقاق
ایلچیان قراختای متبرم و ملول گشت از ادای مالی که پیش ملتزم شده بود می پیچید بنقض میثاق را بهانه می طلبید تا نوبتی رسولان قراختای بر قرار سابق بخوارزم آمدند و مقام
ایشان بدستور سابق و معهود با سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطان را نگاه میداشت و نفس شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود که تا اعضای آن بیچاره را خرد
کردند و در آب انداختند و چون این خلاف ظاهر گشت خوارزمشاه لشکر بماوراء النهر کشید و بخارا رسید سزای پسر مجان فروش را که در بارهٔ او گفته بودند که لا تصلح الملک و السریر
لمن کان ابوه یبیع مجانا در کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده در مقدمه رسولان بآنجانب فرستاد و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بنا بر آنکه میان او و کورخان حاکم
قراختای خشونتی پدید آمده بود بطوع مقدم موکب سلطان را استقبال کرده و بر انقیاد اوامر و نواهی شاهنشاهی اقبال نمود و در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه
زدند و خطبه باسم او خواندند و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر و فارغ و آسوده دل گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزمشاه با سپاهی همه یکدل و آهن
گسل بنیت غزا روی عزیمت بصوب ممالک کورخان نهاد و پادشاه قراختای فرمان داد که تاینکو طراز که لباس ملک را طراز بود مستعد کار و متوجه حرب و پیکار گردد تاینکو با خیلا
و مغرور با لشکری مار و مور در جنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه ست و ستمائه ملاقات فریقین و موازات صفین دست داد و سلطان فرمود که دلیران معرکه
ستادن و تغافل کرده بازو به تیر و کمان نه گشایند و دست در سیف و سنان دراز نکنند تا آن زمان که خطبای اسلام بر منابر پای نهاده زبان بکلمهٔ اللهم انصر جیوش المسلمین
بگشایند آنگاه بیکبار حمله آورند و بنا بر اشارت پادشاه کامران پیادگان در بساط میدان محاربه کر و فری می نمودند تا آن زمان که وقت معهود رسید و در آن زمان آسیای
محاربه بدور گردش آمده جویهای خون در آن صحرا روان گشت بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست + زمین چون آسمان از جای برخاست + تیر و کمان از عمل فضیل ارواح

منزول شده نوبت بخنجر و سیف مسلول رسید عاقبت بنسیم لطف ربانی در وزیدن آمده دلهای مخالفان طپیدن آغاز نمود و تاینکو طراز زخمی گران یافته در میدان کشتگان افتاد شخصی از لشکریان خوارزمشاه
بسر وقتش رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که در آن مواضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نگاهدار که تاینکو ست و آن شخص فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید و سلطان
تاینکو را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و دوران آوان که فتحنامها باطراف می نوشتند بسبیل معهود لقب سلطانی با سکندر ثانی قلمی شد سلطان فرمود که امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت
اسکندر می بوده اگر از روی تفاول لفظ سلطان سنجر اضافه القاب کنند می شاید منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت و از آن
سه بیت ثبت افتاد — سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال + چه از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد + شاه عجم سکندر ثانی که رای او + بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد + خورشید وار تیغ
تو از مشرق صواب + آمد پدید و ملک ختا را زوال داد + هیبت سلطان ازین فتح نامدار در دلها قرار گرفت و حشمت و صولت آن حضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد و چون خوارزمشاه
ازین جهاد بر وفق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم اترار بر قرار بتمرد و استکبار می ورزد و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمی گراید لاجرم چون سیل زخار بدان طرف روان
شد و بآن حدود رسیده چون حاکم اترار دانست که عصفور تاب مقاومت عقاب ندارد با شمشیر و کرباس میان اهل و باس بیرون آمده روی اعتذار بر زمین استغفار نهاده بیچارگی
خود عرضه داشت سلطان بر حال او ترحم کرده از سر جرائم و آثام او در گذشت مشروط بآنکه با عیال و نساء و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و دران سر زمین بقیه اعمال
روزگار گذارند و بعد ازین قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان مخدره از حجله اشتیاق عصمت خوارزمشاهی را خطبه فرمود و خندقش سر رضا جنبانیده سلطان عثمان را
مصحوب خویش بخوارزم برد و چون در دار الملک خود قرار گرفت فرمان داد که تاینکو طراز را کشته جثه اش را در آب انداختند و ملوک اطراف و حکام آفاق با ارسال رسل و هدایا ذره وار خود را
بر ضمیر آفتاب جلوه دادند منشیان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافه کردند یکی از فضلا درین باب گوید بیت شهنشاها جهان بخشا توئی آنکه + تو آن
هست خواهد فلک قرص بخشیم همت کمتر نماید + ز یک ذره جهان در طول و در عرض + همه پاکان کروبی بعبدت + پس از تقدیم و تر و سنت و فرض + همی گویند بهر حرف در ورد + که السلطان
ظل الله فی الارض + ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان در اثنائی که سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طائفه از اهل فتنه
در حدود چند سرکشی آغاز کردند و خوارزمشاه جهت حسم ماده فساد ایشان روان شده سلطان عثمان برای اتمام امر مواصلت در خوارزم توقف نمود و چون سلطان بسمرقند رسید امرا
مفتن را از میان برداشته منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند مشغول بوده هفتاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شده و بیش از یک نوبت بر اهل اسلام غالب نگشته اند
و بنابرین سلطان چند با سپاهی فزون از چون و چند عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوجلک که یکی از عظماء دیار ترکستان بود و در سلک موافقان گورخان
انتظام داشت بسمع مخالفان رسید که با ارباب سمرقند صلح کردند و از در شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده و درین اثنا رسولان کوجلک بخدمت خوارزمشاه آمدند و میان کوجلک
و سلطان در دفع گورخان عهد و پیمان در میان آمده مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از کوجلک او را مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن در حوزه دیوان اعلی باشد و اگر حصم بعکس باشد یعنی کوجلک
پیشدستی کرده گورخان را از پای در آورد تا آب بناکت بروی مسلم دارد و بعد ازین مواضعه کوجلک یک نوبت بر گورخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت و چون عساکر ممالک محروسه
در ظل رایت خوارزمشاه مجتمع گشتند آنجناب از سمرقند بیرون آمده روی توجه بگورخان نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان داشت و فریقین بهم رسیده اصفهبد کبود جامه و برتیه
اسفاق سمرقند که یکی از امراء سلطان بود برخلاف پادشاه با هم عهد بسته رسولی پیش گورخان فرستاده پیغام دادند که در روز مصاف ما باتباع خویش از سلطان روی گردان شویم
بشرط آنکه اگر خان غالب شود خوارزم برتیه را مسلم باشد و خراسان اصفهبد را و گورخان با اضعاف آن ایشان را وعده داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر آمده حملها متواتر شد و جوانغار
ختائی بر برانغار سلطان حمله آورد و برتیه و اصفهبد برگشتند و دلاوران قلب هر دو لشکر با هم در آمیخته و بسبب سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار متمیز نمیشدند و یکدیگر را نمی شناختند
و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده میگریختند و سلطان در روز جنگ بلباس مخالفان متلبس شده بود و طائفه از خواص نیز همین طریق مسلوک داشتند و لشکر سلطان از آن معرکه برگشتند آنجناب
با معدودی چند در میان اردوی قراختای افتاده چند روز با ایشان بسر برده و چون فرصت یافت عنان برتافت و در کنار آب بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او
حیاتی تازه یافتند و چون از خبر غیبت سلطان ممالک بهم بر آمده بود مبشران باطراف فرستادند و مناشیر باکناف روان کرده از مراجعت و در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان
بخوارزم مراجعت نموده و باصلاح حال سپاه و تربیت اسلحه مشغول شد ذکر مخالفت خرمیل و نهایت حال و مآل حال او و چون این خبر در میان مردم شائع شد که سلطان محمد
خوارزمشاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است عز الدین حسین خرمیل بی تفتیش و تحقیق رسولی پیش سلطان محمود غوری فرستاده و اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقا
از وی مستظهر یافته بود عذرخواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزمشاه موافق مزاج محمود بود ایلچی را بنوازش اختصاص داده با پیغامهای دلپسند رخصت انصراف ارزانی داشت
و خرمیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خواند جمعی را از منتسبان عتبه دولت سلطان گرفته مقید گردانید و چون آوازه مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بخوارزم محقق

شد خرمیل از کردهٔ خود پشیمان واز عصیان هراسان گشت ایلچی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاده بعبارات دلپذیر تمسک جسته التماس نمود که جرائم جرایم او را بآب عفو وزلال مرحمت بشوید و
سلطان از کمال عاطفت هفوات و عثرات عز الدین حسین را نابوده انگاشته بسر رضا آمد و مردم از وفور حلم و لطف خوارزمشاه متعجب شده چنانچه در این ایام خلایق از تحمل و بردباری و
مواسات و کم آزاری حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نامتناهی الهی باد تعجب میکنند چه بعضی که نه اصل وارند و نه نسب و نه فضل و نه ادب بمجرد آشنائی قدیم در مجلس همایون
راه یافته بمائدهٔ احسانش نشسته انواع اطعمه لذیذه و اشربه بارده که در قوت مخیله نگنجد و بطن ایشان نگذشته میخورند واز جامه خانهٔ انعام عام او خلع گرانمایه متلبس میشوند و بیمن دولت او از
محنت گاو راندن خلاص گشته بر اسپان راهوار سوار شده در کوچه و بازار چپر و ایلچی وار سیر میکنند مع ذلک در بسیار اتفاق و شقاق صد چون خرمیل را اسپ و رخ طرح میدهند و به
کفران نعمت اقدام مینمایند و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی در مواجهه میگویند که فلان طائفه و بهمان طبقه قدر آن ندارند که ما زبان بغیبت ایشان کشائیم واگر این امر حرفی
صادر گردد باید که نسبت با اولیاء نعمت و خداوند حشمت از امرا و ارکان دولت باشد با وجود آنهمه ذلت این صاحب مکنت و دیگرے از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض
اعتراض آورده با این جماعت در مقام انبساط و اختلاط می آیند و قریب بآن شده که ارباب دانش و فضیلت از صدور و اشراف و اعیان و اهل درس و فتوی و خداوندان
ورع و تقوی از کمال دولتخواهی و نیک اندیشی رجوع بمهره سحره نمایند تا ایشان بدمدمه و افسون خاطر این دو سعادتمند عالیشان را بر این قوم غدار بیایمان متغیر و منحرف گردانند
واگر کسی را در این مقابل شبهه باشد باید که از هوشمندان باکمال سوال فرماید تا بحقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام غور دانستند که عز الدین حسین خرمیل بار دیگر میلان
خلاف کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته است بعزم دفع او یکجهت شده لشکرهای پراگنده جمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت
سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت واکثر سروران سپاه متوجه هرات شده و آن بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان و وعده ایمنی از سطوت سلطان خرمیل از
شهر بیرون آمده با یکدیگر در قلع و قمع و استیصال غور اتفاق نمودند و بدین سبب جمعیت غوریان روی در پراگندگی نهاده سر رشته ایشان بچنگ نامرادی انباشته شد و چون اختلاف
حالات والی هرات از مکمن قوت بحیز فعل رسید از قول و فعل او اعتماد برخاست امرای خراسان بسلطان پیغام دادند که بلده فاخره هرات مأوای شیران و ملجاء دلیران است
اگر تدارک روباه بازی حسین خرمیل کرده نشود ممکن که مهم بتورع خاطر و تشویش ضمایر سرایت کند باقی رای عالی حاکم اوست نقش این کلمات بر لوح خاطر ضمیر آثر پادشاه اسلام ارتسام
یافته جواب فرستاد که امرا مخصوص اند که بمقتضای روزگار عمل نمایند و اعیان حضرت بدستور معهود با وی طریق انبساط مسلوک میداشتند تا روزی ملک زوزن قوام الدین در اثنا بر او از
خرمیل استدعا نمود که بوثاق او خشم نماید خرمیل بهانه متمسک جسته امتناع نمود و ملک عنان او گرفته اشاره فرمود تا ارباب قبضه تیغها کشیده متابعان آن خون گرفته را پراگنده گردانیدند
و صامت خرمیل بباد تاراج و غارت داده او را بقلعه زوزن فرستادند و بعد از چند روز سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب سعد الدین
زندی نام بار نوره و باشی اتفاق نموده در هرات متحصن شده یاغی گشت و امرا بمحاصره اشتغال نمودند سعد الدین در آن ایام گفت که من مطیعم اما تا آنحضرت بنفس شریف التفات
بدین دیار نمی افگنند شهر تسلیم نمی نمایم و در آن هنگام خوارزمشاه بواسطه مخالفت کزلی که یکی از خویشان مادری او بود از خوارزمشاه و باج آمده بود وامرا بالضروره این سخن را
بمعروض رای پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید و سعد الدین از گفته خود پشیمان شده بمخالفت اصرار نمود و ازین جهت غضب و خشم بمزاج شهریاری استیلا
یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعد الدین را بدست آوردند و عذاب و نکال در شان او تقدیم رسانیده هلاکش ساختند و تجدید عمارت هرات
در حوزه دیوان اعلی در آمد سلطان بخوارزم معاودت فرمود و بعد از اشتغال ملک فیروزکوه و غزنین بکلا زمان شهریار با عز و تمکین چون سلطان محمود نوبت اول بهرات
استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر ملک محمود غوری مسلم داشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در اثنای بعضی از اسفار تاج الدین علی شاه ابن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر
اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود مقدم او را تفتیح و شادمان گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چندگاه از وصول علی شاه سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند
و هیچکس ندانست که قاتل او کیست اما در افواه والسنه واثر و سایر گشت که تاج الدین علی شاه بطمع ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین کسی نبود که از عهده پادشاهی تقصی کند اعیان فیروزکوه
اتفاق نموده تاج الدین علی شاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت حرمت خوارزمشاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام دادند و خوف داشتند که ملتمس آنست که سلطان رخصت
دهد که تاج الدین علی شاه بنیابت آنحضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد باسم برادر منشور فرستاده خلع گرانمایه بآن ضم فرمود و چون بشیر بنشان حکومت
فیروزکوه و تشریف سلطان در فیروزکوه بتاج الدین شاه رسانیده زبان بتهنیت بگشاد علی شاه جهت لبس خلعت بحجره خود در آمد و شمشیر حمایل برگرفته از عقب او در رفت و بیک ضربت تیغ
سرش از بدن جدا ساخت و در حین تحریر این قضیه بخاطر گذشته که بیت افتاد و بیت از برادر و السنه تا جهان نداد هیچ کافر با برادر این نکرد و بعد از قتل علی شاه نواب برادرش
خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شدند و در شهور سنه احدی عشر و ستمائه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که حکومت غزنین تعلق با و میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او

متصدی شغل خطیر ریاست و ایالت گشت و چون در آنولا ولایت غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شده عنان توجه بآن صوب معطوف ساخته و همگی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود ابن سبکتگین مالک گشته و خزانه سلطان شهاب الدین را تصرف نمود و از آنجا مناشیر دار الخلافه بیرون آمد و این صورت موجب مزید حشمت سلطان که سابقاً از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه تفصیل این قضیه مسطور می شود ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه بسبب امیر ناصر الدین الله سابقاً در این اوراق سمت گزارش یافت که تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته سر وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته هر وقت از وی امری صادر می شد که موجب کوفت و تشویش ضمیر سلطان بود یکی از آنجمله آنکه در آنوقت که جلال الدین حسن حاکم الموت از راه مصلحت اظهار مسلمانی کرده خلیفه آنرا قبول نموده بمرد محبت تاکید این معنی چنانچه دستور پادشاهان می باشد قافله بجانب مکه روان کرده و در آن راه بموجب فرموده ناصر علم او را بر رایت قافله سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بمسامع علیه خوارزمشاه رسیده بغایت متاثر و کوفته خاطر گشت دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند فدائی ابلازمت سرای خلافت و سده امامت موسوم گرداند تا الفرمان او عمل نمایند جلال الدین حسن فدائیان به بغداد فرستاده در اطاعت خلیفه بالیشان شرائط وصیت بتقدیم رسانید و آن متهوران باشارت ناصر اغلمش که پرورش یافته و تربیت کرده سلطان بود هلاک ساختند دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشته در وقت عرض خزینه سلطان شهاب الدین مراسلات و مناشیر ناصر که بتجدید تکش نوشته بود و او را بمخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریص نموده و دفع خوارزمشاه را سهل و آسان شمرده چون بیشتر بعضی از خلفاء عباسی دست نشان دیالمه بودند و بعضی از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتند و سلطان بعضی از امراء خود را در برابر آل بویه نشیده و مرتبه خویش را از منزلت آل سلجوق برفیق ترمی پنداشت امثال این صورت که از ناصر ظاهر میگشت بر خاطرش گران می آمد و میخواست که بهانه متمسک جوید که از توبیخ و سرزنش دور و نزدیک دور باشد چه می اندیشید که اگر بعذری بی این قصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزو و جهاد قیام می نماید بهوس ملک قصد امام زمان کرده و ایمان خود بباد داده و بحسب اتفاق امور دران آوان امر ناپسندیده دیگر از ناصر صادر شد که بسلطان هیچ نسبت نداشت اما موجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و نقیب مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا شد و ناصر فدائیان الموت را فرموده تا بحرم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرموده بآن صوب متوجه شده و موسم حج در عرفات غلط کرده برادر نقیب را بعوض او کشتند و سلطان عاقبت از ائمه ممالک محروسه استفسار نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات اقدام نماید شایسته عزل باشد و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلاء کلمه دین و استیصال اعداء ملت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مقصور باشد آن پادشاه را میرسد که قلم عزل بر صفحه امام مذکور کشد و دیگر آنکه سزاوار سجاده امامت بود بجای او نصب فرماید با آنکه استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و لیس و آل عباس بتغلب و تسلط این منصب گرفته و مع ذلک از قیام با جهاد و در راه خدای عزوجل و غزوات تقاعد نموده اند و از قمع ارباب بدعت و ضلالت که بر اولوالامر واجب است تقاعد کرده و چون فتوی مکمل شد نام ناصر را در جمیع ممالک از خطبه و سکه افکنده با سید علاء الملک ترمذی که از اجله سادات بود بیعت کرده و باندیشه استیصال خلیفه بغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافته که اتابک سعد بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بحدود ری در آمده است سلطان بتعجیل روان شده و هر دو لشکر در نواحی یکدیگر رسیدند و صفها راست کردند و در حمله اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک دستگیر شده سلطان خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد اما و کلاء ملک روزن توسل جسته مالی خطیر قبول فرمود و دو قلعه از قلاع فارس مسلم داشت و رخصت انصراف یافت چون با صطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از مهم مصالحت خبر یافته بقدم مخالفت پیش آمد و پدر و پسر یکدیگر را زخم زده ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد و شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود و در این اثنا اتابک اوزبک هم از آذربایجان بطمع ملکستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود و چون شنید که رایات جهان کشائی نزدیک رسیده روی بگریز نهاد و دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش شتافته او را دریابند خبر سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بر طبایع مستولی شده ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که بواسطه اشتهار از تعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاده تا بزلال نصیحت سورت حرارت او را تسکین دهد و آنحضرت در نواحی همدان باردوی سلطان در آمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز در خیال نگذشته بود چه بتحقیق پیوسته که سی صد هزار سوار جرار در آن یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بودند و بعد از تردد شیخ زمان رخصت حاصل کرد که شهریار جهان را ببیند و چون بخرگاه فلک اشتباه در آمد خوارزمشاه را دید بر نهالچه نشسته جامه های بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب داد و نگفت بشیخ که بنشین شیخ همچنان بر پای ایستاده بعربی خطبه بلیغ فصیح خواند و سخنان مائل بر برهان راند و مخلص بذکر بنی عباس کرده فضائل و کمالات شان بیان فرمود و شرف انجاعت را با ابناء زمان در حیز تقریر آورد و ناصر خلیفه را بتخصیص بستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذا و اضرار ایشان و ترجمه خطبه را معروض سلطان گردانید و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون ببغداد رسم شخصی را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و آنچه میگوئی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از ایذاء ایشان نهی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و آنکس که ایذاء بنی عباس از وصدور یافته هم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر گشته بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و بغدادیان متوهم شده بتهیه اسباب

محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف مقدمه لشکر زمستان حریف معرکه سلطان گشت و برفی چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه در گذشت
گوییا کمال الدین اسمعیل دران زمان گفت بیت مانند پنبه دانه که در پنبه دانه است + اجرام کوههاست نهان در میان برف + و از شدت برودت دست و پای اکثر لشکریان ضایع شد بیشتر
چهارپایان بیچاره کاه عدم رفتند و مضمون و لله جنود السموات والارض بظهور پیوست و این صورت اول چشم زخمی بود که بچهره دولت و اقبال آن پادشاه باستقلال روی نمود و قصد خاندان
عباسی بروی مبارک نیامد بالضروره از سر اندیشه که داشت درگذشت و چون سر ملک گشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و در روزی چند دران ممالک رحل اقامت انداخته
بیمن التفات بر ترفیه حال سپاه سرافرازی انداخته و بتلافی مافات اشتغال فرموده بجبر شکستگیها قیام نموده اما مزاج روزگار بمرتبه فاسد گشته بود که هرچند در اصلاح آن کوشید فایده بران مترتب
نگشت **گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت آنجناب از عراق و رفتن بترکستان** در اواخر ایام دولت خوارزمشاه
سکون و امنیت او بدرجه قصوی رسیده بود و فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده راهها امن و فتنها ساکن شده چنانچه اکثر در آخر معموره مشرق اندک سودی و نفعی نشان میداد
تجار بخاطر جمع و فارغ البال از انتهای مغرب روی بآنصوب میکردند و دران اوان که متجدده و لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیز خان صحرانشین بودند ملبوسات و مفروشات در آن دیار
او غلائی تمام داشت و بیع و شرای آن منافع بسیار مترتب می شده و بنابرین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اثواب کرباس و غیر ذلک از امتعه که لایق قبایل
مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و دران وقت چنگیز خان اکثر طوایف صحرانشینان را که با او در مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان را منهدم
گردانیده بود و محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب آن باردو فرستند و چون تجار بیان بحدود مخیم خان
رسیدند رابداران رخوت خجندی را پسند کرده او را با امتعه نزد چنگیز خان بردند و احمد در وقت ابتیاع متاع هر وصله که بده دینار خریده بود بسه بالش نقره مهیا کرده و چنگیز خان از قلت
انصاف او در غضب رفته که این شخص را اعتقاد آنست که مدت العمر چشم ما بر پوشیدنی نا فتاده آنگاه اشارت کرده که نفایس امتعه که از خزاین سلطان بخزاین او منتقل شده حاضر آوردند و آنچه مصحوب احمد بود
قلمی کرده سپرده اند او را نیز موقوف داشته و رقیق وی را آنچه بت خان طلب کرده و هرچند چنگیز خان از ایشان پرسید که ثمن قماش چند است ایشان در جواب گفتند که ما این محقرات را بسبیل
پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف آنچه در خزانه بیمال ایشان بوده بهای رخوت داده و با احمد خجندی نیز همین دستور عمل نموده و تجار را از اعزاز بجای
آورده همه را خوشنود گردانیده چه در آنوقت بنظر احترام در اهل اسلام می نگریست بتحقیق پیوست که در هنگام مراجعت تجار بیان چنگیز خان فرمان داد که هر یک از پسران و نوئینان و امرا و اعیان
از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه بسیار بایشان دادند تا باسم تجارت متوجه ممالک سلطان شوند بموجب فرموده چهارصد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مالی که محاسب وهم از احصار
آن عاجز آید بدیار غربی توجه نمودند و چنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع لطف
ایشان خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا طرائف و تنسوقات حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشته ضمایر
بمحبت و مودت مشحون گردد تا بازرگانان بسبب معموری ممالک اندیشه ناشده و تردد آمد و شد توانند نمود و چون جماعت مذکور باترار رسیدند بحکومت حاکم آنجا امیر اینال حق که لقب
غایرخانی یافته بود مبادرت نمودند و یکی از آنها که با خان آشنائی قدیم داشت او را باینالجق خطاب کرد و او کوفته خاطر شده قاصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را
موقوف داشته رسولی بعراق فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند فرمان چیست و سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمان فرمود و چون این خبر
بغایرخان رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته مالها برداشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه بعرض پادشاه جهانگشای رسانید و چنگیز خان رسولی نزد سلطان
فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار چنین بدعهدی کرده و از وخامت عاقبت نیندیشیده و وظیفه آنکه او را پیش ما فرستند و سلطان از کمال بیدولتی ایلچی را نیز بکشت کیفیت حادثه
مسموع چنگیز خان گشته آتش غضبش اشتعال یافت و تخت سه شبانه روز بر تلی برآمده بتضرع و زاری از حضرت باری عز و علا نصرت خواست و آوازی که مبشر بود از غلبه او بر مخالفان
بگوش او رسیده از آنجا فرود آمد و بدلی قوی و املی فسیح باستحضار لشکرها فرمان داد و ایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق
گذاشته آهنگ ماوراء النهر کرد و چون از قطع منازل بنیشابور رسید یکماه در آنجا توقف نموده با پری پیکران خورشید طلعت برخلاف عادت تجرع می ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برد
و هر سحر که بیدار گشتی گفتی رباعی فردا الم فراق طی خواهم کرد + با طالع سعد قصد می خواهم کرد + معشوقه موافق است و ایام بکام + اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد + و بعد از انقضاء آن
مدت متوجه بخارا شد و چون ایام بهار بود در دشت و مرغزار از آنجا خیمه بیغمی زده بر خاطرش می گذشت رباعی ای دل چو زمانه میکند غمناکت + تا که برود ز تن روان پاکت +
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند + زان پیش که سبزه بردمد از خاکت + و بعد از آنکه داد عیش و خرمی داد بنیت دفع فساد کوچ کرد بسمرقند آمد چنانکه شمه از احوال او در وقایع خان
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عازم سمرقند گشت و در آن ولایت نیز بساط نشاط گسترده روزگار بزبان حال او می گفت رباعی ایام گل است و لب یار [illegible]

از دور فلک درین رباط ویران + بس زود نه دیر کس نماند می خور + ودرین اوقات چون شنید که توق تغان که یکی از سرداران ترکستان واز قبایل تکریت متوجه موضع اقامت قفلیان ست با بعضی از سپاه روی توجه بجانب جند نهاد ودر اثنای راه بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیزخان در رکاب پسرش جوجی از پی او پویانند وبنابر حزم واحتیاط بسمرقند معاودت نموده وبقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت وازانجا روان شده طی مراحل می نمود تا بمیان دو رودخانه رسیده خونهای تازه وکشتگان بی اندازه دید ودرمیان کشتگان مجروحی یافته ازو استفسار احوال نمودند واز تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیزخان بر لشکر توق تغان غالب آمده دست بقتل ایشان برآورده اند وبعد از غلبه بر فور ازان معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشتند وسلطان بی توقف بجانب لشکر مغول تحتم نمود سه روز دیگر کاین جهان پر غرور + یافت از سر چشمه خورشید نور + ترک روز آخر چو بازین سپر + هندوی شب را بتیغ افگند سر + سلطان محمد بلشکر مغول رسیده صفها راست کرد جوجی خان واعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه رخصت جنگ خوارزمشاه نیافته ایم اما اگر سلطان ابتدا کند در مدافعت حال روی ازمعرکه بر نتوان تافت ومجموع این مقال بکرات معروض داشتند ابیات مکن شهریارا جوانی مکن + چنین بر ملا کامرانی مکن + مکن شهریارا دل ما نژند + میاور بجان خود از ما گزند + که چنگیزخان بهر کار دگر + فرستاد ما را بدین بوم وبر + نداریم از ان شاه لشکرپناه + اجازت به پیکار خوارزمشاه + بر آشفت سلطان ز گفتارشان + بر انگیخت لشکر به پیکارشان + لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده وقلب سلطان را از جای برداشته قریب بآن شد که پادشاه گردون سریر بپنجه تقدیر بشود وپسرش سلطان جلال الدین منکبرنی چون حال پدر آشفته وپریشان دید از دست راست که موقف جلادت بود حمله آورده نگذاشت که وهنی وتزلزلی از صدمات مخالفان بسپاه اسلام راه یابد وتا شب بین الفریقین نیران محاربه اشتعال داشته سلطان جلال الدین کوششهای بهادرانه نمود بیت چون سر زلف شب بشانه زدند + رقم کفر بر زمانه زدند + مغولان در یورت خویش آتش بسیار افروخته وبر باد پایان سوار شدند وخاک در چشم زمانه زده مانند آب که از فراز روی بنشیب آورد متوجه اردوی خان گشتند وآنچه مشاهده بود بعرض پادشاه رسانیدند وازین خبر آتش خشم چنگیزخان افروخته تر گشت

ذکر مراجعت سلطان محمد ازان معرکه بجانب سمرقند وپراگنده ساختن لشکرها که افزون بود از چون وچند

سلطان محمد چون از سپاه اندک چنان دستبردی دید وهم وهراس بیقیاس بخاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود ودران ولایت منجمان بعرض رسانیدند که از طالع تحویل امسال چنان معلوم می شود که سعود از اوتاد ساقط ونحوس ناظر وتسییر درجه طالع وعاشر بدرجات مظلمه رسیده ودرین احوال مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود بتخصیص مقابله خصمان واین سخن علاوه توزع ضمیر وپریشانی خاطر گشت وچشم بخت بیدار او خفت خواب + بر او بسته شد راه ورای صواب + پشیمان شد از هرچه خود کرده بود + ولیکن ندامت نمی داشت سود + ودران آوان چهارصد هزار سوار جرار با او بودند از آنجمله بیست هزار مرد را بمحافظت ملازمت غایرخان فرستاد وچون آوازه وصول چنگیزخان متواتر شد قراجه حاجب را با ده هزار مرد دیگر بدان صوب روانه داشت وسی هزار دیگر را بضبط وصیانت بخارا تعیین نمود وصد وده هزار نفر دیگر که بسیاری از خانان واعیان سپاه دران میان بودند در سمرقند بگذاشت وشصت هزار مفرد تاجیک که هر فردی از ایشان در برابر رستم واسفندیار روئین تن بودند بموجب فرموده روی بتعمیر قلعها وحصارها نهادند وسلطان در روز توجه بجانب خراسان خوفناک وهراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر تازیانهای خویش دران خندق اندازند انباشته گردد ولشکری ورعیت ازین سخن دل شکسته شده واو ازانجا براه نخشب روانه شده وبهر دیاری که گذار میکرد خلق را میگفت که چاره کار خود سازید وگریزگاهی بدست آورید تا از چنگ حوادث ونزول نوایب ایمن باشید ومسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سایر خواتین ومجموع ذخایر ونفایس متوجه مازندران گردد واین خبر بترکان خاتون رسید فرمان داد تا جمعی را که از اطراف بنوا آمده بودند وقابلیت پادشاهی داشتند در آب انداختند وخود با حرمهای سلطان ومتعلقان روی توجه بمازندران نهاد واز قضا دران هر روز وحشت ودهشت سلطان سمت تزاید پذیرفته با خواص ومقربان مشورت میکرد ومیگفت چاره این کار چیست وتدبیر این واقعه چگونه باید کرد وهرکس باندازه خود وکیاست خویش رای میزدند ومصلحتی می اندیشیدند طایفه که در امور ملک زیاده غوری داشتند بعرض رسانیدند که حالا مهم ماوراء النهر از ان گذشته که مضبوط گردد وجهد میباید کرد که خراسان وعراق از دست نرود وحفظ این ممالک منوط بآنست که باستحضار لشکرهای پراگنده فرمان نافذ شود وباتفاق لب جیحون را باید گرفت تا مخالفان بانتظار دریا بمانند وجمعی دیگر گفتند صواب چنان می نماید که بجانب غزنین وهندوستان رویم وخود را ازین دغدغه باز رهانیم سلطان رای ثانی را پسندیده بدین عزم تا بلخ در هیچ مکان توقف نفرمود ودرین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود با تحف وهدایا ببلخ آمد واو در مجلس سلطان راه هرگونه سخن داشت وبنا بر حب وطن در خاطر سلطان نقش نشاند که چون مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم وخویش را از نکایت ایشان دور افگنیم ودران سرزمین لشکرهای ظفر قرین جمع کنیم وازسر تمکن واستظهار روی بدفع لشکر تتار آوریم سلطان جلال الدین بر این سخنان انکار کرده فرمود که فکر صائب آنست که سپاه اطراف فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم واگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکریان بمن دهد تا بروم وکنار آب نگاه دارم نگذارم که لشکر مخالف عبور نماید ابیات روم خیمه بر طرف جیحون زنم + ابا دشمنان دست در خون زنم +

چه با این سپاه آیم آنجا فرود + بماند بداندیشان زان سوی رود + دگر بر تو آید زناید کنش + ز مردم نباشیم در سرزنش + سلطان محمد از غایت خوف و هراس سخن پسر التفات نفرمود و فرمود که
هنوز کوکب اقبال در برج هبوط است و صعود از اوج تا در نهایت سقوط است سخنهای پیرانه آن جوان + نه بشنید سلطان ناکاردان + و برگشت چون طالع بنیت یار + نخواهیم زدن دست
در هیچکار + مثل است که این نیز کو طالع است + بپیرا هم از سستی طالع است + آخر الامر بنا بر صوابدید عماد الملک آهنگ عراق کرده و با عیش چون زهر تلخ از شهر بلخ در حرکت آمده و از آنجا جمعی
را بنخشب فرستاد تا از گردش هفت اختر و نه سپهر هر حادثه که پدید آید او را خبر دهند و در اثنای طریق ناگاه مسموع وی رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند سلطان جهان تکبیر فنا بر سلطنت خواند
و سه طلاق بر گوشه چادر عروس مملکت بنوعی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود و مقارن این حال اکثر امرا با سپاه که از قبیل مادرش بودند و ایشان را قنقلیان
و اورانیان میخواندند بر هلاک او اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی از عمال دیوان بدر الدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شده و گریخته باردوی چنگیزخان رفت و بتمویه و تزویر از زبان
امرای بی تدبیر مکتوبات در قلم آورده که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان نسبت بخان و محتوی بر تبرم و مخالفت اجماعت به سلطان و از زبان چنگیزخان نیز مشعر بقبول این
خدمت سطری چند بنوشت و بدست جاسوسی فرستاد بنهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بر فور بعرض سلطان رسانید خوارزمشاه و امرای درگاه از یکدیگر متوهم شده و امرای
بیوفا شبی قصد خوابگاه سلطان کرده و او خود واقف شده خرگاه خالی گذاشته بود و ایشان بتصور آنکه سلطان در آنجاست دست بر تیر و کمان بردند و صباح خرگاه از زخم سهام مانند
غربال در نظر بینندگان آمد و سلطان سالم مانده آن قوم غدار روی بفرار آوردند و آبروی مروت ریخته و از جیحون گذشته پیش چنگیزخان رفتند و استشعار خسرو نامدار زیاده شد و
بر باقی امرا اعتمادش نمانده بتعجیل هرچه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید جمعی او را بران داشتند که قلعه کلات را که دور آن هفت فرسنگ است عمارت باید کرد و ذخایر و خزاین
و عشایر و عساکر بآنجا نقل باید کرد و دران حصار وسیع که مشتمل است بر دو سه مزرعه تحصن جست تا از غیب چه ظاهر گردد و سلطان بدین سخن التفات نمود و در صفر سنه سبع عشر و ستمائه به
نیشابور در آمده و مصالح ملک را پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون بیقین میدانست که از ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده است بجهت دفع ملال بتجرع کاسات
مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون دران اوقات اصحاب حاجات بر درگاه سلطان از هر طرف حاضر آمده بودند و بدان سبب که
هیچکس بحال ایشان نمی پرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند که نمیدانیم که چه حال است که پیش نا آمده که نه پادشاه پرتو التفات بر ایشان
نامی افگند و نه وزیر جناب وزارت مآب در جواب گفت انچه شما سفیر مانید عین صدق و محض صواب است اما من نیز و ارباب خرد و تمیز معذوریم چه از ترتیب اوقات قوادی بتنظیم آلات
مردانگی نمی توانیم پرداخت و چند روزیست که سلطان امر فرموده که پیرایه چند جهت زنان مطربه ترتیب کنیم و تا آنها مکمل نشود بهیچ کاری دیگر نپردازیم و در خلال این احوال منهیان خبر
صعود بعرض رای سلطان گردانیدند که چند تومان سپاه در پاسی هزار کس از آب آمویه گذشتند از بیم دود و غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته بیت بلرزید از ان ترس بر خود چو
بید + ببرید از تخت شاهی امید + و هزار حسرت و افسوس بیاد اسفراین روان شد و فرمان داد تا مادرش با دیگر خواتین متوجه قارون دژ شوند یا بقلعه ایلال روند و موید روایت
اول این بیت است بیت خروشا فرستاد با پیشکار + بقارون دران قلعه استوار + و چون سلطان بحدود ری رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیک است از توجه بجانب عراق پشیمان
شده عنان عزیمت بجانب قلعه پیش سلطان رکن الدین پاسی هزار کس در پای آن نشسته بود بر یافت رکن الدین چون از مقدم پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود در اثنای
این حالات آن دو تومن از قتل و تاراج ولایاتی که بر ممر ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزمشاه بشتافتند چنانچه در اثنای گذارش چنگیزخان مبین خواهد گشت و سلطان از توجه
ایشان آگاه گشته مفری میجست تا وقایه زندگانی خویش سازد بیت هنوز اندران وقت خوارزمشاه + همی جست جایی که سازد پناه + و مقارن اینحال ملک نصرة الدین هزار اسپ را که
طلبیده بود از کردستان برسید و هم از گرد راه ببارگاه پادشاه شتافت بیت بخدمت زمین هفت جا بوسه داد + پس آنگه زبان ثنا بر گشاد + سلطان او را بتشریفات و جلوس
سرفراز گردانیده نوازشها فرمود و چون بیوتاق بازگشت عماد الملک دو خان دیگر را باستشاره دفع آن قضیه مشکل و واقعه هایل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن می نماید
که همین وقت کوچ کنیم و کوهیست بغایت حصین میان لر و فارس که آنرا اشلک تنکو (?) میگویند و چون از مضایق آن بگذرند بولایت و نعمت رسند پناه بدانجا بریم و از لر و شول و فارس
صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و در تمام مداخل کوه مردان کار معین سازیم و چون لشکر مغول برسد بدل قوی بمدافعه مشغول شویم و بشرایط کارزار از روی بصیرت قیام نماییم
و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته است از ظفری که خدای عز و علا نصیب ما گرداند دلیر شوند و چون این خبر مسموع سلطان گشت گفت
غرض از این رای مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او بیت درین فکر بودند کامد خبر + که ری را چه کرد زبیده زبیر (?) + ملک نصرة الدین براه ولایت خویش پیش گرفته
و سلطان با پسران متوجه قارون دژ شده جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان باز خورده جنگ کردند و باسپ سلطان تیر
خورد و از معرکه بیرون رفته روی بقارون دژ نهاد و یک روز توقف و درنگ از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان

در قلعه بنیت جمعی را در ظاهر حصار گذاشته از عقب او روان شدند بیت بهر جا که او روی نهادی براه + بدانجا رسیدی ز ترکان سپاه + سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا
بپایبوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون او را زیاده مجال توقف نبود بعد از هفت روز عازم استراباد شد و خزانه که همراه داشت در آن ولایت تلف گشت و سلطان از آنجا بقصبه
از اعمال آمل بود رفت و از آنجا بجزیره از جزایر پناه برد و چون خبر اقامت او در آن جزیره شایع شد حزم و احتیاط او را بجزیره آب سکون نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی
بود از مغولان که جبه نویان از ری بر عقب او فرستاده بود و چون آن جماعت سلطان را در آن جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارون دز شدند که بعضی از خاص و اولادش در آنجا بودند
و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخایر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون دز بمحاصره قلعه ایلال که مادر و حرمهای
خوارزمشاه در آنجا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برگها آنحصار چندان آب رحمت جمع می شد
که سالها بآب زمین احتیاج نداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر در پیرامون آن نشسته بودند چرخ دوار بستیزه برخاسته آب باز ایستاد و در اندک روزی در برگها قطره آب
نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر تشنگان بالضروره فرود آمدند و در همان زمان که ایشان بپای قلعه رسیدند باران عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون
آمد و بدست مغولان مالی بیقیاس افتاده از آنجمله ده هزار زر سرخ بوده و هزار خروار اقمشه ابریشمین و جز آن جواهر در آن قلعه بود که در خزانه خیال نگنجد مجموع اموال را ضبط کرده با مادر و متعلقان
و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیزخان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر را بیاساق رسانیده و اولاد ذکور سلطان نیز هر چند خرد بودند بموجب
فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلال و قارون دز آگاه گشت و بر گرفتاری مادر و اسر عیال و اطفال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان رسانیده بیهوش گشت نظم چه زین
سهمگین حالت دل گسل + خبر یافت سلطان آشفته دل + ز جانش برآمد نفیر و خروش + بیفتاد زار و ز رفت هوش + چو آمد دگر باره با خویشتن + همی کند موی و همی خست تن +
چنان دست غم حلق جانش فشرد + که جان در فنا دیده در مان بمرد + انا لله و انا الیه راجعون و در اوان موت او کفن نیافتند بهمان جامه که در بر داشت دفنش کردند و این واقعه
در شهور سنه سبع عشر و ستمائه موافق ئیلان ئیل دست داده مدت سلطنت او بیست و یکسال در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از آنجمله سلطان
جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورترند و از این سه کس هر که پیشتر منکوب شد در ذکر تقدیم افتاد ذکر سلطان رکن الدین
سابقا تذکره شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را در قبضه درایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از غیبت خوارزمشاه امراء آن دیار با
رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد از این واقعه خبر یافته یکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان بمدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین مستظهر گشته بعزیمت حرب متوجه
آن جماعت گشت و بعد از محاربه ظفر یافته اکثر ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد بلکه جمله را با قطاعات کرامند سرافراز گردانید و بمقتضی
کلمه الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب خلاف رنگ نفاق از ضمائر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و در آن آوان که پدرش از خوف لشکر تتار روی بدیار عراق نهاد
مهمی متمشی نشد سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب کرمان متوجه شده و بکواشیر رسید اوا و اجناد ملک روزن که در آن نواحی بودند بعد از استشعار و عزم فرار بخدمتش
پیوستند و خزینه ملک روزن را بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی منازل و مراحل در آن شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرایط حزم و احتیاط مرعی
داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز بنابر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده خیمه اقامت در بیرون زد و اهل شهر باشارت قاضی متعرض قبول
رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین از حکومت اصفهان دل برگرفته بری رفت و عنان عزیمت
بطرف قلعه فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه تتار از عقبش شتافته حصار را در میان گرفتند و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را بخواجه دار از آنجا بیرون
آوردند و هر چند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر زانو زند تن بآن مذلت در نداد عاقبت او را با تمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند ذکر سلطان غیاث الدین
در زمان پدرش خوارزمشاه ملک کرمان نامزد او بود اما چه چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود و چون سلطان محمد در جزیره آبسکون غرق دریای رحمت ملک بیچون گشت سلطان غیاث الدین
عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابو القاسم که از بطانه ملک روزن بود در آن اوان حکومت کرمان تعلق باو میداشت چون جهان پرآشوب دید بمعاذیر نادلپذیر تمسک جسته غیاث الدین
را در کرمان راه نداد و شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نمود و در آن دیار متوقف شد و طائفه از لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند باو پیوستند و براق حاجب
نیز که از قراختای بود و سابقا در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بعزم محاربه اتابک سعد متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک
اتفاق ملاقات افتاد اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس زیانی بسیار کرده مراجعت نمود و در این اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه
کرمان متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسید جوانان قلعه کواشیر بهوس ماهرویان ختائی شجاع الدین ابو القاسم را برآن داشتند که سر راه بر براق حاجب

بگرفت و براق حاجب نیز بناکام آماده محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابوالقاسم بودند بنابر جنسیت روی گردان شده ببراق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابوالقاسم منهزم گشت و بعد ازان
گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب بمملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب تمکن او در کرمان بهری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال
ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسید و در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین متحیر گشته ناگاه سلطان را ایمن گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بخدمت
سلطان جلال الدین گرائیدند و سلطان جمعی را که شایسته لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی را که لائق قهر و سیاست می پنداشته از میان برداشت جای ایشان در زیر زمین ساخت
و غیاث الدین با معدودی چند در خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدین با او بطریق رفق و مدارا زندگانی میکرد و در اثنای این اوقات شخصی از سرهنگان غیاث الدین پیش ملک نصرة که
یکی از خواص و ندمای سلطان بود رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر نهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرة خطاب کرد که چرا مفرور مرا بخدمت
راه داده و چون مطایبه بمزاج ملک نصرة غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ را نان باید تا خدمت کند و غیاث الدین ازین سخن متوحش گشته سلطان جلال الدین این معنی را دریافت و بگوشه
چشم اشارت کرد تا ملک نصرة از مجلس بیرون رفت و چون سکر بشاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین بعزم وثاق خویش بر اسب سوار شده و گذر او بمنزل ملک نصرة افتاد کس فرستاد که مهمان
رسید ملک بیچاره فوراً از خانه بیرون آمده غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند تجرع نموده پای در رکاب آورد و ملک نصرة بمشایعت پیش پیش اسب او قدمی می نهاد که
ناگاه غیاث الدین کارد کشیده در میان دو کتف او زد و مردم آواز برکشیدند که ملک را کشتند سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین باران شد و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده از آن
مهلکه خلاصی یافت و سلطان جلال الدین ازین واقعه آگاهی یافته صباح بعیادت ملک نصرة رفته جراح را فرمود تا معالجه کنند و چون کارد باستخوان رسیده بود مداوا فایده نداد و ملک
نصرة بعد از دو روز بجوار رحمت حق پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع یک هفته از خدمت برادر تقاعد نموده و بعد از آنکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در بیرون بارگاه بار
داشته امرا از زبان سلطان در روی او سخنان درشت گفتند جمعی از معتبران شفیع شده خدمتش را بمجلس سلطان در آوردند و از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده زبانش از تمهید بساط معذرت
گنگ و لال گشت و چون باینال از امرای تتار بعراق آمد و سلطان جلال الدین در مقابل او صف آرای گشت غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و از
امرای آن دیار که با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط التعظیم و التبجیل و ما یعد من هذا القبیل مصلحت وقت در آن دیدند که غیاث الدین ببغداد در رود و او متوجه دار السلام گشته خلیفه مراسم
اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چندگاه از آنجا بالموت رفت و علاء الدین حاکم آن مواضع در مقام خدمت آمده کما یجب و ینبغی خوان ضیافت کشید و چند روز در آنجا توقف نموده لاجرم آخر الامر
بنابر احتیاط بصوب عمان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نموده براق حاجب با رسول عهد و پیمان
بسته بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول بازگشت صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان بپانصد نفر میرسید روی بکرمان
نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافتند و در مصاحبت یکدیگر بشهر درآمدند و براق حاجب سه روز بمهمانداری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاده با سلطان در یک
نهالیچه نشست و در محاوره او را فرزند خطاب فرمود روزی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که اینهمه نخوت و عظمت ترا که داد در جواب گفت که آن کس که سلطنت از سامانیان
انتزاع نموده بغلامان ایشان که غزنویان بودند ارزانی داشت و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده سالها آن قوم را که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرموده و چون
براق حاجب از شراب غرور سرمست بود مستوره سلطان برانگیخته مادر سلطان را خطبه نمود و چون منع و دفع آن در حیز مکنت و قدرت شاهزاده نبود بناکام سر رضا جنبانیده گفت اتمام این
مهم موقوف بآنست که والده راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و براق حاجب با معتمدان در زیر قبا جوشن پوشیده بعروسی سرای رفت و بحجله درآمده
شرط خدمت بجای آورد بیت چو از سرو بن جای گردد تهی * بگیرد گیا جای سرو سهی * و چون برین قضیه روزی چند بگذشت دو کس از جمله خویشان براق حاجب پیش سلطان
غیاث الدین آمده گفتند که هیچ چیز برین شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت بده تا او را از میان برگیریم و تو سلطان باشی و ما بندگان فرمان بردار و از آنجا
که طینت پاک سلطان بود بآن کار همداستان نشد و بنقض عهد و پیمان مبادرت ننمود بیت همیشه بنرمی تن اندر مده * بهر موضعی برفکن ابرو گره * بنرمی چو حاصل نگردد مراد *
درشتی ز نرمی در آنحال به * و چون اراده پادشاه بزوال و انتقال دولت خوارزمشاهیان متعلق شده بود یکی از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه بسمع براق رسانید و او
فی الحال استحضار اقربا مثال داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که این قضیه مطابق واقع است فرمود تا همان ساعت در مجلس اعضای ایشان از یکدیگر جدا
کردند و سلطان را با متعلقان موقوف و مضبوط گردانید و بعد از هفته حکم فرمود تا رسنی در گردن آن پادشاهزاده که سرپنجه گردون و فرودهی او در انداختند تا خفه کنند و آن بیچاره
هر چند فریاد برکشید که نه آخر عهد و پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانیده ایم که قصد یکدیگر نکنیم بجای نرسید و مادرش چون دانست که حال برچه منوال است نوحه و فغان باوج آسمان
رسانید و آن بی مروت فرمود تا مادر را نیز ببرده و تیره خفه و هلاک ساختند و تمام خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند آه از دست حرکات فلک غدار که هر روز رسنی تاب داده در

گردن شاهزاده افگنده و سر رشته حیات نوعروس را بمقتضی قصد دادا و بنیا موی منقطع گردانید و سلطانی را مقهور شیطانی ساخته و زنجیر بر پای اسیری نهند و کری را بیت لیمی گرفتار کند اگرچه برین
نهج روش ساو ارد اما گاهی حریفان ظالم پیشه سرفراز را گوشمال الهی بسزا رسد و جزای اعمال جباران ستم اندیشه را در کنار ایشان نهد و منهوران گردنکش را در پیش انواع ناکامی بصد غم و اندوه بنشاند و
بنسیم التفات گل مراد در چمن آمال آزادگان بشگفاند و در عین تحریر این کلمات بیتی که شخصی از ارباب مطایبه در وصول میرزا جهان شاه بخراسان بر سبیل هزل بیگی از حاضران مجلس کرده و بتقریب گفته بود
بخاطر گذشت بیت گاهی جهان بک شود گاهی علی اوزبک شود + گه مثل انیرو ک شود هذا جنون العاشقین + ذکر سلطان جلال الدین و بیان صادرات افعال او بر سبیل اجمال سلطان
جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت بسکون اختیار کرده با معدودی چند از جزیره آب سکون بیرون آمد بنیت آنکه در میدان مبارزت بر سمند جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه را از چشم
بیگانه انگیخته شده بتیغ آبدار فرو نشاند و اگر عیاذا بالله کار بمشیت نینجامد و جهی از پیش نرود باری بهجران پدر مطعون السنه بشر نگردد و بالجمله چون آوازه توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید متشلاق آمده
مبشرات بخوارزم پیش برادران خود اق سلطان و ازلاق سلطان که با جمعی از اعیان امرا و نود هزار سوار قبقلی در آن سرزمین بود فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد و بعضی از امرا که بر مرکب حماقت راکب بود
و آب بی لجام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار گیرد و عنان اختیار در قبضه اقتدار او آید مناصب ما بنصاب استحقاق استقرار نپذیرد و مهمات چنان منتظم شود که دیگر هیچکس پای از اندازه
خویش بیرون نتواند نهاد و باین سبب غبار خلاف بر چهره ضمیر ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه و خواص دولت خوارزمشاهی که بمرور شهور و اعوام گرم و سرد ایام چشیده بودند بحقیقت و اقبال مردم
مورد او را بالقدوم الانقیاد و الاستقبال تلقی فرمودند سلطان در مستقر عز و شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته میان دو برادر اساس و مبانی محبت و وداد بایمان غلاظ و شداد تاکید یافت اما امرا بد اندیش با یکدیگر
مواضعه کردند که بهنگام فرصت جلال الدین را در ورطه هلاک اندازند یکی از آن میان سلطان را ازین حال آگاهی داد و چون سلطان دانست که آن قوم بی‌ایمان در چنین وقتی فکر لجاج و عناد دارند ترک
موافقت و اتحاد با خاصه دلاوران خویش سوار شده مانند مردان مردانه راه نسا عازم شادیاخ شد و چون باستو رسید با طایفه از لشکر تتار باز خورد و تا هنگام شام و وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود
بیت چو خورشید گشت از جهان ناپدید + شب تیره بر چرخ دامن کشید + سلطان بسلامت جان از معرکه بیرون برد و چون ازلاق سلطان و اق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول
آگاهی یافتند روز دیگر که خسرو سیاره تیغ زرنگار از علاقه شب تار کشید شاهزادگان نامبردار با سپاه تتار در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت
نداشتند بیک حمله روی بهزیمت نهادند و مغولان خوارزمیان را گلهمیشی کرده با ایشان هیچ رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکردند و همه را در آن صحرا طعمه کلاب و ذئاب ساختند و چون سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید خستگی
از کوفتگی راه در آنجا آسایش نمود و بتهیه اسباب سفر اشتغال فرموده از راه روزن بجانب غزنین که سلطان محمد عرض آن ملک را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر مغول بشادیاخ رسیده
دانستند که پادشاه طبل ارتحال کوفته لاجرم از عقب او شتافته تا بزده که از مضافات هرات است رفتند و بگرد او نرسیده بازگشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و
انحای جهان متفرق و پراگنده بودند روی باو آوردند سیف الدین اغراق با چهل هزار کس از قبقلی و ترکان خلج بدو ملحق شدند و عین الملک حاکم هرات نیز با فوجی از گردان صف شکن باو پیوست بیت
سواران لشکرشکن چون یمن + ز هر سو بسلطان شدند انجمن + و چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکرها از غزنین بیرون آمده متوجه پروان شد و در آن موضع نزول فرموده خبر رسید که
قیقور با سپاه مغول بمحاصره قلعه والیان مشغول اند و نزدیک آن شد که حصار در حیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال در آن مکان گذاشته بر سر ایشان تاخت کرد و قریب هزار کس از مقدمه سپاه مخالف بقتل آورد
و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته پل را خراب کرده فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود و پروان را
مخیم اقبال ساخت و چون صورت واقعه بسمع چنگیزخان رسید قیقور را با دیگری از نوئینان و سی هزار کس بدفع سلطان نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقور چون در موضع پروان
بسلطان جلال الدین رسید سلطان آماده حرب و کارزار شده بیت بیاراست چپ و دست راست + بقلب اندرون جای خود کرد راست + و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند جلو اسبان بر
میان بستند و نایره کشش و کوشش گشاده از صباح تا رواح بجهاد و جهاد اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالمتاب از مشاهده آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید از اهل کفر و اسلام هر یک
و ارباب نور و ظلام بازگشته بمرکز خود فرود آمدند روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ خنجر کین از نیام برکشید سپاه سلطان صفی دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف و کیفیت قضیه
چنان بود که قیقور مکری اندیشیده و در آن شب فرموده تا هر سواری در عقب خویش تمثالی از چوب و نمد نصب کرده و مردم سلطان تصور آنکه مغولان را مددی رسیده خائف شدند و خواستند
که روی از معرکه برتابند سلطان ایشان را دل داده ازین اندیشه فاسد الخیال منع فرموده تا از فرط پیاده بجنگ مشغول گشتند و چون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شدند و بر
ایشان تاختند و اکثر فرقه ضلال را بقتل رسانیدند و بعد از آن قیقور با قلیلی بجانب چنگیزخان پیوستند و چون چنگیزخان از طالقان روانه شد بامیان رسید مردم آنجا در حصار متحصن شده
اظهار مخالفت کردند چنگیزخان مدت یک ماه بمحاصره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه قتل و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه در دروازها بستند و از طرفین تیر و چرخ و
منجنیق در کار آمده و در اثنای محاصره روزی یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی از آسیب تیر چرخی از پای درآمد شاه پردل شد اندوهناک + که شد آن
گزیده پسر در هلاک + از آن کین چنان اندر آمد بجنگ + که از تاب آن آب شد خاره سنگ + و چون قلعه مسخر شد چنگیزخان فرمان داد که هیچکس را اسیر نکنند و ترک و تاجیک و خرد و بزرگ را بقتل

رسانند و مادر پسر مقتول بحصار درآمده از تفحص اثر نگذاشت و فرمود تا گربگان و سگان را بکشتند گویند که بطون زنان حامله را میشکافتند و هر فرزندی که صورت بسته بود سرش از بدن جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیزخان آن موضع را ماو بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه موافق آیت ایل دست داد

## ذکر مخالفت سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق بجانب آن شهریار جلالت آئین و عبور سلطان از سند و استیلای او بر بعضی از ممالک هند

در آن زمان که سلطان جلال الدین در باران بر سپاه چنگیزخان غالب آمد میان سیف الدین و ملک هرات بر سر اسپی نزاع واقع شد و ملک هرات تازیانه بر سر اسپ او زد و بنا بر آنکه ملک بر سلطان زیاده اعتمادی نداشت از باز خواست آن جرأت تغافل ورزید سیف الدین اغراق در خشم شد و چون شب درآمد با سپاه قنقلی و ترکمان و خلج بطرف کوههای سنقراق شتافت و باین واسطه ضعف تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیزخان از این قضیه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و از غایت شتاب چنان میراند که هیچکس را مجال طعام پختن نبود و چون بدار الملک سلطان محمود بن سبکتگین رسید معلوم کرد که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر ترکستان متوجه سند گشته است و از آنجا یلواج را بداروغگی گذاشته بی توقف و درنگ از عقب سلطان بافرسنگ روان شد بیت همی تاخت چنگیزخان با سپاه · بقصد ولیعهد خوارزمشاه · و در آن هنگام که شیر صبح از بیستان آفاق بر جوشید جوشان و خروشان در معبر آب سند بدو رسید بیت در آورد لشکر بگردش چنان · که زه بود رود و سپاهش کمان · و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتشبار است و از جانبی دریای خونخوار و دانست که از تاب آفتاب حوادث جز بسایه شمشیر نمی توان برد و از آن معرکه دل کس جز باستعمال سیف و سنان جان بیرون نمیتوان آورد بضرورت آماده قتال و جدال گشت بیت وقت ضرورت چو نماند گریز · دست بگیرد سر شمشیر تیز · سپاه چنگیزخان ملک که ضبط میمنه سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند و خذلتش را با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با هفتصد کس که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربت اسپ مبارزت میتاخت و در هر حمله چندین کس بخاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان آن روز کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه بر دست و بازو زدی و اگر اسفندیار رویین تن آن کر و فر مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیزخان ساعت بساعت زیاده می شدند تا عرصه جولان بر سلطان تنگ گشت و قریب بآن شد که او را دستگیر کنند و چنگیزخان حکم کرده که لشکریان باقصی الغایه کوشیده سلطان را زنده بچنگ آرند و چون کار از نام و ننگ بگذشت آجاش ملک عنان سلطان گرفته باپس آورد و سلطان اولاد و اکابر را باهزار درد و داغ وداع فرموده بر اسپ آسوده سوار شده و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیزخان حمله کرد و ایشان را بر سیده سلطان عنان بر تافت و چتر خویش را که بوده جوشن بینداخت و تازیانه بر اسپ زده خود را در آب سند انداخت گویند که از کنار آب تا رودخانه زیاده از ده گز بود و سپاه سلطان در آن امر با او موافقت نمودند و چنگیزخان بکنار آب آمده مغولان خواستند که خویش را در رودخانه اندازند و چنگیزخان مانع گشته و سپاه تتار دست به تیر گشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام گشت و چون سلطان از آن غرقاب خلاص یافت کنار آب میرفت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی او را غارت میکردند و چنگیزخان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسپ فرود آمد و زین برداشته و نمد زین و تیر با و قبا در آفتاب پهن کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه نصب فرمود و در سایه آن تنها نشست و بنگاه تا دیگر هفت کس از مردم او که از آن غرقاب بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت غروب با آن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیزخان گشت گریبان قبا بدندان گرفته نظاره و آفرین کرد و گفت از پدر باید نزاید بگیتی بسیر الصحرا چون شیر است فیروز جنگ · بدریا دلیر است همچو نهنگ · و روی بفرزندان آورده گفت از چنان پدر پسر چنین باید بیت بگیتی کسی مرد اینسان ندید · از نامداران پیشین نشنید · و چون از گزند تیغ و آسیب آب بساحل نجات رسد آن زمان توابع قوی و فتنهای عظیم متولد گردد و مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود و بالجمله بر آن لشکریان سلطان که بدست چنگیزخان افتاد از تیغ تیز بیرون حکم نگذشت و اولاد ذکور او را تا اطفال شیرخواره بموجب فرموده بکشتند و چنگیزخان فرمان داد تا غواصان در آب رفتند بعضی از نقود و جواهر سلطان را که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بودند بیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمائه بظهور آمده مضمون کلمه [illegible] بوضوح پیوست

## ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او از آنجا بعد از دو سال بکرمان

چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت دو روز در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریانش که زنده مانده و در اعلام ایشان تغافل ورزیده بودند بوی پیوستند و [illegible] بسمع او رسید که در آن نزدیکی طائفه از رنود و هنود بفتنه و فساد مشغول اند سلطان فرمود تا مردم او از آن جنگل چوب دستها بریدند و با جماعت قلیل بر سر مفسدان شبیخون برد و اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن فرقه را متصرف گشته جمعی دیگر [illegible] مبارزت نمود و در این اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود در حدود [illegible] سلطان با صد و پنجاه نفر روی بدیشان نهاده بیشتر آن مردم را بدوزخ فرستاد و از غنیمت مخالفان دست حال لشکریان پر کرد و چون خبر وصول سلطان در آن دیار اشتهار یافت از کوه بالاله و نکاله [illegible] سوار بخدمت سلطان رسیدند و سلطان با ایشان روان شد [illegible] قصد محاربه ایشان نمود و در نواحی [illegible] سپاه سلطان بر لشکر [illegible] غالب آمده و بعضی [illegible] او آمده [illegible] متوجه دهلی شد و چون بآن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین ایلتمش فرستاده پیغام داد که [illegible] حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین در سرا و ضرا [illegible] مساعدت و مظاهرت وقوع یابد مناسب [illegible] و مقتضی [illegible] می نماید

والتماس موضعی نمود که روزی چند در اینجا اقامت نماید و چون وفور بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت شمس الدین چندگاه در جواب تامل می نمود و از وخامت عاقبت
اندیشیده آخر الامر رسول را بشهر جان گرامی از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفهای شایسته نزد سلطان ارسال نمود و ایلچی التتمش در باب تعیین یورت پیغامی ادا کرد
که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از اینجا مراجعت فرموده بکوه بلاله و بنکاله آمده و از آن موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاد و او آتش نهب و تاراج در آندیار زده غنیمت بسیار
آورد و در این اوقات عدد لشکریان سلطان بده هزار رسیده از سر استظهار رسولی سخن آرای پیش رای کوکار سنکین فرستاده خطبه دختر او کرده رای مشارالیه اجابت نموده پسر خود را با لشکر
پیش سلطان ارسال داشت و در آن اوان میان رای کوکار سنکین حاکم ولایت سند قباچه مخاصمت و منازعت بود و قباچه با بیست هزار مرد بر کنار آب سند اقامت داشت سلطان اعانت پدر زن
از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک را با هفت هزار کس بجنگ او نامزد فرمود و اوزبک بر قباچه شبخون برده قباچه منهزم گشت و بقلعه از قلاع که در جزیره داشت گریخت و از آنجا سلطان فتح
و اوزبک در لشکرگاه قباچه فرود آمده مبشری پیش سلطان فرستاده و سلطان متوجه لشکر قباچه شده و قطع منازل کرده در بارگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان بعزم ییلاق کوه جودی
در حرکت آمده و در راه قلعه بسرام را محاصره داده در آن جنگ تیری بدست سلطان خورد و چون قلعه مفتوح شد اهالی را تمام کشتند و در حین بازگشتن گذر او بر ظاهر ملتان افتاد و قباچه در مقام محاربه آمده
سلطان مظفر و منصور گشته و سلطان متوجه اوچه شده مردم آنجا اظهار عصیان نمودند سلطان آتش در شهر زده بجانب سدوستان رفت فخرالدین سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود و لاچین ختائی که امیر
لشکر او بود بحرب اقدام نموده و با اوزبک تاین مقدمه سلطان دست بر کمر زده کشته شد و فخرالدین با تیغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمده سلطان در شهر نزول فرموده یکماه در آنجا اقامت نمود و فخرالدین
را نواخته امارت آن موضع بدستور سابق بوی مقرر داشت و لشکر بنهرواله فرستاده و در خلال این احوال مسموع سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن گشته است و اکثر لشکر آن بلاد هواخواهی
خدمت سلطان دارند و براق حاجب در بلاد کرمان بمحاصره شهر کواشیر مشغول است سلطان با دیار خود کرده از هندوستان از راه کیچ و مکران حرکت فرموده و در کیچ لشکر او اکثر رنجور شده بودند و چون
بکرمان در آمده براق حاجب تحف و پیشکش فرستاده اظهار استبشار نمود و چون سلطان بشهر رسید دختر او را در حباله نکاح آورد و کوتوال قلعه کواشیر مقالید حصار را بملازمان پایه سریر کامکار سپرد و سلطان بقلعه
کرمان در آمده رسم زفاف باتمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار روان شد و براق حاجب بهانه درد پای تخلف نموده در شکارگاه سلطان را از تمارض وی اعلام دادند سلطان دانست
که از قاعده او فتنه خواهد خاست و بجهت امتحان یکی از خواص خود را پیش براق حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته و مردی صاحب تجربه است و بر کلی و جزئی امور آندیار واقف باید که
بشکارگاه توجه نماید تا در آن باب با وی مشورت کرده آید براق حاجب گفت باید که سلطان عزیمت خویش را هرچند زودتر بامضا رساند که این مرز و بوم تابع او نباشد و این ملک و قلعه را از کوتوال
ناگزیر نیست و هیچکس را از من مناسب تر نمی بینم چه قدیم هم خود در خدمت خاندان خوارزمشاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته و چون سلطان طاقت توقف در آن مقام نداشت ناچار
براه شیراز روان شد

**گفتار در توجه سلطان بجانب شیراز و رفتن او از آن حدود بجانب اصفهان و تبریز و محاربه وی با لشکر بغداد**

سلطان جلال الدین در
اوائل سنه احدی و عشرین و ستمائه متوجه فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاده و اتابک پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد و عذر تخلف خویش از خدمت چنین
گفت که پیش از این غلطی بر زبان رفته که مدت العمر هیچکس را استقبال نکنم و کفاره آن ممکن نیست و سلطان عذر او پذیرفته اتابک تنسقها از زر نقد و جواهر و زر خانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ
و غلامان ترک و قاچیک و حبشی و هندی بخدمت سلطان فرستاد و دری یتیم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته و بعد از چند روز عزیمت اصفهان نموده و اتابک علاء الدوله پسر
اتابک سام یزدی که از آل بویه بود و مقیم خطه یزد بود با تحف و هدایا مناسب بخدمت سلطان آمد و بنابر کبر سن سلطان او را پدر خوانده و پهلوی خودش نشاندند و اتابک هزار غلام ترک چابکسوار داشت و
با یالضمکس ملازمت اختیار کرده سلطان او را بامارت و ایالت اصفهان مقرر گردانید و اتابک بعد از آنکه هشتاد و چهار سال عمر یافت در سنه اربع و عشرین و ستمائه در اصفهان بشهادت فائز گشت
و بالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان ملک و اعیان لشکر در ری است جریده با سواری چند گزیده برسم مغول توقها سفید برافراخته ناگاه بر سر ایشان تاخته
غیاث الدین و بعضی امرا که خوفی داشتند متفرق شده و سلطان بمادر غیاث الدین پیغام داد که در این هنگام که فتنه ها قائم است دشمنان بر حدود و اطراف ممالک غالب منازعت مناسب نمی نماید و غیاث الدین
مستظهر گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و هر کس از امرا بر سبیل خدمت و عمال را جهت تحصیل مال و ضبط امور منشور و مثال داد و ملک و ملت را بتازگی استقامت
حاصل شد نورالدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود در این قصیده گفت که مطلعش این بیت است بیت بیا بیا که شد عالم دگر باره خوش و رنگین ❊ بفر خسرو اعظم الغ سلطان
جلال الدین ❊ و بعد از این قضایا سلطان عازم تستر شده در آن سرزمین قشلاق کرده و از آنجا بجانب بغداد در جنبش آمد مقصود آنکه الناصر الدین الله در باب دفع دشمنان مدد و معاونت
مبذول دارد و باعلام وصول خویش رسولی بدار الخلافه فرستاد و خلیفه چون از پدر و جدش رنجشی در خاطر داشت از زمره بندگان خود قشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان
را از حوالی مملکت براند و بجانب اربیل کبوتر روان ساخت تا مظفرالدین کوکبری با ده هزار کس در القر بقشتمور پیوندد و چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بیاد آمد ثبت افتاد آورده اند
که شخصی براه دور و دراز پیاده می رفت و چون مانده شد روی بقبله دعا آورده گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چهارپائی عنایت فرمائی که بر آن سوار گشته قطع این بیابان

کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم و مقارن این حال سواری پیدا آمد که مادیانی در زیر ران او بود که همراه داشت و چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار تکلیف بسیار آنرا بر گردن پیاده نهاده و پیاده قدمی چند نهاده بار دیگر روی با آسمان کرد و بسوز دل با هر چه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت بار خدایا تو میدانی که من چهارپای طلب داشتم که بر پشتش بنشینم و تو خری فرستادی که آنرا بگردن من نشاندی الهی چگونه کرده یا القصور کنم که تو غلط شنیدی آیا میشاید که من در دعا غلط کرده باشم و بالجمله قیرشمور بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین باو ملحق شود و از راه جرات و جسارت قدم پیش نهاده صف بیاراست سلطان فوجی را در کمین نشانده و با پانصد سوار گاهی بر میمنه و گاهی بر میسره و گاهی سوی قلب آن نامدار آنگاه روی بگردانید مخالفان تصور هزیمت کرده فرصت غنیمت شمرده در عقب سلطان روان شدند و چون از کمینگاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان بازگشته بمحاربه اشتغال یافت و قیرشمور کشته شده بغدادیان منهزم و بسواد دار السلام رفتند و سلطان بدقوق رفته آتش نهب و تاراج در آن دیار زده بر تکریت عبور فرموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین کوکبری حیله اندیشیده و جمعی در عقب مقدمه بردان کرده است و خود از عقب می آید که ناگاه بر سلطان زند و سلطان با سواری چند ایلغار فرموده مظفر الدین را دریافت و او را دستگیر کرده طریق عفو و اغماض مسلوک داشته مظفر الدین از صادرات افعال استغفار نموده تاسف بسیار خورد و سلطان بازاران معذرت عنایت و عاطفت بظهور آورده خلعت الطاف ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روان شد و اتابک جهان پهلوان که در آن زمان حاکم تبریز بود بقلعه الجق گریخته خواتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته و در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بپای تبریز نزول کرده بمحاصره مشغول شد روزی ملکه بر باره رفت و چشمش بر شهریار عالی مقدار افتاد و سلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافت و داعیه ازدواج با حضرتش سر بر زده دعوی کرد که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون شنید که این دعوی بی اصل است التفات بآن نکرد دیگر از ارباب دیانت که او را عز الدین قزوینی میگفتند گفت که اگر منصب قضا مفوض بمن شود این مهم بانجام رسانم خدمتش را قاضی ساختند و او ملکه را در سلک ازدواج کشیده شهر بسپرد و سلطان بمسند سلطنت متمکن گشته تبریزیان مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و چون این خبر باتابک اوزبک رسید بر فور از غصه جان داده حکومت اتابکان بنهایت انجامید و از اطراف و جوانب حشم و خدم روی بدرگاه آوردند و سلطان با سی هزار کس متوجه گرجستان شد باانتقام آنکه گرجیان پیش از آن باندک فرصتی نخجوان و مرند را غارت کرده بودند ناگاه در دره گرنی بسر وقت ایشان رسیده و منهزم تمام نمود و لشکریان و سرداران گرج را که یکی از ایشان شلوه بود و دیگری ایوانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند و شلوه کافری عظیم جثه و قوی ترکیب بود و سلطان با او گفت که کجا شد آن همه صولت تو که بر زبان می آوردی که صاحب ذو الفقار کجاست که تا زخم سنان و شمشیر آبدار ببیند شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد و سلطان کامران بتبریز مراجعت فرمود و شلوه و ایوانی را بنابر آنکه در تسخیر گرجستان مدد و مساعدت نمایند معزز و محترم ساخته زمام حکومت مرند و سلماس و بعضی از ممالک دیگر را در تسخیر گرجستان در قبضه اقتدار ایشان قرار داده و سواره و پیاده فراوان فراهم آورده بنیت جهاد روی بولایت گرج نهاد و کم

توجه سلطان بجانب گرجستان و غدر شلوه و ایوانی و بیان بعضی قضایای دیگر و معموری ملک بعد از خرابی و ویرانی چون طبقات عساکر گردون مآثر بدرگاه سلطان جلال الدین مجتمع گشتند بنیت غزا و استیصال اعدا روی توجه بگرجستان آورده و چون بدانجا رسید شلوه و ایوانی در خفیه قاصدی نزد حاکم آنجا فرستاده پیغام دادند که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان از فلان راه متوجه گردد و باید که از نامداران گرج در کمین مترصد باشند تا مفاوضه او را گرفته انتقام کشیم و ایلچی سلطان که پیش پادشاه گرجستان می رفت در راه آنمعنی را از قسیسی معلوم کرده بر فور بازگشت و کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانید سلطان شلوه و ایوانی و جمعی کثیر دیگر از امرا و اعیان گرج را حاضر ساخته بسبیل امتحان پرسید که کدام راه مقصد نزدیکتر است از مخافت دورتر ایشان از خرافتی که داشتند راه معهود را در نظر سلطان تزیین دادند و چون خبث عقیده منافقان برای جهان بین روشن گشت از جای برخاسته بشمشیری که در دست داشت شلوه را بدو نیم زده فرمان داد تا سائر آن جماعت را سیاست کردند و بگرجستان درآمده قلاع و بقاع بگشاد و میان او و مخالفان محاربات دست داده و جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کنایس ویران ساخته بجای آن صوامع و مساجد بنیاد نهاد و در این اثنا خبر رسید که براق حاجب بقصد وفاق از قبیه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق سرعت سیر استعجال فرموده با آن مقدار لشکر که توانست ایلغار کرد و بسبب اکثر لشکریان از رفتار باز مانده ایشان بحسب ضرورت در منازل و طرق از کار عالی تخلف نمودند و سلطان در عرض هفده روز از تفلیس با سی صد سوار بحدود کرمان رسید و براق حاجب آوازه وصول سلطان شنیده تحفهای گرانمند بخدمت فرستاد و بتمهید بساط معذرت قیام نمود و سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان روان گشت و در آن ولایت روزی چند رحل اقامت انداخته همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشته در معموری مملکت باقصی الغایت کوشیده اکابر عراق بل گردن کشان آفاق روی بعتبه علیه آوردند و کمال الدین اسمعیل در آن حین زبان بمدح سلطان گشاده قصیده گفت و این سه بیت از آن قصیده ثبت افتاد قصیده چو پای ظلم تو بر داشتی ز چهره عدل + نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان + براق عزم تو گامی که برگرفت ز هند + نهاد گام دگر بر اقاصی ایران + که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد + نسیم سبزه تفلیس داب زمان + و در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که گرجیان اتفاق نموده و زیر یلدرجی که بضبط تفلیس موسوم بوده از آنجا اضطراب بشهر آمده است و از شام ملک اشرف حاجب علی را باخلاط فرستاده و او هر چند روز از آنجا باطراف مملکت را غارت کرده و تاراج فرموده و ملکه باخلاط رفته حاجب مصاحب او گشته است و از این اخبار سلطان پریشان و حیران گشت با لشکر بجانب آذربایجان توجه نمود

و بعد از روزی چند بواسطهٔ اخلاط رفت لشکریان هرکس که می یافتند میکشتند و هر چیز که میدیدند بغارت می بردند بدین واسطه تا اخلاط راندند و خود را در شهر انداخته دست بغارت و تاراج برآوردند و نفیر و فغان از مردان و زنان بر خاست علاء الدین از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر بیرون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح گشته شهریان دروازها را بقدم ممانعت پیش آمدند و مقارن اینحال بسمع سلطان پیوست که لشکر تاتار متوجه عراق اند و چون محل فرار نبود بجانب تبریز مراجعت نمود و از آنجا باصفهان رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت داده و بر غزا و جهاد تحریض نمود و کار حرب آماده گشت و چون تقارب فئتین روی نمود برادر بیوفائی بر جفای سلطان عالیشان غیاث الدین عنان بر تافته بلرستان گریخت و سلطان با وجود نهی چنین حال از جای نبرد و بر قلب لشکر مغول حمله برده دست راست مغول و دست چپ سلطان را از جای برداشته منهزم گردانیدند و بالعکس لشکرها باهم مختلط شده علامت قیامت پدید آمد و سلطان در قلب مانده لشکر تاتار مرکز وار او را در میان گرفته و سلطان جنگهای صعب کرده و مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در شعبی از شعبهای کوه لرستان چندان توقف فرمود که فوجی از منهزمان باو پیوستند و بعضی از ارباب صفاهان [illegible] شنیدند که سلطان در میدان محاربه شهادت یافته ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان بر تخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سروران لشکر را که روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات گردانیدند و جمعی را که نیت امارت نداشتند و در آن معرکه پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانیده لقب خانی داد و باسم ملکی موسوم گردانید

**ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بصوب گرجستان**

در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بعزم قلع و قمع اهل کرج از اصفهان بیرون آمد و چون سلاطین شام و روم و ارمن و کرج و ابخاز از وفور بطش و صولت سلطان هراسان بودند در دفع او با کرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشته و سلطان بحدود گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشه مند گشت و با این همه توکل شعار خویش ساخته در خزانه بگشاد و کلهای اسپ حاضر ساخته بر خاص و عام متجنده تقسیم نمود و اعوان شیطان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر میگشته برآمد تا مشاهده ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قفچاق افتاد که بر میمنه لشکر کرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت بیست هزار سوار میرسید و در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران قفچاق را مقید گردانیده بعزم اهلاک و اعدام ایشان داشت سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص گردانیده بود و بنابرین سلطان یکی از خواص خود را با یک نان و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که بمقتضای آن حق سابق که بر ذمت شما دارم در برابر من شمشیر میکشید قوم قفچاق شرمنده گشته و مرکز خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده نظاره گشاده بایستادند و سلطان بسردار لشکر کرج خبر داد که امروز اسپان کوفته و لشکر مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بیرون آیند و دست در یکدیگر زنند و این سخن موافق مزاج کرج سپاه افتاده دلیری از مخالفان که [illegible] با کوه پیلوپیکر در میان میدان آمد و ازین طرف سلطان متنکروار از لشکر بیرون تاخت بر شان شیر ژیان پیش او باز آمد و دلیر دوم از ایشان گرد راه نیزه بر مقتل وی زده و آن ملعون از اسپ در گشته جان بمالک سپرد و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده از عقب پدر بدوزخ رفتند و بعد از ایشان از ناوری پرضخامت چون کوه بیستون و نیزه در دست مانند ستون بیرون آمد و بر سلطان حملهای پی در پی آورده و اسپ سلطان از کثرت جولان بغایت سست شده بود و سلطان حملات او را بچابکدستی رد میکرد و نزدیک بان شد که چشم زخمی رسد و شهریار دین پرور بزخم آن کافر [illegible] از پا درآید و چون نوبت دیگر آن مخذول حمله کرد سلطان از اسپ فرو جست و نیزه بر سر او زد چنانچه بر زمین افتاد و فریقین از مشاهده اینحال که پور زال را مثال آن میسر نبود تعجبها نمودند و آواز تحسین باوج علیین برآمد و خوف و هراس بران مخاذیل غالب و از اهل اسلام غائب گشته و سلطان هم از آنجا بلشکر زبانه اشارتی فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام کشیده قدم پیش نهاده و کرجیان چون دستبردی چنان دیده بودند پشت دادند از کثرت کشتها در آن صحرا راه آمد شد بسته گشت و چندان مرده در آن هامون افتاده که زمین از بار گران بستوه آمده ناله و فغان باسمان رسانید و غنیمت فراوان و نعمت بیپایان بدست لشکریان افتاد و سلطان کامکار بعد ازین فتح نامدار همت بر تسخیر اخلاط گماشت و پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشان را باذعان و مطاوعت دعوت فرمود و چون دماغ آن جماعت از بخار اخلاط فاسده ممتلی شده بود و بثبات حصار و ذخیره بسیار و کثرت اعیان و انصار مغرور گشته دروازها بستند و گردن از اطاعت پیچیده زبان بفحش و دشنام گشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند و باسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیره فلک پرداختند و از جانبین مستعد حرب و جدال و نزاع و قتال گشتند شب و روز آسیای محاربه در گردش و تیر چرخ و ناوک دلدوز در روش مدت محاصره بامتداد کشید و در آن اوقات هرچند آیات وعد و وعید بر ایشان خواند و مقدمات رحمت و سخط ترتیب نمود تا از رهگذار عواصف قهر و صواعق غضب برحذر شوند و از تلاطم امواج خشم قیامت نهیب بجودی طاعت و عبودیت گریزند و بقدم ندامت و اعتذار پیش آیند و مفاتیح و مقالید حصار آورده دروازها بگشایند مفید نیفتاد هر روز بروز در جنگ جد آن جماعت سمت ازدیاد می پذیرفت و ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد و چون چندماه برین قضیه بگذشت از قلت قوت بی قوت شدند و آثار ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر ظفر قرین بموجب فرمان سه شبانروز جنگ سلطانی در انداختند و اطراف و جوانب حصار را رخنه ساخته خویشتن را بشهر در افکندند و چون سلطان از ستم و دشنام ارباب عناد و شقاق در خشم بود حکم کرد که از میدان طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده نهب و تاراج اشتغال نمودند

و بعد از آنکه سورت غضب سلطان تسکین یافت رای زلت بخش سعادت بخشای بر بقای اهل شهر ترحم فرموده بزبان گوهر افشان گذرانید که مادر هفوات و عثرات این مشت سفیدان کدخدایم
سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در امکنهٔ خود قرار گرفتند سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیرالدین برادر اشرف الیه و عزالدین ایبک مملوک در قلعه که در وسط شهر
بود تحصن نمودند و بنا بر عدم مشروب و ماکول مجیرالدین بر فور بیرون آمده مشمول و منظور نظر عاطفت سلطان گشت و بعرض رسانید که عزالدین داعیهٔ آن دارد که شهریار آفاق عهد و میثاق
در میان آورده بر جان او ببخشاید سلطان روی بمجیرالدین آورده گفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت در حریم مناسب نیست چه نماید هیچ تکلیفی بروی نیست اگر خواهد بیرون آید والا
در مقام خود باشد و چون دانستند که وقت لجاج نیست عزالدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی را همراه خویش فرموده بود که زره در زیر قبا بپوشند و هنگام بار زخمی بر سلطان زده در تهیج
فتنه کوشند و چون ایبک بر در قصر رسید چشم ملازمان عتبهٔ فرخنده نشان بر جوشنهای روی اندود اهل طغیان افتاده مانع دخول گشتند و عزالدین را تنها بمجلس سلطان آوردند و سلطان
زیاده بدو التفاتی نکرد و فرمان داد تا متهوران را مقید و محبوس گردانیدند و دران هنگام که عروس جلوه گر دنیا چادر ظلمانی بر سر افکند سلطان با منکوحهٔ حاجب علی که دختر ایوانی
بود خلوت گزیده تشفی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزانهٔ تفلیس متمولان آنجا را استخراج نموده پادشاه و سپاه کان بسیار و بحر استظهار گشتند و چون سلطان را این
فتح نامدار میسر شد هیبت او در دلها بلکه در هر دیار قرار یافت و درگاه او بار دیگر ملجای ضعفا و کبار گشت یکی از فضلا دران ایام رباعی گفته بعرض پادشاه انام رسانید رباعی ای
شاه جهان جمله بکام تو شود • گردون سپهنده غلام تو شود • صبر است مرا که سکهٔ عالمیان • الحق بر نیا شد که بنام تو شود • **ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم
و شام و انقراض دولت او باندک فرصتی بعد از انهزام** دران زمان که سلطان جلال الدین بمحاصرهٔ اخلاط اشتغال نمود اخلاطیان در خفیه مسرعان بجانب شام و روم
فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از انجماعت کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان درین باب
رسل و رسائل متواتر داشته سلطان ملتفت بآن سخنان نشد و همین سبب تخش خاطر و توحش ضمائر ایشان شد و نیز از کمال سطوت و وفور صولت آنجناب خائف بودند و بنا برین
اسباب در خلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها مرتب گردانیدند و این خبر بسامع جلال پیوسته با آنکه سلطان مرضی داشت بعزم انتقام روان گشته و چون بپایان موش رسید با شش
هزار سوار که بمدد شامیان میرفتند تلاقی شد و فرمان داد تا لشکریان بگرد ایشان درآمده همه را بقتل رسانیدند و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داده صفها راست کردند و شمشیر
حرب زبانه کشیده قریب بآن شد که نسیم اقبال سلطان در تقسیم آید و مقارن اینحال سلطان از محفه بیرون آمده در خانهٔ زین نشست و بنا به استیلای ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته
اسب گامی چند باز پس نهاد خواص گفتند که آنجناب لحظهٔ آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل شود و باین اندیشه متوجه گوشه شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمده میمنه و میسره
لشکر چون اینحال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامگار روی از کارزار برتافته میرود و بسبب این خیال فاسد مجموع متفرق و پراگنده شدند و مخالفان بتصور آنکه سلطان حیله اندیشیده است
که ایشان را در کمینگاه کشند ندا در دادند که باید گریختگان را هیچکس تعاقب ننماید و سلطان نیز بالضروره روی بجانب اخلاط نهاد و بآنموضع رسیده پرتو التفات بر حال سپاه انداخت
و جراحت او هنوز تازه بود که منهیان معروض داشتند که چورماغون نوئین با لشکری بی اندازه از آب آمویه عبور کرده متوجه عراق است و سلطان بمضمون عند الشدائد تذهب الاحقاد در املا
فرموده ایلچیان به بغداد و دیگر بلاد از روم و شام فرستاد حکام آنموضع را از توجه سپاه تاتار اعلام نموده گفت من میان شما و میانهٔ ایشان بمثابهٔ سد اسکندر استوار و پایدارم و اگر خللی
بقواعد حشمت و مکنت من راه یابد و از میان برخیزم شما لحظهٔ الفراغت در خانهٔ خود نتوانید نشست وظیفه آنکه طریقهٔ موافقت و معاونت مسلوک دارید تا لشکر با قوی دل شده بدفع خصمان
پردازند و اگر درین باب تغافل ورزند مکروه ترین اشیا از طرف اعدا اینجا رسد بیت شما کسی چارهٔ جان کنید • خرد را و انیکار بیجان کنید • و چون نهال خلاف از جویبار خاطر ارباب اقتدار
بالا کشیده بود از مقام معاودت تنزل نفرمودند و نصیحت سلطان را بسمع رضا اصغا ننمودند و رسولان مایوس بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را بتبریز فرستاده تا استکشاف
احوال کند و او بتقصیر سعی آنکه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع از بعضی باز گشته بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان
نه خبر است و نه اثر سلطان از شنیدن این خبر مسرور گشته مجالس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا دران
حال گفت نظم شاها زمی گران چه بخواهد خواست • وز مستی بیکران چه بخواهد خواست • شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش • پیداست کزین میان چه برخواهد خواست
و بعد از چند روزی که داد خرمی و شادکامی دادند ناگاه در نیم شب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی فرو رفته بودند لشکر تتار در رسیدند و اورخان ازین قضیه خبردار شده
ببالین سلطان شتافت و او را بجد و جهد بسیار بیدار گردانیده بر صورت حال مطلع ساخت و تا سورت سکر تسکین شود سلطان آبی سرد بر سر ریخت و با لشکر هم سوار شده روی
براه نهاد و اورخان را فرمود که ساعتی پای ثبات بیفشارد و علم بجنباند تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید آید و اورخان لحظهٔ کوشش عاجزانه نموده روی بفرار آورده
و مغولان بتصور آنکه او سلطان است تکامیشی کردند و چون دانستند که حال چگونه است بازگشته و بقتبول آمده متعاقبان سلطان را از وضیع و شریف و امیر و مامور بتیغ انتقام

بگذرانیدند ارباب تاریخ را در باب کار سلطان اقوال است بعضی گفته اند که چون میان کوهستان در آمده باستراحت مشغول گشت اگراو بطمع اسپ و جامه حربه بر سینه اش زده او را
هلاک ساختند و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس شده سیاحت اختیار کرد و درین باب روایات دیگر نیز منقولست و بالجمله دولت خوارزمشاهیان منتهی شده مملکت
ایشان باولاد چنگیزخان منتقل گشت تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر ⁂ اگر محول حال جهانیان نه قضاست + چرا مجاری احوال بخلاف رضاست +
و حق عز و علا ذات همه مال این پسندیده دل را که زبان از ترجیح او گنگ و لال ست تا قیام ساعت بر سریر عزت و حشمت متمکن دارد و به منتهای مرادات و مرامات رساناد بالنبی و آله الامجاد ذکر بعضی
از قراختائی که در کرمان حاکم شده اند اول عقد و واسطه عقد انجاعت قتلغ سلطان براق حاجب است او و برادرش حسام الدین رحمه تاینکو از امرا ختائی و ارکان دولت خانخانان
بودند و در عهد سلطان تکش جهت تحصیل مالی که سلطان از گورخان متقبل شده بود بخوارزم آمدند و لقمهای لذیذ خورده و جامهای لطیف پوشیده هم آنجا بماندند و چون رایت دولت
چنگیزخان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم و طائفه از ملازمان عتبه خوارزمشاه مثل سونج ملک و شکر ملک و کلو ملک براه کرمان عازم هندوستان گشتند و دران
زمان ملک شجاع الدین روزنی والی کرمان بود او بطمع بر بحیرگان قراختائی لشکری مرتب داشته و روانه جی رفت گشته راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب با او مصاف داده و
غالب بر آمد چنانچه شمه در کلک بیان گشت و در سنه عشر و ستمائه بر ملک کرمان استیلا یافت پادشاهی قاهر سائس عادل بود و ازاوکتای قاآن ابن چنگیزخان بسیورغامیشی فرمان و
تفویض مملکت کرمان و لقب قتلغ خانی مخصوص گشت و مدتی حکومت نموده در بیستم ذیقعده سنه اثنین و ثلاثین و ستمائه دعوت حق را اجابت نموده در مدرسه که خود بنا کرده بود
بظاهر شهر کرمان در محله ترک آباد مدفون گشت ⁂ بایار اگر آرمیده باشی همه عمر + لذات جهان چشیده باشی همه عمر + در آخر عمر وقت رفتن زجهان + خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر +
و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنا بر وصیت او نوبت اول به برادرزاده اش قطب الدین ابو الفتح محمد ابن سلطان حمیتر تانیکو روزی چند قرار گرفت و سلطان قطب الدین
دران ایام قتلغ ترکان را در حباله نکاح آورد و براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود و پسرش که موسوم برکن الدین خواجه جوق بود ملازمت قاآن می نمود و از دختران سونج ترکان را نامزد
اردوی جغتای خان کردند و یاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت و خان ترکان در عقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد و مریم ترکان را
بامیر سام نبیره اتابک یزد دادند **ذکر سلطنت رکن الدین خواجه جوق ابن براق حاجب** در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود بعد از وفات والد خود منشور
حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آن صوب شد و چون قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند از راه سیستان باردوی رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلاث
و ثلاثین و ستمائه عروس کرمان را در کنار مراد کشید و مدت پانزده سال با امن خاطر در سلطنت روزگار گذرانید و درین اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود یلواج بسر می برد
و چون مسند خانی بفر دولت منکوقاآن آراسته شد سلطان قطب الدین بایالت کرمان متوجه گشته و بازرد توجه بآنجانب و رکن الدین آوازه وصول او شنیده روی ببغداد نهاد خلیفه بنابر
توهم تحفظ خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بعتبه دولت خود راه نداد و بالضرورة روی بدرگاه منکوقاآن آورد و سلطان قطب الدین در همان سال از عقب و باردو رفت و چند گاه
رکن الدین را در مقام یارغو بازداشته عاقبت او را بسلطان قطب الدین سپردند تا بتیغ انتقام کشته شد رکن الدین دو پسر داشت و سه دختر یکی از دختران او نامزد اردوی هلاکوخان شده
بعد از ان قمای شاهزاده منکوتیمور گشت و تا سنه خمس عشر و سبعمائه در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز بخیر و عبادت میل تمام داشت و از شرارت و خباثت اجتناب میفرمود و دیگری از
بنات او در حباله اتابک علاء الدوله یزدی بود و دیگری در عقد اتابک عماد الدین پهلوان حیا اتابک احمد **ذکر قطب الدین محمد سلطان ابن خمیتر تانیکو** حرج گردون بعد از آنکه
مدت شانزده سال او را سرگردان داشت در اوائل فصل خریف منتصف شوال سنه خمسین و ستمائه بکرمان رسانیده آفتاب دولتش از برج شرف سر برزده بر اقبالی که او را در سفر و حضر
استقبال نمود بمین رای و رویت و طاعت و عبادت و خیر و مکرمت قتلغ ترکان بود که ترکان خواتون اشتهار یافت و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت و آبادانی
رعیت و معموری ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمس و خمسین و ستمائه صاحب فراش گشت و در رمضان سنه مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود حجاج سلطان
و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خواتون و بی بی ترکان و ارد و قتلغ و یولقتلغ پادشاه خواتون و بی بی ترکان از قتلغ ترکان بودند و پادشاه خواتون را مدت چند سال
بطریق پسران میداشتند و بسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص مدودی چنین میدانستند که او دختر است و باعث برین قضیه آنکه سلاطین مغول دختران خوبصورت را از اطراف ممالک
طلب داشته یک دو روز پیش خود بنشان نگاه میداشتند و بعد از ان بامرا و ملازمان می بخشیدند و چون این راز از پرده بیرون افتاد و بسمع پادشاه جهانستان اباقاخان رسید پادشاه خواتون را
طلب فرمود و چند سال سرادق اردوی تونجین خواتون مادر اباقاخان بوجود او آرایش یافته و بعد از ان خواتون کیخاتو گشت و بی بی ترکان در حباله امیر عضد الدین حاجی آمده
ازوی دو پسر متولد شد نصرة الدین یولک شاه و ارد و قتلغ خواتون شاهزاده بایدو خان ابن طرقای ابن هلاکوخان شد و یولقتلغ در عقد معز الدین ملکشاه بن امیر سام منعقد گشت
**ذکر عصمة الدین قتلغ ترکان و حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان** بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت کرمان بر حکومت ترکان

خواتون اتفاق نموده واقعه شوهرش را معروض رای شهریار تاج بخش گیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمان داد که چون قطب الدین سلطان مدت الحیوة مراسم نیکو بندگی بجای آورد مملکت کرمان را بفرزندانش ارزانی داشتیم وبنا بر آنکه اولاد او خردسال اند باید که خواتون قتلغ ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور ونظم مصالح جمهور اشتغال نماید بی تکلف بتصلف آن خواتون خیره عادله در تعمیر ولایت وترفیه رعیت واضافه خیرات واشاعه حسنات وانعام علما واحترام فضلا وتشیید مبانی بقاع خیر وتوطیه قواعد ارباب بر نوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاهی از سلاطین گردون اقتدار بظهور نپیوسته بود ودران آوان که براق اغول ولشکر جغتای بعزم محاربه اباقاخان واستخلاص ایران از آب آمویه گذشتند حجاج سلطان با لشکر جرار روانه صوب خراسان شده با بوقی خان ملحق گشت ودر جنگی که میان هردو پادشاه واقع شد وظیفه جان سپاری بتقدیم رسانید اباقاخان بعد از ظفر بر سپاه جغتای بازای آن خدمت حجاج سلطان را بانواع عواطف وعوارف خسروانه اختصاص داد وبطرف کرمانش روان ساخت ومهم حجاج سلطان روی در ترقی نهاده حرمت جانب ترکان خواتون بدرعایت نیکرد وروزی در مجلس بزم اقتراح نمود که آن ملکه رقص فرماید خاص ندما این بیت مترنم شدند بیت پیر است چرخ واختر بخت تو نوجوان + آن به که پیر نوبت خود بر جوان دهد + ترکان خواتون از حرکات ناپسندیده پسر رنجیده متوجه اردو گشت وحجاج سلطان خوف واستشعار بخود راه داده روی بهندوستان نهاد ومدت ده سال در غربت مصابرت نمود وعاقبت سلاطین هند شرط مدد ومعاونت مبذول داشته او را با لشکر بسیار وفیلان واسباب سلطنت متوجه کرمان شد وچون بپیکر رسید بمرض صعب بر مزاجش استیلا یافت ودر شب پنجشنبه سنه سبعین وستمائه خیمه هما بحیات بر طاوسی بیند اخت + جهان از فر کاوسی بپرداخت + حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین شاه وشاه قطب الدین طغن شاه ورکن الدین محمود شاه وشاه علاء الدین حسین شاه وهفت دختر داشت اسامی دختران وشوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است

## ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش ابن قطب الدین

سلطان جلال الدین سیورغتمش خلاصه خاندان قراختای بود سلطان عاقل فرزانه وخسرو کامل مردانه دران سال که اباقاخان که عزیمت خراسان نمود او باستصواب ترکان خواتون متوجه اردو شده بسیورغامیشی اختصاص یافت وبتشریف چتر مشرف گشت وتصرف حکومت اینجوهای برادرش حجاج سلطان بدو تفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید وچون چهار بالش خاقانی از شکوه اباقاخان خالی ماند احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت وبنا بر مودت احمد خان با او دید و مادرش قولی خواتون هواداری سوغنجاق نوبین سلطان جلال الدین با منشور حکومت کرمان ونشان عزل ترکان خواتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود وبا ترکان خواتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوه ملاقات نمود سلطان حکم ترکان خواتون خواند وملکه در اثنای استماع آنچنان متاثر شده که از هوش رفت وسلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی وثمانین وستمائه بکرمان رسیده بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت وترکان خواتون چون باردو رسید بعضی از امرا وخواتین وخواجه شمس الدین چنان مصلحت دیدند که مراجعت نماید وحکومت کرمان میان او وسیورغتمش مشترک باشد هواخواهان سلطان بعرض احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خواتون را بکرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش آزرده خاطر گردد وبدیدگاه ارغون اغل که در خراسان دم از خلاف میزد ملتجی شود صواب چنان مینماید که ترکان خواتون آن زمستان در اردو توقف کند تا در بهار که جلال الدین بآنجا آید در حضور او مهم حکومت کرمان تفصیل یابد وبدین سبب ترکان خواتون آن زمستان در موضع مقام ساخت وتابستان بتبریز آمده از غایت غیرت وکمال خشم وغم خفقان وتپ محرق بروی مستولی گشت ودر آنجا دست اجل دامن جانش گرفت شعر بسی خورد آتش پر از آب و تاب + او را هم آنجا دفن کردند بی بی ترکان در اردو بود چون خبر واقعه مادر باو رسید حکمی چند در باب براشراف کرمان ودیگر اشغال حاصل کرد وبسعی پادشاه خواتون حکومت سیرجان وتصرف املاک خاصه بوی مقرر گشت واو نعش خاتون را بکرمان آورده در گنبد مدرسه شهر دفن کردند ترکان خواتون از سنه خمس وخمسین وستمائه تا سنه احدی وثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بیست وپنج سال وچند ماه باشد وچون سریر سلطنت ایران زمین بارغون خان قرار یافت بوایند نام شخصی را بایلچی گری بکرمان فرستاد وایلچیان متعاقب با تحف بسلطان جلال رسیدند وسلطان با خوف وهراس تمام عازم اردو شدند ودر [illegible] بمقصد رسیده بارغوچیان او را در مقام بازخواست آوردند واگر عنایت بوقا جینسانک شامل حال او نمی شد از آن مهلکه خلاصی نمی یافت وبجهت تمامی مخلص وی تدبیرات انگیخته و پادشاه خاتون را بشاهزاده کیخاتو داده روانه اردو کردند وخان زاده کرد و همچنین را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین کشیدند وتمام مال کرمان شش صد هزار دینار بمقاطعه سلطان دادند واز آنجمله سی صد ولود هزار دینار راجهت اخراجات ضروری مجری داشته هر ساله دویست وده هزار دینار باقی برای خرج خاصه او گذاشتند وسلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافت وبا حرم محترم بدار الملک خویش رسیده بضبط وربط مملکت مشغول شد وخان زاده کرد و همچنین دختر شاهزاده منکوتیمور ابن علی بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیز خان بود ومادرش ابش خواتون بنت اتابک سعد ابن اتابک ابوبکر ابن اتابک سعد ابن زنگی است وبنسبت مادرش ببراق حاجب منتهی میشود وپدر مادرش از اولاد اتابک سپهسالار بود که قوتلغ خاتون خواهرزاده سلطان سنجر ابن ملکشاه را در حباله نکاح داشت وپدر این خواتون از اولاد علاء الدین ابی جعفر کاکویه بود که نسبتش بپادشاهان عجم میرسد وخان زاده کرد و همچنین با این علو نسبت بپاکی سیرت وخوبی صورت وحسن اعتقاد در فور عدل وداد و کثرت خیرات وارتکاب عبادات اتصاف داشت ودر بلاد فارس از مساجد ومدارس وخوانق وصوامع که معمار همت ملکانه اش احداث کرده بود زیاده از آن بنظر بینندگان در آمدی که محاسب وهمش بسر جد عدد احصای آن رسیدی وچون سلطان بر مسند حکومت کرمان متمکن گشت التماس نمود تا جهت محافظت فوجی از لشکریان را روانه کرمان گردانند وملتمس او مبذول افتاده بحکم یرلیغ صد [illegible]

مغول که ایشان را اوغان و جرما میگفتند بکرمان آمدند و تا زمان طلوع ماهچه طوق ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه فتنه و فساد آن جماعت در آن دیار امتداد یافت و چون در ربیع الاول
سنه تسعین و ستمائه ارغون خواتون سیر جهانی را وداع کرد و کیخاتو از روم رسیده بر تخت سلطنت نشست و حکم کرد تا دختر سیورغتمش عصمة الدین شاه عالم را قایم مقام جواهر تیره اتتلق که در آن حین وفات
یافته بود سازند و پادشاه خواتون بموجب فرمان جهت انتقام برادر از اردو متوجه کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه بآن ولایت رسیده برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید و چون
خواتون جمعی از هواخواهان سلطان سیورغتمش طنابی در میان مشک آب کرده بقلعه بردند پنهان ساختند و اسپان معد و آماده داشته سلطان از آن حبس خلاص یافت تا بار دیگر گرفتار
در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بفرموده خواهر در وقت افطار کشته شد و در همان چند گاه اثر انکار نا پسندیده شامل روزگار پادشاه خواتون آمد سلطان سیورغتمش یک پسر
و یک دختر بود پسرش قطب الدین سلطان شاه جهان و دخترش عصمت الدین شاه عالم **ذکر صفوة الدین پادشاه خواتون بنت قطب الدین محمد** سلطان خواتون فاضله
عادله خوب صورت زیبا طلعت بود و بانواع فضائل و کمالات آراسته مصاحف و کتب نوشتی این رباعی از نتایج طبع اوست رباعی آن روز که در ازل نشانش کردند + آسایش جان بیدلانش
کردند + دعوی لب لعل شکر یکر دنبات + زان روی سه چوب در دهانش کردند + وهم او گوید نظم درون پرده عصمت که تکیه گاه منست + مسافران هوا را گذر بشوارست + نسیم باد مزن سر بزیر
مقنعه او + که تا رو بود و وی ز عصمت دنکو کارست + وهم وی فرماید رباعی بر لعل که دیده هرگز از مشک رقم + یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم + جانا اثر خال سیه بر لب تو + تاریکی و آب خضر کانیست بهم
چون بسریر مملکت استقرار یافت پرتو التفات بر حال ارباب فضل و دانش انداخته بترتیب ایشان قیام نموده اما بقتل برادری چنان که نظیر و عدیل نداشت اقدام فرموده و آن معنی
موجب نکال دنیا و وبال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمائه بکرمان خبر رسید که بایدو خان در کنجدان خروج کرده و امرا و اعیان سپاه با او اتفاق نموده اند پادشاه خواتون
ازین واقعه مضطرب و اندیشناک شد و چون صورت این قضیه بتحقیق پیوست خان زاده کردوچین و متعلقان سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرهای
اطراف بایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خواتون را محاصره کردند پادشاه خواتون خواست که مولانا صدر الدین را به بندگی غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع این
اندیشه از قوة بفعل نیامد و چندروز بقول مردم کرامات فروش و خوش آمدگوئی و تعبیر و تاویل خوابها و کلمات ارباب نجوم بلعل و عسی گذرانید بیت که داند که فردا چه آید پدید + مگر آنکه فردا
بهم او آفرید + عاقبت اکثر امرا و معتبران پادشاه روی گردان شده بخدمت خواتون زاده کردوچین پیوستند ابیات این دغل دوستان که می بینی + مگسانند گرد شیرینی + تا طعامی که
هست می نوشند + همچو زنبور بر تو می جوشند + باز وقتی که ده خراب شود + کیسه چون کاسه رباب شود + ترک صحبت کنند و دلداری + دوستی خود نبود پنداری + و چون پادشاه خواتون دید که کار
از دست رفت مقالید دروب را پیش خان زاده کردوچین فرستاده گردن بقضا نهاد و لشکریان بشهر درآمده خاص پادشاه خواتون بدل اسیر گرفتار گشتند و او را نیز در خانه باز داشتند و
باعلام استعجال مسرعان باردوی بایدو خان روان کردند بعد از آن خان زاده کردوچین متوجه قصر زرد شد و پادشاه خواتون را مع کلان سپرده همراه برد و در آن ییلاق بفرمان بایدو خان
و پیغام سلطان زاده شاه عالم ناگاه چند کس بخیمه پادشاه خواتون درآمده گفتند بیت اگر بار خارست خود کشته + و گر پرنیانست خود رشته + و از همان شربت که در حلق برادر خود ریخته بود
در کام جانش چکانیدند مدتی در قریه مسکن نام مسکن مدفن داشت و در آن آوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد فرمود تا نعش او را بشهر نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند
بیت گر بفلک بر رود از زور و زر + گور بود عاقبت بهره بهرام گور + **ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه ابن حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان** خسروی
خوب طلعت مهیب صورت بزرگ منش با داد و دهش بود و چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه روس منابر بنام سلطان اسلام غازان خان آرایش یافت ملکشاه بسعی ملک
ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجانب شد و در سنه خمس و تسعین قاضی فخر الدین با یرلیغ و پایزه بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و بواسطه تکبر و تجبر او متعلقان و شاهزادگان
کرمانی و اعیان و رعایای آن دیار متوحش گشتند و چون سلطان محمد شاه باردو رفت اهل غوغا با شاهزادگان اتفاق کرده مولانا فخر الدین بیچاره را با تیغ بکشتند و در آن فتنه و شور
خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مسطورست و چون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نموده حال مملکت را بد النسا دیده برای دفع ملال از ایام تا شام و از صباح
تا رواح بشرب مدام و کشیدن اقداح اقدام نموده تا با مراض متضاده مبتلا گشت و در بیست و سه سالگی ازین منزل فانی بسرای جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان رسیده پسر
سیورغتمش سلطان را بجای او نصب فرمود **ذکر قطب الدین شاه جهان ابن سیورغتمش ابن قطب الدین سلطان** ختنیز تا نیکو شاه جهان ملازمت غازان خان
می نمود و در آن ولا که محمد شاه فوت شد او بتشریف و منشور ایالت کرمان و اصناف سیورغامیشی مشرف شده عازم آنجانب شد و او هر چند دلیر و حیا پاک سوار بود اما چون بتجربه
روزگار مهذب نگشته بود ایلچیان را وقعی نمی نهاد و در ادای مال دیوان تقصیری نموده مردم را باندک جریمه میکشت و چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را اطلاقات
دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان را بعد از آن گماشتگان سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت و صاحب اطفال فراوان
شده بها نجا فرمان یافت شاه جهان یک دختر داشت موسوم بجهان قتلق که او را مخدوم شاه میگفتند و خود بنفش والده جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد

بود واین چند کلمه بنابر تتمیم احوال کرمان قلمی میشود **ذکر ملک اسلام ناصرالدین** چون الجایتو سلطان بی ضبطی و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل و عقد آن دیار در قبضهٔ اقتدار کسی
بندگان دولت نهند که از عهدهٔ کاروانی سپاه و رعیت کما یجب و ینبغی تفصی تواند نمود و قرعهٔ اختیار بر ملک ناصرالدین محمد بن برهان که حقوق خدمتکاری قدیم ثابت داشت و افعال و اقوال او پسندیده
بود افتاد و در سنه سبع و سبعمائه ملک بکرمان آمد و مدت سی و پنج سال حکومت کرمان متعلق باو بود و پسرش ملک قطب الدین نیک روز بود و سنه خمس عشر و سبعمائه خواجه علاءالدین سناد و جهت ضبط مال
دیوان بکرمان آمد و در سنه ثمان عشر امیر صیادون برای تحصیل اموال متوجه آن صوب شده و در سنه سبع و عشرین امیر تالش بن امیر چوپان بموجب فرموده روی بآن ملک آورده مجموع تراکمه را که
پای از حد خویش فراتر نهاده دست جور و تعدی باموال مسلمانان دراز میکردند بیاساق رسانید و شر ایشان بالکل منقطع گشت و در سنه اثنین و ثلاثین امیر مصر جهت تحصیل مال بکرمان رسید
و در سنه اربع و ثلاثین امیر مسعود شاه اینجو نامزد آن دیار شد و تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان را نوعی تعلقی بامیر محمود شاه اینجو بود و اولاد او بدین آمد و شد می نمودند و در سنه خمس و ثلاثین
خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارزالدین محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت
و چون نسب خلاصهٔ آل مظفر از جانب او منتهی بسلاطین قراختائی میشود مناسب چنان مینماید که میان این طبقه و آن شعبه فاصله بطبقهٔ اجنبی واقع نشود **گفتار در اخبار و آثار
آل مظفر مسبوق بکلمهٔ چند که از ایراد آن در سیاق تاریخ ازان جاده** نیست اکثر آل مظفر شهریاران دانشور عدل گستر رعیت پرور بودند اما بواسطهٔ قطع صلهٔ رحم و میل شدید
که درمیان خویشان پیدا شد دیدهٔ دولت ایشان چندان نوری نداشت و ایام سلطنت آنجماعت زیاده امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارزالدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین
حاجی خراسانی میگفتند و او از سجاوند خواف بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط رأس او سنقانست هم از قری آن ولایت و او مردی قوی هیکل بالا بلند بود و در یزد هر چند موزه جستند که بپای حاجی
درست آید نیافتند عاقبت تا پای آن بزرگوار برهنه نماند قالبی از سر تراشیدند و شمشیر او بسنگ یزد سه من و نیم بود در زمانی که لشکر تاتار جهت تسخیر ولایات بخراسان در آمدند حاجی خراسانی با سه پسر
ابوبکر و محمد و منصور بیزد رفت ابوبکر و محمد ملازم اتابک یزد علاءالدوله که بر املاک و اعیان آن خطه سمت تقدم داشت شدند و در آن اوان که هلاکوخان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاءالدوله
امیر ابوبکر را که مردی شجاع و دلاور بود با سیصد سوار روانهٔ اردو گردانید و چون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طایفه از لشکریان را که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت بسرحد مصر فرستاد و
در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد و امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور ابن حاجی بخدمت پدر قیام می نمود وفات یافت و او مجاور قبر پدر بشد و از ابوبکر و محمد عقب نماند
اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه سلطانست که محمد مظفر را میل کشید و امیر مظفر هر چند بسن کهتر بود اما از کمال شجاعت
گوی منقبت از برادران بل از شجعان زمان در ربوده و او مردی بود دولت یار و نیکو اعتقاد و در بیداری و بوقت خوابی مستظهر و امیدوار کیفیت واقعه آنکه نوبتی بخواب دید که آفتاب از اتابک
علاءالدوله بر آمده بگریبان او فرو رفتی و او از جای برخاسته آفتاب قریب به پنجاه قطعه شده از دامانش بیفتادی و امیر مظفر صورت واقعه را بعرض شیخ داود علیه الرحمه رسانیده از تعبیر آن استفسار
نمود آن بزرگ دین در جواب گفت بشارت باد ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکیان بخاندان تو فرو رود و بعدد هر پاره از خورشید سالی بماند و بعد ازین واقعه روز بروز
امیر مظفر در ترقی بود و منظور نظر عنایت اتابک یوسف شاه ابن علاءالدوله گشته بمعارج سروری ارتقا یافت و در آن اوان که اتابک یوسف شاه بقتل ایلچیان ارغون خان اقدام نموده از بیم جان
عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنابر غمز سعایت مفسدان از اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش درباره او احسان و انعام فرمود و بعد از چند روز حب
وطن بر باطن امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بمبدا یزد نهاد و مزاج حکام آن دیار از جادهٔ صواب منحرف دیده عازم اردوی ارغون گشت و در راه با امیر محمد جوشی که از امرای عالیمقدار بود ملاقات
فرمود و امیر محمد آن تحفهٔ گرامی را بنظر پادشاه رسانید و شکل و شمایل امیر مظفر پسندیدهٔ ارغون خان آمده او را بیساولی القیتین نمود و چون ارغون خان وفات یافت گیخاتو بجای او نشست
رعایت و تربیت امیر مظفر مستضاعف پذیرفت و چون اتابک افراسیاب برادر اتابک یوسف شاه در لرستان اظهار مخالفت کرد و پادشاه جمعی را بدفع او نامزد گردانید امیر مظفر بنابر قرب جوار
لرستان و سوابق نعمت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او مفوض گردد و ملتمس وی مبذول افتاده امیر مظفر روی بدان صوب نهاد و اتابک لر بواسطهٔ
اعتمادی که بجانب او داشت غیر استقبال بجای آورده وظیفهٔ میزبانی بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال رعایا در آن دیده که خدمتش متوجه اردو شود و اتابک رای او را مستحسن
داشته و در مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را بسیورغامیشی فرموده با مثله و احکام و نوازش بروفق مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی
داشت و اعتبار امیر مظفر از پیشتر بیشتر گشت و بعد از رحلت گیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائه بشرف پایبوس پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد و آن حضرت در صدد تربیت امیر
مظفر آمده بامارت هزاره و طبل و علم و پایزه و شمشیر و چاق برسم سلاطین مغول او را سرفراز گردانید و در اواسط جمادی الثانی سنه سبعمائه آفتاب وجود مسعود امیر مبارزالدین محمد از افق
ولادت شارق گشت و امیر مظفر در ناصیهٔ حال آن فرزند ارجمند امارت دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان خان وفات یافت و الجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شان
امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرمود و حکومت و محافظت راههای ابرقوه و هرات و مرودشت و از دستان علاوهٔ منصب سابق و ایالت میبد گردانید و در آن اوان که الجایتو سلطان

فشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت نشان گردانید یک لحظه مفارقت جایز نداشتی چنانچه چند نوبت عرق حمیت آنجناب در حرکت آمده استجازه تقدیم محاربه و رخصت پیش بردی و رزم آزمائی طلبید و اصلا مقرون باجابت نیامد و چون مهام ولایت گیلان بر طبق مرام سرانجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایات خسروانه گشته در سنه تسع و سبعمائه عزیمت خطه یزد فرمود بنابر حسدی که میان ارباب جاه می باشد مصلحت در توقف ندید و عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرمود و در آن سفر ولد رشیدش امیر مبارز الدین ملازم پدر بود و در سنه احدی عشر و سبعمائه که اولجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کیلویه توجه نمود در یورت خانقین از حوالی بغداد بپایه گاه پادشاه عالم پناه رسید و بعد از انقضای یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمیبد رفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز میرفت در اثنای راه حکم یرلیغ پادشاه رسید که حکام شبانکاره پای از دائره مطاوعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از متجنده شیراز متوجه آن صوب گردد و نخست گوش مخالفان را بنصایح در گرانبار گرداند اگر بسمع رضا اصغا نمودند فهو المطلوب و الا تیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم غدار برآورد حسب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد و چون بدان حدود رسید متمردان بقدم مقاتله پیش آمدند و میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود و امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمد و آنجماعت با تخلص گشته صورت حال را معروض پایه سریر اعلی گردانید و بعد از آن امیر مظفر رنجور گردید مدت سه ماه مرض داشت و در اثنای این حال بواسطه تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت پندنامه مشتمل بر لطائف النصایح اصدار فرمود و بعد از چندگاه عرض مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض ایام نقاهت طائفه از اضداد سیه بنیاد در نخود آب تعصیه کرده بخورد او دادند و مرض نکسی فاحش کرده کوکب اقبال او بوبال و شرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعش او از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در مدرسه که از مستحدثات همت عالی نهمتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر که او را با برادرزاده خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بودند و از ایشان شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز متولد شدند و دو دختر دیگر نیز یکی والده حرم سلطان احمد خاتونی صالحه فاضله متعبده بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمان شاه

**ذکر تربیت یافتن امیر محمد مظفر بر رغم معاندان و حاسدان بدگوهر**

بعد از وفات امیر مظفر طائفه از اضداد بخدمت خواجه رشید که مدتها میان او و امیر مظفر مرحوم غبار نقار ساطع بود توسل جستند و رقم انتزاع بر املاک موروثی امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار او در معرض تقطیع و بوار آوردند بنابرین امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند و بنوازش پادشاهانه مخصوص گشته قائم مقامی پدر بایالت میبد و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی بامیر مبارز الدین محمد تفویض رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون اولجایتو سلطان سفر آخرت اختیار فرموده سریر سلطنت بوجود شریف سلطان ابوسعید بهادر خان تزیین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول گشت و بملازمت علما و فضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو بیزد آمد و با اتابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود و کیخسرو شنید که خدمتش اسپی خوب در طویله دارد و طمع آن روی بآنصوب نهاد و امیر مبارز الدین بشرایط ضیافت اقامت کرده آن اسپ پیشکش کرد و بمقتضای کلمه تهادوا تحابوا میان ایشان دوستی و اتحاد تمام پدید آمد و در این اثنا میان نائب کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بود بر لطف فتنه انگیزی اشرار وحشت نزاعی واقع شد و نائب کیخسرو کشته شد و محبت بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نائب کیخسرو چهره داشت که از ماه رخسارش آفتاب در اضطراب بود و از طره زلف پرشکنش سنبل در پیچ و تاب و اتابک را هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جایگیر آمده جمعی را بطلب فرستاده معشوق و عاشق بیچاره از سر خود گذشته پای ممانعت پیش نهاد و بمدافعت برخاست شمع حیات او نشست و از این حرکت شنیع کیخسرو کوفته خاطر و متالم گشت و خواست که بامداد و معاونت محمد مظفر سلسله انتقام در حرکت آورد امیر محمد جواب فرمود که نخست صورت واقعه را بعرض نواب کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از موقف جلال جهت قتال صادر شود و کیخسرو عرضه داشتی باردو فرستاد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه ارتکاب این گناه از دائره اطاعت بیرون و بملابس عصیان ملتبس شده قلع و قمع او در مذهب حمیت از قبیل واجبات است و در طریق سلطنت از مقوله مفترضات سلطان ابوسعید بهادر خان بر صورت قضیه اطلاع یافته حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو دار العباده یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جوی روی بشهر یزد آوردند و در میان بازار کارزار عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخر الامر بواسطه آن فعل شوم بکبای نکبت بر رایت اتابک وزیده علم شوکت او نگونسار شد و پای ثبات و قرار وی متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بکوی فرار نهاد و بیک حرکت نا بایست خاندان سیصد ساله را بباد داد آورده اند که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که از پسر تو خلق بر اولاد و اهل عیال خویش ایمن نیند ملک با پسر گفت چرا در فسق و فجور متابعت اوباش میکردی و در آن شیوه تقلید پادشاهان نمی نمائی پسر پرسید که فسق پادشاهانه کدام است ملک گفت یکی را بر کشیدن و توانگر ساختن و دیگری را انداختن و درویش ساختن و بعضی را کشتن و برخی را زنده گذاشتن بیت دوستان را بر تو انگر کن + دشمنان را بتیغ سر بردار + و بالجمله بجهت آن متابعت هوای نفسانی دودمانی چنان مشهور روی بویرانی نهاد

**ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابوسعید بهادر خان و بر وفق مراد بازگشتن و استیصال نکودریان**

در شهور سنه تسع عشر و سبعمائه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورستان سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجه علیا و مرتبه قصوی رسید چنانچه محسود ارکان دولت آمده حکومت خطه یزد باو تفویض رفت و رخصت انصراف یافته آثار معدلتش بدور و نزدیک رسید و مقارن این حال جمعی از متوطنان ولایت سیستان

که ایشان نزد اکثری میگفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست بفتنه و فساد و قطع طریق و بیداد برآورده و مقدم ایشان لنگ روز نامی بود که بنوک تیر تاج از سر خسرو انجم ربودی و از مهابت شمشیر شرربارش راه کهکشان ایمن نبودی دلو در وقت مذکور با سی صد سوار آراسته بسر راه یزد آمده و امیر محمد با آنکه سن شریفش به بیست نرسیده بود بی تامل و توقف با شصت نفر ایلغار کرده متوجه مخالفان شده و در سر حوض عبد الملک بایشان رسیده آتش شجاعت و صول جناب امیر مبارز الدین محمد مظفر را فوزی عظیم دانسته عنان سبکی رکاب گران گردانیده تیرباران کردند و هفتاد تیر بجوشن امیر محمد رسیده و بدن با آسیب دو زخم مجروح گشت و در چنین وقت که در زیر ران او نوبت کشیده شده بپیکان جان ستان از پا درآمد و درین اثنا فوجی از عسکر منصور رسیده و نسیم نصرت و ظفر در تبسم آمده لنگ روز و جمعی از سرداران آن قوم کشته شدند و گروهی که یکی از رؤسای ایشان بود اسیر و دستگیر و دیگر بنیز درآمده فرمود تا گریبان را در قفصه مضبوط ساخته و سر لنگ روز در گردن آن بخته با اسیران و سرهای مقتولان دیگر باره و بردند و پادشاه چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت او را بتشریفات فاخره و احکام مجدد جهت محافظت طرق مشرف گردانید و لکودریان بار دیگر ازین غبن و غصه جمعیتی ساخته بکار به جناب مبارزی تا نواحی یزد آمدند و امیر محمد نیز روی بدفع ایشان آورده با فوجی اندک در برابر مخالفان صف بیاراست و نیران حرب اشتعال یافته بعضی ازان مفسدان کشته شدند و جمعی راه انهزام پیش گرفتند و فتنه آن قوم هرچند امتداد یافت اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته از ایشان سرداری و صاحب وجودی نماند و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه از افق دودمان مبارزی مولودی ماه پیکر مبارک یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود بانک فرصتی آثار مرضیه از عبادت و شجاعت و عفت و عدالت از ناصیه وی ظاهر و لائح گشت و در سنه سبع و عشرین امیر محمد مخدوم شاه بنت جهان سیورغتمش سلطان را در حباله نکاح آورد و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه شاه شجاع ازوی متولد شد و در سنه اربع و ثلاثین جناب مبارزی شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادرخان گشت و پادشاه بنوعی ملتفت پدر و پسر شد که ارکان دولت رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس تعلق بامیر محمود شاه اینجو میداشت او زیاده از همه میخواست که مهم امیر محمد مظفر رونق و طراوت گیرد و چمن اصل او حضرت و نضارت پذیرد و هم درین ولا سلطان ابوسعید از غایت مرحمت جناب مبارزی را بجای خاص کمر مرصع و طبل و علم اختصاص داد و هم سیورغال او را هر ساله صد هزار دینار کبکی معین فرموده و این معنی موجب مزید عداوت حاسدان گشت و در خلال این احوال بعضی از هواخواهان امیر محمد بعرض پادشاه رسانیدند که او غزاره بیگاه را بنوک نیزه برگرفته از پس سر می افگند دشمنان گفتند که در اردوی همایون جمعی هستند که این قدرت دارند و پادشاه فرمود که تا چند غزاره بیگاه کردند تا قوت بازوی جوانان مشاهده کرده در واشتداد در میان غزاره که باسم امیر محمد موسوم بود بی خصم شکست کار او سندانی گران سنگ تعبیه کردند و چون اصحاب قوت سهم خود از پیش بردند و نوبت بامیر محمد رسید او نیز نیزه بر غزاره خویش زده اما انکسار بهیچ او راه یافت و بر فور از اسب پیاده شده بعرض سلطان رسانید که درین غزاره ورای کاه چیزی دیگر هست و چون حسب فرموده کاه از غزاره بیرون آوردند سندان ظاهر شد و پادشاه از کیاست او تعجب کرده و شرف احماد ارزانی داشته فرمان داد که بعد ازین او را امیرزاده محمد گویند و دران زمستان پادشاه در بغداد قشلامیشی فرموده امیر محمد از آنجا باحراز سعادت تقبیل تراب مرقد ابوتراب علی مرتضی علیه الصلوة و السلام که سالها آن تمنا در خاطر داشت بجانب نجف اشرف متوجه شد و در آن موضع متبرک مطالب مآرب دنیوی و اخروی خود را معروض درگاه قاضی الحاجات گردانید و بعد ازان عنان عزیمت بجانب دار العباده یزد معطوف ساخته پرتو التفات بر احوال ساکنان آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه جهان بین مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت

ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق ابن امیر شاه محمود اینجو بجانب یزد و ملاقات امیر محمد با او

بعد از ارتحال سلطان ابوسعید بهادرخان از مرحله سپنجی باندوه و ملال مواد هرج و مرج و هیجان آمده در هر سر سودای سلطنت پدید شد و در هر گوشه دست تطاول استقلال از آستین وقاحت بیرون آورد و انواع خرابی باحوال رعایا و برایا راه یافت فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعلق ملکی که در شیراز داشتند روی توجه بصوب آن ولایت آوردند و امیر مسعود شاه که ارشد اولاد او بود بر تمامی مملکت فارس متولی گشت و امیر شیخ ابو اسحق که نسبت از همه کهتر بود و بحسب اخلاق کریم از جمله مهتر و صیت مکارمش بسمع اقاصی و ادانی رسیده بود و دیده سپهر بسالهای دراز مثل او جوادی جوان بخت در بسیط ربع مسکون ندیده بخطه یزد آمد و امیر مبارز الدین با تمام ملازمان باستقبال بیرون رفت و شرایط مهمانداری بجای آورد و در حین ملاقات آثار استظهاری عظیم بر ضمیر امیر شیخ ابو اسحق مستولی شده آثار انفعال بر ناصیه احوال او ازان حرکت ظاهر گشت و در اثنای محاوره گفت که آمدن بدین صوب بنابر اشارهٔ آقام امیر مسعود شاه بود و اگر نه سعی همت بتحصیل فضائل النفسانی مقصور است و بر ترتیب مقدمات شیخ محصور و امیر محمد بصیقل کلمات مهرانگیز زنگ غبار کدورت از مرآت ضمیر او زائل گردانیده آن مهمان عزیز را در جمیع نزه فرود آورده اسباب ضیافت کما ینبغی و یلیق مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت بآن ولایت رسیده هرچند جهد کرده مهمی از پیش نرفت و کیفیتی ازوی بر وفق مراد او نگشت بالضروره بازگشته بیزد و نیز آمد و آوازه در انداخت که مقصود ازین آمدن رفتن بجانب شیراز است و بسبب این بهانه بر سبیل اختیار ده بابت تسخیر شهر حیله انگیخته نوکران جلد را یک یک و دو دو باندرون شهر فرستادن گرفت تا همه ساخته یکبار هجوم کنند و او با سائر بهادران در حرکت آید و تسخیر آن بلده محروسه بسهولت انتها یابد امیر محمد مظفر برین مکر اطلاع یافته هر که از سپاه بدخواه بیرون شهر درآمد بقید و اسیر گرفتار گشت و هر سواری که بدروازه رسید پیاده مانده و شاه او بیتاریک وی پدیدار آورد و امیر شیخ چون دید که از رفتگان مانند مسافران عرصه عقبی مطلقا خبری نمی آید صف‌ها راست کرده مستعد کارزار گشت و امیر مبارز الدین با فوجی سپاه منصور در مقابل ایشان و شاهزاده عالی گهر شرف الدین مظفر را با لشکر انبوه از پیاده و سوار بجانب میمنه فرستاده و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله را با طائفه جرار و به طرف میسره

گردانید تا براه آب مجیا شده نگذارند که مخالفان بکام خویش بخرج نمایند و امیر شیخ ابو اسحق هر چند میدید نسبت که عنقریب دست پای ثبات افشرده اظهار جلادتی میکرد و در این اثنا
عالیجناب تقوی مآب شیخ بابا علی عمران اسکنه الله فی فرادیس الجنان ابریک محمد بیچه از اشارت او تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون آمد و نصایح مشفقانه بتقدیم
رسانید امیر شیخ ابو اسحق خود طالب سبیلی بود که مراجعت نماید لاجرم العود احمد بر خود خوانده معاودت نمود و لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج دران حدود زدند و امیر محمد
از عقب ایشان شتافت و مخالفان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند و از سرحد ولایت رفته **ذکر توجه امیر محمد مظفر در مصاحبت امیر پیر حسین بشیراز و رفتن از انجا**
بکرمان چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسانید بعرض امیر رسانید که خدمتش عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس معاونت مینماید امیر محمد تصور آنکه
شاید که بافساد مفسدان خللی در مبانی محبت سابق راه یافته باشد در انباب توقفی میکرد تا رسل و رسائل متواتر گشت و عهود قدیم را بتاکید ایمان استحکام دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده
با لشکر آراسته روان گشت در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده دیده دولت امیر پیر حسین از طلعت مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او برجویبار ابهت و شوکت بالا کشید شرائط
اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه ابن محمود شاه اینجو از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب کازرون
تافت و جناب مبارزی با استصواب امیر پیر حسین از عقب او شتافت و در اثناء راه بکنار اردوی مسعود شاه رسید با چند کس از خاص خویش بر پشته برآمد که به تنزل دشمنان مشرف بود و طالعه
اعادی چون دانستند که سران بیشه شیر بیشه نصرت و ظفر محمد ابن مظفر است هراس و وهم بر ضمائر ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر پیر حسین
مراجعت فرموده و بعد از تقدیم مشورت آن دو صاحب مکنت روی همت بتسخیر شیراز آوردند و بر ظاهر شهر طناب خیام و خیم کشیده قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشتند و دران اوان شهر شیراز
بوجود ارباب جلادت و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی نمی نهادند مشحون بود لاجرم شهریان سپر مخالفت در روی کشیدند بقدم ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی
را نامزد کرد که بر دروازها متصدی باشند تا اردوی همایون از مخافت شبخون ایمن ماند مهابت شهریان چنان بر خاطر لشکریان استیلا یافته بود که عار تاخیر را بر افتخار مقدم و مرجح داشتند و جناب
مبارزی از فرط خشم بدر شهر راند و بی خیل و حشم بکنار خندق نهضت فرموده دران موضع خطرناک تا دیده روز از خواب غفلت باز شد پاس داشت و بعد از ان بیشتر بروزها با آن مشهوران مصافها
میداشت که از نهیب تیغ آبدارش بهرام خنجر گذار التجا به پنجم حصار میکرد و دران ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خاصان باسم تفرج و احتیاط بروج شهر و سور قلعه برباره جهان نورد سوار شده
و چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف که مخارج طرق را بدرختان پایدار استوار کرده بودند و در کمینگاه غدر و مکر نشسته بیرون تاختند آتش جدال افروخته گشت عاقبت چون
سواره را مجال کروفر نماند جناب مبارزی مانند سپهر پیاده شده دست از عنان باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خونریز گردون در مقام ترحم آمد بقیة السیف پناه بشهر
بردند و دیگر شیرازیان را مکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر بهدم دیوار و نقب و رخنه برج و باروی حصار منحصر شد و چون مبانی شهر روی بخرابی نهاد و نزدیک آن شد
که شیراز قهراً مفتوح گردد مولانا اعظم امجد ازهد قاضی مجد الدین یحیی ابن اسمعیل که از اکابر ملت بود و رسائل استشفاع انگیخته و این بیت نوشته با امیر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاده
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که چنین قلب دوستان شکنی چون این التماس مقارن مصلحت مملکت بود سخن آن صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر پیر حسین بصد عز و ناز
باندرون شهر شیراز خرامید بر تخت سلطنت متمکن گشت و ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی مفوض گردانید و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه امیر محمد با لشکر خاصه متوجه کرمان شد
چون ملک قطب الدین نیکوروز بن ملک ناصر الدین محمد برهان که حاکم آنجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان در کنار آورده حال
رعایا را مانند زلف بتان پریشان یافت و ملاحظه قلب مؤنات و تنزل اسعار کرده لشکریان را بهر دیار متفرق گردانید و در این اثنا ارزوی ملاقات قرة العین در ضمیر جهانگیر آمده بطلب
شاه شجاع فرستاد و بعد از چند روز آن ولد رشید بوالد حمید خود پیوست و بار دیگر بارگاه قراختائیان ملجاء صغار و کبار گشت و بار دیگر بمیامن مقدم شریفش آب دولت بجوی خود باز آمد ذکر
**توجه غوریان بکرمان و استیلاء ایشان** ملک قطب الدین نیمروز را چون روزی چند به پیش آمد التجا بملک هرات برده معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای مدافعت و ممانعت در میدان
محاربه تواند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتضای این فرماید و فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من نامزد گرداند تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید والی هرات را ایالت کرمان موافق مزاج
افتاد و ملک داود را با طائفه از غوریان سنگین دل بیباک در صحبت ملک قطب الدین روانه آنجانب گردانید و ایشان شب همه شب میراندند و روز تا شب در شعاب کوه و غارها در خفا
مختفی میگشتند و بدین طریق رفته و تا چهار فرسخی کرمان رسیده هیچ متنفسی از حال آنجماعت خبر نیافت و چون بقریه ده خشخاش فرود آمدند یکی از ملازمان امیر محمد که دران دیه بمهمی رفته بود
از صورت حادثه آگاهی یافت و بتعجیل هر چه تمامتر آن چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را بعرض رسانید جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان
مشورت نموده طریق یوغالی مسلوک داشته زبان بکلمه کریمه لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بگشادند و گفتند که مصلحت چنان مینماید که جناب مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود و امیر محمد
بعد از تقدیم مشورت با مقربان خود در جوف لیل متوجه انار سرحد شده و روز دیگر خراسانیان بی مانعی و منازعی بکرمان درآمدند و بمحاصره قلعه مشتغل گشته اطراف مملکت در تصرف آوردند

و جناب مبارزی صورت حال را معروض امیر پیر حسین گردانید در ان موضع بترتیب سپاه و استجماع لشکر مشغول شد و چون ملازمان خاص مجتمع گشتند و برخی از اسباب مقاتله مهیا شد همت
عالیش بتوقف رخصت نمی داد تا محل باحتیاج بمعاونت امیر پیر حسین نظر ناید لاجرم با دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید اصلا اندیشه آنکه جمعی از
ابطال رجال درین قلعه ساکن اند و درین بقعه متوطن در حوالی ضمیرش نگذشت و تا دروازه چهار طاق عنان بازنکشید و دران موضع نیران محاربه زبانه زدن گرفت و غبار معرکه بمحدب
فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن حملهای متواتر کردند و دران معرکه که از هول قیامت نشان میداد و از روز رستخیز حکایت
میکرد کوششهای بهادرانه نمودند چنانچه پیران سالخورده انگشت تحیر بدندان تعجب گرفتند آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را وقایه هلاک دیوار ساختند و
امیر مبارز الدین در پیشگاه محله مردکان فرود آمد و تمامت محلات بیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و ازین جلادت هر چند پای مخالفان از جای رفت اما دست از تهیه اسباب
جنگ باز نمیداشتند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت میساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبه امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود بیت
جرأت کشیدند و در صحرای عریان تلاقی فریقین روی نموده بعد از ستیز و آویز اکثر دلیران سپاه خراسان عرصه شمشیر فنا گشتند و بقیة السیف بشهر گریختند و مقارن اینحال مولانا صاین
قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از اعیان امیر پیر حسین بمعاونت امیر مبارز الدین رسیده بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزگار پریشان انتظامی نخواهد یافت
ارادت آن کرد که بجانب هرات جهت مدد میر و مع و باین بهانه بسمت خراسان روان گشت و از تکاثر اسباب محاصره و تصادم خیر متکاثره کار بر شهر مشکل شد و از تعاقب افواج هواخواهان
نصرت مآل که بار دوی اعلی می پیوستند آفتاب اقبال مخالفان مشرف زوال رسید و خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدابیر و صارف مصروف امور کرمان بود از شهر بیرون آمد و بتقبیل بساط
جناب مبارزی مستسعد گشته در سلک سایر ملازمان بل خاص و مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز طائفه از مشاهیر رجال و معارف ابطال از ملک داود تخلف شده و بمخول
اردوی همایون خود را از ورطه محنت و عنا بیرون آورده بمقام فراغت و غنا میرسانیدند و چون ملک داود اثر عجز و انکسار و نیاز و افتقار بر چهره روزگار خود عیان دید متوسلان
برانگیخته با امیر محمد مظفر پیغام داد که تقاعد از اهواز پایبوس بواسطه آنست که چهره مروت را بناخن بیادبی خراشیده ام و در دیده اقبال خویش خاک بیمروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من
گردد تا اتباع و متعلقان روی بوطن مالوف نهاده مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون و رباع بگماشتگان حضرت سپارم ملتمس او باسعاف مقرون گشته در جمادی الآخر سنه احدی و اربعین
ملک داود سر خویش گرفت و راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک منان بشهر کرمان در آمده ظل شفقت و مرحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید فکر استخلاص قلعه بم و
محاربه امیر محمد بعد از ان با طائفه از عرب که بافساد مشغول بودند در دیار عجم چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه بم
اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان ابوسعید بهادر خان بواسطه حمایت ابومسلم خراسانی که با او خویشی داشت تقرب پادشاه حاصل کرده بکوتوالی آن قلعه موسوم گشته بود و بعد از وفات سلطان سعید
چند نوبت با حکام کرمان در مقام محاربه آمده سر پنجه شجاعت و اقتدار ایشان بر تافته است اکنون نیز همان هوس در سر و همان داعیه در ضمیر دارد و چون این خبر بتحقیق پیوست عزیمت امیر محمد بتسخیر آن حصار که
از نهایت حصانت و رصانت بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته بود تصمیم یافت و در مقدمه شاه قتلق شاه را که از ملوک آن دیار بفرط شهامت متصف بود و باعث برین امر با طائفه از شجعان
فرستاد و بنفس خویش از عقب متوجه ظاهر شهرستان بم شد و بعد از وصول لشکر با اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده و دستبردهای مردانه نمود و در اثنای اینحال بموجب فرمان شاه مظفر
از کرمان متوجه گشته به پدر ملحق شد و اخی شجاع الدین و هر چند بشمشیر جلادت آخته از طرفی بیرون تاختی و طائفه را بخاک هلاک انداخته چون حمله دلیران صف شکن دیدی جای خود در قلعه ساختی
و از تیغی آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق اندازند تا فصیلی که ماده استظهار و عمده اقتدار مخالفان بود خراب شود و یک نوبت شهریان مجاری آب را بسمت دیگر
متحول گردانیدند اما در آخر طوفان بلا چنان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای در آمده بعضی از قواعد عمارت تزلزل پذیرفت اما در مرتبه که صورت فتح در آئینه مراد روی نماید و چون
زمان محاصره امتداد یافت امیر استخلاص القلعه و ایالت آن خطه را بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و با اعلام اینحال رسل و رسائل بخدمت امیر پیر حسین متعاقب
داشت و در ایام بهار که باد فروردین بعزم قلعه گشای غنچه نورالسر از آمد جناب مبارزی با فوج و جنود بنیت تسخیر شهر بم و قلعه مهتواد روان شد و چون ظاهر بم از طلوع رایت نصرت آیت او
نورانی گشت اخی شجاع الدین با لشکر انبوه سهمی تیره دل و گردون شکوه از دروازه کوه فرود آمده جنگی صعب داده امیر سید و شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته گشته و نائره غضب مبارزی
زبانه زدن گرفت ملازمان عتبه دولت را ببست و دو فوج قسمت فرموده و شمال داد تا از جوانب آمده بیک لحظه شهر بم را مسخر ساختند اخی شجاع الدین و خاص لشکریان او در قلعه مهتواد متحصن شده
سر در جوشن فولاد کشیدند و امیر مبارز الدین بعزمی درست بتسخیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار هشتم در ترنم بودند کمر همت بست و بواسطه رفعت و متانت و مناعت قلعه فتح آن مدتی در حیز تعویق
ماند و در ان اوقات غبار ملالت و سآمت بر خاطر مرآت ضمیر انور مبارزی نشست و چون محصوران از قلت زاد به تنگ آمدند خواجه بدر الدین هلال خازن به استشفاع اهل قلعه مشغول شد و شخصی را ای
گردانید که سکان حصار بنابر جرائمی که تا غایت از ایشان صدور یافته تاب نظر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارند اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشان را بجان امان بخشد و اردو

همایون دو سه منزل دورتر رود تا جماعت مقالید دروب سپرده روی بفرار نهند از مکارم خسروی بعید نماید رای صواب نمای امیر اقتضای آن کرده که ملتمس مخالفان را بشرف انجاح مقرون
گرداند بنابرآن ندای رحیل درداده لشکریان از پیرامون قلعه برخاستند و چون عصات فرصت یافتند از آن مضیق بیرون آمدند و آنچه بدان احتیاج داشتند از آذوق و غیره ببالا کشیدند و آبی که
در خندق بسته بودند بگشادند و جناب مبارزی چون برین کیفیت واقف گشت امیر حاجی غیاث الدین عبیه را بمحاصره ارباب کرباز داشته بدار الامان کرمان رفت و بعد از چندگاه معاودت نموده در
تضییق متمردان سعی نمود و چون بواسطهٔ انقطاع ماده قوت قوت ایشان بنهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن به بارگاه فلک اشتباه روی نهاد و زبان بتضرع گشاد بیت من آمدم
بعینه اینک کفن بگردن + گر میکشی بتیغم ور میبری بجرم + امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرایم او کشید و عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف گردانید و اخی شجاع الدین نخست مشمول عاطفت و احسان
گشت و چون امارات غدر و حیله بکرات ازوی صدور یافت آخر بجرایم عمل خویش گرفتار آمد و دران ایام که هرج و مرج بولایت کرمان راه یافته جمعی از اعراب بنواحی هرات و مروست و صحن
رودان و فسجان و شهر بابک دست بغارت و تاراج برآوردند و رقم خصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارزی
از مهم بم فارغ گشت همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت پادشاه مظفر رکن الدین محمود این رشید که از وزرای صاحب رای بود بمنازل ایشان توجه نمود و آنجماعت اثقال و
احمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده در دره مستحکم گردانیدند و بیات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرائی گشتند و در حملهٔ نخست اعدا روی بهزیمت نهادند حسن فولاد که بزعمای
ایشان سمت تقدم داشت بقتل رسید و اموال و اغنام و صامت و ناطق آن مفسدان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد گلبن مملکت از خار مفسدان و آن بیابانها پیراسته گشت و چمن ملک بگل
معدلت آراسته شد و رایت نصرت نشان بصوب دار الملک کرمان در حرکت آمده و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین خبر ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر بعالم عیان
نموده بود بسمع خسرو بادادودین رسانیدند و جناب مبارزی جهت تسمیه او از قرآن مجید تفأل نموده این آیه برآمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی و چون ظهور آن مولود میمون با تنسم نسیم نصرت بر رایت
فتح آیت مقرون بود مواد استظهار جناب مبارزی متضاعف و بنابراین دو وجه که از عالم غیب روی نمود آن خلف صدق بنصرت الدین یحیی ملقب و موسوم گشت ذکر نخستین امیر پیر حسین از
مبارز الدین محمد و جلادت او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت بامیر شیخ ابو اسحق در عرض این ایام جمعی از اکابر انام یزد بنابر کدورت و حسدی که داشتند
مکتوبی بامیر پیر حسین چوپانی فرستادند بمضمون آنکه مبارز الدین از جادهٔ مستقیم مصادقت نموده بسلوک طریق مخالفت میل مینماید چون امیر پیر حسین میدانست که این کلمات غرض آمیز است التفات
بآن سخن نفرموده بر قاعدهٔ مستمره دلجوئی آنجناب مینمود و مشرب و امعات را از تکدر غبار و خاشاک ارباب معادات صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا امام الدین نیشتر جهت تحقیق این
قضیه روانه یزد گردانید و از غرایب اتفاقات آنکه میان امیر پیر حسین و جناب مبارزی آشنائی نبود که هرگاه داعیهٔ ملاقات شود امیر پیر حسین آنرا ظاهر گردانید و در خلال این احوال که بسبب انتظام امور مملکت
حضور امیر محمد در بایست بود آن مواضعه از خاطرش محو شده هرچند باستدعای او رسل و رسایل متواتر میشد خدمتش بواسطهٔ آنکه از نشانه اثری پیدا شود ملتفت بطلب جناب امارت مآبی نمیشد و چون
ضمیر منیر از آن معنی خبری یافت غم بر همایون خرمی فزود و دشمنان را موجب یافتن تنگ و تکدر خاطر امیر پیر حسین گردانیده لحظه فلحظه بکلمات سست مانند ارباب حسد نائرهٔ وحشت و اشتعال میافت
چه مولانا شمس الدین صاین قاضی نیز بسبب خود خواجه رکن الدین عمید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی خبث عقیدت نه از طریق شفقت نصیحت پیغام داد که امیر پیر حسین بغایت متهتک و
خونریز است و صلا القبول و فعل او اعتماد نیست در کوی او خانهٔ سلامت نمی باید جست و از مزاج او طمع استقامت نمی باید داشت برادران از مهابتش چون آتش از آب گریزان شده نزدیکان
از نحو صف قهرش مانند بید لرزان از باد و بدین سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر پیر حسین متنفر گشت و بعد از آن در طلب هر چند مبالغه رفت متنبه نگشت و در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه
امیر پیر حسین امیر سلطان شاه را از حکومت اصفهان عزل کرده زمام اختیار ایالت آن دیار را در قبضهٔ اختیار امیر شیخ ابو اسحق نهاد تصور آنکه جراحت خاطر او بدین قدر تلطف مندمل شود
و باده وحشت او باین مقدار مرهم تصفیه یافته منجبر گردد و از این مثل غافل ماند که من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا لاجرم چون دراین سال ملک اشرف چوپانی لشکری عظیم فراهم آورده
عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ ابو اسحق روی مطاوعت از امیر پیر حسین گردانیده بملک اشرف پیوست و صورت تسخیر عروس این دو مملکت را بسلک طریقی و خوبتر وجهی در نظرش جلوه داد
تا بولایت عراق درآمده و باین سبب تزلزل بقواعد قصر رفعت امیر پیر حسین راه یافته کوکب حشمت او روی در تراجع نهاد و چون آوازهٔ اتفاق اعدای قوی دست بسمع او رسید در تصمیم
بر تهیهٔ اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نمود و از حشم و صحرانشینان و غیر ایشان سپاهی بیکران فراهم کشیده روی توجه باصفهان آورد و چون مسافت میان هر دو جماعت
تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت تراکمه تعلق باو میداشت با اتباع و اشیاع مانند عز و شرف از اردوی امیر پیر حسین بیرون آمده
بملک اشرف ملحق گشتند و از این حرکت چندان شکست بحال او راه یافت که جبران آن از حیز امکان خود بیرون دید و چون امیر پیر حسین چاره جز آن ندید که ملک و مال بدشمن گذاشت با حرم و عیال
التجا بصاحب دولتی نماید و با خاص خویش دراین باب مشورت فرموده امیر مظفر الدین بیلغر که از صدف بحر موهبت او در دودمان رشیدی دری گرانمایه و بر جویبار حکومت و سروری
بلند سایه بود در مجلس بزم و میدان رزم با امیر پیر حسین حریف و هم عنان و بر رای صایب او بر عالمیان مانند نور آفتاب عیان معروض داشت که صلاح در آنست که ملتجی بامیر محمد مظفر

شنویم تا بمیامن موافقت و معاونت او دفع خصمان کرده و از دشمنان انتقام کشیم و چون نوبت قضا نازل و دیده بخت او از مشاهده چهره صواب ملفوف گردانیده بود آن نصیحت بگوش هوش راه نداد و جواب داد
که چون اندک وحشتی در میان آمده خاطر بالفت و مصادقت او قراری نیابد و ضمیر به معاونت و مظاهرت او استقرار نمی پذیرد آری هر کمالی را زوالیست و هر اقبالی را انتقالی بکل حرکة سکون و نهایة کل متکون
ان لا یکون و حال آنکه جناب مبارزی همت بر اسباب جهانداری مصروف داشته بود و بهیچ محتاج مهمانداری باشد مرتب ساخته فی الجمله امیر پیر حسین با طائفه از نزدیکان و خواتین متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن
ابن تیمور تاش بن چوپان که از ابناء اعمام او بود استعانت نموده با جرار قوت غضنفری تشفی حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال تکبر و تجبر او در ایام حکومت رنجیده بود فی الحال بحبس و توقیف آن مهمان فرمان داد
و بعد از چند روز خدنگ قتلش را بمیان شربت زهرآمیز و شمشیر تیز بحنجر گذرانیده و امیر پیر حسین زهر جانگزا اختیار کرده رخت بدیگر سرای برد و ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک عراق مالک
گشت و چون بتمنای تسخیر شیراز روان شده نزدیک بآن دیار رسید امیر شیخ ابواسحق خواست که بشیعه و تیر تنگ افسر پادشاهی بر سر نهاده براورنگ نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت چون ملک قتلغ بن تغلق با امیر محمود شاه
اینجو اولاد میداشت اگر رخصت شود بنده پیشتر رود و ترتیب ماحضری که لائق ملوک باشد پردازد و ملک اشرف دستوری ارزانی فرموده امیر شیخ بشهر درآمد و بمعونت کلویان و عوام شیراز آهنگ خروج ساز داده
مخالفت آغاز نهاد و اشرفیان منتظر آنکه زمان زمان از دست ساقیان سیم ساق جام می ارغوانی برکف گرفته باده در خطه سرور و شادمانی زنند که ناگاه ترکان بتان مجلس افروز بسهام دلاوران جگر دوز مبدل شد
و نیل آمال و امانی بتیغ مصری و یمانی معوض گشت و ملک از غوغای رنود و اوباش شیراز محل اقامت ندیده بخلاف تصور بازگشت و از غایت غیظ و خشم رقم نهب و تاراج بر ولایت عراق کشیده جناب مبارزی
تا حدود مملکت را از تعرض بیگانگان صیانت نماید از دار الامان کرمان بدار العباده یزد نهضت فرمود **ذکر توجه لشکر مخالف بجانب نایین و استمداد ملک اشرف از امیر مبارز الدین و رسیدن
مولانا شمس الدین** بخدمت نیز و فوت طبیعت در محرم سنه اربع و اربعین و سبعمائة ملک اشرف جمعی از لشکریان را تعیین نمود تا قصبه نایین را غارت کنند و چون آن موضع از توابع یزد است امیر محمد شاه مظفر شاه
سلطان را جهت دفع اضرار اشرار روانه آن صوب گردانید و چون ایشان در راه شنیدند که بیست هزار کس از مردم ملک اشرف در آن طرف اند از غایت خوف راه قطع کرده خود را در حصار نایین انداختند و روز
دیگر طوفان بلا از گرفت مخالفان بیک حمله چند رخنه در فصیل کردند و شاه سلطان از دروازه بیرون آمده بزخم شمشیر آبدار غبار آن فتنه را تسکین داده تا رخنها مسدود گشت و از طلوع آفتاب تا غروب آن دلاوران
از طرفین مکاوحت و مکاشفت نمودند و اهل خلاف چون تیقن دانستند که مهم بر وفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت بطرف سلطانیه رفتند و چون ملک اشرف بنواحی تبریز رسید لشکر بیشمار جمع آورده
بانتقام شیرازیان در جنبش آمد ایلچیان بطلب امیر مبارز الدین فرستاد و عهدنامها ارسال نمود و در این اثنا ملک اشرف بهر دیار که رسید دیار نگذاشت القصه چون بشعب بوان که نمودار روضه رضوانست رسید
مردم آنجا بنیاد بیقراری کردند تا از شر شهر سپاه او محفوظ مانند و آن ظالم بیباک بر در غار نزول کرده فرمود تا آتش افروختند که از دود آن هزار کس در آن غار هلاک شدند و امیر مبارز الدین از استماع
امثال این حرکات بغایت متاثر و متالم گشت و در جواب ملتمس ملک اشرف پیغام داد که اگر آنجناب را دلخواه چنان است که ملاقات ما از سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را
که در مجلس شریف پیشه زبان بغیبت مخلصان حقیقی میگشاید و باظهار ضدیت با این جناب تقرب و توسل میجوید پا بسته و مقید بدین جانب فرستد و ملک اشرف بنابر استمالت جناب مبارزی مولانا صاین
قاضی را گرفته بیزد فرستاد و چون بخدمتش ملحق شد بسبب شفقتها انگیخته منظور نظر عنایت و عاطفت و احسان گشت و مقارن اینحال خبر رسید که ملک اشرف بنابر مصلحت ملکی به تبریز مراجعت نموده است و چمن ملک
ملک از خار وحشت او پیراسته شد و خاطر جناب مبارزی از بعضی وغدغها فراغت یافت و مولانا شمس الدین را مصحوب خویش گردانیده بکرمان رفت و در آن اوان قلعه سیرجان که از امهات قلاع ایران است در
تصرف مولانا شمس الدین صاین بود و بیمیرش کوتوال آنجا بود و چون جناب مبارزی ولایت کرمان را بوجود خویش مزین گردانیده میان او و مولانا شمس الدین صاین مبانی عهود و مواثیق استحکام
یافته و عهدها در میان آمد ملخص سخن آنکه گماشتگان مولانا قلعه سیرجان را تسلیم بندگان درگاه گذارند و زمام حل و عقد مملکت در قبضه اختیار مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم علوفه
و مرسوم بگیرد و جناب مبارزی و مولانا بمصحف و طلاق سوگند یاد کردند که با دوستان و دشمنان یکدیگر دوست و دشمن باشند و مولانا ملازم شده بوظائف خدمت کمر بست و چون اعیان کرمان بعضی
نمیخواستند که مولانا شمس الدین ملازمت درگاه نماید و از آنجمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود و جناب مولانا را بران داشتند که از امیر مبارز الدین التماس نماید که او را برسالت شیراز موسوم گرداند تا غبار
وحشتی که از جناب مبارزی بر حاشیه خاطر والی فارس امیر شیخ ابواسحق نشسته بزلال نصیحت فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را از ولایت فارس مفروز گرداند و داخل متصرفات نواب حضرت
کند و اساس محبت را بوسیله وصلت محکم کند و مولانا صورت واقعه را بعرض رسانید و جناب مبارزی اسعاف این ملتمس را علاوه الطاف سابق ساخته و اسباب تجمل و ترفه او را معد و مهیا گردانیده
بنوازش و اکرام و اعزاز و احترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورد و چون بمقصد رسید منصب وزارت بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی یزدی بروی قرار یافت و از آنجا بغفلت
کرده بود تقاعد نمود ع ای امید من و عمر تو همه باد بباد + و جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی در اغوای مولانا شمس الدین دخلی تمام داشته او را مخاطب و معاتب گردانیده حکم
کرد که خدنگش را بسیاست رسانیدند و خواجه تاج الدین در آن حین این بیت بر زبان آورد بیت بر تاج عراقی زه سلطان بخشش + تا خسرو تاج بخش خوانند ترا + امیر مبارز الدین محمد او را بخشیده
تربیت فرمود و بقرار معهود و مهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق بکرمان نوبت اول** چون ملک اشرف از فارس
خایب و خاسر بازگشت قبه بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابواسحق باوج مهر و ماه رسید و منجوق رایت نصرت آیت او بعیوق کشید پای از درجه امارت بیرون نهاده و بر مسند سلطنت پادشاهی

چون تاج و تخت فرمان داد و عرصهٔ مملکت فارس را خالی المیدان و خم چوگان آورد و در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکریان بر درگاه او مجتمع گشتند و گروهی از فرسان و شجعان و امرا و اعیان بخدمتش پیوستند بیت راستی حاتم فروزه بود سخی بخوش و خرشید ولی دولت مستعجل بود + از نشهٔ شراب جاه چنان مست شد که راه از چاه نمیدانست و خیر از شر و نفع از ضرر تمیز نمیکرد و بهر وقت از تسویلات نفسانی متعرض فطری از اقطار ولایت جناب مبارزی می شد تا در صفر سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمائه لشکر فزون از عقد بنان بجانب کرمان کشید و بهر موضع که رسید از عمارت و زراعت اثر نگذاشت و بهر دیار که گذشت تخم حرث و رسم نسل بر انداخت تا بظاهر شهر جان فرود آمد و از گماشتگان جناب مبارزی پهلوان علی دارکی با معدودی چند آنجا بود و از حوادث دوران غافل که ناگاه دید که بلا نازل شد یعنی بامدادان که از بیم خنجر سلطان نیم روز سپاه کواکب در پشت حصار روی پنهان کردند لشکر فارس بگرد شهرستان هجوم در آمده بیک لحظه آنرا مسخر ساختند و پهلوان در قلعه تحصن شده مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از ازدحام مردم دران راه قریب یکهزار و دویست کس در ورطهٔ هلاک افتادند و چون شیرازیان بحوالی قلعه آمده دیدند که پای حادثه از عروج بچاک رینان بعد رلنگ متمسک میجو بدامید فتح الباب لبیتان القطوع یافته عنان عزیمت بجانب کرمان تافتند و بهرام جرد که پانزده فرسنگی شهر است رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر اوغانی و جرمانی و تمامت اعراب و احشام آن دیار در ملازمت امیر محمد راسخ دم و ثابت قدم اند و ازین خبر مستشعر گشته که طالب صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورت استدعای امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب کرد که در مبداء حال ملازمت امیر حسین می نمود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی قیام میفرمود و او بنا بر معرفت سابق بی تامل روان شد و امیر شیخ را ملامت بسیار کرده گفت طریق صواب منحصر در مراجعت است و حاکم شیراز ملتمس او را قبول فرموده بجانب دار الملک خود باز گشت و امیر ابراهیم بنا بر مواضعه که با امیر شیخ ابو اسحق داشت استخاره نمود و از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر شیخ رقم عزل بر صفحهٔ حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده وزارت با میر ابراهیم داد و او بواسطهٔ کفایت و کاردانی بلکه از غایت جهل و نادانی تمامت مداخل و منافع ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود گردانید و عاقبت بعضی ازان زمره یکی از دنو در اتطمیع کردند تا او را بهنگام فرصت فرمان محال بزخم کاردی هلاک ساخت بار دیگر مولانا شمس الدین صاین قاضی و سید غیاث الدین علی وزیر شدند و چون همیشه در منازعتی که میان ایشان روی می نمود سید غالب می آمد مولانا بجهت استخراج اموال هرموز روی بان ولایت نهاد و خود را گوشه کشید و دران زمستان آتش ظلم و بیداد در سوخل زده در ایام بهار عازم سروسیر کرمان شد و هزاره او غانی و جرمانی را صید خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین ملتمسات می نمود و جناب مبارزی مقترحات او را باسعاف مقترن میگردانید و درین اثنا بسرش عمید الملک مکتوبات بوی ارسال مینمود و مضمون همه آنکه غیاث الدین در نهایت اعتبار است و بهیچ وجه مصلحت نیست که آنجناب بشیراز مراجعت نماید سعی در تسخیر کرمان می باید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابو اسحق و دو هزار نفر دیگر از مغولان اوغانی و جرمانی و جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر الدین ازین حال آگاه شده با وجود دو پای دو هزار و پانصد مرد در زمی آنجا که نسبت بسپاه دشمن بسیار اندک بودند ملازم خویش گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان هر دو فریق سمت تقارب پذیرفت از جانبین صفها بر آراستند و در حملهٔ نخست دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی تکامیشی کرده مجموع امرا و عظماء آن سپاه چون سید عضد الدین حسن و غیره اسیر گردیدند و امیر محمد بعد از فتح عنان باز کشید و جمعی از عقب مولانا شمس الدین روان فرموده و او از سپاهی سپاه دیده چندانچه خواست که تا ختن کند تواتیم اسپیش لنکال ادبار و نقمت مسدود بود و طریق خلاص و مناص مشئامت کفران نعمت مسدود و دو بهان لحظه نهال آمالش که بر جویبار خلاف بالا کشیده بود از تندباد حوادث ایام منحنی شده و آتش اقبال که باوج فلک اثر رسیده بود از آب تیغ زهر در فام منطفی گشت و سر پر نخوت او را عساکر منصور به پای سر سلطنت مسیر آوردند گفتند بیت که آتش زد دشمن بر انگیختیم + باقبال شه خون او ریختیم + و امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت ارباب نفاق سر او را باطراف بلاد عراق فرستاد و رایت نصرت نشان کامیاب و کامران او بدار الامان کرمان معاودت نمود

**ذکر صادرات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن وزیر باستحقاق بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین صاین قاضی** امیر شیخ امیر ابو اسحق آهنگ آغاز نهاد و تهیهٔ اسباب جدال و قتال اشتغال نموده بالشکری از شمار محاسب بیرون و از مواکب کوکب افزون بعزم انتقام امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود و بهر معموره که گذشت نمود از مسطوره گشت و بهر خطه که رسید خط ویرانی بر آنجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک رسید جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال راست کرد و در حملهٔ نخستین لشکر ظفر قرین امیر ابوبکر اختاجی که از سپاه امیر شیخ بفرط شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند و از این واقعه شیرازیان دل شکسته شده و مراجعت نموده در یک فرسنگی فرود آمدند و امیر شیخ ابو اسحق با جمعی از خاص خود را با یکهزار سوار بجانب زرند و کوبنان فرستاده تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زدند و این خبر بسمع امیر محمد مظفر رسید و پهلوان علی شاه بمی و پهلوان زنگی شاه و پهلوان محمد سرشاب را که از ملازمان قدیم بودند با سیصد سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوان مظفر و منصور باز گشته سر پیشوایان لشکر را بشهر آوردند و هنوز امیر شیخ ازین واقعه خبر نداشت که سرهای مقتولان را در گردن اسیران آویخته بقبول او فرستادند حاکم شیراز چون برین واقعه اطلاع یافت در همان زمان بطرف یزد توجه نمود و در موضع مهرگرد نزول فرموده باغی را از خالصات جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بود و دران محل کاشن مقطوع الاثمار

گردانید و چون دانست که در محروسه یزد بواسطه حرکت شاه مظفر خلل نمی توان نمود از راه تفت بجانب شیراز روان شد **ذکر احوال هزاره جرمانی و اوغان و انکسار امیر مبارز الدین محمد ایشان** چون مهم مولانا شمس الدین محمد بمقطع انجامید هزاره جرمان و اوغان ازان حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمانی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر تقطاعی اوغانی بقلعه که در شنیز دشت رفته و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین مذکور را گرفته بحصار برد و جناب مبارزی امیرجی تمور را بمحاصره آن قلعه فرستاد و جماعت محصوران گفتند که پسر تقطاعی که در دست جناب مبارزیست اگر اطلاق یابد یا امیر شهاب الدین را رها کنیم و صورت مصالحه باین وجه قرار یافته و امرای جرمانی بنوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بجاهای خود رفته ساطع خاطر نشستند و درین اثنا امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که تقطاع همچنان در مقام عناد است و سایر اوغانیان نیز سرکشی دارند و جناب مبارزی بقشلاق جی رفت بنهضت فرمود و صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که رقم نهب و تاراج بر منازل ایشان کشند و جرمانی را بنشانه ممتاز گردانند تا آسیب عاصی بمطیع نرسد و امیر دولت شاه که مقدم آنجماعت بود با شش نفر دیگر هم از امرای ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را بند کرده بکرمان بردند و بعد ازان این دو ایلچی بخلعت و تشریف سرافراز گشته و رخصت انصراف یافته بجاهای خود رفتند و درین اثنا بواسطه وسوسه تقطاعی امرای جرمانی عصابه تمرد به پیشانی ادبار بستند امیر شمس الدین خواست که ازان میان فرار نماید میسر نشد و در قید افتاد و امیر تقطاعی و امیر شیخ علی الاغ و امیر علی ملک و سایر امرای جرمانی و اوغانی در قلعه سلیمان که از غایت رفعت و استحکام مبانی قیاس ساخته و بید داخته دیوان اشتهار یافته تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آنجانب شد و بپای آن قلعه رسیده هرچند رسل فرستاد و نصیحت کرد مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با گرز گران سنگ آهنگ بالا کرد و بجائی رسید که با موزه مجال گام زدن نماند لاجرم موزه از پای بیرون انداخته روان شد و مخالفان سنگباران کرده زخمی مولم بوی رسید و او همچنان سرعت تا یکی از خاص سخنان معقول او را باز گردانید و متحصنان چون تنگ آمدند شفعا برانگیخته زبان بفراغت کشادند خلاصه تضرع آنکه اگر رایت نصرت آیت یکدو منزل مراجعت نماید ما خیل و حشم و اطفال خود را بفر اقبال در منازل قرار داده بپای بوس شتابیم و جناب مبارزی صحیفه التماس ایشان را به انجاح مقرون گردانید و از در قلعه برخواست دشمنان چون از تنگنای محاصره خلاصی یافتند بانحراف از جاده متابعت اصرار نمودند و امیر محمد بر ین مکیده مطلع گشته جمعی را که وسیله این حیله شده بودند سیاست فرمود و بواسطه حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز خبر متواتر شد که مغولان اوغان و جرمان در اطراف ولایت دست بغارت و تاراج بر آورده اند و جمعی کثیر از اشرار با ایشان ملحق شده داعیه آن دارند که در صحرا نبرد آزمائی کنند و از استماع این خبر امیر محمد و امرا استشارت نمودند و هر یک از مبارزان را خیال آن بود که سرپنجه مخالفان را بی معاونت دیگری به بازوی قوت برتابد القصه جناب مبارزی و اعیان ملک بجمعی سرچه تمامتر روانه شدند و در دست طاوس لشکرها بیکدیگر رسیده صفوف معرکه آراسته گشت و نخست لشکر مخالف منهزم گشت سپاه کرمان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند و درین اثنا بیات اجتماع باز گشته حمله کردند و زلزله در زمین و زمان افتاد و از نهیب این واقعه دلاوران مبارزی که اعدا جز پشت کمان ایشان ندیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر فرد آوحیدا بکارزار مشغول گشته تا هفت زخم یافت و در اثنای کر و فر از اسپ خطا شد و مضمون بیت فردوسی ظاهر گشت **بیت** نه بینی که شیر و پلنگ ✦ پیاده در آیند هر سر بجنگ ✦ پیاده بمحاربه مشغول شده و مقارن این حال سپلوان تاج الدین علی شاه بم که ذکر وفاداری و جان سپاری او بر صفحه روزگار تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود یار کی خاص را در معرکه بمید او نه دید و در اسپ و بوی افتاد تا بامیر محمد رسید و از مرکب فرود آمده اسپ پیش کشید جناب مبارزی فرمود که من قبل ازین به بیست سال در عتبه مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوٰة والسلام از واهب بخشش شهادت طلبیده ام و اکنون هیچ تمنا در دل نمانده و تو جوان و نو رسیده برین اسپ خود سوار شو از مهلکه بیرون خرام پهلوان صورت و معنی دران باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده از غمرات دریای ممات بساحل نجات خرامید و مخالفان تیغ در لشکر کرمان نهاده هشت صد کس بقتل آوردند و بعد از سه روز این خبر موحش بکرمان رسید شاه شجاع با وزیر صاحب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده جهت تحقیق اخبار سواران جلد باطراف فرستاد و روز دیگر فرد و سلامتی جناب مبارزی متواتر گشت و خواجه برهان الدین چند قطار شتر و اوانی نقره و زر از خاصه خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین بقضای الهی راضی و شاکر در مستقر دولت خویش نزول فرمود **ذکر اقدام امیر شیخ ابواسحق بنقض قواعد بنیان عهد و میثاق پیش ازین شکست** مرتضی سعید صدر الدین مجتبی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه و امیر شیخ ابواسحق و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت کشاده و بعد از اصابت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکارم اخلاق امیر شیخ ابواسحق چشم آن میداشت که طائفه عصاة ما بعجبه دولت خود راه ندهد و قصد آن آنکه ایشان را مشمول حسنات و افضال گرداند و لشکر بدو و هم نیا برین خواجه حاجی دیلم را که بزیور عقل و درایت آراسته بود بشیراز فرستاد تا اساس موالات و مصافات مستحکم گرداند و پیش از وصول او خود اوغانیان و جرمانیان رفته بودند و با کرامات و انعامات اختصاص یافته و بوعده معاونت و مظاهرت مستظهر گشته و چون خواجه بشیراز رسید امیر شیخ ازین حرکت ناپسندیده عظیم منفعل و شرمنده گشت و جهت رعایت مصلحت مملکت بتوقیف و حبس امرای جرمانی مثال داد و مقدم خواجه حاجی را باعزاز و احترام تلقی نموده لشکر کرمان را از میان برگزید خواجه حاجی قمی را دریافته روزی در مجلس خاص که امیر شیخ ابواسحق در ضمن حکایات اشارت باین بکیدیت میکرد و این بیت میخواند **بیت** سوار جهان پور دستان سام

مبارزی سر اندر نیارد والدام فی الجمله چون مکتوبات نفاق آمیز امیر شیخ بمطالعه جناب مبارزی رسید بواسطه تنبیه خواجه حاجی یا الهام سماوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود از
ارسال خواجه حاجی آن بود که از جوانب بر موافقت ما بنین عازم گردند و بر مخالصت طرفین متیقن و اگر خاطر امیر شیخ بمعاودت مایل است پانصد سوار کافیست و چون این خبر بشیراز رسید
وهم اندیشی شیخ ابو اسحق بهدف مقصود بنا منتقض قاعده پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد و معاونت اوغانیان فرستاد و خود با سپاه سنگین روی بتسخیر شهر
جنت آئین یزد نهاد و چون در اوان شاه مظفر در کرمان بود خدمتش بی مانعی و منازعی در آن خطه نزول فرموده و بنا بر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در کرمان بود خدمتش بی مانعی
و منازعی در آن خطه توطن داشت خبر توجه امیر شیخ ابو اسحق بآنجانب شنیده و عرق حمیت و عصبیت در حرکت آمده بجناح تعجیل از کرمان بیزد رفت و براهی که ع آنجا اگر شمال و رد باصبا رود
روان شوند و بعد از قطع مفاوز و فیافی خود را بمحروسه یزد رسانید و هر چند آن قلعه بمتانت و رصانت و رفعت و مناعت متصف بود مجدداً بالعمارت و مرمت برج و باره فرمان داد
و بترتیب اسباب جدال و قتال اشتغال نموده منتظر بایستاد تا از غیب چه روی نماید و مقارن این حال شاهزاده مذکور امیر شیخ ابو اسحق محمدی دروازه اصفهانی را با طایفه از انجاد و اجناد بدان
الصوب گردانید و ایشان بیک فرسنگی یزد رسیده فرود آمدند و شاه مظفر پیش از آنکه سلطان نیمروز سپاه زنگ کمین کشاید بر سر مخالفان راند و ایشان راست خواب غفلت یافته عنان
باز کشید و گفت بر سر خفتگان تاختن آئین زنده دلان نیست و بر بالین خفتگان راندن شیوه آزادگان و مردان نیست و چندان توقف نموده که دشمنان بیدار شده بتسویه صفوف اقدام
نمودند آنگاه رخصت فرمود تا مبارزان دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و در حمله نخست شاهزاده از اعیان آن طایفه هفتاد کس را بمحنت اسیر مبتلا گردانید و بسیاری از سروران آن طبقه را
از سرچشمه تیغ جهانگشائی شربت فنا چشانیده و چون امیر شیخ ابو اسحق از کماهی حادثه آگاهی یافت با بیست هزار عنان عزیمت بآن صوب تافت و قلعه یزد بیبه فصیل و خندق داشت و عرض آن
خندق که بیرون عمارت بود از هم اندکتر چون مخالفان بدان رسیدند بزحمت بسیار اندکی از آن مطموس گردانیده باز گشتند و بتصور آنکه قلعه مفتوح شد طبل بشارت زدند شاه مظفر چون
از آن صورت خبر یافت از دروازه بیرون تاخت و از صباح تا رواح باستعمال سنه و رماح و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت و در آن ایام
مخالفان چند نوبت سعیهای مردانه و کوششهای بهادرانه نمودند و چون ابواب مراد و مرام بر روی ایشان مفتوح نگشت حلقه مصالحه جنبانیدن گرفته سلسله مهادنه در حرکت آوردند و امیر مظفر
که استظهار شاه و سپاه بود چند نوبت آمد شد کرده و در هر باب کلمات مهر انگیز گفت و سید صدر الدین مجتبی منبر پای در میدان نهاده حکایات منفعت آمیز بر زبان آورد تا شاه مظفر در مبدای
حال بصلح راضی نگشت عاقبت روزی امیر شیخ ابو اسحق یکه سواره متوجه دروازه قلعه شد و چون نزدیک رسید فرود آمده آواز برکشید و گفت بیت بیا که نوبت صلحست دوستی و عنایت +
بشرط آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایت + و چون شاه مظفر اصرار بمبالغت از شهرستان مروت دور دید از دروازه حصار بیرون آمدند دست در آغوش یکدیگر کردند و بر فور هر یک بمستقر
خویش باز گشتند آمدیم بحال کرمان چون اوغانیان مدد دو هزار سوار شیرازی که باتفاق امیر سلطان شاه جاندار بود مستظهر گشتند بکرمان رفتند تا چهار فرسنگی شهر رسیده فرود آمدند و
امیر مبارز الدین با سپاه جلادت آئین سپر مبالغت در سر کشیده و بازوی مقاومت و مداخلت گشاده نمیگذاشت که آن جماعت یک قدم از معسکر خود پیشتر روند و در آن اوان امیر شیخ ابو اسحق از یزد
مراجعت نموده بشیراز آمد و چون شنید که روزگار امیر سلطان شاه جاندار و اوغانیان در کرمان بچه سان گذرانست فرمود تا سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود که از مقربان او بودند
مبارزی بود و فور شهامت و استعداد محسود حساد بودند و در شیوه تقریر و تحریر مقتدا و پیشوای هر دبیر بدانجانب گسیل داشت که آتش صورت خشم و نقض پیمان او در آن دیار افروخته بزلال نصیحت منطفی گردانند
و ایشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند و در مجلس مبارزی راه یافته خواجه عماد الدین محمود چون تمهید مقدمات دلپذیر کرد و باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود و امیر محمد از
التماس مصالحه استغنا نمود و گفت بنای عهدی که بارها سبب نقض پذیرفته چگونه استحکام یابد و اساس مهمی که چند نوبت بمعوجی متزلزل گشته بچه کیفیت اتمام پذیرد و چند آنکه جناب مبارزی از مصالحه
امتناع نمود خواجه عماد الدین محمود با بشارت جناب سیادت مآب در تضرع افزود تا مملکت خراب نشود و رعیت پایمال حوادث نگردند آخر الامر امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرموده
آن دو بزرگوار بعد از توکید معاهد عهود و توطید معاقد عقود بخلع و تشریفات کرامند اختصاص یافتند و در مرافقت امیر سلطان شاه جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند

## ذکر احوال متمردان جرمان و اوغان و اهلان و اعدام بعضی از ایشان و رفتن جناب مبارزی بار دیگر بجهت قلع و قمع بقیه آن جماعت و وصول امیر سلطان شاه بخدمت

چون هزاره جرمان و اوغان ملجاء و ملاذی و قول ایشان را رواج و نفاذی نماند پناه بدرگاه امیر محمد مظفر برده از در تضرع و ابتهال درآمدند و جناب مبارزی بقایای
آن جماعت را بصنوف عواطف و احسان گرانبار گردانیده در یک روز هزار جامه بایشان بخشید و حکم فرمود تا ادرارات و مرسومات آن قوم را بدستور سابق مجری و ممضی دارند و در این
اثنا امیر محمد بیک داماد ملک اشرف آهنگ عراق کرده از امیر مبارز الدین استمداد نمود و جناب مبارزی امرای اوغانی و جرمانی را ملازمت رکاب عالی گردانیده از کرمان بیرون رفت و چون
بآن خطه رسید امیر ارد بوقا را با طایفه از اعیان جرمان و اوغان بصوب اصفهان فرستاد و ارد بوقا چون بیزد نزول کرد امرای اوغانی اظهار عصیان کرده روی گردان شدند و این خبر
مسموع جناب مبارزی گشته نائره غضب و التهاب یافته [illegible] امیر شیخ علی اوغانی را با طایفه از جماعت عصاة سیاست فرمود و بنفس خویش از عقب آن روز برگشتگان رفت

و جمعی را گرفته بقتل رسانید و مسرعی بکرمان روانه داشته بشاه شجاع پیغام داد که این ملاعنه هرگاه دران حدود پای بیاساق رسانند و شاه شجاع با وجود حداثت سن کمین تدبیر بسیاری ازان جماعت
را بدست آورده از پای درآورد و جناب مبارزی دیگری را بجانب اصفهان نامزد فرمود تا بقیهٔ اوغانیان را که در لشکر کرمان بودند بسیاست کشند و اتفاقا امیر شیخ علی الاغ سوار شده بموجب فرموده
روان شد و چون نزدیک بعسکر امیر رود بوقا رسید اوغانیان آن سپه را شناخته دانستند که حال چیست قطاعی و علی ملک که از امراء صاحب شوکت بودند گریخته بشیراز رفتند و چون زمستان بسر رسید
امیر محمد مظفر شاه شجاع را که دران حین سن شریفش بشانزده رسیده مصحوب خویش ساخته بجانب ... رفته و آن زمین مخیم اقبال او گشت اوغانیان در قلعهٔ سلیمانی متحصن گشتند و اموال و احمال ایشان که
غایت تعجیل نتوانستند باخود ببرند عرصهٔ تاراج گشت و درین اثنا امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر داعیهٔ نقض میثاق پیدا کرده خواست که بمدد اوغانیان که در شیراز بملازمت او می بودند بر گرمسیر کرمان استیلا یابد
و بنابرین سلطان شاه جاندار را با کرانات و نواحی هرموز فرستاد تا بعد از اخذ خراج متوجه کرمان گردد و چون امیر سلطان شاه جاندار از مهمات خود فارغ گشته روی بکرمان نهاد مکتوب امیر شیخ باو رسید که ششصد
قشون مرد از عقب بمدد میرسند باید که باتفاق جرمانیان و اوغانیان روی توجه بمحاربهٔ امیر محمد مظفر نهند و امیر سلطان شاه بواسطهٔ اخلاصی که بجناب مبارزی داشت مکتوب را بجنس پیش او فرستاد و هنوز مهم
متحصنان قلعهٔ سلیمانی بمقطع نرسیده بود که رسل و رسائل امیر سلطان شاه متواتر شد مضمون همه آنکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسد بنده احرام ملازمت بسته شرف دستبوس حاصل کند و در فصل ربیع جناب
مبارزی متوجه کرمان شده و امیر سلطان شاه بوعده وفا نموده با خیل و حشم و طبل و علم در سلک ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بصنوف نوازش مخصوص گشت و در اوائل تابستان جناب مبارزی و شاه شجاع
روی بسیر و سیر کرمان نهادند تا عقد جمعیت جرمانیان و اوغانیان را گسیخته گردانند و چون در آن دیار اتفاق نزول افتاده آن جماعت شفعا انگیخته بعجز و تقصیر خویش اعتراف نمودند و جناب مبارزی جرائم
جرائد ایشان را بزلال عفو و اغماض شسته بدار الامان کرمان معاودت فرمود **گفتار در توجه امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر بیزد و مراجعت او بشیراز و فرستادن لشکر قیامت اثر
بجنگ امیر محمد مظفر و انهزام ارباب خلاف و شقاق و انحطاط مرتبهٔ امیر شیخ ابو اسحق** تا گل نشکست عندگلزار + نشکست زمانه ورقش نثار + در سنهٔ احدی و خمسین و سبعمائه
شیخ ابو اسحق با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه متوجه دار العبادهٔ یزد شد و شاه مظفر ازین واقعه آگاهی یافته شاه نصرة الدین یحیی و متعلقان خود را از قلعهٔ میبد بشهر یزد طلبید چه میخواست که اهل
و اولاد خود را بنوع حمایتی اختصاص دهد که ضعفاء رعایا دران شریک نباشند و باین یک حرکت پسندیده و رای صواب مردم متروا از وضیع و شریف و امیر و مامور همت بر جنگ و دفع لشکر بیگانه مقصور
گردانیدند و رعیت از وفور رغبت کمر اجتهاد بمیان بسته فی الجمله امیر شیخ ابو اسحق در اوائل رمضان بظاهر خطهٔ یزد نزول کرد و لشکر بانتش بر طرف دروازهٔ سعادت که دولتخانهٔ مبارزی آنجا بود حمله
آوردند و شاه مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده و سپر ممانعت در روی کشیده مانند برق خود را بر ایشان زد و در صدمهٔ نخست یکی از امرای قیقو قوشون را که بشجاعت موصوف و مردانگی
معروف بود بقتل رسانید و بقیهٔ مخالفان را بضرب شمشیر جانستان ازان حوالی دور ساخت و در مید بر حال شیرازیان شکسته دل و کوفته خاطر گشته طول محاصره در ضمیر ایشان جایگیر شده و شاه مظفر دروازه
همروان کاروان هشیار و دلیران شمشیر زن نیزه گذار سپرده در محافظت حصار شهر آثار جمیل بظهور می آورد و از نعم و خواب احتراز و اجتناب نموده هر شب یک نوبت سواره گرد فصیل و باره میگشت و دشمنان
هر چند منجنیق و نقب و دیگر و رعد و غیر ذلک از اسباب قلعه گشائی توسل جستند سهم غرض ایشان بهدف مقصود نیامد گویند که بعد از مراجعت شیرازیه تیر رعدی بکرمان آوردند که شتری بقوت آن را می کشید
و چون یوسف درین لقاء خورشید برج دلو نزول فرمود و برودت بطبیعت هوا استیلا یافت امیر شیخ ابو اسحق مایوس و بیناموس از ظاهر یزد کوچ کرده بجانب شیراز رفت و مقارن انحال سلطان ابو
انسداد طرق در یزد قحطی عظیم روی نمود که برادر از گوشت برادر تغذی میساخت و مادر قاصد جان پسر بلکه جسد او میگشت و مادر با چشم گریان طفل شیرخواره را بریان میکرد و در آن اوقات مضمون
یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح پیوست فی الحال چون امیر شیخ ابو اسحق در شیراز قرار گرفت امیر پیکچار را که از امراء معتبر بود و در وی شکوه میدید با فرهنگ و یکچند ملازمت
ملک اشرف کرده و بتوهمی ازو جدا شده بخدمت آمده امارت لشکر داد و قبای تقدم و ریاست ببالای او برید و زمام صلاح و فساد را در قبضهٔ اختیارش نهاد و او را با لشکری که از لمعان شمشیر شان دیده
آفتاب خیرگی می یافت و از غبار موکبشان آئینهٔ سپهر تیرگی می پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادرزاده اش امیر کیقباد بن کیخسرو و ابن محمود شاه ابن جو و سائر امراء رفیع المقدار
دران سفر مرافقت نمایند شیرازیان با ساز و بهت تمام و عجب و غرور بیرون از دراز اوهام روی بکار به امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکر بهر انتقام که خسرو ختا و را از صولت ایشان جا در
ظلام و رسن کشیدی بطرف فیسجان که سر راه مخالفان بود نهضت نمود و در آنجا باجتماع سائر لشکریان فرمان داد و مردم جرمانی و اوغانی را احضار کرده بتشریفات و انعامات خوشدل و مسرور گردانید
و بزبان گوهر افشان گذرانید که دریای معرکه گرد و هیست که از نفوس کرام موج زند و آسیاییست که بخون عزیزان گردد خلاصهٔ سخن و زبدهٔ مقال آنکه در جنگ خاتون قریب هشت صد کس از ملازمان
مخلصان بندگان دولت بقتل آمده بودند و در یزد و کرمان و سائر ممالک محروسه بحکم قصاص موازی آن از جرمانی و اوغانی عرصهٔ تیغ خونریز گشته اکنون باید که از جانبین سینها از کینها بری باشند
و دلها از غل و وحشت عاری باتمین اتفاق سزای اهل عناد و شقاق داده آید جزای ارباب خلاف و نفاق مهیا گردد جرمانیان و اوغانیان روی التضرع بر خاک مسکنت نهاده گفتند
مصرع همه بندگانیم و خسرو توئی + همگی همت ما بر استرضای خاطر شهریاری مقصور است و بخوشنودی ضمیر آفتاب اشراق او مقصود و چون همه بر وفاق قرار یافت عهدنامها بسجل قضات دار
صدر و دیانت و جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز باردوی پدر ملحق گشت و در همان روز شاه مظفر نیز بموکب همایون پیوست و بعد از آنکه اجتماع عساکر منصوره دست داد

و امیر مبارز الدین محمد بجانب لشکر دشمن در حرکت آمد و یکبار از طریق مستقیم منحرف شده و براه مشیر روی بگریزان نهاد تا گوی دولت بچوگان خدلیت از میدان سعادت رباید و جناب مبارزی صورت بکیدیت الیشان معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه در صحرای پنج انگشت که چون کف دست هموار بود لشکرها بهم رسیده صفها راست کردند میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارز الدین در قلب مقام ساخت و یکبار بتصور آنکه شاه شجاع بواسطه صغر سن رسم نبرد و آئین محاربه نداند با دلیران لشکر خود مقرر کرده بود که در روز مصاف بهیات اجتماعی روی باو آورند و چون نیران محاربه ملتهب شد بنا بر آن مواضعه دست راست سپاه مخالف بر شاه شجاع حمله کرده او تنها خود و بران جماعت زد و دلیران صف شکن شاهزاده مرد افگن را در میان گرفتند و یکی از بهادران شیراز چماقی بر سر اسپ او زد و تکاور دست و پای افشانده در اضطراب آمده و شاه شجاع از اسپ پیاده شده بکارزار مشغول شد و شیر بیشه ظفر شاه شرف الدین مظفر از میمنه حمله آورده بنیان ثبات دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ متزلزل گردانید و رایت نصرت آیت از قلب حرکت کرده بنسیم فتح و فیروزی پرچم بلوق ظفر پیکر امیر محمد وزیدن گرفت از صنادید امرای شیراز امیر محمد علی اتابک یحیی کوچک و حسام الدین جاندار با چند امیر عالی مقدار بقید اسار و گرفتار گشتند و صفوف دشمن از هم فرو ریخته یکباره در کیقباد بجانب فارس گریختند و دشمنان از صد یکی و از بسیار اندکی جان از آن مهلکه بیرون بردند و نقد و جنس بسیار بدست کرمانیان افتاد و چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معز الدین محمد کازرانی حکایت میکرده که از یک چنگ مرصع کیقباد که در میدان جنگ بدست من افتاده هفتاد و ده مکمل ساختم باقی را بر این قیاس باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از عین موهبت کردگار جناب مبارزی را میسر شد جهت تجهیز لشکر او غالی و جرای عازم جانب بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردد و در آنجا یک تار موی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بدست او افتاد مفصل این مجمل آنکه این تحفه گرانمایه بطنا بعد بطن بجناب سیادت پناه میر شمس الدین علی بمی تغمده الله بغفرانه منتقل شده بود جناب مبارزی هر چند اموال و عروض لا تعد و لا تحصی معروض سید گردانید آن موی عزیز الوجود را می طلبید او سر بدان فرود نیاورد و الحق جای آن داشت بیت گفته یکسر موی پیش بجهانی ندهم + یکسر موی و را هر دو جهان نیم بهاست + و در آن اولا که امیر محمد مظفر بخطه بم رسید میر شمس الدین علی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله بخواب دید که بزبان معجز بیان گذرانید که موی محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بمحمد ابن مظفر ده روز دیگر سید درجی را که آن گوهر گرانمایه در آن درج بود بنظر امیر مبارز الدین رسانید صورت واقعه را تقریر کرده جناب مبارزی ازین تبهیج و مسرور گشته در برابر تحفها هدایای لا تتناهی پیشکش سید کرده قبول نیفتاد و آخر الامر از مال حلال قریه معتبره خریده بر اولاد او وقف فرمود ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و بواقعه سید مستظهر گشته بجانب شیراز نهضت فرمود بموضع ریقان رسیده در مجمعی که صنادید خاص و خاص بود فرزند رشید خود شاه شجاع را بصنوف تلطف و اعزاز اختصاص داده منصب ولیعهدی و قایم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازه توجه جناب مبارزی در ولایت فارس شایع گشت امیر شیخ ابو اسحق بعد از استشاره و استخاره مولانا عضد الملة و الدین عبد الرحمن الایجی که شرح مختصر ابن الحاجب بین مواقف بر کمالات و فضائل نفسانی او دو شاهد عدل اند و از شاهد جرح مضمون بدلالت نیکو خواهان و راه مولوی الیشان جهة تسکین فتنه و تاکید بنیان مصالحت پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد و وصول آنجناب بسیرجان مقارن رسیدن شاه مظفر از یزد اتفاق افتاد و هر دو بمرافقت یکدیگر متوجه اردو شدند و در صحرای از دوریه و مردشت بموکب مبارزی پیوستند شهریار هنر پرور در تعظیم و احترام ع بادشاه علما خسرو دانشمندان + مبالغه تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار جهت خاصه آنجناب و ده هزار دینار دیگر بر سبیل انعام ملازمانش اطلاق فرمود و شاهزاده سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع بتلمذ و قرائت شرح مفصل مشغول گشته از جناب مولوی بانواع فوائد مستفید شد و قاضی عضد علیه الرحمة و الرضوان بعد از آنکه از رنج راه براسود در رسیدن مقدمات صلح و وفاق شروع نمود و جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابو اسحق مطلقا اعتماد نیست هشت نوبت استقاض عهد از وی مشاهده رفته و بعد ازین پیغام ما بر گذارش حسام محصور و سلام ما بسفارت سهام مقصور است و چند انچه مولانا در آن باب شرایط مبالغه و الحاح بتقدیم رسانید جز اباء و امتناع از امیر مبارز الدین چیزی دیگر ندید و چون رایات نصرت آیات از راه فرک خارم در حرکت آمد و نیز براه بیز عازم پیشانکاره گشت و در اثنای طریق بر خاطر شریفش گذشت که شاید که بدست یاری ایهام نقاب از چهره عروس مرام توان کشید و بپای مردی الحاح و اقتراح راه بکوی اسعاف و انجاح توان برد و بنا بر این رقعه بجناب مبارزی ارسال فرمود و مصدر باین بیت باستین ملالی که بر من افشانی + گمان مبر که زدامان تو بدارم دست + و بعد از وصول رقعه بار دیگر بمعسکر ظفر قرین ملحق شده هر چند عروس مقصود را از ملابس نصیحت جلوه داده فائده بر آن مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن برتافت و امیر محمد چون به پیشانکاره رسیده در منزل جناب مولوی نزول فرمود و آنجناب در ترتیب ضیافت چنان مهمانی نوعی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و جناب مبارزی بعد از آنکه مدت سه روز در آنجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد بیت قضا مطابق عزم و قدر موافق رای + ستاره زیر رکاب سپهر زیر نگین + و در آن اوان امیر شیخ ابو اسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهده ایشان دیده سپهر برین خیره میگشت و از غبار سم سمند شان آئینه چرخ برین تیرگی می پذیرفت و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در پنج فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابو اسحق بی آنکه جوانان طرفین مشقی بر یکدیگر زنند دولت از وی روی برگردانیده پشت داد و پیش از آنکه مبارزان جانبین تیغ انتقام از نیام برکشند و تیر در کمان نهند سپر بینداخت

واز غایت رعب و خوف روی بفرار آورده نشیب از فراز نمی شناخت تا بشیراز درآمده متحصن گشت و جناب مبارزی چون برق و باد از عقب شیرازیان بشتافت و روز دیگر ظاهر شهر را
مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل حصار کوشیده طرق آینده و رونده مسدود گردانیدند و اسباب مداخل بر روی ایشان
فرو بستند و شهر جمعیتی ساختند و دروازه کشاده جمعی نامحدود و خلقی نامعدود از سواره و پیاده بیرون آمدند و محاربه و مقاتله را مهیا و آماده گشتند و از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند
که بهرام نیزه گذار بر حال کشتگان از چشم خونبار آن مقدار سرشک می ریخت که دامن افلاک مانند بحر زخار در تموج آمد و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را تا دروازه رانده بیرون تاختند
معرکه را از گرد و فر و گیر و دار خالی میگذاشتند و چون شفق از خون کشته مانند مژه عاشقان دامن در خون کشید و شاه انجم سپاه از کار و بار زار ملول گشته روی بزاویه مغرب نهاد و دور روشنائی
مشاعل آتش پیکار افروخته تر گشت و بعد از کثرت ستیز و آویز شیار زده بشهر درآمده عساکر منصوره در منازل خویش نزول کردند بیت چو زلف شب از حلقه عنبری + سمن ریخت بر طاق نیلوفری
شه و لشکر از رنج ره سودگی + رسیدند لختی باسودگی + و در اثنای اوقات محاصره مجد الدین سربندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامید بشرف دستبوس جناب مبارزی
استسعاد یافت و بنوازش پادشاهانه مخصوص شده حکومت ولایت حضرک علاوه کوتوالی قلعه سربند گشت که پیش از این داشت و قلعه سربند از غرائب ابنیه جهانست که این بر قله کوهی که از آن
دیار سر بر زده و سکانش از غایت رفعت مکان با قطار منطقة البروج دست در کمر زده و مجد الدین چون بقلعه رسید شیوه لئام ایام ایشان پیش گرفته رقم نسیان و کفران بر صحائف نعمت و
احسان کرمان کشید و فرعون وار الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی گفته باد غرور و پندار بکاخ دماغ خود راه داد و با علان کلمه عصیان مبادرت نموده طبل طغیان فرو کوفت و چون
این خبر بامیر محمد مظفر رسید عنان توجه بدان صوب منعطف گردانید و مجد الدین با پسر بزرگتر بجانب شیراز گریخت و امیر مبارز الدین به پیرامون حصار محیط گشته رعب و هراس بر خاطر متحصنان استیلا
یافت و از کمال خوف مقالید قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجد الدین عرضه تیغ فنا گشتند جناب مبارزی کودک هفت ساله او را که در قلعه مانده از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت
و بار دیگر بجهة شیراز رفته بمحاصره اشتغال فرمود و در این اثنا مزاج او از نهج صحت منحرف گشت و بعد از چند روز با اعتدال آمد اما شاه شرف الدین مظفر بنوعی مریض شد که اطباء حاذق از
معالجه او عاجز آمدند تا در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمائه از مجلس اللبث بروضه قدس خرامید و نعش او را بمیبد نقل کرده در مدرسه مظفریه مدفون گشت بیست و هشت سال و چهار ماه زندگانی
یافت چهار پسر داشت شاه یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی و جناب مبارزی تا دشمنان دلیر نشوند و شماتت ننمایند در فوت فرزند دلبند مطلقا اظهار جزع و فزع ننمود با آنکه اکثر ایام مرض او
در تاکید اسباب محاربه مبالغه مینمود و تاکیدی که میگفت اگر من بمیرم تابوت من پیش برید چندان سعی و کوشش نمائید که شهر مسخر و مفتوح گردد ذکر فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابو اسحق
و استیلاء امیر محمد مظفر بر ممالک فارس و عراق از امارات دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند واقعه از وفق آن بوقوع پیوست که دشمن و دوست سبب استیصال
امیر شیخ ابو اسحق و استقلال آن و کرجازم شدند یکی آنکه امیر شیخ بموجبی امیر حاجی ضراب را که از اجله سادات در مسجد جدید بود بکشت و همچنین بقتل حاجی شمس الدین قاسم که پیشوای محله باغ نو
بود فرمان داد و هر دو بزرگ در ایصال نفع و فائده جانشین حاتم بودند و معین رایه و اهل شیراز از آینده واقعه کوفته خاطر و آزرده گشتند و دیگر آنکه مولانا عضد الدین یحیی خود در آن زمین
مضیق بعهد کلو فخر الدین خلاص داده بموکب مبارزی پیوست دیگر آنکه خدمت حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجود و احسان عدیل و نظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین محمد
حافظ شیرازی در مدح او فرماید بیت دریای اخضر فلک و کشتی هلال + هستند غرق نعمت حاجی قوام ما + و او چنان صاحب جود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق آنجناب را مخاطب ساخته
از مآل حال استفساری می نمود [illegible] در جواب فرمود که تا من در قید حیات باشم ساحت این دولت از طوارق آفات مصئون و محروس بود و فی الواقع چنان بود از پسر حاجی قوام الدین مسموع است
که گفت روز سوم از فوت پدر بمجلس امیر شیخ ابو اسحق درآمدم چون مرا دید بگریست و گفت چه ضایع روزگاری و بی حاصل عمری که در تحصیل علم نجوم صرف شود من در نزد استادی داشتم که در آن فن با
خواجه نصیر طوسی دم از مساوات میزد بیت هم زیج فلک جدول بجدول + با اسطرلاب حکایت کرده مدخل + و چون ملایمت طبع مرا بآن شیوه ملاحظه میکرد در ترغیب و تحریص من باحراز قواعد آن
علم مبالغه و الحاح تمام می نمود و من نیز جد و جهد لا کلام مبذول داشته بر حقائق و دقائق آن فن مطلع گشتم و در اوقات سلطنت هرگاه که خصم من باندک توجهی روی باوج استقامت آورده خواست
با خود وهمی اندیشیدم تسکین یافت و در نزدیکه فلان نحس بطالع ناظرست و فلان سعد از عاشر ساقط و اهمال در حرب محمد بن مظفر و عقد مصالحت با او چند نوبت بواسطه ملاحظه اوضاع فلکی بوده
بیت هر که از اوضاع علویات داند خیر و شر + سفله طبعست و بداختر گر همه بو معشرست + و در زایچه طالع امسال چنان بنظر رسیده که شخصی که در قرینها مماثل او سپهر پیاده رو سواری در میدان
جلادت و سخاوت نیاورده عرصه بلاک خواهد آمد و در ضمیر کسیر رسوخ یافت که آن شخص منم والکنون معلوم شد که با صدق آن مفهوم خواجه قوام الدین بوده و بعد از ادای این کلمات امیر
شیخ ابو اسحق این ابیات بر زبان آورد نظم نیک و بد از ستاره چون زاید + که خود از نیک و بد زبون آید + گر ستاره سعادتی دادی + کیقباد از منجمی زادی + کیست که مردم ستاره
شناس + ره بگنجینه برد بقیاس + تو هی کلی میانجی آن گنج + که نداند ستاره هفت از پنج + هر چه هست از دو صفحه‌های نجوم + باز یک یک نخفته‌های علوم + همه را دی درخدا دیدم + در خدا
همه تر او دیدم + و از معظم علامات نکبت و دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر آن بود که در ایام تحصن در زمان تضییق شیرازیان امیر شیخ پیوسته بسباط انبساط گسترده به تجرع کاسات مدام

و مصاحبت بتان سیم ساق گل اندام اقدام نموده زمان عیش و عشرت تا غایتی امتداد یافت که روزی که جناب مبارزی باتفاق کلو عمر بشهر درآمد آوازه نقاره و طبل او باوج آسمان برآمد امیر شیخ ابواسحق در غلوای سکر پرسید که این چه آشوبست گفتند صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این مردک گران جان ستیزه روی نرفته هنوز اینجاست دیگر از نشانهای انحطاط و ارتفاع والی شیراز و حاکم کرمان آن بود که امیر شیخ ابواسحق با سرهنگان خویش بنابر بدظنی که نسبت بناصرالدین عمر که از کلویان شیراز بود و بزیور شجاعت و زیور شهامت امتیاز داشت پیدا کرده بود مقرر فرموده که چون مشار الیه بمجلس آید [illegible] روزی رئیس عمر بطریق معهود در مجلس شیخ ابواسحق حاضر بود و یکی از حضار بزم عمر را از آن قضیه آگاهی داد و رئیس عمر از آن کاشانه [illegible] بیرون جست و امیر شیخ ابواسحق تفحص نموده دانست که کار از دست و تیر از شست رفت و مع ذلک باحتمال آنکه شاید که بمواعید مرغوبی او را چاشنی از محبت الوهی دلپذیر چشانند [illegible] رئیس عمر جواب همه را بزبان سنان باز داده پنهان گشت و چون ایام محاصره امتدادی یافت و ذات اشرف شاه شجاع بعارضه مرض [illegible] گشت و دیده احساس همگنان از مشاهده جمال مطلوب مکشوف شد کوکب آمال از افق اقبال طلوع یافت و دیده امید از مطالعه انوار طلعت مرغوب محبوب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس ناصرالدین عمر جمعی را از بطانه خویش باستانه جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محله موردستان گوش بر فرمان من دارند من در روز جنگ دروازه که مردم محله مذکوره بمحافظت آن موسوم اند بر روی ملازمان شهریاری بگشایم و شاه شجاع صورت قضیه را بعرض جناب مبارزی رسانید و بنابر مواضعه که داشتند در ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه عساکر منصوره بیکبار در حرکت آمده از اطراف جنگ در انداختند و رئیس عمر بوعده وفا نموده دروازه موردستان بگشود و امیر محمد مظفر با معدودی چند بشهر درآمد و امیر شیخ ابواسحق بر این حادثه مطلع شده جمعی را بفرستاد تا سر راه کوی محلات بدفع حادثه قیام نمایند اما غبار فتنه چنان بالا گرفته که بشمشیر آبدار فرو ننشیند و چون امیر شیخ از مقاومت مایوس گشت با جمعی از اقربا و طائفه از امرا و خاصان از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی بساط رافت و عدالت گسترده هر چند از مجاری حرکات و سکنات اعیان حضرت شیخ ابواسحق رایحه دولتخواهی و هواداری او استشمام می نمود طریق عفو و اغماض مسلوک داشته امیر بیکجار و کلو فخرالدین و غیرهما که بیشتر از همه نفاق میورزیدند از ملازمان بلحوظ منظور نظر عاطفت و اشفاق میگردانید و در امر معروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور بمثابه جد و اجتهاد میفرمود که اولاد و امجاد جناب مبارزی و ظرفای شیراز او را محتسب تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در این اوان گفته رباعی در مجلس دهر ساز مستی پستست + نی چنگ بقانون و نه دف بر دستست + رندان همه ترک می پرستی کردند + جز محتسب شهر که بی می مستست + و در آن وقت که امیر شیخ ابواسحق از شیراز بیرون میرفت جگر گوشه خود امیر علی سهل را که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود نتوانست که مصحوب خویش گرداند او را در خانه سید تاج الدین واعظ پنهان کردند مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست و امیر علی سهل را از زاویه اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد گفت که شنیده ام که خط خوب می نویسی سطری در قلم آر تا ببینم علی سهل این دو بیت نوشت بیت سعادت بخشایش داور است + نه در چنگ بازوی زورآور است + چو دولت نبخشد سپهر بلند + نیاید بمردانگی در کمند + امیر محمد گفت باز بچه است و فرمود تا او را با امیر بیکجار و کلو فخرالدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند و سلسلک نهایات امور هم **ذکر بعضی از احوال بادشاه نیک نهاد و استمداد او از حاکم بغداد و رسیدن اثر سخط جناب مبارزی با ضد او و امداد** امیر شیخ ابواسحق از شیراز بشولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید که شهرت از تعریف مستغنی است متوجه شد و در آنجا متحصن گشت روزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی شیوه معادات میورزید التجا بدرگاه او کرده و مانند شراب زده که علاج خمار بخمر کند از دشمنان دوستی توقع میداشت و چون ملتمس خویش مره بعد اخری معروض گردانید امیر شیخ حسن سبط خویش قنبوقار را با دو هزار سوار مدد او فرستاد و امیر شیخ ابواسحق بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارزالدین محمد بر این قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابواسحق عنان یاس و حرمان بجانب اصفهان منعطف گردانید و امیر قنبوقار مراجعت نموده تا بغداد در هیچ مقام آرام نگرفت و شاه شجاع دامن قلعه سفید را مرکز اعلام ظفر گردانیده بیت دری دید با آسمان هم نبرد + نبرده کسی نام آن در نبرد + و بواسطه آنکه دست صولت قلعه گشا گریبان آن نمیرسید و پای پیک نظر ز دوهم مساحت خاک زیر آن نمیتوانست نمود جمعی را در حصار گذاشت تا آذوقه و ذخیره کسی باندرون نبرد و خود بشیراز آمد جناب مبارزی ایام حکومت کرمان از حدود کرمان سامان تا ساحل سند در قبضه اقتدار او نهاد و شاه شجاع رخصت یافته عزیمت دار الامان نمود و بموجب فرموده علی سهل و بیکجار و کلو فخرالدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید بیکجار را در آب کرمان انداخت تا شعله حیاتش فرو نشست و رئیس تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخرالدین هم در آن ولایت بسیاست رسید در وقتیکه شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود امیرزاده علی سهل را مصحوب خود ساخت و در ورود آن [illegible] آن کودک را بنابر فرمان امیر محمد شهید کرده گفتند که بمرض طبیعی نماند و مقبره اش محل زیارت صادر و وارد و آینده و رونده گشت بیت لبی بر نیاید که بنیاد خود + بکند آنکه بنهاد بنیاد بد + و از استماع واقعه قرة العین الملک امیر شیخ ابواسحق متضاعف گشته دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و آخر الامر دست اعتصام بعروة الوثقی اصطبار زده بقضای پروردگار رضا داد **ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع** چون در سنه خمس و خمسین و سبعمائه امیر مبارزالدین محمد بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورد و بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و آنجناب لشکر عظیم

ازاوغان و جربان و اعراب و احشام فراهم آورده در ربیع الآخر سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید امرای جرمان و اوغان بیک بار روی گردان شدند شاه شجاع تدارک
مهم اهل عصیان موقوف داشته در کوشک زرد به پدر ملحق گشت و در آن موضع خبر رسید که امرای شیخ ابواسحق ایتمور که بپهلوانی مقرر و مشهور است و بشیر دلی معین و مذکور بشولستان رفته
و با میر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم نافذ فرمان آن دیار است اتفاق افتاده و داعیه تسخیر شیراز دارند بنابرین شاه شجاع با لشکر خود عازم شولستان شد و بآن موضع رسیده از دشمنان
اثری ندید چه امیر غیاث الدین منصور و ایتمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابواسحق بکازرون رفته بودند و از آنجا بواسطه مواضعه که با موطنان دروازه کازرون داشتند متوجه شیراز شدند
و بالجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند هواخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه گشاده ایشان را باندرون بردند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هر چند همت بر دفع این
حادثه گماشته مفید نیفتاد ناچار بجانب اردوی شاه شجاع توجه نمود و امرای امیر شیخ ابواسحق محلهٔ مبایع یافته آتش در محله موردستان که ساکنان آنجا بدولتخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند
چنانچه شعلهٔ آن از کیفر سنگ مشاهده میرفت و رئیس ناصر الدین عمر از هیبت این واقعه در بیغوله مختفی گشت و چون شاه شجاع بخرم دره نزول فرمود شنید که ایتمور در دهم شوال متوجه شیراز شده
بتعجیل تمام از عقب ایشان روان گشته و در اثنای راه شاه سلطان رسیده صورت واقعه معروض گردانید شاه شجاع و لشکریان روی توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند پردلان از مهابت
آن حال عنان باز کشیدند و شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر درآمد سران سپاه که آن جرئت دیدند بیک بار در شهر ریختند و تیغ انتقام بیرون آورده بسرافشانی مشغول شدند و مقارن این حال لشکری
از شکست خوردها بیرون جسته بر مقتل ایتمور آمد و بکنار نکبت بر رایت اعدا دزیده سائر امرا متواری گشتند و شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورد و تا لحظه از رنج راه بیاساید ناگاه خبر رسید که دروازه
کازرون هیجان نیران محاربه اشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله بالشکر شوال اتفاق نموده بقتال اشتغال می نمایند شاهزاده دانست که حسم ماده فتنه جز بتیغ خونریز او ممکن نیست
لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و دخول صعب می نمود زمره از اعدا القتل رسیدند و فرقه گرفتار آمده آن شورش و غوغا تسکین یافت و بیمن قدوم شاه شجاع چهرهٔ امن و امان از حجاب
نقاب منکشف گشت پیش از آن از تسلط ترکان و بیباکان شیراز در صبح و شام هیچ مسلمانی یارای آن نداشت که از خانه بیرون آید و بعد از آن در شب دیجور از انوار معدلت او در هر گوشه
شمع سلامت افروخته شد و بقاع خیر و ابواب بر بروی مهجوری آورد وابیات ظفر دولت شاه و کمال صولت او + زمانه امین و آباد شد بهشت آئین + همی نترسید آهو ز پنجه ضیغم + همی
بنالد تیهو ز چنگال شاهین + **ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود بجانب شیراز** و چون خبر این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود کرمانی که از دهات اصحاب و ملازمان شیخ ابواسحق بمزید رای
صواب امتیاز داشت خواست که مبانی دولت او را که از تند باد حوادث متزلزل شده بود استحکامی دهد لاجرم باتفاق امیر سلغرشاه ترکمان خواهرزاده امیر شیخ در نواحی داراب جرد بدعوت
مغولان جرمانی و اوغانی مشغول گشته لشکری فراهم آوردند و عازم جانب شیراز شدند شاه شجاع از شهر بیرون رفته و نزدیک بمخالفان رسیده ایشان بابی بزرگ متحصن شدند و شاه شجاع
چون بکنار رود رسید با معدودی چند از دوران عبور فرمود امیر سلغرشاه و خواجه عماد الدین محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند و جمعی کثیر گرفتار گشتند شاه شجاع بزلال مرحمت
و احسان در کنار سهام رعونت جرایم ایشان را شسته همه را بجان امان داد و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بیک منزلی شبانکاره رسید جناب افادت پناه مولانا عضد الدین استقبال
فرموده و شاهزاده از آنجا بشهر شیراز خرامید و در این اوقات سلطان محاصره قلعه قندز مشغول بود و الحق آن قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهان است و چون کوتوال قلعه مجد الدین دانست
که تدبیر انسانی با خصماء آسمانی مقاومت نمیتوانند کرد زبان تضرع بگشاد و شاه سلطان کیفیت حال بعرض شاه شجاع رسانید و شاهزاده تشفع او قبول کرده مفاتیح در دست تسلیم افتاد و مجد الدین در ظاهر
شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابواسحق را که در قلعه بود بمجد الدین بخشید **ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن او با یکی از عباسیان**
امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمده مردم شهر با وجود کثرت بیرون نیامدند و خندقش بقریه باروان نزول فرموده در آنجا با وکیل خلیفه المعتضد بالله عباسی که در مصر
اقامت داشت و با علان دعوی خلافت مبادرت مینمود بیعت کرد و درین مبالغت علماء فارس و کرمان موافقت نمودند و رئیس منابر و وجوه دنانیر که از زمان فتنه بغداد و کشته شدن
المعتصم بالله تا غایت که صد سال گذشته بود و از القاب و اسامی عباسیه عاطل و عاری مانده بود و بزینت اسم و لقب المعتضد بالله ابوبکر مستعصم آرایش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی
من یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها برین عالمیان روشن گشت و درین اثنا درین اوقات امیر شیخ ابواسحق بنا بر اضطرار دست بسراسیمگی بهر چیز و بهر کس
توسل می جست از آنجمله با امیر سلطان شاه جاندار که پیش از بن یکسال میرمیران صاحب اختیار اصفهان بوده امیر شیخ او را طلبیده بود که اصفهان را بوی تسلیم نماید و در قلعه طرک محبوس داشت
در مقام عنایت آمد و تصور آنکه شاید که بنابر سپارش او قدم پیشکار نهد امیر سلطان شاه را از حبس بیرون آورده و با نجده مقدور در مسوده خدمتش بود و ضمیر الکار تربیت و عاطفت
بتقدیم رسانید و امیر سلطان شاه نیز بمقتضی کلمه دراهم مادامت فی دراهم تا در میان ایشان بود بسلوک جاده نفاق چنانچه طریق ابنای زمانست محبت خود در ادای امید او و بیک نوبت
با سپاه امیر محمد مظفر دست در کرد و جنگی سخت کرد چون قواعد اعتماد استحکام یافت او را باستدعای لشکر اوغانی و جرمانی فرستادند جناب ایالت مآب چون مطلق العنان شد بارسال رسل
و شاه شجاع ایلچیان فرستاده بملاقات او اشتیاق خود اظهار کرد و امیر سلطان شاه روی امید بشیراز نهاده مراتب ارجمند یافت و چون امارت اصفهان مستقل گشت امیر مبارز الدین

بدار الملک مراجعت نمود و اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاصی یافتند و امیر شیخ ابواسحق از اصفهان عزیمت لرستان نمود و در هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان را برای و رویت
شاه شجاع مفوض گردانیده مشار الیه باندک زمانی بدان سمت روان شد و جلال الدین میر میران در انحصار متحصن گشت و در این اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابواسحق و اتابک نورالورد بن
سلیمان شاه ابن احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری در هم کشیده آمد شاه شجاع ایشان هم از مهمات دانسته بجانب کندمان نهضت فرمود و چون حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت
خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع جمع شیخ و اتابک آگاه شده مانند برق و باد حرکت نموده متوجه است و روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان رسیده قران سعدین دست داد و مخالفان برین
قضیه اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابواسحق بشوشتر رفت و نورالورد از راه سیلاب برخاست شاه شجاع بمحاصره اصفهانیان معاودت نمود و جناب مبارزی خیمه اقامت
در نواحی ماردانان زد و ما بین پسر حمیده سیر و دشمنان بمثابه سد سکندر باشد و چون سید جلال الدین میر میران خبر افتقار سکنت چاره ندید اظهار عجز و مطاوعت کرده دست در دامان
استیمان زد و مبلغی خطیر جهت نقل بها ابصل نموده و مسئول مبذول افتاده رایت فتح آیت بجانب دار الملک مراجعت فرمود ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود
چون امیر مبارز الدین بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی پای جسارت در میدان مخالفت نهاده اظهار جلادتی میکردند بتخصیص زمره که حصنی و مامنی در تحت تصرف داشتند و در رایج
کو واسطه ملک شبانکاره است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بقبه جوزا می کشید و از غایت متانت پهلو بسد سکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع
و آب روان و طاحونه و بازارها چنانکه معهود شهرهای فسیح باشد و در ازمنه سابقه ملوک آنجا با سلاطین عالیمقدار معارضه میکرده اند و درینولا که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافته
ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود بشهامت و صرامت مشهور و مذکور در خیال گذرانید که با آل مظفر چنان معاش میتوان کرد که با اجداد با ملوک پیش برده اند و بنابرین
اندیشه باطل انصار و اعوان جمع آورده و بر وادی عصیان مرتدی شد و چون این خبر به پیشگاه ضمیر انور امیر محمد مظفر یافته قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته بود
و از سمات ذمیمه پیراسته بکفایت مهم اردشیر تعیین فرمود و شاهزاده با طائفه از متجنده که در روز جنگ از شیر و پلنگ روی نمیگردانیدند آهنگ ولایت شبانکاره کرد و با دلیران شیرشکار
بپای قلعه اردشیر راند و بر در قلعه فریقین در یکدیگر آویختند خاک با خون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور مستحفظان دروازه را بقتل رسانیدند و قلعه چنان را قهرا قسرا بگرفتند
بسر هر کوهی و محله فوجی از عساکر را عرصه تیغ انتقام گردانیدند و ملک اردشیر براهی که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بهزیمت آورد و قطب الدین شاه محمود بدار السلطنت ملوک شبانکاره
نزول فرموده جمعی را که مهیج فتنه و فساد میدانست بتیغ سیاست بگذرانید و بعد از آن رایت نصرت انتما در اهتزاز آمده عازم دار الملک شیراز شد ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری
امیر شیخ ابواسحق و نهایت کار و مآل حال آن شهریار با استحقاق بعد از دفع فتنه هزاره شادی و قلع و قمع سپاه جرمانی و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و عناد برافراخته بودند
جناب مبارزی بمحاصره اصفهان مشغول شد و چون هوا مائل ببرودت گشت شاه سلطان را بآن مهم خطیر تعیین فرمود خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان و استیصال حاکم آن دیار
اتابک نورالورد و خویش او کیومرث که آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری لوقتا فوقتا سمت تضاعف می پذیرفت بر آن صوب نهضت فرمود و در آن زمستان امیر شیخ ابواسحق و
سید جلال الدین میر میران در تنگنای محاصره اصفهان بشدت و محنت گذرانیدند و چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامید لوای حشمت در قلعه کوتوال حصار بچم برافراشت کار اصفهانیان
بجان و کارد ایشان باستخوان رسیده و فوج فوج از شهر بیرون آمده باردوی شاه سلطان می پیوستند و شاه سلطان ایشان را رعایت و دلجوئی میفرمود و در تسخیر شهر کما ینبغی جهد و اجتهاد
میفرمود تا هم امیر شیخ ابواسحق و میرمیران باضطرار رسید و درین اثنا کوتوال قلعه طرک که با اصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر در باره مستحفظان قلعه انعامی صادر شود من
نوعی سازم که حصار را سپرده بموکب همایون پیوندم و شاه سلطان از این خبر مبتهج و مسرور گشته صد هزار دینار تقبل نموده خزینه قلعه نیز بر آن جماعت مسلم داشت و اهل طرک بیرون آمده
قلعه را بگماشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند اصفهانیان صورت حال معلوم کرده زلزله در شهر افتاد و هر کس بخود مشغول گشته میرمیران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک
ملازم از دروازه بیرون رفت تا کاشان عنان باز نکشید و بنابر حلول اجل و نزول قضای مبرم ایزد عزوجل و خلاص و مناص امیر شیخ ابواسحق مسدود شده نتوانست که از آن
غرقاب محنت بساحل نجات کشد و دهشت و حیرت بروی استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ و مقتدای آن دیار بود برده در خانه او مختفی گشته و چون جمعی که بتکامیشی رفته بودند
بازگشتند و امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که در کنجی خزیده است و دم درکشیده لاجرم جواسیس گماشت تا در محلات تفحص نمایند و امیر شیخ ابواسحق بواسطه مبرات
و احسانی که در ایام سلطنت نسبت بشاه سلطان صادر شده بود چشم آن میداشت که آن نمک بحلال در قضیه جستجوی اغماض و اهمال فرماید تا از گوشه بدر رود و جان از آن میان بکنار برد
اما همینی از چنبر قوت بفعل نیامد تفصیل این اجمال آنکه در سنه خمس و اربعین و سبعمائه سلطان شاه در شهر یزد شخصی را بغیر حق بکشت ورثه مقتول استغاثه و فریاد بدرگاه جناب مبارزی
بردند و امیر محمد حکم بقصاص فرموده چندانکه مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود بپرسش و اشراف خطه یزد شفاعت کردند بجائی نرسید و جناب مبارزی گفت که اگر وارثان
بدیت راضی شوند خونبها و الا قصاص بجا ست آخر الامر جمعی در میان آوردند و بمبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از محبسی که امیر محمد او را در آنجا باز داشته بود رهائی یافته

در کمال بخشش و نهایت آزار قرار بر فرار اختیار کرده بجانب شیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضای جبلت او بود بقدم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده طبل و علم و خرگاه و شراخانه
و کمر مرصع و جامه و سی صد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز بصید عز و ناز بسر برد از جانب امیر مبارز الدین و پسر و برادرش مکتوبات متواتر شد که بوطن
مراجعت نماید و شاه سلطان از آنجا که دغدغه تنک او بود گریخته متوجه یزد شد و حاکم فارس جمعی از عقب او فرستاده تا او را گرفته و مقید ساخته بشیراز آوردند و همان لحظه شد از پای وی بند برداشته
موازی آنچه پیش باو داده بود درین نوبت انعام فرموده از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس که گوید که شاه سلطان بگریخت بکوتاه کردن زبان او دست دراز کنند تا انفعالی بوی
راه نیابد و بعد از آنکه شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بجانب یزد معطوف ساخته و انصاف آنکه اینهمه مکرمت و افضال که ازان پادشاه حمیده خصال صدور یافت اقتضای
آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و از کفران نعمت که شیوه ناکسان و لئیمان ست احتراز و اجتناب نماید بیت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا +
وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا + و چون شاه سلطان را خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی میل کشید شاه سلطان گفت که با داو تان و نمک شیخ
ابو اسحق قیام ننمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زاویه حرمان نشستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابو اسحق غایت اجتهاد بجای آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که بعنایت
بی بسر مقصود نخواهد رسید و در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طائفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد تا ناگاه در وثاق مولانا را فرو گرفتند و امیر شیخ ابو اسحق از بیم انطفاء
شعله حیات در تنور مطبخ پنهان گشت او را از آنجا بیرون آوردند و از خوف و غوغای اصفهانیان بزرگواری را که در جهان نمی گنجید در غاره کرده پنهان کردند و بقلعه طبرک بردند و چون
دران اوان امیر محمد مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک تود رفته بود شاه سلطان بشیری بشیراز فرستاد کیفیت حال باز نمود حکم شد که آن جماعت را بپایه سریر سلطنت مصیر سازند
و شاه سلطان او را با صد کس روانه شیراز گردانید و بنا بر اندیشه که از هجوم شیرازیان داشتند او را از راه محول میدان بدروازه مصلی آوردند و در همان موضع که شاه دوران عظمت
می افراخت افسر سلطنت بر خاک مذلت انداخت امیر محمد مظفر علماء و قضات و اعیان فارس را که آنجا حاضر بودند خطاب مبارزی ازو پرسید که امیر حاج ضرب را تو کشتی جواب داد که بموجب
فرموده او را کشتند حکم بقصاص صدور یافته امیر شیخ را بوارثان امیر حاج سپردند پسر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحق سالها بتنظیم امور مملکت قیام نموده مناسب
چنان مینماید که دست بخون او نیالایم اما پسر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای پیش نهاده بضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدایت آثار نجابت تا غایت رفعت از مسافت
تقدم سیاحت پیموده بمنزل مقصود نبرده از آغاز طلوع طلایع محنت تا روز رحلت بسی مقدمات تمهید و ترتیب فرموده تا نتیجه بران مترتب نگشت و این واقعه عظمی در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاولی
سنه ثمان و خمسین و سبعمائه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق دو رباعی گفت نظم افسوس که مرغ عمر را دانه نماند + امید بهیچ خویش و بیگانه نماند + دردا و دریغا که درین مدت عمر +
از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند + با چرخ ستیزه کار مستیز و برو + با گردش دهر در میاویز و برو + یک کاسه زهر است که مرگش خوانند + خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو + از قضیه دل ناپذیر
امیر شیخ ابو اسحق اهالی فارس و عراق محزون و متأثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرا بالماس طبیعت گوهر نظم سفتند از آنجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرمود نظم
سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ + کآوازه سخاوت و جودش جهان گرفت + شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد + کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت + در عیش ساز و عادت خسرو
بنا نهاد + در عدل رسم و شیوه نوشیروان گرفت + بنگر که روزگار چه بنصوبه نمود + نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت + در کار روزگار و ثبات جهان عبید + عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت +
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال + نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت +

**ذکر تمرد جرمانیان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از آنجا بطرف آذربایجان و ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن از تبریز و وصول او بار دیگر باصفهان**

چون هزاره جرمانی و اوغانی در زمره خدم شاه شجاع منتظم گشتند
و طائفه از امراء آن طبقه در رکاب او متوجه عراق شدند حکم شد که امیر علی ملک عنان بجانب رودبار رود و او بموجب فرموده روان شد چون بدان حدود رسید امیر تقای با وی جهت تلفه زاری
منازعت ظاهر کرده و علی ملک عنان تقاضا گرفته و اتباع علی ملک بن تغای تیری زده او را هلاک کردند و علی ملک را ملکی بی منازعی مسلم شد و امیر عز الدین را که مقدم جرمانیان بود اسیر گردانید
و چون امیر شمس الدین برادرش ملازمت شاه شجاع مینمود و علی ملک بقتل عز الدین جسارت نمود او را بند کرده روانه کرمان کرد و در اثنای راه امیر عز الدین بواسطه غفلت موکلان گریخته
بمیان هزاره اوغانیان و جرمانیان رفت و با جمعی که از امیر علی ملک آزار در خاطر داشتند اتفاق نموده بر سر او راندند و خدمتش را با خدم و حشم به تیغ فنا بگذرانیدند تمامت اثقال
و احمال او را بباد تاراج دادند و بنا بر عادت معهود بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی تسخیر دیار تبریز پیش نهاد خاطر داشتند دفع انتقام عاصیان را بطاق
نسیان نهاده عازم اصفهان شد تا در آنجا اسباب جهانگیری مرتب گرداند و چون بدان حدود رسید جلال الدین شاه سلطان و مجموع رؤسا و اعیان عراق باستقبال شتافتند
و امیر مبارز الدین محمد با عجب و خیلای تمام بشهر درآمده رقم نزول بر دار السلطنه اصفهان کشیده و چون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفه نیکو بندگی و جان سپاری بتقدیم
رسانیده اصفهان را فتح فرموده و دشمنی همچون شیخ ابو اسحق را گرفته بشیراز فرستاده بود توقع آن میداشت که بمزید الطاف و عنایت اختصاص یابد و بنا بر آنکه خواجه برهان الدین

وزیر خاطر نشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفت صد تومان از مال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکراهیت زندگانی میکرد و ازین جهت سررشته وفاق بطال
و خواهرزاده بجانب خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طوی سنگین ترتیب داده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شده و چون نظرش بر اجناس ضیافت
افتاده نائره حسد و غضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت و فرمود تا هر چه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت آمیز بر زبان آورده برخاست و این
حرکت ناخوش علاوه عداوت گشت نظم زخوی بد آید همه برتری + نگر تا سوی خوی بد ننگری + همین دوست هست از جهان خوی خوش + بود خوی بد دشمن کینه کش + مدارا خرد را برادر
بود + سبکتر همیشه بر آذر بود و حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که و لو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولک و چون فظاظت و غلظت
قلب و درشتی خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجالس بهشت آیین سید المرسلین و خاتم المرسلین مباعدت جویند پیداست که ازین صفت بدیگران چه سرایت و بی تکلف جناب مبارزی
شهریاری شجاع نامدار جهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود از ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب مینمود و در تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات و تربیت علما و فضلا و رعایت رعایا باقصی الغایات
میکوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت رای رزین و فکری متین داشت و در ... و جلالکی همتای نداشت حکایت کنند که روزی با ابهت و شوکت تمام از بازار ... میگذشت و محلی
تنگ رسیده بود بواسطه آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود و ملازمان که پیش پیش او میرفتند یکبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید جواب دادند
که تنگی چند هیزم بر سر راه است جناب مبارزی در غضب رفته و از اسب فرود آمده دامن در کمر زده تنگهای هیزم بر گرفته بر دکاکین نهاد و روی بملازمان کرده گفت نامردی
نان سپاهی گری مخورید یا للعجب با شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب استعمال مکر و اراقت دم او سفاهت نسبت بجبلت خلق مجبول بود و اگرچه بخشت به من شیر گاو
دو ستیزه تشنگی را به ساختی آخر لگدی انداختی که آن ظرف بدو پاره گشتی و پاره از آن پیشانی آن مستمند آمده جوی خون بر روی او روان گشتی و چون سیاستش بسر حد افراط رسید
هیبت قوت ظاهرش و شکست قرة العین گردشش کور + از مولانا سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود منقول
که گفت کمتر برکات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را پیش مبارزی آوردند و او ترک قرائت قرآن حمید داده ایشان را بدست خود کشت و باز هم باز
آمده بتلاوت مشغول شد از عماد الدین سلطان محمود منقولست که گفت اتا ام شاه شجاع روزی از امیر مبارز الدین سوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن
من آنست که بعد الجماعت به هشتصد رسیده باشد نظم اگر شاه بیداد جوید همه + پراگنده از گرگ گردد رمه + به آیین گیتی اندر نکوهش بود + شبانرا بدان سر پژوهش بود + بالجمله دیگر از اسباب
وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در اثنا آنکه ایلچی جانی بیگخان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان اشرف خر را که در بارهٔ او گفته اند بیت
دیدی که چه کرد اشرف خر + او مظلمه برد و جانی بیگ زر + بقتل آورده است و مر الطلب امیر محمد فرستاده که منصب بیساولی که تعلق به پدرش میداشته باو دهند جناب مبارزی در جواب سخنان درشت گفته
اخراجات ایلچی را که با سی صد سوار شرف قدوم ارزانی داشته بود بشاه سلطان حواله نموده و حضرتش ازین معنی بسیار تنگ آمده و الحق جای آن داشت و چون امیر محمد مظفر رسول خان را
با کلمات خشونت آمیز روانه تبریز گردانیده مبشران باصفهان رسیده معروض گردانیدند که جانی بیگ خان مریض شده از تبریز کوچ کرده و بعد از معاودت بتختگاه خویش تخته تابوت
اختیار فرمود و پسرش بردی بیگ قائم مقام شده بواسطه مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده در آن ولایت بالفاق ... و نیز گفتند که بعد از رفتن جانی بیگخان امیر اخی جوق ولایت
آذربایجان را در تحت تصرف آورده بحکومت اشتغال مینماید و چون امیر مبارز الدین محمد این اخبار استماع نمود بتهیه اسباب یورش مشغول شده ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و
ده هزار دیگر از مردم لرستان برگزیده و روی به تبریز نهاد و اخی جوق با سی هزار کس از سوار و پیاده باستقبال نموده و در موضع میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر مبارز الدین صفها آراسته خود
با شاه یحیی در قلب بایستاده و میمنه را بشاه شجاع و میسره را بشاه محمود سپرده فرمود که اصحاب قشون هر یک سه چوبه تیر بیندازند ناگاه از شست قضا تیری بر علمدار مخالفان آمده و مردم
قلب اخی جوق متفرق گشتند اما برانغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را در پس قول رانده جناب مبارزی را در میان گرفتند و امیر مبارز الدین حملهای پیاپی کرده شاه یحیی با وجود صغر
سن داد مردانگی داد و سپاه آذربایجان یکبار بهزیمت رفتند و سران لشکر بعضی را قتیل و برخی دستگیر شدند و از آنجمله دو امیر از خدمت جناب مبارزی گریخته باردوی اخی جوق پیوسته بودند
و با او گفته که کاروان بسیار مال بر دی تو نهاده منقریب میرسند و بحسب اتفاق آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چون ست که نام قافله
برده آید و ذکر قافله سالار نکرده اید آنگاه هر دو را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب گریختگان فرستاد و ایشان تا نخجوان رفته و در آنجا شبانه روز بعیش
و عشرت مشغول گشته و چون مراجعت نمودند امیر محمد شاهزادگان را بسخن زشت و دشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانید و جلادی ظفر در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته او کرهادی
و جلادت او در فتح ثبت افتاده مطلقا التفات بدان دو فرزند نمی نمانند میکرد بلکه در خلا و ملا تعریض و تصریح در بارهٔ ایشان کلماتی میگفت که مستلحیان بامثال این الفاظ
آن شرم دارند بیت درخت توت از آن آمد لگدخوار + که دارد بچه خود را نگونسار + و اینمعنی سبب کینه و عداوت اولاد امجاد گشت القصه بعد از آنکه امیر مبارز الدین محمد جوق ...

منهزم گردانیده به تبریز درآمد و در جمعه اولی نفس خویش بر منبر رفته خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی گفت و بعد از آن نزول فرموده امامت کرد و چون از اقامت در آن ولایت دو ماه بگذشت
خبر رسید که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شده و بنا بر آنکه منجمان با جناب مبارزی گفته بودند که ترا از جوان چهره ترک بلند بالا طلعتی عظیم خواهد رسید و آنجناب متخیل بآن حلیه سلطان اویس
را دانسته بغایت متوهم گشت و گمان برد که مصداق این مفهوم شاه شجاع است فی الجمله از تبریز بیرون آمد و تا اصفهان در هیچ مکان توقف ننمود و در اثناء طریق میگفت که بعراق میرویم
تا لشکری سنگین مرتب داشته مراجعت نمائیم و در راه بعضی از اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تخویف می نمود تا فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر آسیب عظیم در پیش است ذکر گرفتاری
امیر مبارز الدین محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر چون جناب مبارزی در اصفهان قرار گرفت فرزندان را بدستور سابق بلکه زیاده از آن بسخنان و کلمات ناخوش
و حرکات خنک میرنجانید و شاه شجاع را که منظری خوب و شمایلی مرغوب داشت و اقاصی و ادانی بکمالات نفسانی او معترف بودند و از بحر احسان وی مغترف بکریه منظری مخاطب میگردانید و شاه
شجاع و شاه محمود قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان شکایتی از پدر کرده بودند و خدمتش با ایشان گفته بود که امیر محمد داعیه آن دارد که شما را بگیرد و فرزند کوچک خویش ابو یزید را بحکومت
نشانده خود بامر لشکرکشی قیام نماید و این صورت موجب آن شد که این سه کس با هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آن که بمقصد رسیدند
و امیر محمد بتندخوئی و درشت گوئی با ایشان زندگانی میکرد نیم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان شاه شجاع آمده رخصت گرفتن خواست شاهزاده از سبب آن پرسید او جواب داد
که چنین استماع افتاده که امیر مبارز الدین محمد از عهد و پیمان ما آگاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح
قبل از آفتاب خاطر از اندیشه پدر فارغ گردانند بامداد شاه شجاع و شاه سلطان بدرخانه مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا نیافته و از حال او استفسار نموده معلوم کردند که در حمام است و
شاه سلطان بحمام رفته حکایت دوش را بگوش او رسانیده و باتفاق سوار شده متوجه وثاق امیر محمد شدند و آنجناب در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال می نمود و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که
در میان شعرا به رکن صاین اشتهار دارد هیچ کس از خواص و ندما پیش او نبود و شاه محمود با پیادگان و نوکران خاصه خویش بر در بیرون نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه
با شمشیرهای کشیده بایستاد و مسافر ایواجی را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت ببالا فرستاد و این هفت کس چون ببالاخانه برآمدند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست گفتند
شاه شجاع خرجی ندارد و امیر محمد بغضب قصد دست دراز کرد تا شمشیر خود را بگیرد مسافر ایواجی خود را بر بالای او افگند جناب مبارزی از زیر پا بیرون آمده با آن هفت نفر بجنگ
مشغول شده و در اثنای این حال شادی لبسر باز ساقهای امیر محمد بدست گرفته کشید تا از پای درافتاد و فی الحال محکم او را فرو بسته در گنبدی محفوظ ساختند و چون این خبر فتنه بسماع مولانا
رکن الدین رسید خود را از بالاخانه بیرون انداخته زبان بشفاعت گشاده بر شاه شجاع بگذشت و از غایت دهشت شاه را نشناخته هجویان و دشنام میداد و شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد
که انگشتهای او قطع گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع را بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحم فرمای شاه شجاع در خنده شد گفت ای مولانا دانستی این حرکت در وجود آمد را معذور
دار و موجب فرموده جراحات زخم او را تیمار نمودند و در اندک زمان صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع بنیره بیرون رفت در کهروقار نزول فرموده بود و از طریق مطایبه
با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت که ده سال دیگر و در همان ایام حال او متغیر شده و آخر کار پادشاه بیرون آمده بتجهیز او روی آورد و آورده اند که شاه محمود پیش
شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن قورچی را پیش من فرست و حسن رفته باز آمد و نفر گیرد که پدر را هم برادر قصد خواهد کرد و این صورت خشنود است تا پسر کار خویش کند شاه شجاع با حسن آقا
را پیش شاه محمود فرستاده که این سخن بچه سبب میگوئی بر امتحان سیکلی شاه محمود و تنها پیش پدر آمد و گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده ام و با شما متفقم و بعد از شاه محمود شاه سلطان که داماد
خواهرزاده جناب مبارزی بود اتفاق نموده از حدیث شاه که شبها لیست از چون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند شاه محمود در بیرون باشند و شاه شجاع درون
رفته پدر را بگیرد و شاه شجاع صباح درون رفته خواجه برهان الدین وزیر در پیش ایستاده بود و شاه شجاع او را بعتاب ملاطفت آمیز گوشمالی به بهانه صحبتی که بجا نیاورده بود پیشتر رفته
مسافر ایواجی گفت امیر قرآن میخواند او نیز گرفته سپر و پنج تن باندرون رفته شاه شجاع و شاه سلطان تغنه و پهلوان طالب و رمضان اختاجی و امیر علاء الدین اینانق شاه شجاع گفت
بگیرید نام بردگان پیش رفتند گفتند حکم است که شما را دست ببندیم امیر مبارز الدین تعالی میکرد با امید شاه محمود او هم درآمد و گفت بابا قضیه از آن گذشته تسلیم باید شد قول ضعیف در روایت
مرجوحست هرچند مولانا مرحوم این قصه را از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده ذکر آسیب امیر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا زمان شربت چشیدن ممات چون مبارز الدین
را گرفته در گنبدی انداختند آن شب و شام میداد و بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده و با شمشیرهای کشیده تا پای قلعه طبرک
بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را به قلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلا و فاضل در این واقعه گوید
بیت ملکی که شهنشاه سپل کشید بکجیند بسیند تا میل کشید + پیمانه دولتش چو شد مالامال + هم روشنی چشم خودش میل کشید + ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب و طبع تکلف جلال الدین
شاه شجاع ارشد اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری و بوفور کیاست و فراست و حلیه عقل و علم از شهریاران جهان ممتاز بود و از حرکات ناپسندیده عدیل الکمالی بود که در شهر

روزگار رفتنده آثارش ظاهر و لایح گشت آری درست گفته‌اند اذا جاء القضاء عمی البصر بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر * همه زیرکان کور گشتند و کر * لیفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ع کس را مجال نیست که این چون و آن چرا ست * و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را بقلعهٔ سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کوتوال قلعه را بگرفت و طبل مخالفت فرو کوفت و در آنجا متحصن شد و بنابر آنکه شاهزادگان از کردار خود پشیمان بودند باسترضای او مشغول شدند رسل و رسائل متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه امیر محمد بشیراز آید و خانه زاده بدیع الجمال دختر کوچک سلطان ابو یزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه و تنظیم امور مملکت باسم و استصواب او باشد و جناب مبارزی بدین قرار بدار الملک شتافت و شاه شجاع بوعده وفا نموده بی رای پدر در هیچ امر دخل نکرد و از صوابدید او مطلقا تجاوز جایز نشمرد بیت کمال کار جهان نقص دان ازآنکه جهان * بنرگس افسر زر داد و چشم نابینا * و چون چندگاه برین قضیه بگذشت مفسدان با امیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه داشته در زمانیکه شاه شجاع بدیدن پدر آید او را گرفته هلاک سازند و سلطان ابو یزید را بتخت نشانند و شاه یحیی لشکرکش باشد یکی از آن طائفه صورت واقعه را معروض شاه شجاع گردانید و از موقف جلال حکم بقتل آن جماعت شد و بموجب فرموده امیر مبارز الدین را بقلعهٔ از قلاع گرمسیر فارس بردند و جناب مبارزی از عفونت هوا بلکه بتقدیر پادشاه فرمانروا در آن حصار رنجور گشته مرض متمادی شد و بتصور آنکه شاید که بواسطهٔ نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرمود تا او را ببم بردند و چون امکان ندارد که تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته در اواخر سنهٔ خمس و ستین و سبعمائة امیر مبارز الدین محمد ازین سرای سپنج و منزل عنا و رنج بریاض انس و حدائق قدس خرامید نعش او را بمیبد برده در مدرسهٔ مظفریه بخاک سپردند بیت دوام ملک و بقای قدیم کس را نیست خدا یراست بقای قدیم و ملک دوام * ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الآخر سنهٔ ست و سبعمائة اتفاق افتاده بود مدت چهار سال و هفت ماه در نابینائی بسر برد و از وی چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود و سلطان احمد سلطان ابو یزید * ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع * شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود کیاست و شجاعتی بکمال گنجینه سینه از نقود جواهر علوم مالامال داشت و بعضی از مآثر و خصایص و مناقب و فضایل او عنقریب درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از تبعیت طاعت و ادای بندگی و فرمانگذاری ترقی کرده از منزل اطاعت پای بمعارج سلطنت نهاد و سر منبر از ذکر جمیلش گردن برافراخت و دامن سکه از لقب شریفش خندان شده رعایت خاطر و استمالت ضمایر نموده از اصفهان عازم شیراز گشت سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و شاه یحیی در قلعهٔ قهندز امر فرمود و وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار تفویض رفت و شاه شجاع جهت انتقام عصاة جرمانی و اوغان بکرمان نهضت فرموده و در آنجا چند روز توقف نموده در غرهٔ محرم سنهٔ ستین و سبعمائة متوجه گرمسیر شد و در بم عساکر نصرت شعار مجتمع گشته عنان عزیمت بجانب جیرفت منعطف گردانید و چون امرای عاصی خبر یافتند بمنوجان رفته در دره ترک تحصن نمودند و ظاهر منوجان مرکز اعلام ظفر انجام شده شاه سلطان جمعی از لشکریان خود را بقراولی فرستاد و دو سه کس میان ایشان بقتل رسیده و بکرمان بازگشتند و بنابرین نائرهٔ خشم شاه شجاع استیلا یافته بنفس نفیس خویش متوجه محاربهٔ عاصیان گشت دشمنان بقدم مخالفت پیش آمده جنگ صعب واقع شد و اوغانیان پشت داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید بنا حق انکه از امرای اوغانی که بحسن وفا اتصاف داشت استجازه نموده که بقیة السیف را نصیحت کند و بعد از رخصت بیاجان شتافته [illegible] آنچه بتقدیم مقدمات موعظه قیام نمود مفید نیفتاد و درین قضیه یکماه گذشته شاه شجاع از ظاهر منوجان کوچ کرده بمرحلهٔ دیگر نزول فرمود مخالفان دل بمرگ نهاده در مقابلهٔ پادشاه صف کشیدند و میمنهٔ ایشان میسرهٔ شاه شجاع را برداشته شهریار شیرشکار بارهٔ تیز رفتار در میدان کارزار تاخت و بزخم شمشیر آبدار شعلهٔ حیات بسیاری از آن مخاذیل را منطفی گردانید و بقایای اعدا انهزام یافته بکوه رفتند و روز دیگر باجمعهم بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شب باز بپناه قلل جبال بردند و چون دانستند که بغیر از التجا و اوغان چاره نیست اخی انکه را طلبیده دو کس همراه او کرده بجان امان خواستند شاه شجاع ملتمس ایشان مبذول داشته فرستادگان را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و ایشان چون بقوم پیوسته کیفیت لطف و احسان که از پادشاه مشاهده کرده بودند باز نمودند بار دیگر آن جماعت بعاقبت راه ضلال پیش گرفته بر تیغ [illegible] خود رفتند بعد از آن امرا و اعوان سایر لشکریان بجهت غارت و تاراج اموال متمردان حاصل کرده و باراقت دمار ایشان فرض گشتند و از اطراف و جوانب کوهی که مقر آن برگشتگان بود در آمده آتش سیف اقبال در اعمال ایشان زدند و جمعی را از عصاة گرفته تیغ انتقام بگذرانیدند و بار دیگر کشتان بقدم تضرع و زاری پیش آمده خواجه شمس الدین محمد را که از دعات عصر بود شفیع ساختند و او بجناب شیخ الاسلام عبدالعزیز که از اسباط شیخ شهاب الملة والدین توربشتی بود و بزهد و تقوی امتیاز داشت توسل جست تا شاه شجاع از جرایم و آثام اهل طغیان درگذشت و خواجهٔ مذکور را خلعت داده خوش دل باز گردانید و امرا و اعیان جرمانی و اوغانی بتقبیل بساط جلالت مناط شتافته شرف پابوس حاصل کردند بعد از آن رایات او در اهتزاز آمده بجانب شیراز نهضت فرموده و میان برادران طرق موافقت و صداقت مسلوک بود تا بواسطهٔ افساد مفسدان مهم بعداوت و مخالفت منقضی شد و سبب آنکه گماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه که تعلق بشاه محمود داشت تصرف نمودند و شاه محمود ازین قضیه مکدر شده در مقام نزاع آمد و چند آنچه دولتخواهان در اصلاح جانبین میکوشیدند بجای نرسید و عاقبت جناب مولانا معین الدین یزدی که مؤلف تاریخ اصل آل مظفر است شاه شجاع او را برسالت پیش شاه محمود فرستاد و بسعی آن بزرگوار عهد نامهٔ مجدد بخطوط و شهادات اکابر

قلعی شد اما آخر الامر بوسواس شیاطین الانس بنای مصالحه انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری بخطهٔ یزد برده آن دیار را بالعوض برقوه در تحت تسخیر آورد و خواجه بهاء الدین قوچین را بمحافظت یزد باز
داشته خود باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق و استقلال در ضمیر او جایگیر آمد و شاه شجاع چون بر کماهی حالات وقوف یافت بالشکر آراسته
متوجه صفاهان شد و شاه محمود بمقابله و مقاتله استقبال نموده چند روز مجادله و محاربه کرده بالآخره در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده در آنحدود از سپاه شیراز خرابیها
صدور یافت روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغها در کمین نشانیده خود با غلبهٔ سوار و پیاده بیرون آمد اکثر روز شاه شجاع از حسن طالع سوار نشد و شاه سلطان پیش رفته و در حملهٔ اول از روی
مکر و فریب شاه محمود پشت داد و شاه سلطان دلیرانه تا دروازه لنبان براند و تنور حرب گرم گشت و شاه محمود با گروهی انبوه بازگشته جنگی کردند که بصفت راست نیاید و مردم از کمین بیرون آمده
شاه سلطان مراجعت کرد و اصفهانیان او را تعاقب نموده دستگیرش کردند و برادر او مبارز بقتل رسید و شیرازیان گریخته بقنبول شاه شجاع پیوستند و شاه سلطان را از شربتی که جناب
مبارزی چشیده بود چاشنی داد و یکی از فضلا در آن باب گوید بیت کرد دست فلک چشم ترا میل کشید + در ذات شریف تو جهان نقص ندید + آنکس که بر آن چشم تو آسیب رسانید + او نیز بعینه کار آتش دید
و بعد از چند روز سفرا در میان آمد و بسعی ایشان میان برادران صلح گونه واقع شد مقرر آنکه خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد و پادشاه جهان مطاع بانمعقد راضی گشته بمستقر دولت معاودت
فرمود اما شاه محمود ازین غبن و غصه رسولی به بغداد پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که با وجود آنکه برادرم بشیراز رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته بیت صفاهان
چو در چنگ خویش آورد + تمنای تبریز پیش آورد + اگر جناب شهریاری بلشکر مدد فرماید ولایت فارس مسخر گردانم و در مدت العمر در مقام اطاعت و انقیاد باشم و شاه شجاع این صورت
را معاینه و معلوم فرمود

## ذکر فتنهٔ شاه نصرت الدین شاه یحیی و بیان بعضی از قضایا که میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست

در خلال این احوال شاه یحیی که
در قلعهٔ قهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانیده خروج کرد و در همان قلعه متحصن گشته و شاه شجاع طایفه را بمحاصرهٔ او تعیین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد
شاه یحیی از روی اضطراب دست در دامن اعتذار و استغفار زده شفیعان برانگیخته تا جریمهٔ او را از عم درخواست کنند و شاه شجاع از سر گناه او درگذشت شاه یحیی امیدوار از حصار بزیر آمد
و بخلعت کمر مرصع و طبل و علم مخصوص گشته با لشکر جرار بموجب فرموده متوجه خطهٔ یزد گشت چون روزی چند از محاصره گذشت جمعی جاجویان شاه یحیی را از راه کاریز با صد مرد دلاور بشهر بردند و خواجه
بهاء الدین ازین حادثه آگاهی یافته بطرف اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام مخالفت و فتنه انگیزی می بود و شاه شجاع در آن اوان این قطعه انشا فرمود
قطعه مرا که هر چه مطیع است و چرخ ساز منست + چه غم ز طعنهٔ نابخردان بارنده هیچ + ور طلم مرا پای در گل شود + لگد وار دم از حادثات دارنده + مرا ز جمع که بر هم زنند باکی نیست + از آنکه لطف خداوند هست
پاینده + گویند که شاه یحیی پادشاهی دلیر مستعد مردانه حاکم چابکسوار فرزانه بود اما پیوسته معاملهٔ خویش بر مکر و حیله و تزویر بنیاد نهاده و پا یافتنه می انگیخت و افسادی میکرد موید این
مقال آنکه روزی شاه یحیی بشکار رفت و از لشکر جدا مانده تنها در صحرا و بیابان میراند که ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که بجد و سعی موفور بامر زراعت اشتغال می نمود و این معنی پسندیدهٔ او آمده
نزد مزارع رفت و از وی پرسید که درین اوقات عمله و دیوان از تو بظلم و دست انداز چیزی میگیرند و یا نه آن شخص چون شاه را نمی شناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی چندان تعدی و
حیف بر رعیت میرود که در هیچ عصری کسی نشان نداده شاه یحیی گفت همین زمان پادشاه در فلان موضع نزول خواهد کرد بر در درگاه حاضر شو تا من در باب تخفیف مونات دیوانی برای
تو نشانی حاصل کنم روستائی ابا و امتناع نمود و شاه هر چند مبالغه فرمود که البته حاضر باید شد آن شخص گفت لی سرود نخواهم رفت شاه یحیی از موجب آن پرسید روستائی جواب داد که تو
جوانی نیکی و او پیش سر و پیش بازنده است چشم نرم بر زمین اندازد و سخن تو نشنود و شاه یحیی در خنده افتاد و گفت مرا در مزاج پادشاه تصرف بسیار است البته بیائی تا مهم حسب الخواه
راست شود و مرد مزارع وعده کرد که چنان کنم و شاه یحیی چون بقنبول رسید بیساولان گفت که چون شخصی بدین هیئت بدرگاه آید مرا اعلام کنید و آن شخص بر مقتضای میعاد بر در سراپرده
رسید و شاه یحیی را خبردار شده او را باندرون طلبید و چون روستائی بخرگاه در آمد شاه یحیی را بشناخت و از غایت خوف بر روی در افتاد شاه یحیی گفت که هیچ باک نیست و همان لحظه پانصد
دینار باو داده نشانی نیز ارزانی فرمود که من بعد هیچ کس متعرض وی نگردد و گفت پیش سر و پیش بازنده چشم نرم بر زمین بینداخت و کار تو راست شد روستائی زبان بدعا گشاده
خرم و خندان بازگشت فی الجمله چون شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرد دست تمرد از آستین جبل بیرون آورد و شاه شجاع این معنی را معلوم کرده با لشکر انبوه از شیراز بیرون آمد و بعد
طی مسافت با برقوه رسید و در آنجا توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصرهٔ یزد فرستاد و خواجه بمقصد رسیده از جانبین بجدال و قتال اشتغال نمودند و بعد از امتداد ایام محاصره
شاه یحیی از روی اضطرار رسل و رسائل بجانب ابرقوه متواتر گشت تا خواص و ندما غبار رنجشی که از وی بر حاشیهٔ ضمیر انور شاه شجاع نشسته بود محو گردانند چون این صورت معروض رای عالم آرا
گشت ایلچیان را بتشریفات و خلع گرانمایه اختصاص داده ملتمس او را بشرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه قوام الدین دست از محاصره باز دارد و فصل بالخیر این عبارت نوشته
بشاه یحیی فرستاد حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه و پیش خلایق مقرر است که آنچه در جبلت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد بواسطهٔ سوگندی که اتفاق افتاده
بعون الله در معتصم واقع نشد چرا که و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورت این انسان بهیئت مهر آفریده که با خلق اندرون و بیرون راست نداده و هیچ آن بدو تعلق گرده و درین کلمه ایهام خراقانی

قصور نتوانی کرد که الحق ابلغ و چندین هزار پیغمبر علیهم السلام در معنی متفق اللفظ اند و نیز امید بحضرت عزت میدارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوة بفعل رسد و روح مخدوم مرا درهم نگذارد
که خلاف مروت و طریقه مسلمانی بکیفیت مردی ظاهر گردد چه در آن وقت که آن فرزند در قلعه قهندز محبوس بود چند نوبت در خواب بشاهد افتاد که اشارتها فرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور
هیچ آفریده نمی آمد از معاونت و تعلق خاطر آن دیندار پاک اعتقاد بود زینهار که آنچه صلاح دین و دنیای خود با آن متعلق شناسد فرو نگذارد و هر کیفیت که مشروع و معقول تواند بود حقا که این طلب
از روی شفقت پدر فرزندی مینماید والا التفات بجهان و مافیها هرگز نبوده ابیات تا بگفتمت ای روزگار بیحاصل + که حق مهر تو و کین تو ندارم باک + من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم + من
آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک + به بر و بحر و تر و خشک از چه مینازی + تویی و قطره ای از آب شوره و مشتی خاک + مرا سریست که ترک کلاه همت او + نخواهد استر الا ز اطلس افلاک + و کیفیت واقعه شاه شجاع
که در این فصل بالجمله ذکر کرده آن بود که او شاه مظفر پدر خود را در خواب دیده بود که میگفت عهد و پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی ننمائی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنابر آن
هر چند از اولاد شاه مظفر او را مهما صدور یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن میپوشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید و چون خواجه قوام الدین از ظاهر سرد مراجعت کرده
شاه شجاع نیز از ابرقوه بشیراز رفت و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه تصرف یزد شد و در اثنای این اوقات خواجه قوام الدین در وزارت بنوعی ترقی کرد که ابواب منافع ارباب
شمشیر و اصحاب قلم فرو بست بلکه شاه شجاع را در ملک و مال و دخل [illegible] جماعتی در مجلس پادشاه بتقبیح حال وزیر مشغول شده گفتند که داعیه عذری دارد و بعد از تفتیش چون صدق مقال ایشان روشن
گشت شاه شجاع متوجه شیراز شد و در منتصف ذیقعده سنه اربع و ستین و سبعمائه بموجب فرمان وزیر را مقید گردانیدند و بعد از شکنجه و تعذیب او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستادند نظم هر که
خواهد که بود پیش سلاطین پایی + چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی + اول آنست که گر تیغ نهندش بر سر + بایدش داشت زبان گوش ز هر بیش و کمی + بعد از آن کارش اگر زانکه فروغی گیرد +
گو مشو غره که تا گم نکنندش بیدی + خدمت خواجه سلمان انار الله علیه شآبیب الغفران فرماید گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت + نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور + بسیط روی زمین در زیر نگین
آمده گیر + پس از تصرف آن ساعتی عقل را دستور + که صبح مطلع و خرج عمر بیحاصل + چو نیست در ورق روزنامه آن مسطور + بحضرت ملک آن باقی محاسبه را + چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور + و بعد
از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت بامیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت ذکر وصول لشکر بغداد و اقطاب الدین شاه محمود و بیان بعضی از قضایا که بعد از آن روی
نمود چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده ثانیا جهت تجدید عهد و پیمان مولانا معین الملة والدین یزدی را طلب فرموده بقصد رسالت نامزد
گردانید و مقارن وصول آنجناب امیر مبارک شاه اتابک از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته بنوعی در انحراف مزاج او سعی نمود که مولانا مرحوم را اهمال نماند و کلمات شاه محمود از سر ابا و عناد
بمعرض مسامع او رسانیده مولانا مشار الیه بغیر ایجاب مقصود بازگشت و شاه شجاع بار دیگر بنابر مصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و او چون امارات و علامات خلاف ظاهر و لایح دید بشیراز
بازگشته معروض رای پادشاه گردانید که در آن اوان که از اصفهان بیرون آمدم خبر رسید که امرای بغداد و تبریز بمعاونت و مظاهرت شاه محمود در اوجیمیهت ساخته نزدیک بشان رسیده اند و بعد
از معاودت فرستاده شاه شجاع خبر آمد که امرای سلطان اویس مثل اقچه باشی و امیر ساقی بهادر و مبارک شاه ولی و امرای شیخ ابو اسحق که بعد از قتل او بسلطان اویس پناه برده بودند مانند
امیر غیاث الدین شول و امیر مظفر شاه ترکمان و دیگر امرا مثل شیخ علی اتابک که از ارباب دولت بمزید شوکت امتیاز داشت و بر دلایل و مخایل [illegible] بعراق و فارس آمده بودند و باصفهان
رسیده بالاتفاق شاه محمود را بسر البطالة اقبال بجای آورده خلع گرانمایه و تحف بلند پایه از نفایس اسباب [illegible] و اسپان تازی نژاد پیشکش فرموده [illegible]
وعده اعانت [illegible] مقرر گردانیدند و آنچه محتاج الیه باشد مرتب ساخته بعد از انقضاء [illegible] لشکر بیکران [illegible] متوجه دار السلطنه شیراز
شدند و [illegible] کاشان [illegible] با ایشان ملحق گشتند و [illegible] شاه یحیی [illegible] حکومت یزد [illegible] با ایشان پیوست و چون آوازه
کثرت سپاه تبریز و بغداد در السنه و افواه افتاد و طائفه از ارکان دولت شاه شجاع که از ثمره تجربه توکل بی نصیب بودند بشاه محمود مکتوبات فرستاده باظهار اخلاص توسل جستند و شاه شجاع
بعد از تقدیم مشورت نامه ببرادر فرستاد و او را از خامت مخالفت و التجا بدرگاه سلطان اویس تخویف و تحذیر نمود و شاه محمود با استصواب نزدیکان درگاه و مقربان بارگاه جواب نوشت
که سبب آمدن پادشاه [illegible] لشکر باصفهان کشیده [illegible] املاکات را اخراب کردند و بنابر توهم که مبادا بار دیگر معاودت فرمایند از سلطان اویس استعانت نمودم تا از پاس تسلط آنحضرت [illegible] ایمن
توانم زیست شاه شجاع از این پیغام [illegible] مصرع چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال + و بعد از تقدیم مشورت باحضار عساکر فرمان داد و در اندک زمانی از ممالک فارس و غیر ذلک
لشکر گردون توان در شیراز مجتمع گشتند و شاه شجاع پیش [illegible] سلطان اویس را [illegible] روانکرد و خود از پل فسا [illegible] بیضا آمد و این قطعه گفته نزد برادر فرستاد قطعه ابو الفوارس
دوران منم شجاع زمان + که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد + منم که نوبت آوازه صلابت من + چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد + چو مهر تیغ گزارم چو صبح عالم گیر + چو عقل راه نما
و چو شرع نیک نهاد + کمان صولتم از حیله کیسان ایمن + همای همتم از منت عقاب آزاد + [illegible] بدرگاه مسبب مخلوقی + که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد + بهیچکار جهان دل نهاد
که آسمان در دولت بروی من بگشاد + [illegible] برادر من + [illegible] مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار + ز مکر روبه پیر و ز لشکر بغداد +

شاه شجاع از آنجا با سپاه آراسته روی بدشمنان آورد و شاه محمود و امرای بغداد یک منزل باز پس نشسته شهریار کامکار و امرای رفیع مقدار جهت مشورت مجتمع گشتند و سلطان احمد بر در شاه شجاع بدرگاه
آمده او را در آنجا الحق محترم نداشتند و خدنش نجیده در همان شب پیش شاه محمود پیوست و لشکریان فارس روی بگریز آوردند و با وجود وهنی چنین قدم ثبات و وقار شاه شجاع از جای نرفت و لوازم
جدال و قتال بپای در رکاب دولت و اقبال آورده در صحرای جانب سپاه روسر جای تلاقی هر دو سپاه اتفاق افتاد و نیران حرب نوعی اشتعال یافت که کره زمهریر حکم طبقه اثیر گرفت و در آن روز
نوبت دلاوران هر دو لشکر متفرق شده شاه شجاع به ارکان دولت و اعیان حضرت گفت چون عرض ملازم جوهر بودند در جوف لیل متوجه شیراز گشته شعوبه آنکه سپاه اعدا افغان بطریق مکر و کید
عازم شهر گردند و بنا بر آنکه بعضی از اعیان وجوه سپاه شاه محمود نیز متفرق شده بودند چنانچه مرتضی اعظم امیر بهرام الدین و پسر امیر شیخ علی ایناق و شاه یحیی گریخته تا اصفهان و کاشان و یزد و جایی
فرار نگرفتند رای شاه محمود بر آن قرار گرفت که بجانب اصفهان عنان عزیمت منعطف گرداند اما امیر شیخ علی بعرض رسانید که لحظه توقف باید نمود تا معلوم شود که حال لشکر شیراز چیست و درین اثنا
سواری رسیده تقریر کرد که شاه شجاع در شب روی گردان شده بشیراز رفته شاه محمود از اندیشه فرار پشیمان گشته همانجا توقف نمود و مسرعان در طلب گریختگان فرستاد و شاه شجاع ظاهر و بیرون
فسا را لشکرگاه ساخته سلطان شبلی را بکرمان فرستاد و لشکر بغداد و عراق متعاقب رسیده شاه شجاع در شهر تحصن نمود و مدت محاصره دراز کشید **ذکر رفتن ملک محمود و دولت شاه بکرمان**
**و عصیان و طغیان ایشان** شاه شجاع در ایام محاصره شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته خواست که توابع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در شیراز نباشند چه وهم آن بود که با جمعی
متفق شده باردوی شاه محمود ملحق گردند هر یک از ایشان را ببهانه از شهر بیرون نامزد سفری نمود و از آنجمله ملک محمود و دولت شاه را بتحصیل مال کرمان فرستاد چون روانه شدند پادشاه صائب
تدبیر اندیشید که این دو شخص درین نزدیکی از محنت محاصره و مواخذه خلاص شده اند و عرصه کرمان از حاکم صاحب وجود خالیست مبادا که ایشان چون بآن ولایت رسند فتنه و فسادی
انگیزند که تدارک آن بسهولت نتوان کرد و خواجه مجد الدین قاقم را که مردی امین و کافی بود و در ولایت فارس ضیاع و عقار بسیار داشت فرمود که باتفاق امیر باکور افغان با دو هزار سوار بدار الامان
کرمان رفته آن ولایت را ضبط و محافظت نمایند و در آن اوان امیر غیاث الدین حاجی در کرمان حاکم دیوان یارغو بود و امیر بهلول منصب سپهسالاری داشت و پیش از رسیدن ملک محمود و دولت
شاه بکرمان سلطان مظفر الدین شبلی ابن شاه شجاع و امیر سیورغتمش اوغانی بموجب فرمان در آن ولایت لشکر جمع میکردند که سرکرده بشیراز روند و چون در آن اوان دولت شاه با سلطان
شبلی ملاقات کرد و سخن چند بعرض او رسانید که شاهزاده در رفتن بجانب فارس متردد گشت و باتقدیر اکتفا کرد و خواجه هلال را که اتابک سلطان شبلی بود بر آن داشتند که بدلائل معقول توجه فارس
را بالکل از خاطر آن مشتری ماهیت بیرون برد و چون دولت شاه دید دولت احوال مملکت شاه شجاع را مختل و بهوس حکومت در ضمیرش جای گیر آمد بعد از تقدیم مشورت با ملک محمود صلاح در آن
دانست که پیش از قدوم خواجه مجد الدین باکور و امیر قاقم غیاث الدین حاجی امیر آخر و خواجه بدر الدین هلال را از میان بردارند و دیگر باتفاق هر دو مطلب داشتند که مکتوبی در خفیه از دار السلطنت
هرات رسیده میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم و چون ایشان بدیوانخانه در آمدند بنابر مواضعه که داشتند نوکران را مجال دخول ندادند و با تیغ و عطارد که حرف محاق و احتراق افتند امیر غیاث الدین
حاجی و خواجه هلال در دام بوار هلاک افتادند و سلطان شبلی را در کوشک سنجر محبوس گردانیدند و دولت شاه خزینه مملکت کرمان را بی منازعی متصرف شد امیر بهلول با سی صد سوار از شهر بیرون رفت
و دولت شاه شخصی چرب زبان سخندان پیش وی فرستاد و بآن حیله و چاپلوسی او را باز گردانید و ابواب خزائن گشاده صلای عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آمده و بترتیب اسباب
مقاتله اشتغال نمود و چون کرمان در تحت تصرف دولت شاه آمد همت بر استخلاص سائر ولایات مصروف داشته طرح سلطنت انداخت و بحسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه و
سکه باسم و لقب او موشح گردانید و چون این خبر بشاه شجاع رسید نهال آمالش منحنی شده گل اقبالش بطراوت گشت و فرزند او تا قرة العین سلطنت و ثمره شجره مملکت سلطان اویس با خال خود امیر
سیورغتمش اوغانی متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده روان الصوب گشتند و بنابر آنکه دیدند که دست در گردن حایل نمی توانند کرد به پیشکشی راضی شده بی نیل مطلوب مراجعت نمودند
و بعد از معاودت ایشان خبر ملک و دولت شاه خضرت و نضارتی تمام یافت اما عنقریب از تاب آفتاب حوادث پژمرده گشت **ذکر متحصن شدن شاه شجاع و رفتن او بابرقوه**
**از شیراز و محاربه او با دولت شاه** و در اثنا مخالفت دولت شاه شاه محمود ظاهر شیراز را مخیم دولت و اقبال ساخته بمحاصره بلده بر در گذر اشتغال نمود چون زمان تحصن شاه شجاع
امتداد یافت و مدت یازده ماه برین قضیه گذشت آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال او ظاهر و لایح گشت و هر روز لشکریان فوج فوج روی گردان شده باردوی شاه محمود می پیوستند
و امرا و مقربان نیز معز الدین اصفهان شاه و اختیار الدین حسن و شیخ کردی و علاء الدین ایناق و پهلوان طالب پیش شاه شجاع نماند و درین اثنا جمعی از اکابر بیرون رفته با
مصالحه سخن گفتند شاه محمود در جواب گفت که بواسطه امرای بیگانه که از بغداد آمده اند زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون رفته است اگر اقامت شاه شجاع بطرف ابرقوه رود و یکماه در آنجا توقف
نماید سخن این جماعت را بگوش شنوی باز گردانم و بعد از آن رسم و قاعده خادم و مخدوم ممهد گردد و قسمتی در مملکت بسویت پیدا آید و در ذیل این کلمات چند بیت ملتمس مرقوم شده شاه شجاع
جواب برادر شنیده این نوشته باز فرستاد برادر را عزم بزم جنگ محمود که انشاء الله قوة الظهر و عضد الیمین باشد ملتمسات نمود و الله الله که مادام درین مقام باشد امتناعا آن از وقت تفعل
تا بحقیقت دانند که سوء ما نیم که بود هم و مهمان خواهد بود و نمیدانیم که معاقد سلسله اخوت را چه افتاده که از هم گسسته شد و حجاد بخون در کرد الکرق نزاع چه واقعه پیش آمد که بدین نوع از

کارزار باز داشت بیت اگرچه دل بکسی داد یار ماست هنوز * بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز * آری ع خدای مصلحت کار بنده به داند * شک نیست که تالیف قلوب و ضمایر از جانبین
دیگر بهست تا ارادت وقت چگونه دگر باشد انشاء الله تعالی فرداخیان کنند که فردا در پای قلعه قهندز ملاقات شود و ملتمسات آنچه موجب تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج مضاف
نموده والسلام چون رقعه شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته این بیت از همان غزل در ضمن آن مسطور و مندرج گردانید بیت جنایت از طرف آن شکسته
پیمانست * دگرنه از طرف ما همان صفاست هنوز * روز دیگر در پای قلعه قهندز ملاقات اتفاق افتاده مقرر بران شد که قلعه سرشته امیر قتیلیم شاه شجاع کنند تا از ان راه با برقوه رود و شاه شجاع از پای حصار
مراجعت نموده و دل بر مفارقت عروس ملک نهاده در محل مناسب با خواص از شیراز بیرون آمده چون از حومه و ناحیه شهر بگذشت بخاطر خطیرش خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه قصر
زرد متوجه ابرقوه گشت و مقارن عزیمت آنجناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی اینانج بتعجیل تمام برسم تکامیشی روان گشته بتصور آنکه شاید قدم به پیشگاه مراد نهند و چون پادشاه از
راه مقرر عدول نموده بود مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از رفتن برادر بصد گونه عز و ناز در نفس شیراز علم دولت برافراشت و اخبار این فتح فرخنده آثار بالواع
بیلاکات روانه درگاه اویس این دلشاد گردانید و خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و این چند بیت از ان قصیده درین مقام ثبت افتاد بیت دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت
ماه سنجقش سر حد کیوان گرفت * آنچه رایتش سر افلاک بر فراشت * شاه بجاهی رزد هم تا در کرمان گرفت * از طرفی دولتش گردن دیوان ببست * وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت * منجز
اقبال شاه بود که پیش از دو سال * نسخه آن سر غیب خاطر سلمان گرفت * و سلمان در آخر این قصیده دو بیت آورده چنان مشهور شد که این دو بیت در خواب گفته است ابیات هما
چتر همایون پادشاه اویس * بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت * حدود مملکت فارس تا در هرمز * بسال خمسه و ستین و سبعمائه گرفت * فی الجمله چون شاه شجاع بحدود ابرقوه رسید
خواجه جلال الدین توران شاه که از قبل او والی آن ولایت بود باستقبال شتافته و پادشاه بشهر در آمد و خواجه مذکور بترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور دولت کما یجب و ینبغی قیام نموده شاه شجاع
روزی چند بعیش و طرب گذرانید بعد از ان دفع شر و فساد دولت شاه را وجهه همت ساخته و در ماه اسفندارمذ از شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه بعزم تسخیر کرمان با سی صد سوار که
بیشتر از ایشان جوشن داشتند رباعی ملک بندر آئین فلک تا شیر و کوه آلت * نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب پیل افگن * دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره * ربودندی
چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن * نهضت فرمود و بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه بعزم خراسان بیرون آمده و چون در راه امرای عرب با پانصد سوار باو پیوستند
و شاه سلمان برادر شاه سلطان شاه دویست مرد مسلح ضمیمه سپاه ظفر پناه ساخت فسخ آن عزیمت نموده بالجمله چون دولت شاه خبر توجه پادشاه شنید با چهار هزار سوار بعزم محاربه
بنیت مقاتله روان گشت امیر محمود که از امرای عرب بود صورت حادثه را بسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار شده از شهر بابک بجانب سیرجان توجه نمود و دولت شاه نیز از
شرب اشتران و پیش گیری شهر بابک کامران شتافت و در آخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان بود هر دو لشکر بهم رسیدند شاه شجاع با لشکر بسیار اندک خود را بسپاه آن بدکیش مرد کینه ده
دولت شاه مانند گنجشکی در مقابله باز بلند پرواز تاب نیاورده روی بانهزام نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و جمعی از برگشتگان دولت شاه عنان باز پیچیده در همان محل
بشرف تقبیل رکاب همایون استسعاد یافتند شهریار نیکو اخلاق خود را در زمره الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس جای داده از فرقه والعافین عن الناس شمرده والله یحب
المحسنین را منظور داشت چون خشم فرو خورده از اساءت ایشان گذشت درباره همه احسان و انعام مبذول فرموده و بعد از آنکه سپاه نصرت شعار را از غنایم لشکر اعدا کان بسیار
و حجر استظهار گردانید علم دولت برافراخته و شمشیر جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون هنوز دو هزار سوار ملازم امیر بهاء الدین دولت شاه بودند علامت
حکومت از مذاق او بیرون نرفته بود خدمتش بعد از شکستی چنین بر شیوه تمرد و استکبار اصرار نمود و دروازها برروی جلد به بنیاد سپهر و اسباب قلعه داری ساز داد و شاه شجاع
آباد را که از آنجا تا شهر بابک یک فرسخ ست معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزدیکان پایه سریر اعلی بمزید جلادت و مردانگی و اصابت رای و فرزانگی امتیاز داشت
با دولت شاه ملاقات نموده او را بحسن تلطف و لطف تفقد پادشاه امیدوار گردانید و امیر رمضان بشهر در آمده و دولت شاه را بعفو و اغماض انعام و احسان پادشاه اسلام
نوید داده دولت شاه بخیال آنکه مبانی قصر امن و امان خود را باعتماد و اهتمام آنکه رکنی از ارکان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند التماس حضور خواجه جلال الدین
توران شاه کرد و خواجه بموجب فرموده پیش او رفت و دولت شاه تذکره مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیله آن وزیر نیکو تدبیر بعرض رسانید و مجموع ملتمسات برقم
انجاح و اسعاف مرقوم گشت دولت شاه مستظهر و مطمئن خاطر گشت و روز دیگر که سیاره سیار از بیم صولت خورشید خنجر گذار سپر مقاومت بینداختند دولت شاه با اعیان
ملک و اشراف ولایت دار الامان کرمان باردوی پادشاه کامیاب و کامران شتافت و شاه شجاع درباره او صنوف ملاطفت و مرحمت ارزانی داشته فرمود تا دو دانه در گوش
هر یک از ان بخراج مملکتی می ارزید در گوش آن مقبل بیهوش کرده رخصت مراجعت داد تا شهر را بیاراید دولت شاه چون روان شد بعضی معروض داشتند که از وصول
تحیه مست آثار ندامت بر ناصیه مبارکش ظاهر است و لیکن چون بشهر در آید دیگر بیرون نیاید بنابراین شاه شجاع بر فور سوار شده و تمامت سپاه با شمشیرهای کشیده در ملازمت

رکاب عالی او در حرکت آمد و بار دیگر دار الامان کرمان بانوار معدلت و امتنان خسرو صاحب قران استنارت پذیرفت و خواجه علاء الدین بابک بر بدیهه این قطعه گفت قطعه توان سلطان و دنیا بر سر
صدق + و ما گوییم بعد از هر نمازت + اجل با دست کوته باد یا رب + ز عطف دامن عمر درازت + بروزی باد در ملک سلیمان + سلیمان آصف و محمود ایازت + و چون شاه شجاع در آن آوان بگفت
که یورش گرمسیر در پیش است و پاییز از یک هفته در شهر نخواهیم بود دولت شاه از مراسم سپهکشی و تدبیر سروری کم نمیکرد و مقالید و دروب از کف نمیداد و کوتوالان قلاع را تغییر نمیداد و با ایشان داعیه
عذری از ضمیرش سر بر زده با جمعی از اهل شر و فساد مقرر کرد که شب پشت گنبدی که خوابگاه شاه شجاع ست بشکافند و خاطر های خویش از دغدغه او فارغ و امیر در ستون صورت مواخذه را
بسمع پادشاه رسانید نائره غضب آنجناب سمت التهاب یافت و امیر بهاء الدین و دولت شاه و جمعی را که با او اتفاق داشتند بشمشیر سیاست و انتقام بگذرانید و در آن باب این سه بیت انشا
فرمود ابیات امان چون خواست فرمودم امانش + چو عجز آورد بخشیدم بجانش + دگر چون عذر در دل داشت غدار + سر انداز ان شد این شمشیر خونخوار + یکی مکار دون بیوفا بود + مکافات
جفاکاران جفا بود + و در خلال این احوال سیورغتمش اوغانی در رکاب سلطان قطب الدین اویس احرام درگاه عالم پناه بسته بصنوف نوازش اختصاص یافت و بعد از چندی رخصت خواست
که بسوی ولایت خویش مراجعت نماید و چون رایات نصرت آیات بجانب شیراز نهضت فرماید با دو هزار دلیران روزگار و شیران بیشه کارزار در مسلک خدام بهرام انتقام منخرط گردد و ملتمس او شرف
اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش بمقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته هوا بحرارت میل نمود شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داده نخست متوجه سیرجان شد و در آن موضع امیر سیورغتمش حسب
میعاد با لشکر بشرف پابوس استسعاد یافت و در مرحله تیر نیسا کرم شبانکاره باردوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف در منازل ملحق میشدند تا بیک منزلی شهر نزول اتفاق افتاد و در اثنا گذشت
خیالات عارضه روی نموده و لشکر اوغان و جرما باتفاق امیر سیورغتمش روی گردان شده باوطان مراجعت نمودند از وقوع این حادثه شاه شجاع جز معاودت چاره ندید لاجرم بکرمان باز
و تهیه اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرموده ولی آنکه بر ضعفا و رعیت حیفی رود بار دیگر لشکر عظیم مرتب گردانیده متوجه گرمسیر گردید ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب ولایت گرمسیر و
اطاعت شاه یحیی آنجناب شاه شجاع کرة بعد اخری مهم مملکت کرمان ساخته و پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت انداخته جهت قلع و قمع اوغانیان بجانب گرمسیر توجه نمود امیر سیورغتمش در
قلعه خزیده و اکثر سپاه جرمان و اوغان بکوه ها تحصن نمودند و هنگام فرصت و جدال پای در میدان جدال و قتال می نهادند و بنا بر حصانت مواضع تسخیر و تذلیل اهل شقاق و عناد آسان
آسان دست نمیداد و بواسطه قلت قوت سپاه نصرت انتساب بشدت و محنت روزگار میگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت اوغانیان از جانب شاه محمود استمداد نمودند او شاه یحیی
و طائفه از امرا و اعیان را بمظاهرت امیر سیورغتمش نامزد فرمود و چون شاه یحیی بنواحی گرمسیر رسید از صادرات افعال خود پشیمان گشته در خفیه کتابتی بعم بزرگوار فرستاد و زبان بپوزش گشاده التماس
عفو و آمرزش نمود و شاه شجاع رقعه بخط شریف در جواب آن ارسال نمود مضمون آنکه تا آن فرزند در یکجهتی و اخلاص راسخ رای باشد و آثار و علامت آن کما یجب و ینبغی مشاهده رود چگونه
از عقل و مودت و شفقت و عصبیت معذور و مرخص تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند از مبداء حال الی الیوم متلون زیسته و ما را در مقام تردد داشته اکنون چون میخواهد که
تدارک مافات قیام نماید تجدید بی غبار لقا از صحیفه ضمیر محو گردانم و بجز شفقت و عاطفت در خاطر نقشی دیگر نماند بدان معانی مستظهر باید بود و اندیشه نیکو بجای باید آورد والتوفیق من الله و
مقارن این حال چون جهت دریای سمت ازدیاد یافته ضعف بدن شاه شجاع بضعف زمان سابق دست داد و یکدو منزل باز پس نشست و دشمنان و اگشته های مقاومت پیش نهاد
و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته در بین اثنا ناگاه علی سبیل تحفه از جانب مدینه یثرب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آوردند و پادشاه دین اعتقاد دست اعتضاد
بذیل آن رایت دراز کرد بیت فتراک اوست عروة وثقی که جبرئیل + در روی زند ز بهر شرف اعتصام دست + و دو سه منزل سبک راندن طی فرموده ناگاه خبر رسید که سر هزاره و اوغانی
مجال نماند که بحصنی التجا کنند لاجرم اکثر امرا و سرداران حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت بر دوش نهادند و امیر سیورغتمش با پهلوان و اوغوری که از شیراز بمدد و معاونت
او آمده بود متوجه قلعه سلیمانی شد و شاه شجاع بپای قلعه نزول کرده استمالت نامه بسیورغتمش فرستاده پهلوان داود از آن مضیق بیرون جسته راه شیراز پیش گرفت و امیر سیورغتمش با پسران و
اتباع و اشیاع از قلعه در آمده و بشرف تقبیل بساط همایون حاصل کرد بخلع و تشریفات گرانمایه و تیغ مقدار ارتفاع بلند پایه گشتند و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت نموده شاه یحیی بنا بر میعادی
که با آنجناب ثبت واثق از شاه محمود روی گردان شده متوجه یزد گشت و مبارکشاه اینباق و جمعی از امرا او یکجهتی و شتافتند و در حدود و خرمه میان هردو فریق محاربه بوقوع انجامید و امرا شاه
بی ادراک مطلوب مراجعت کردند و شاه یحیی در یزد قرار گرفته رسل و رسائل بکرمان فرستاده پادشاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع را خطبه فرمود و حضرت سپهر اقتدار ملتمس شاهزاده دولت
یار را مبذول داشته قرة العین سلطنت و حجله نشین تتق عصمت را با اسباب تجمل پادشاهانه بدست دار العباده یزد روانه گردانید ذکر توجه پادشاه جهان مطاع جلال الدین
شاه شجاع بجانب تختگاه سلیمان علیه السلام و رفتن شاه محمود بعد از محاربه از روی اضطرار بطرف اصفهان و چون بار دیگر مملکت کرمان بعون عنایت
ملک منان در حوزه تسخیر و تصرف پادشاه کامران آمد و صیت انتظام امور سلطنت بر سبیل استقلال در بلاد فارس و عراق منتشر گشت هر روز فوجی بسایه چتر های آسمانی
و هر زمان جوقی روی امید بعتبه علیا می نهادند و خواجه صدر الدین اناری که بنده مخلص پادشاه گیتی پناه بود و در دیوان شاه محمود صاحب اختیار بود بواجب هر سوارات لشکریان را

قلم میزد و آنمعنی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود رسانید تا منجنیده از جانب او مایوس گشته روی بخدمت شاه شجاع آوردند و در اندک مدتی زیاده از قطرات امطار در کرمان مجتمع گشتند و
درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبریزیان و تغلب و تسلط سپاه شاه محمود متنفر شده بودند کلو حسن را بجانب کرمان کردند و بادشاه از استماع این خبر مسرور شده و مستبشر گشته فرمان داد
تا جمعی کثیر باستقبال کلو شتافتند و او را باحترام تمام به بارگاه جهان پناه آوردند و درباره مشار الیه صنوف نوازش مبذول داشته از سبب آمدن استفسار نمودند کلو حسن صورت استدعای اهل
و اشراف ممالک فارس را معروضداشت و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت عازم سرو سیر کرمان شد تا از آنجا روی توجه بشیراز نهند از فرزندان کامگار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم
رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون رایات نصرت آیات در جیرفت نزول اجلال فرمود شاه منصور ابن
شاه مظفر از یزد رسیده بشرف دستبوس عم عالیمقدار مشرف شد و باصناف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافته و درین اثنا خبر متواتر شد که شاه محمود لشکر بیابان فرود آمده عزیمت
کرمان دارد و چون شهر بابک مضرب خیام لشکر ظفر انجام شد رای عالی اقتضای آن کرد که مخالفان البیث گذاشته از راه دیگر متوجه شیراز گردد و شاه محمود از آنمعنی آگاهی یافته بجانب دار الملک
عنان عزیمت بر تافته و در حدود فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع ست لاجرم فرمان داد که بهادران سپاه ظفر پناه مراسم مخالفت پیش نهاده سر راه بروی گیرند و پهلوان خرم
مسرعی باردوی همایون فرستاده صورت حادثه را بعرض رسانید و شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار روانگشت و پیش از طلوع آفتاب نزدیک بمعرکه رسید آن هنگام که مخالفان
از اول بامداد با پهلوان خرم تلاقی شده آتش کارزار را افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن پهلوان عاجز و مضطر گشته قریب بآن شده بود که اصابت عین الکمال آفتی بحال او رسد که
ناگاه ماهچه طوق ظفر پیکر از افق بیابان طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بحد زوال رسیده حیرت بر ایشان استیلا یافت و از غایت سراسیمگی و السداد راه فرار دویست سوار جوشن
پوش نیره گذار خود را در رودخانه که ممر گریز ایشان بود انداخته غرق شدند و بقیه آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار بهر گوشه رفتند و بعد از این فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز در حرکت
آمد و شاه محمود که از شیراز خارج شده بود شاه ... گاه ساخته اندیشه بر دفع آن حادثه گماشت و در مدت غیبت شاه محمود از شیراز خان سلطان منکوحه
او دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهر می‌نمود که مزیدی بر آن متصور نبود چنانچه شب و روز گرد برج و باره میگشت روزی از اسب خطا شده مدتی با نه پهلوی او فرو رفت و بهمان مخالطه
بحیران کسر مشغول شد و بار دیگر جبه پوشیده در طواف آمد و چون شاه محمود بشیراز معاودت فرمود از بسیاری سفاهت آن شیر ماده و عقرب دم به بغیت نهاده با او بمجال ملاقات نداشت
فی الجمله در روز شنبه نهم ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمائه آن دو بادشاه بل دو پلنگ خونخوار کینه خواه در برابر هم صف آرا میگشتند زمانه را دل از حسرت و اندوه خون شد که چنین دو بادشاه
کامگار و دو خسرو عالیمقدار بایستی که بمظاهرت یکدیگر اعدای دولت را منکوب و دشمنان مملکت را مقهور گردانیدندی و در حال آتش حرب زبانه زدن گرفت و غبار از ورد گاه باوج مهر و ماه پیوست
از میسره سپاه ظفر پناه شاه منصور و شیخ فرزدی حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانیدند و میسره ایشان بر میمنه عساکر نصرت قرین غالب آمد و هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شده از کثرت گرد و غبار
دیده افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب و منصور از مقهور تمیز نمی‌شد شاه شجاع در همان مقام که دریای معرکه در تموج آمده بود لنگر وقار و آرام انداخت و شاه محمود نیز در آن موضع که حادثه
در دامن دولت او دست زده بود پای ثبات و اصطبار میفشرد و دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور با دیگر در تحت رایات آن دو بادشاه فرخنده اختر مجتمع گشتند تیغ انتقام از
نیام برکشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند و خدمت بادشاه جهان مطاع شاه شجاع بحوالی شیراز نزول فرمود و بعد از سه چهار روز کلویان و طائفه از سرداران مملکت
فارس معتمدی را بپایه سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایت نصرت آیات از آن منزل حرکت کرده نزدیکتر آید مفاتیح در رو تسلیم نموده شود و چون شاه محمود ازین مواضعه آگاهی یافت
بتهیه اسباب مهاجرت اشتغال فرموده در شب دوشنبه سادس ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمائه که دست استاد تقدیر الباس کحلی ظلام بر قامت ایام بریده با جمعی از خاصان و مقربان عزیمت اصفهان
فرموده و در اثنای راه سلطان عماد الدین احمد از مواکب او تخلف کرده بشاه شجاع پیوست روز دیگر که خسرو سیارگان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان جبار بار
مملکت فارس را بوجود همایون خویش تزیین داد آفتاب سلطنت از افق مراد شارق گشته کوکب اقبال روی باوج کمال نهاده مژده امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسیده زبان
خاص و عام و اشراف و لاصر بذکر محامد گویا شد و آن بادشاه سعادتمند در اقامت جمعه و جماعات و استدامت امر معروف و نهی از منکرات و دفع بدع و مناهی و زجر فساق و دفع
ملاهی و تشیید مبانی اسلام و توطید قواعد شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تکثیر اوقات ابواب البر سعی نمود و بنفس همایون ملازمت مجالس علمای کرام و فضلای
انام اختیار فرموده و پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبد الله فقیه شرح مختصر ابن الحاجب که از مصنفات عقل حادی عشر قاضی عضد الدین است بسلامت لفظ و دقت معنی اشتهار
دارد افتتاح کرد و مسند قضا را بجناب شریعت مآب مولانا بهاء الدین عثمان کوه گیلویی تفویض نموده وزارت خویش بر خواجه قطب الدین ابن سلیمان شاه ابن خواجه محمود کمال
مسلم داشت و در ترفیه احوال رعایا اهل کافه برایا سعی بلیغ مبذول فرموده و در سنه سبعین و سبعمائه با امیر القاهر بالله محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرد و درین مبالغت فضلا
و علما رسالات نوشتند و چون در مسند سلطنت استقرار یافت بجانب قصر زرد توجه نمود و شاه محمود از اصفهان ایلچیان فرستاده معروضداشت که من شیراز را بطرح رنجیده

بی کلفت محاصره گذاشتم اگر اقدام این مملکت برمن مسلم دارد از کرم او بعید نماید و ملتمس او مبذول افتاد و شاه شجاع بشیراز معاودت نمود و بعد از انقضای فصلی عازم یزد شد و چون بآن خطه رسید
شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورده شاه شجاع بشهر درآمده دیده بدیدار قرة العین خویش که در حباله نکاح شاه یحیی بود روشن ساخت و چند روز بعیش و عشرت بسر برده شاه رکن الدین حسن بسر سید
معین الدین اشرف را مصحوب خویش بشیراز آورد ذکر فتنه خان سلطان و توجه شاه شجاع باصفهان بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان خواتون شاه محمود قاصدی را
با سوغات و پیلاکات نزد پادشاه جهان مطاع فرستاده پیغام داد که اگر مواکب همایون بظاهر اصفهان نزول فرماید من شهر سپارم و شاه محمود را گردن بسته تسلیم نمایم و چون خان سلطان
میخواست که انتقام عم خویش شیخ ابو اسحق از آل مظفر بکشد هر روز فتنه می انگیخت و هر لحظه شعبده ترتیب میداد تا میان ایشان بوحشت انجامید و بمراد خویش فائز گردد و چون مکتوبات
خان سلطان که مشتمل بود بر تحریک شاه محتوی بر اظهار تعلق و تعشق متواتر شده پادشاه از شیراز بیرون آمد. بسمت اصفهان روان گشت و شاه محمود رسولان پیش شاه فرستاده پیغام داد
که اگر رای برادر ارجمند اقتضای آن میکند که مملکت گذاشته بگوشه روم اعلام فرمایند و اگر غرض نیست که در سلک سایر ملازمان منخرط گردم تنبیه نمایند تا احرام خدمت بندم و اگر این خزانه میباید
ارزانی میدارند نوعی سازند که خاطر این بنده جمع شود و شاه شجاع برنجید و ضعف برادر بخشایش آورده طالب ملاقات او شد و شاه محمود در روی بارودی شهر پاره کامکان نهاده قران سعدین دست
داد و عهدی مجدد و پیمانی موکد در میان آمد که بعد ازین شاه محمود سر از خط فرمان برادر بزرگ نکشد و شاه شجاع چون مراجعت نمود بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمان شاه را گرفته محبوس ساخت
و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشیده در دانه کرمان گردانید و منصب وزارت بشاه رکن الدین حسن داد و انصاف آنکه شرف حسب و علو نسب جمع داشت اما باکثر و عذر و ظلم و طبیعتش مرکوز بود و بمجلس [illegible]
اشراف و اعیان بل سلطان جهان [illegible] شد و خواجه قطب الدین سلیمان شاه از حبس گریخته باصفهان رفت و شاه محمود او را بمسند وزارت نشاند و درین اثنا بار دیگر خان سلطان
ایلچیان بشیراز متعاقب فرستاد و بشاه شجاع ملتوبات ارسال نمود و اظهار محبت و دوستی کرده او را بتسخیر اصفهان باعث و محرض گشت و چون مساعی آن بیوفا از در اعتدال درگذشت شاه شجاع برادر
پیغام داد که عاقل روی بدنگاه ندارد و کینه از دل دوخته و نیز در خیال [illegible] که دختر [illegible] در عقد شاه منصور [illegible] شود و دخل بخرج وافی نیست اگر آن برادر [illegible] مال از اصفهان [illegible]
کند موجب تمامیت شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک فارس [illegible] و عراق [illegible] ملازمان آنحضرت است و از توجه لشکر بآن خرابی تمام در ولایت راه یافته و این برادر بخرج روز بروز فرومانده چگونه
لایق خزانه پادشاه باشد چگونه میسر شود و این خبر بسمع شاه شجاع رسید فرمود که پیمان ما با برادر بشرط آن بود که از سخن [illegible] بیرون نرود و اکنون که خلاف عهد در میان آمد لشکر بآنجانب باید
کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز نهضت فرمود و چون بحدود عراق رسید منهیان بعرض شاه محمود رسانیدند که غبار این فتنه را آشوب انگیخته خان سلطان است بعد از تفحص و تفتیش
صدق مقال ایشان بر شاه محمود روشن گشت بقتل آن عورت حیله گر مبادرت نمود رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون ماده وحشت از میان برخاست اگر پادشاه بر سر [illegible] عطوفت آید شاید
و دیگر برادران گرد آشتی کرده حمل این شاه شجاع بشیراز بدین سبب معاودت فرمود و شاه محمود در کشتن خان سلطان پشیمان شده [illegible] از فراق او [illegible] و از اشتعال آتش مفارقت در بیان محبوبه [illegible]
خود سر اسر وداع نهاده در بالآخره بامراض متضاده مبتلا شد ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود بجهت خواستگاری حجله نشین سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی و
مراجعت نمودن رسول شاه محمود در غایت مسرت و شادمانی و فرح و کامرانی چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از
تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را نامزد فرمود که بتبریز رفته مخدره از مخدرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع [illegible] بسلطان نوشته از خود در ان مکتوب [illegible]
تعبیر کرد و چون شاه محمود ازین قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین مشیر را که در فن حیله و تزویر سرآمد روزگار بود برسالت تبریز و خواستگاری دختر سلطان اویس اختیار کرد و خواجه تاج الدین بعرض رسانید
که چون با پادشاه شاه شجاع تیغ خلاف در میان داریم صواب آنست که التجا بسلطان اویس نمائیم و باید که رقعه مشتمل بر خضوع و خشوع نوشته تا من بحسن تدبیر چنان سازم که دست آرزو بگردن مقصود
حمائل گردد بیت ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است + یا رب که بینم آنرا در گردنت حمائل + شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد بمهر شرف موشح گردد و خواجه مذکور از زبان
پادشاه سطری چند در قلم آورد مصدر باین عبارت که العبد و ما فی یده کان لمولاه ما نه آن توایم و هر چه داریم + و شاه محمود را ببندگی و خدمتکاری موسوم داشته آنچه مصلحت وقت دانست
رقعه نوشت و با تحفه های عراق و نفایس تحفات و پیلاکات روانه تبریز گشت و از جانب شاه محمود رخصت شد که در آذربایجان بمقتضی زمان هرچه خواهد از زبان او نویسد و هر که خواهد [illegible]
رساند و هر آنچه لائق و سزاوار مقربان داند تسلیم ایشان نماید و خواجه تاج الدین به تبریز رسیده مکتوبات و پیلاکات گذرانید و بسخنان دلفریب جذب قلوب امرا و ارکان دولت کرد تا در مجلس [illegible]
سخن یافت و بدلائل معقول در خاطر پادشاه نشاند که مقصود شاه شجاع از [illegible] استیلا بر ممالک است و غرض شاه محمود ازین مواصلت حق گزاری و خدمت سلطان اویس بلکه ازدواج کریمه خاندان
سلطنت با امرا و مقربان حضرت مشاورت فرمود که با کدام برادر پیوند سازیم مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هرچند بسن و آلت و مدت پادشاهی و وسعت سلطنت مملکت و دولت و شوکت واسبق بر
شاه محمود سمت رجحان دارد اما شاه محمود در مقام اطاعت و متابعت و خدمتکاری و دیانت سپاهی است و دیگر آنکه دیار اصفهان متصل بقلمرو ماست و بدین وسیلت ممکن که تمامت ولایت عراق بحیطه
تصرف بندگان دولت آید و سلطان اویس این کلمات را بسمع رضا شنیده دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین مهم خود را پیش برده خواست که پیش از آنکه عقد امیر اختیار الدین حسن ملازم

و معاتب گردانید لاجرم انگیز کرد که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را بمجلس طلبیده پرسید که اگر شاه داعیه پیوند داشت چه حاجت بآن بود که ترا الطبل و علم فرستد مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده اند و دیگر آنکه در کتابت سلطانی از مقام نخوت و سلطنت تنزل نکرده و این ضعیف را برادر خوانده اگر زبان قلم شهر طلب تواضع بجا آوردی در امور ملک وی چه نقصان راه یافتی و من لایق مصاهرت بنده و جای گر خود نیستم دختر برادر هستیم فی الجمله خواجه تاج الدین غالب آمد و سلطان اویس پرده نشین سراپرده عصمت را با تجمل و آئین و ساز تمام باصفهان فرستاد و نیز لشکری نامزد بجانب اصفهان کرد تا ممد و معاون شاه محمود باشند و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود و تهنیت این عیش گفته فرستاد بیت

اسمان ساخت در آفاق یکی سور چه سور + که ازان سور شد اطراف ممالک مسرور + حبذا سور د سرور که اگر در نگری + خانه زهره بود برجی ازان عالی سور + اجتماعیست منور قمری را با شمس + اتصالیست مفرّ ملکی را با حور + عهد بلقیس زمان داشته است از زانی + بسراپرده جم دولت تشریف حضور + قطب الدین شاه فلک مرتبه محمود که اوست + بهمه سیرت محمود و محامد مذکور + ای به پیش نظرت گشته ملازم هر بکر + کوست در پرده غیبت همه عالم مستور + خواجه تاج الحق والدین محمد الحق + سعیها کرد درین باب بغایت مشکور + دری از بحر بزرگی بکنارت آورد + که چنان در نتوان یافت باطراف دهور + در سرم بود که بر درگهت آیم بنیاز + کنم این گوهر منظوم بران در منثور +

و چون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال فرموده شاه محمود جشنی عظیم ترتیب نموده بآن گوهر شب چراغ مراسم زفاف بتقدیم رسانید و چون دختر سلطان اویس بیقراری و سوگواری شاه محمود را در مفارقت خان سلطان مشاهده کرد و قلت محبت او را بالنسبت بخویش مشاهده کرد نائره خشم در کانون ضمیرش زبانه زدن گرفت و در روزی که شاه محمود از اصفهان غائب بود خان سلطان را از گور بیرون آورده بآتش بیداد بسوخت

## ذکر منازعت شاه شجاع و شاه محمود و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود

دوم نوبت که تبریزیان باصفهان رسیدند شاه محمود را بار دیگر هوس شیراز دامنگیر شده چون برق خاطف روی بآن صوب نهاد و جلال الدین شاه شجاع از این خبر استماع نموده لشکر انبوه جمع آورده بعزم مدافعه روان شد و راه ما بین برادر گرفت و خواجه شمس الدین زیاد آبادی که از رؤسای آن دیار بود مخفی شاه محمود را از راه سجاه و لنگ اشکم سر کرد و شاه شجاع برین صورت مطلع گشته بسر آن راه رفت و صبح چاشت خوار علاقات فریقین روی نمود شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرده و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین تفویض نموده بنفس شریف با او بخود و سلطان ابویزید در قلب بایستاد و از طرف شاه محمود ما سا مینیکی کرده آهنگ جنگ ساز داد و شاه منصور دست برد شاه محمود را شکست و میسره شاه محمود بر میمنه شاه شجاع غالب آمد و سپاه هر دو کشور بایکدیگر مختلط شده شاه منصور از قلب هزیمت شناخت و سپاه هر دو پادشاه بعد از ستیز و آویز از هم دست باز داشته بعضی از تخجده شاه محمود تا اصفهان هیچ مکان قرار نگرفته و مردم شاه شجاع لجام بشیراز درآمدند و شاه شجاع بالضرورة روی بشهر نهاد و شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز درآمد پادشاه از مراجعت پشیمان شده خواست که بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج بتجشم نیست اگر حکم شود معاون گردد من مهم او را کفایت کنم شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد آراسته در رکاب شاه منصور روان شدند در سرحد درین طرف شاه محمود در الغلو قرار گرفت در اثنای این حال شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه توران شاه و خواجه حسام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانید ادعا آنکه آن دو کس بشاه محمود نوشته اند مضمون مکتوب آنکه هرگاه که رایت نصرت شعار پادشاه کامکار بنزدیک شهر رسد ما بندگان دروازه گشاده شیراز بسپاریم و التماس نموده بودند که جواب رقعه بخط خود نویسد شاه محمود بر ظهر آن قلمی کرده بود در فلان روز موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که ایشان بعاطفت امیدوار باشند شاه شجاع خواجه توران شاه و خواجه حسام الدین را طلب فرموده در موقف عتاب و خطاب باز داشت آن دو بیگناه در خاک افتاده سوگند خوردند که ما ازین مکتوب خبر نداریم شاه شجاع پرسید که این رقعه بخط شماست جواب دادند که آری لیکن ما ازین واقعه بیخبریم پادشاه در غضب رفته گفت که چون اقرار مینمائید که این رقعه بخط شماست چگونه خبر نداشته باشید ایشان گفتند که ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم اما امیدواریم که پادشاه فکر مملکت فرموده بغور این قضیه رسد و در آخر شاه حسن بجهت عارضه پای در خانه مانده مسهل خورده بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاده شاه حسن پیغام داد که مبلغ دو هزار دینار بدوات دار خواجه توران شاه دادم و مکتوب از وی ستاندم هم دوات دار را گرفته بچوب و شکنجه هر چند تخویف کردند بلکه از قوت بفعل آوردند مقر نیامد شاه شجاع بار دیگر پیش شاه حسن کس روان کرده پیغام فرستاد که ابتدائی که متصور بود بنسبت بدوات دار بتقدیم رسانیده اند اقرار نکرد شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه میباید کرد تا بجرم خود اعتراف نمایند غلام چه کند شاه شجاع گفت که در ضمن این قضیه مکر و حیله مندرج است این چه سخن باشد که کسی مکتوب چنین را بغلامی دهد تا در کیسه نهد و بعد از آن فرمان صادر شد که امیر حسین قورچی بخانه شاه حسن رفته روی بر تجربه و تکلیف استفسار نماید که این مکتوب از کجا بدست آورده و امیر حسین بخانه شاه حسن رفت و هم مقام نشد و آمده چون خدمتش مضطرب گشت گفت من محمود حاجی عمر بفرستادیم تا بر سبیل تقلید رقعه چنین نوشت نه آنکه این دو کس بوده ام میخواستم که ایشان بالکل مستاصل شوند و چون خدای نخواسته بود تیر تدبیر من بهدف مراد نیامد باقی رای عالی حاکم است و صورت مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسید نائره غضب و اشتعال یافته حکم فرمود که جهان و زیب خیر را غارت کرده او را بزه کمان از میان بر داشتند و این خبر بسمع معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود رسیده بنماز جنازه پسر حاضر نشد و گفت هر کس سخن پدر خود نشنود و متابعت جد خود نکند سزای او این باشد سادات را با ظلم و تعدی و نعدیه چه کار چه بار احجت رحمت عالمیان فرستاده اند فرزندی که بسبب محنت جهانیان باشد بدین نوع مبتلا گردد اللهم اغفره وارحمه و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت

بخواجه جلال الدین توران شاه مفوض گشت که او خواجه نیک نفس عادل نهاد رعیت پرور بود و ارکان دولت و رعایا و ممالک از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه
غریب شاه محمود باصفهان مراجعت کرده شاه منصور بشیراز آمد **ذکر طغیان پهلوان اسد ابن طغانشاه در کرمان و نهایت حال آن بخت برگشته بی سامان** پهلوان اسد
از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت و در امر معروف و نهی منکر مسلک رشید و شاه شجاع بامانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و موجب مزید
عقیدت پادشاه درباره پهلوان اسد آن شد که صبح گاهی شاه شجاع سوار شده بر کنار جوئی میرفت دید که پهلوان اسد به یخ شکستن مشغول است پادشاه از وی پرسید که چه میکنی جواب داد
که یخ میشکنم تا وضو سازم پادشاه استحسان فرمود با خود گفت کسی که در دین باین شایبت مجد و مردانه باشد توان دانست که در دنیا چگونه خواهد بود یکی از فضلای فارس درین باب این دو بیت گفته
ابیات از کریمی که هست شاه شجاع + مهر انجم درو دلش سرشته + زانکه در ماه دی ز بهر نماز + یخ شکستست و دوست در نوشته + فی الجمله شاه شجاع در آن اوان که عزم شیراز فرمود
تا برادر خود شاه محمود را از ممالک براند حکومت کرمان را به پهلوان اسد تفویض کرد و چون پهلوان در مسند حکومت متمکن گشت باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی
آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلمان شاه را میل کشیده بکرمان فرستاد چنانچه گذشت او بنا بر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده در اغواء
افساد و مزاج پهلوان غایت جهد مبذول داشت دیگر آنکه امیر سیورغتمش و غیاثی که هرگز با شاه شجاع موالات و مصافاتی نداشت باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت را در نظر
پهلوان اسد جلوه میدادند و از زبان امرای شیراز نامهای مزور نوشته باو میفرستادند مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حزم کما ینبغی رعایت فرماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید
و القدا عذر من انذر و هر چند این صورت موجب انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه مخدوم شاه والده شاه شجاع در کرمان بود نمیتوانست که دست تمرد از آستین عصیان بیرون آورد
تا کشتی گیری پهلوان شمس چلچلک نام از خراسان بکرمان آمد و در پای قصر با پهلوان رئیس کرمانی کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس بیفتاد مخدوم شاه نقد و جنس فراوان بکشتی گیر
کرمانی داده فرمود تا او را گرد شهر برآوردند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او را نیز سوار ساختند مخدوم شاه این خبر شنیده در غضب رفته و
ملازمان را فرمود تا بسر متعصبان کشتی گیر خراسانی رفته ایشانرا از دولت کشیدند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجائی رسید که مخدوم شاه خود
سوار شده تا پهلوان اسد را بالتماس و بتقریب بدر قصر رسانید خواجه قطب الدین محمد که از اعیان و معتبران ممالک کرمان بود جهت تسکین فتنه بعرض مخدوم شاه رسانید که چه احتیاج است که شما اینهمه
ملال بخاطر شریف خود راه دهید اگر اشارت شود من جاجو را بزاریکوهم تا قصر بر سر اسد فرو کوبند و بدین سخن عنان فتنه تسکین یافته ماده نزاع منحسم شد اما این کلمه موجب وبال جان آن آزاد
مرد گشت و بعد از چند نوبت والده شاه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاد که فکری بحال مملکت بباید کرد که از ناصیه اسد اثر خلاف مشاهده می افتد مطلقا پادشاه قبول نکرده
بغرض محمول افتاد و چون مخدوم شاه در کرمان احساس فتنه میکرد متوجه سیرجان شد و بعد از غیبت او پهلوان اسد شهر خالی یافت باستحکام قلعه و عمارت باره و اشتغال نموده چندانچه
منهیان این خبر بسمع شاه شجاع میرسانیدند مقبول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت قلاع باز پرداخته از خراسان و نواحی کرمان لشکر بیکران جمع ساخت و از متمولان و متعلقان
مخدوم شاه مال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد را که بنابر مصلحت وقت آن کلمه گفته بود بگرفت و بعد از آنکه نقیر و قطمیر او بستد حکم کرد تا او را بکشتند و آتش ظلم و بیداد در کرمان برافروخت
و چون شاه شجاع پیوسته با اولاد او از روی شفقت و نصیحت میگفت که آزار اول و فرزندان ایشان هر حرکت بیقانون صادر شود کسی ملتفت بآن نخواهد شد و اگر از بزرگی یا فرزند
ناوه فعلی نامناسب یا قولی ناملایم در وجود آید زود در اطراف ممالک اشتهار یابد و خاص و عام آنرا مثل نمایند ابیات اگر هزار گنه چاکری کند نبود + چنان سترگ که اندک جریمه سرور +
ستارگان همه در گردش اند بر گردون + گرفت نیست بر آنها آنکه بر مه و خور + و شاهزادگان از غرور جوانی التفات به پند پدر نمیکردند و بدین سبب میان پادشاه و اولاد رنجش پیدا شد
و عاقبت مهم بجائی رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع توهمی بخود راه داده از پدر روی گردان شد بهزاره رفته مکتوبی مزور از زبان شاه شجاع پیش پهلوان اسد
فرستاده که شهر کرمان را بتسلیم فرزند سلطان اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت میان من و پادشاه نشانه هست اگر آن نشانه ظاهر گردد در شهر تسلیم نموده آید و چون
سلطان اویس این جواب باصواب شنید با جرمان و اوغان بنواحی کرمان آمد و بنابر آنکه یقین دانست که مهمی از پیش نمیرود از حد کرمان متوجه خدمت عم خویش شاه محمود شده باصفهان
رفت و بدین سبب نخوت و استکبار پهلوان اسد یکی ده هزار شده موجب ازدیاد طغیان او گشت و چون امارات و علامات عصیان پهلوان اسد بسر حد ایقان رسید شاه شجاع با لشکرها
بجانب کرمان متوجه شد بعد از قطع منازل در خطه بم نزول فرموده امیر سیف الدین حسین تغان که از قبل پادشاه داروغه آنجا بود بشرف پایبوس مستسعد شد و قضایای کرمان را تفصیل معروض گردانید و
پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسایل متواتره گردانید و التماس مراجعت نمود و التفات بکلمات مموه او ننموده چون برق خاطف بطرف شهر نهضت فرمود و در شاه آباد فرود آمده
بیت بخروش کوس و بانگ نامی بر خاست + زمین چون آسمان از جای برخاست + اهل شهر که جوانان حیله بودند بمقابله و مقاتله پیش آمدند شاهزادگان امرا و اعیان سوار شده یکباره
شهر راندند و از جانب دروازه سعادت شاه منصور و سلطان ابو یزید پیاده شدند تا کنار پل دروازه آمدند و لشکر شهر را باندرون رانده بگذاشتند که یک نصف پل را بر کشند و از باره و بالا

دروازه تیر و سنگ پران شد و آن دو پهلوان مانند دو وان و همچون دو شیر شرزه پای برپل دروازه نهاده و شاه شجاع از اندیشه اصابت عین الکمال متعاقب کسان فرستاده تا ایشان بسلامت
مراجعت نمودند و مهم کرمان بر محاصره قرار یافته اهل شهر جنگ آغاز نهادند و درین اثنا پهلوان اسد شاه یحیی که محرک فتنه بود از کماهی حالات اعلام نمود و شاه یحیی که بحسب ظاهر از اعانت اسد عاجز بود و خفیه
قاصدی بشیراز پیش پهلوان خرم که باشارت و فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاده پیغام داد که چون مولد و منشاء تو فخر السلطنت واجب چنان مینماید که پهلوان
اسد را درین واقعه مدد کنی و چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواند که پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب حرب و ذوات طعن اشتغال نمود و ظاهرا معروض ملازمان پایه سریر اعلی گردانید که تطاول دست
عالی از مفارق ساکنان خطه شیراز دور افتاده من از عذر شاه یحیی و فتنه شیرازیان و اتفاق تبریزیان با شاه محمود ایمن نیستم و بنابرین بنده کمینه خرم را از رعایت احتیاط و حزم چاره نیست
سلطان ابوالفوارس میدان فراست بود نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره تعیین نموده و متوجه فارس شد بنفس نفیس خود و در وقت
مراجعت این رباعی انشا فرمود رباعی من جرعه صبر بیکشم فرزانه + وین غصه دهر بخورم مردانه + نومید نیم که عاقبت دور فلک + روزی بمراد بر کند پیمانه + و از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد
در محاصره کرمان جد و جهد بلیغ مینمود و در خلال این اوقات رسول از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک برگرفته پادشاه است و از جرأت و خیانت شرمسار است
که سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه درخواست نمایند تا از سر جریمه بنده در گذرند و بنده مال بخزانه عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه موشح و مزین گرداند مشروط بآنکه
محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده دیرینه مدتی هنگامی گذرانیده و از نمک بحرامی دور بوده مبادا که در آخر عمر شیطان صفت بطوق لعنت
ابدی مطوق گردد و دعا که وظیفه حضرت خالق البرایا اند ببلاء [illegible] مبتلا نشوند سلطان عماد الدین احمد ایلچی بشیراز فرستاد تا صورت واقعه پهلوان اسد را معروض رای پادشاه
گردانید شاه شجاع در جواب رقعه از انشاء خود باین عبارت در قلم آورد که بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و پدران ما بزخم تیغ آبدار در قبضه اقتدار آورده اند و اسد بنفس خود که تعهد
تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده از نص قاطع ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بیندیشد رجا صادق و امید واثق است که بایسر وجوه از وی
استرداد رود و جزای کفران و لایحیق المکر السیئ الا باهله ع که از من از زمانه باز بیند + بیت + اگر بد کنش مرد زنهار خوار + بگردون گردان رود زهره وار + زمانه ز گردون برآردش +
بخوی بد خویش بسپاردش + و فرمود که وقتی این درخواست بقبول مقرون افتد که وی [illegible] فرستد و قلاع اندرون شهر بکوتوال ما بسپارد پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان خاطر
گشته چون بنا چار که استظهار داشت و مدد آذربایجان و اصفهان امید داشت بر طغیان اصرار نمود اما بهیچ وجه از شهر بیرون نمی آمد تا آنکه لشکریان [illegible] باز روی یکدیگر [illegible] هیچ فرو
فرو میگذاشت که بیرون روند و درین اثنا امیر محمد جبالی با [illegible] از دروازه [illegible] بیرون رفته بسلطان احمد پیوست و بصنوف نوازش اختصاص یافت و امرا [illegible] نیز
دیگر روی گردان شده باردوی همایون ملحق شدند و سلطان عماد الدین احمد از جوین ماهان کوچ کرده به بیکوئیه که یک فرسخی شهر است نزول فرمود بجد تمام بمحاصره مشغول گشت و طریق دلالت
چنان بربست که یکس با هیچ کس بشهر نمیتوانست برد و در کرمان قحطی و غلائی عظیم روی نموده چنانچه فقرا صورت نان در قوه متخیله راه داده بآن خطاب میکردند ع تو لالئی [illegible]
و کار شهریان باضطرار انجامیده حکم شد که عجزه و فقیران و ضعفا و مسکینان از کرمان روند و خلایق روی به بیکوئیه نهادند و چند هزار کس [illegible] لب نان جان دادند و آنانکه قوت
رفتن داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر باز پس نگشتند گویند که در آن اوقات صد و بیست هزار کس را از شهر بیرون کرده بودند و چون پهلوان اسد از شاه محمود و
سلطان اویس مأیوس شد جمعی را برسالت با پیلاکات فراوان روانه خراسان گردانید ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات بنابر محبتی که با شاه شجاع داشت ایلچیان را وقعی ننهاد و
ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق خدمتگاری با پادشاه مسلوک داشته دقیقه نامرعی نمیگذاشت و داعیه او آنکه چون کرمان مستخلص گردد و شاه شجاع
حکومت آنجا با او مسلم دارد و شمه از آن معنی در ضمن عرضه داشتی اظهار با پادشاه کرده شاه شجاع چون برین نکته دقیق واقف گشت در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت
و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت ع همین میکن که بار دگر بینی سود باد از توفیقت + صورتی که بواسطه برادر اسد [illegible] روی نموده من کل الوجوه حق بجانب آنحضرت است
آثار سعی که [illegible] ظاهر [illegible] اعتقاد میگردد و هر آئینه چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رساند او را انعام و اکرام متقابل و متماثل وارد اگر تقدیر را منصب حکومت کرمان نباشد
ضیاعی [illegible] و اقطاع او در وجه ادای ع مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد + سلطان احمد ازین جواب در تاب شده در تسخیر کرمان تغافل و اهمال ورزید دلگرفته عرضه
داشتی دیگر بپایه سریر اعلی ارسال نمود مضمون آنکه بنده را ملازمت آنحضرت بر مقاصد دنیا و آخرت مرجحست و پیش ازین طاقت مفارقت ندارد امیدوارست که این خدمت بدیگری
حواله رود و پادشاه ملتمس او مبذول داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم و پهلوان علیشاه مزینانی و جمعی دیگر از امرا یراق یکساله مرتب داشته متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده توجه
نموده بمقصد رسیدند و سلطان احمد عازم شیراز شد و دران اوان در کرمان قحط بمرتبه رسیده که اکثر مردم بخوردن پنبه دانه و تخم سبوس و سپستان میگذرانیدند پهلوان خرم جمعی را بشهر
فرستاده تا پهلوان اسد را بنصائح مشفقانه متنبه گردانیدند و چون پهلوان اسد بغیر از مصالحه چاره دیگر ندید التماس نمود پهلوان علی شاه مزینانی نمود و علی شاه بشهر در آمده اسد

اظهار ندامت نمود و گفت سهوی عظیم از من در وجود آمده مدعا آنست که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن نماید و اگر تشریف قدوم ارزانی دارد تا بحضور مهم قرار یابد چنانچه علی
شاه باز گشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم مقرر کرد و خرم از این خبر شادمان شده روی بوثاق پهلوان نهاد و اسد مراسم طوی و پیشکش بجای آورده از کرده و گفته زبان اعتذار و استغفار گشاده
و از جانبین در باب مصالحه قیل و قال واقع شد مهم بر آن قرار یافت که پهلوان اسد برادر خود را محمد بن طغان شاه و یک پسر خود را البشیر از فرستد و یک قطعه را بتصرف گماشتگان پادشاه گذارد و پهلوان
خرم قاصدی بفارس روان کرده از کیفیت صلح اعلام نمود پادشاه جواب داد که قلعه کوه را از اسد طلب باید داشت تا او بتسلیم قلعه مولانا که در میان شهر است راضی شود پهلوان خرم بموجب فرموده پادشاه
التماس قلعه کوه نمود و اسد وسایل و شفعا انگیخته تا خرم تن بآن در داد که قلعه شهر بسپارد و بعد از اتمام امر مصالحه مردم شهر و بیرون با هم در صدد مبایعت آمده لشکریان کمین جو یکدیگر امانیان میدادند و در
مقابل کمین و سینه بسپنا دند و پهلوان خرم علی شاه هرنیانی را در قلعه شهر نشانده خود با برادر و پهلوان اسد متوجه شیراز شده پادشاه باندیشه آنکه مبادا اسد بار دیگر فتنه انگیزد مجموع بلوکات کرمان را
با رکان دولت عنایت فرمود و هیچ یک از نوکران او را در هیچ بلوک مدخل نماند و خدمتش بغایت بی اختیار و بی اعتبار شد روزی مکدر روشنی تیره میگذرانید گاه سودای آن می پخت که با حال
و اقبال عازم خراسان شود و گاهی می اندیشید که متمولان کرمان را غارت و تاراج کرده در قلعه تحصن نماید و در بعضی اوقات قوة متفکره را بدفع پهلوان علیشاه هرنیانی می گماشت و چون تمام
اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته بود دفع علی شاه دشوار مینمود و در خلال این احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع مکتوبی بخاتون پهلوان اسد در قلم آورد مضمون آنکه اگر حرم
محترم در دفع پهلوان اسد با ملازمان اینجانب اتفاق نماید من که شاه شجاعم او را در حباله نکاح آورده مراسم عذرخواهی و دلجویی بتقدیم رسانم و همچنین نامه دیگر بمولانا جلال الدین اسلام طبیب
نوشت که مشتمل بر طلب موافقت بود و بعضی از مورخان گفته اند که پهلوان خرم اسد را با پادشاه تطمیع کرده و او راضی گشته بعرض پادشاه رسانید و شاه شجاع رقعه به بیگی خاتون پهلوان اسد
بخط خود بدین عبارت نوشت که کاتب حروف شاه شجاع ابن محمد قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه زبدة رفعتها الفیلی که نموده بجای آرد و حقیقی چون
بر خاندان ما ثابت گرداند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص حرم محترم ما باشد و هر التماسی که داشته باشد
مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز داریم و تربیت های بسیار بتقدیم رسانیم چنانچه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدا تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه گرفتیم تا خطی
و عهدی باشد فی الجمله چون این حیله از قوه بفعل آمد پهلوان علیشاه هرنیانی تمارضی نمود و پهلوان اسد اظهار بشاشت کرد با خود قرار داد که طبیب را اغوا نماید تا مهم او بیک شربت جانگزای تمام
سازد و در این اثنا پهلوان علیشاه کسی پیش اسد فرستاد که یکی از اطبا را که صلاح داند بمعالجه فرستد و مولانا جلال الدین اسلام را رخصت داد که بعلاج پهلوان قیام نماید طبیب چون بقلعه در آمد
پهلوان علیشاه مکتوب پادشاه با و داده خدمتش را بعهود و مواثیق با خود متفق گردانیده و رقعه خاتون را نیز تسلیم او نموده تا هنگام مجال بدان زن شیر مرد رساند حسب الاتفاق در آن
چند روز حرم پهلوان مریض گشته طلب طبیب فرستادند و مولانا جلال الدین اسلام آن معنی را فال نیک دانسته متوجه قصر شده بلطائف الحیل مکتوب پادشاه را بخاتون رسانید و چون پهلوان
اسد در آن اوقات پیوسته با عیال و اطفال و ملازمان میگفت که چون کار بجان رسد من نخست شما را و بعد از آن خود را خواهم کشت خاتون و دیگران نیز از وی توهمی عظیم داشتند و خاتون
مکتوب شاه شجاع را بوسیده و بر سر و چشم نهاد و قبول شد که سم شوهر را بهر نوع که تواند بتقدیم رساند و در آن اوقات پهلوان اسد بغایت بد مزاج و تندخو شده اخلاق شده چنانچه سپاهی بی وفا
از روی شتاب بسبب گنگ آشفته بود و دو سه روز بیگی او با آن مرتبه رسیده بود که روزی حلواگری را طلبیده تا دیگ حلوا بپزد و پیش از آمدن حلواگر شخصی از ملازمان بعرض رسانید که فلان
نوکر شراب خورده پهلوان گفت که آن نوکر را حاضر سازند و در این اثنا ملازمی که بطلب حلواگر رفته بود بمجلس در آمده گفت آورده ام پهلوان گفت بی تفحص بهلاکش رسانید و آن
بیچاره را بی آنکه سخن پرسند چندان چوب زدند که بیهوش شد و مقارن آن حال نوکر را که شراب خورده بود آوردند پرسید که این چه کس است گفتند فلان که ملازم شماست که شراب خورده
نموده است پهلوان گفت پس آن کس که چوب خورده است کیست گفتند حلواگر است پهلوان اسد آهی زد و گفت ندانستم و پشیمان شدم که مرد شریف گناه را بیست بعد از آن دویست دینار
بحلواگر بخشید و دارو چی او را بر داشته بجا بردند و چون خاتون پهلوان اسد بدفع و قصد شوهر خاطر قرار داد با جمعی از محرمان این راز در میان نهاد ایشان صد اینکه او را
زهر دهند و مقداری سم مهیا کرده با هم گفتند که نخست این سم را آزمایش کنیم اگر بر وقت تاثیر کند بخورد پهلوان دهیم و بنا بر این قدری از آن در جگر شیر تعبیه کرده پیش پهلوان علی سگ
کرکی که از مقربان پهلوان اسد بود فرستادند و علی سگ آن آش را خورده بعد از یک شبانه روز وفات یافت و چون پهلوان با سم مرکی زنده نماند مولانا معد الدین شاه ولی طبیب
گفت بیت زنیسان که گل سحر فرو ریخته باد + یا رب که گل زرد فرو ریخته باد + و بعد از فوت پهلوان علی سگ دشمنان پهلوان اسد اندیشیدند که اگر او زهر چشد تا انقضاء یک شبانه
روز مجموع شیع و ملازمان را هلاک گرداند لا جرم از آن تدبیر عدول جستند و در هلاک و اعدام اعدای دیگر زده به اتفاق بعضی خاتون شدند مفصل این مجمل آنکه پهلوان اسد در روزها
مالک و ملاک در حمام خفته فوطه می بست و از پشت حمام بجانب قلعه در قدیم نقبی زده بودند و در آن ایام آن نقب از آن مسدود شده بود و کرامیتر کامی از ملازمان پهلوان اسد
بایست کسی بمحافظت نقب قیام مینمود خاتون محافظان را بوعده های جمیل با خود متفق گردانیده به پهلوان علی شاه پیغام داد که با یوم جمعه از آن راه حمله

بر سر پهلوان اسد آمده از مهم او فارغ گردانیدند و پهلوان طلبشاه در روز معهود نقب گشاده بیجا شصت مرد مسلح را از قلعه شهر که در تحت تصرف داشت بکوشک فرستاده تا جزای کفران نعمت در کنار پهلوان
اسد نهند و آن جماعت بر سر نقب آمده انتهاز فرصت مینمودند و درین اثنا پهلوان اسد خواجه سرایی فرستاده که ببیند که حمام تافته شده است خواجه سرا بجانب حمام روان شده دید که شمشیرهای کشیده بر سر
نقب ایستاده اند خواجه سرا بر فور بازگشت تا پهلوان را خبر دهد لیکن بتعجیل از عقب او شتافتند و پهلوان اسد کاردی در میان با دو کس ایستاده بود ناگاه آن قوم بر سر او رسیده پهلوان لحظه
بمدافعت قیام نموده عاقبت بشآمت کفران نعمت گرفتار گشت جثه اسد را از برج انداختند و مردم کوشک او را مانند گوشت گاو قربانی بر بودند بیچارگان کرمان از جور و تعدی وی بجان رسیده بودند خلاصی
یافتند و بعد از آن حکومت آن دیار بامیر اختیار الدین حسن قورچی قرار گرفت و در تاریخی عدیل آن امیر همایی بر قصر حکومت ساخته بود بیمن معدلت او کار ملک و ملت رونق و طراوت پذیرفت
و واقعه پهلوان اسد در منتصف رمضان سنه ست و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاده

**ذکر وفات سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از آنجا بمملکت آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت ملک منان**

چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روزی از عید فطر بگذشت سواری از جانب تبریز
رسیده این خبر بپادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان اویس تحقیق
پیوست شاه شجاع بدان شخص ده هزار دینار و اسپی و خلعتی بخشید و در آن اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید در این اثنا
خبر فوت پهلوان اسد را آوردند و امیر حسن قورچی بجای او منصوب گشت چنانچه گذشت و چون مقارن این حال خبر مرض شاه محمود متواتر شد تا در روز چهارشنبه نهم شوال سنه ست و سبعین و سبعمائه
باصفهان بسمع شاه شجاع رسانیدند که شاه محمود در نهم ماه مذکور بجوار ملک غفور پیوست و این زمان در میان والده و جهاد و آنکه نزاع واقع شده اصفهان بر آن نسبت ... آنکه طالب حکومت قطب الدین
اویس بن شاه شجاع اند و چهار دانگ از قبول سلطنت پادشاه جهان مطاع و پادشاه ملول و محزون شده بمراسم تعزیت برادر قیام نمود و این رباعی فرمود رباعی محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت از پی
تاج و نگین کردیم بخش تا بر آساید خلق + او زیر زمین گرفت و من روی زمین + و باز بیان ابیات آغاز نهاد ابیات بسیار سالها بسر خاک ما رود + کاب چشمه آید و باد صبا رود + این پنج روز
مهلت ایام آدمی + بر خاک دیگران بتکبر چرا رود + ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری + شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود + و بعد از فراغ مراسم عزا پادشاه پرتو التفات بترتیب اسباب یورش
اصفهان افگنده و بیک روز دو نوکر امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین بسلغر بشیراز رسیده در استعجال شاه شجاع مبالغه نمودند و در عقب فرستادگان خواجه بهاء الدین قورچی و خواجه
صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان معروض داشتند که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کردند و بندگان خزینه را قفل طرک کرده محفوظ ساخته ایم و
امرا و ارکان دولت یکدیگر و نوبت بجنگ پیش آمدند و مایوس بازگشتند شاه شجاع بعد از استماع این اخبار مجال توقف محال شمرده با عدد و عدت تمام و شوکت و هیبت لاکلام بسمت اصفهان نهضت
نمود و در هر منزلی از اعیان عراق موکب همایون را استقبال کرده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و در هر مرحله جوقی از اشراف آفاق بپایبوس سعادت یافته تحف و هدایا معروض میگردانیدند اصفهانیان
بمحاصره قلعه طرک مشغول بودند که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس و جمعی را که با او بیعت کرده بودند مجال فرار و حضور قرار نماند از کرده خود نادم و پشیمان گشتند
ع کس مباد ز کردار ناصواب خجل + و بعد از تقدیم مشورت سلطان اویس عرضه داشتی نزد پدر فرستاد مضمون آنکه بنده کمینه از صادرات افعال خویش در مقام ندامت و غرامت آمده روی عجز
بر زمین مسکنت نهاده میگوید که مرا غرور شباب که شعبه ایست از جنون بر آن داشت که سر از ربقه اطاعت و گردن از طوق مطاوعت پیچیدیم و اکنون جزای خود دیدیم و کربت غربت کشیده مرارت مهاجرت
چشیده اینک با تیغ و کفن بملازمت رسیدیم پادشاه را عرق شفقت ابوت در حرکت آمده فرمود که هر چند قرة العین ما از جاده مستقیم اطاعت انحراف جسته اما مهر ذاتی و عطوفت جبلی ذیل مغفرت بر جرایم
پوشیده باید که بر طریقه اول و دستور معهود متوجه گردد شاهزاده این خبر شنیده مستظهر گشته با اصول و اکابر عراق باردوی همایون توجه نموده ارکان دولت و اعیان حضرت فرموده چند میل استقبال کرده
و سلطان اویس بشرف دستبوس شهریار کامگار و پدر بزرگوار مشرف شد و بتعیین عنایات و ترتیب ملحوظ گشت در رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمده بکلمه عفی الله عما مضی بر زبان آورد شاهزاده و
دیگر ملوک و سلاطین بعز اکرام و احترام یافت اما راقم حروف در بعضی از تواریخ دیده که سلطان نزدیکی بموجب فرمان شربت زهر آمیز بخورد سلطان اویس دادند تا ازین مرحله بسرای سرمد
انتقال نمود فی الجمله شاه شجاع در غایت عظمت و شوکت بدار الملک اصفهان نزول فرمود و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد یافتند
و بواسطه خدمت شایسته که از ایشان در وجود آمده بود چنانچه سمت گزارش یافت بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافتند و امرای احشام و صحرانشینان و حاکم جربادقان و عمال قم
و کاشان و ری و ساوه و غیر ذلک با ظرائف و ارمغانی روی توجه بخدمت نهاده و بشرف تقبیل عتبه علیا مشرف شده بخلعت و نوازش و اکرام و انعام مبتهج و سرفراز گشته محبت و
مودت آنجناب در خاطر وضیع و شریف و امیر و مامور قرار گرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشت و صیت هیبت و دبدبه صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت والی کوچک ملک
فخر الدین که بنابر استیلای امیر شیخ علی ایناق که پیشتر در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت بعد از آن بسببی از اسباب پناه بدرگاه سلطان اویس بن شیخ حسن برده بود با او طریق
نفاق زندگانی میکرد در این ولا التجا ببارگاه جهان پناه آورده رسولان با مراکب راهوار و تحف و ظرائف افزون از تعداد و شمار بیرون روان ساخت و در ولایت خویش روی دنانیر بالقاب

بادشاه برافروخته پایهٔ منابر را باسم همایونش برافراخت و امرا و اوبرگاه عالم پناه برآمدند و امیر سیورغتمش اوغانی نیز با دو هزار کس با اردوی اعلی پیوست و درین اثنا خبر رسید که اشراف و اعیان
ولایت آذربایجان از حرکت ناشایست سلطان حسین پسر سلطان اویس ملول و متنفر گشته روزگار باستماع نغمات ولا و نیز و ترنمات شوق انگیز میگذرانند و از ملک بادشاهی باستیفاء
ملاهی قناعت مینماید و شاه شجاع با داعیهٔ تسخیر تبریز پیدا شده دوازده هزار سوار از لشکر عراق و فارس بگزید و به الغضب نهضت فرمود و بعد از قطع منازل بقزوین رسید اهالی آنجا بقوام
تمرد آمدند و پادشاه فرمود لشکریان یکبار حمله آوردند و همان لحظه قهراً و قسراً آن شهر را بگرفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند و شاه شجاع بر اهل قزوین ترحم نموده حکم کرد که هیچکس متعرض رعایا
نگردد و هر که فرمان نشنود کشته گردد کشنده را بازخواست ننمایند مجموع متجنده دست از نهب باز داشته از شهر بیرون رفتند و رایات نصرت شعار بتعجیل تمام بصوب آذربایجان در حرکت آمد و در
جرباخواران سلطان حسین با سی هزار سوار بشاه شجاع رسیده صف قتال بیاراست بادشاه میمنهٔ لشکر را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرد و میسره بشاه منصور و سلطان زین العابدین
مقرر فرمود و خود با سلطان ابویزید در قلب بایستاد و شاه منصور حمله آورده دست بردست سپاه مخالفان را از جای برداشت باقی لشکر دل شکسته و خاطر خسته شدند روی بهزیمت نهادند و شاه منصور
عبدالقادر و پهلوان حاجی خرنبده را که از امرای عالی مقدار بودند دستگیر کرده و بادشاه ایشان را مقید ساخته روانهٔ شیراز گردانید و فتحنامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال رفت بادشاه
متوجه تبریز گشته و چون بدان حدود رسید خواجه شیخ کججانی و تمامت سادات و علما و والی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافتند و شرف دستبوس حاصل کرده بعواطف
خسروانه اختصاص یافتند و بادشاه بر مسند سلطنت تمکن یافته در آن زمستان بعیش و عشرت اشتغال نموده و خواجه سلمان در آن اوان قصیده در مدح شاه شجاع گفت این است بیت زهی
کنز اقبال همای چتر سلطانی + همایون فال شد بومی که بود ویرانی + بادشاه را این مطلع بلکه مجموع ابیات قصیده موافق مزاج نیفتاد اما القصیده دیگر که مطلعش این است بیت [illegible]
وصف خطش چون زخاطرم سر زد + از مطلع سخنم آفتاب سر برزد + ابیات مستقدا و شده بادشاه آوازهٔ حافظ یوسف شاه شنیده بود او را بمجلس آورده بنغمات داودی خاطرها متاثر ساخته
شاه شجاع فرموده که ما آوازهٔ کسی از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم مخالف احوال مشاهده افتاد سلمان گفت از آنچه مسموع باشد بود زیاده یافتیم و خواجه یوسف شاه را مساوی خواجه شیخ را
تناقض و بالجمله شاه شجاع بساط عشرت و نشاط گسترده شاه منصور را با دو هزار سوار بقراباغ فرستاد و فتح آقا را به نخجوان روانه گردانید و امیر اصفهان شاه را باییلان ارسال نمود و امیر
سلجوق را بمرند و بادوجان باشند چون دو سه ماه از این قضایا بگذشت حادثه عجیب شد و آن که شاه شجاع با وجود درد پای و استیلای برودت بر هوا در محرم شصت روی ببلاد الملک شیراز
نهاد و تفصیل این مجمل آنکه از امرای آذربایجان دو امیر که یکی داود بیجان و دیگری [illegible] میگفتند در کنار آب چغتو مقام داشتند باهم اتفاق نموده قرار دادند که با جماعتی از دلیران
بر سر شبیخون بر سر اصفهان شاه رفته دست بردی نمایند و امیر اصفهان شاه از مواضعهٔ ایشان آگاهی یافته باوجان آمد تا اگر حادثه روی نماید بمعاونت امیر سلجوق بدفع آن قیام نموده آید
و چون امرای مجیل از رفتن او خبر یافتند ایلغار کرده در اوجان ریختند و آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و روی بمنزل امیر اصفهان شاه نهادند او را بگرفتند و از بیم
امیر سلجوق خواست که بگریزد و از بام بزیر افتاده هر دو ساق پایش شکست و در آن نزدیکی بهمان آسیب متوجه سرای آخرت شد و لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی برهنه و مغلوب متفرق گشتند

## ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز و فرستادن او لشکر را بمحاصرهٔ یزد و تزویرات شاه یحیی و توجه بادشاه بنفس همایون

در آن اوان که اصفهان شاه گرفتار گشت مسافر
آقا از جانب بغداد بمراغه آمده آوازه انداخت که سلطان حسین با فوج موضع رسید و چون لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند شاه شجاع را درد پای دست داده بود چاره جز مراجعت ندید
و در تابستان طبیعت سمند میان آتش انگیخته با افت طبل رحیل فرو کوفت و بحوالی قزوین رسیده نوکران جهت نزل و علوفه بآنجا رفتند و قزوینیان بار دیگر در مقام تمرد آمده جز بتیغ و تیر جواب ندادند
قولی آنست که شاه شجاع متعرض ایشان نرسانیده عبور فرموده و روایتی آنکه پادشاه با خواجه مجدالدین قزوینی که ملازم بود گفت که اهل شهر تو عصیان می ورزند اگر سید ادانستیم براه دیگر رفته
نشنیدیم اما اگر این نادان حرص بجماعت بعقل [illegible] ناموس سلطنت را زیان دارد و اگر این بیادوری راضی شده میگذریم خواجه قائم نزدیک شهر رفته آن جماعت را نصیحت کرد و
سپاه خواجه را بقتل آورده او یک پای او را بیرون پرتاب [illegible] حرکت ناپسندیده نایرهٔ غضب بادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ در انداختند و اهل قزوین در برابر شهر پای کامگار
آمده بدفع مشغول شدند و شاه منصور از جانبی بگردیوار قزوین افکنده و در شهر تاخت قزوینیان از کمال عقل و فراست گفتند که بادشاه ما را فریب داد و از طرفی بنیاد جنگ نهاد و از طرف
دیگر فرمود تا دیوار شهر انداختند فی الجمله بروایتی اکثر شیرازیان آتش نهب و تاراج در قزوین زده روانه شدند و بعد از بیست روز و بقول اول شاه منصور و بعضی از امرا که در اطراف
بودند باردوی همایون ملحق شده معروض داشتند که خبر توجه سلطان حسین غیر واقع بوده و چون دو ماه بر این قضیه بگذشت سلطان حسین بتبریز آمده و ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که
امیران امرای ما در آنجانب گرفتار اند اگر ایشان را بفرستید ما نیز اصفهان شاه را اطلاق فرمائیم شاه شجاع کارسازی امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خرنبده کرده ایشان را بتبریز فرستاد
و سلطان حسین نیز اصفهان شاه را بتجمل تمام روان گردانید و شاه شجاع دختر سلطان اویس را در سلک ازدواج پسر خود زین العابدین آورده اصفهان با و ارزانی داشته
و آن که پهلوان [illegible] در کرمان گردن از طوق اطاعت شاه شجاع می پیچید شاه یحیی پهلوان غیاث لوتی را که خواجه علی مو سپهسالار بنابر التماس او پهلوان مذکور را با صد سوار به یزد

فرستاده بود و شاه یحیی از اخراجات ایشان تنگ آمده برای مدد پهلوان اسد بکرمان روانه داشت و بعد از آنکه اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که بپهلوان اسد نوشته بود و او را اغوا و اضلال نموده ظاهر گشت و همین معنی موجب تخفیف خاطر پادشاه شده چون در شیراز قرار گرفت لشکر بمحاصره یزد نامزد فرمود و در آن اوان این چند بیت انشا فرمود ابیات ای دشمنی که هست خداوند خصم تو * با کوه هر بلند که هست آن روست * هرگز ندیده بجهان هیچ صورتی * کان را بهیچ وجه تو گفتی کان نکوست * پیوسته ظلم و فتنه و تزویر میکنی * بدبخت این چه سیرت ناپاک این چه خوست * صد ره شکسته عهد و پیمو نهاده خیره ای هیهات چشمهای تو از سنگ خاره روست * آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند * با دوستان دشمن و با دشمنان دوست * و فی الجمله چون لشکریان بیزد رسیدند شاه یحیی بمقابله پیش آمده جنگهای صعب اتفاق افتاد و بعد از آن در شهر متحصن گشته چون دید که مهم مشکل است بنیاد کار بر مکر و حیله نهاد و یکی را به بیرون فرستاده پیغام داد که شما در جنگ مسارعت منمایید که من ایلچی بشیراز میفرستم هر چه حکم شود از جانبین بآن عمل نموده آید امرا و لشکریان برین سخن اعتماد نموده خفتان جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهاده در خیام خویش بفراغت نشستند ناگاه شاه یحیی با لشکر آراسته از دروازه بیرون آمده روی بایشان کرده سپاه شیراز سراسیمه شده هزیمت غنیمت دانسته روی بفرار نهادند و غنیمت نامحصور نصیب شاه یحیی افتاد و چون کیفیت غدر شاه یحیی برای انور شاه شجاع روشن گشت خواست که بنفس نفیس عازم یزد شود شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست که جهت جزئی عرضی پادشاه اینهمه زحمت کشند من بروم و یزد را مسخر گردانم و شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت او بآن خطه روند و شاه منصور با لشکری مستعد بظاهر یزد نزول کرده شاه یحیی در شهر متحصن گشت و سپرده جوانان از جانبین بمقصدی حرب شده اکثر اوقات یزدیان منهزم میگشتند عاقبت شاه یحیی والده خود را پیش برادر فرستاد تا دل پسر خویش شاه منصور را از این واقعه توبیخ و سرزنش گفت که در مذهب حمیت چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر و خواهر خویش و پیوند تو بدست لشکریان اسیر افتند چندان از این افسون و دمه بر شاه منصور دمید که میان برادران بصلح انجامید و لشکر جوق جوق روی بشیراز نهادند و بغیر خاص شاه منصور کسی با او نماند شاه منصور خواست که بشهر درآید و با برادر متفق گردد شاه یحیی برین تقریر مطلع گشته پیغام داد که یزد موضع تنگ است و محصول آن باخراجات برادر عزیز وفا نماید شما پشتیبان منمایید که آن برادر باستراباد پیش امیر ولی رود و لشکری از و ستانند و باین طرف متوجه گردد تا باتفاق دست بردی نماییم شاه منصور هر چند التماس کرد که جهت تهیه اسباب سفر دو سه روزی در شهر باشد سود نداشت و شاه منصور عاجز و مضطر و از مکر و تزویر برادر آزرده خاطر بطرف استراباد توجه نمود و چون شاه شجاع برین نکبت اطلاع یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت تا استیصال نکند شاه شجاع دست از و باز ندارد و بنا برین فرمود تا سلطان بادشاه دختر شاه شجاع و خانزاده خواهر بزرگ پادشاه و سلطان جهانگیر ابن شاه یحیی را با تمامت اقربا بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری پادشاه را بر سر رضا آوردند تا شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود و یزد بتسخیر درآید تا جزای او داده نشود و هم برین نهج مقرر شد شاه شجاع عازم دار الملک شد بعد انقضای سه چهار ماه بجانب قصر زرد توجه نمود و در آنجا عالیجناب افادت مآب امیر سید شریف جرجانی تغمده الله بغفرانه مجلس انور شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آنجناب با پادشاه چنان بود که روزی که مولانا سعید سعد الدین انسی بعزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را در لباس چاشیان بمولانا نموده گفت که مردی تیرانداز و غریبم از ولایت مازندران برای رعایت آن آمده‌ام که چو تیر در نظر پادشاه بیندازم توقع چنانست که هنگام مجال ملتمس من معروض افتد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا در بارگاه پادشاه بیاید مولانا گفت تو در همین موضع توقف نموده منتظر رخصت باش که اگر مرا مجال باشد التماس تو بعرض رسانم مولانا ببارگاه درآمده شاه شجاع را در کمال انبساط یافت و استیذان دخول تیرانداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه افادت دستگاه در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن تیراندازی در میان آمد امیر سید شریف جزوی که از نتایج طبع او مشتمل بود بر اعتراضات بر بعضی تصانیف در حقیقت علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و پادشاه بعد از مطالعه چون دانست که خدمتش میر سید شریف است مراسم تعظیم و تکریم تقدیم رسانیده آنجناب را بصلات گرانمند از جامه و اسب و جز آن مخصوص گردانید و سید را مصحوب خویش بشیراز آورده منصب تدریس دار الشفا که از مستحدثات خاص بود با او ارزانی داشت ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهت تسکین فتنه شارق عادل که از امرای سلطان حسین بود در سنه ثمانین و سبعمائه شاه حسین بدرگاه پادشاه جهان مطاع شاه شجاع استسعاد یافته و بنوازش شاهانه مخصوص گشته قائم مقامی شاه منصور یافت بتفویض رفت و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت که شارق عادل در سلطانیه تجبر و تکبر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیه آن دارد که تعرض بممالک محروسه رساند و بنا بر تسکین آن فتنه او پادشاه صورت کامکار با لشکر انبوه از دار الملک نهضت فرموده متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف باردوی همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع در بیرون خرگاه بر مائده نشسته بود که ناگاه گردی برخاست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستور مخالف است از آن در لشکرگاه افتاده دلیران از سر خوان برجستند تا دشمنان از دره بیرون آمدند سپاه پادشاه جهان ستان یاسامیشی کرده بودند چنانچه اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران بماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد سپرد و سلطان زین العابدین را با شاه حسین بمیسره گماشت و خود در قلب توقف نمود مخالفان که بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند صفها راست کرده رسیدند حربی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نمود

وشیر از بیان متفرق گشته شاه شجاع از اسپ بیفتاد و دشمنان بروی محیط شده پادشاه بضرب شمشیر ایشان را از خود دور میکرد و درین اثنا ملک بادرچی که یکی از بهادران لشکر ظفر پیکر بود شاه شجاع را
شتافته اسپ خود در زیر ران او کشید و پادشاه چون از لشکر خود اثری ندید خواست که از معرکه عنان برتابد اخی کوچک که از دلیران سپاه بمزید جلادت امتیاز داشت مانع آمده گفت اگر تو بگریزی یک کس را
ازین جمع زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون یک تن از مردم ما درین معرکه نمانده از توقف من چه حاصل اخی کوچک گفت تو باید که مانی دیگر کومان و مقاربان اینحال ده پانزده کس از دلاوران سپاه
ظفر پناه گرد پادشاه پیدا شدند ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند که یاغی است اخی کوچک اسپ برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین بهادر شاهیچی
اند که با توق و یک جر از نقاره میگذرند ایشان را پیش شاه شجاع آورده گفت کوس بشارت بزنید و چون آوازه نقاره بشارت بگوش گریختگان رسید چشم ایشان بر رایت نصرت آیت افتاده روی
بآنطرف نهادند مجتمع گشتند و حمله بر دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند آوردند اثر روز رستخیز ظاهر ساختند و پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل شده عنان برتافتند و شاه شجاع شب در معرکه
منزل ساخته روز دیگر در ظاهر سلطانیه نزول فرمود و شارق عادل و امرا که با او بودند در قلعه تحصن شده عاقبت بقدم عجز و افتقار پیش آمدند و طائفه را بیرون فرستاده التماس صلح کردند پادشاه
از انجا که مقتضی طینت پاک او بود قلم عفو بر جریده ایشان کشیده بمصالحه رضا داد و شارق عادل از رفاه تنسوقات کرامند بپادشاه بار دوی همایون روانه ساخت و خود نیز بعزم ملاقات
شاه شجاع تنها بیرون آمد و پادشاه نیز با معدودی چند سوار شده پیشتر رفت و شارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت کرده حکم کرد
که همان لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسیده با ارباب حسن و ملاحت بعیش و طرب مشغول گشت و بلبل طبعش باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد بیت اگر آن ترک شیرازی
بدست آرد دل ما را + بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را + ذکر چند قضیه که بعد ازین فتح روی نمود اولا آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و عنفوان جوانی بغور رعایا اصفهان
نمیرسید بنابرین شاه شجاع او را از حکومت آنجا معزول گردانید و جهت تادیب چند روز محبوس ساخته باز بمرتبه عالی رسانید حکومت اصفهان را بپهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان در آن دیار حاکم بود تا
زاهدین امیر شیخ وفات یافت دیگر آنکه پیر علی بادک که بتربیت امیر شیخ یونان از امرای معتبر آذربایجان شده بود بعد از فوت شیخ زاهد عنان آن ولایت قصد او کردند خدمتش بضرورت گریخته متوجه
عراق شد و در نواحی جرباذقان پیاده بار دوی شاه شجاع رسید و پادشاه فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه بوی دادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که پیر علی
در شیراز بشرف پابوس شاه شجاع استسعاد یافت و علی ای التقدیرین پادشاه در صدد تربیت او آمده خدمتش را طبل و علم و نقد و جنس و لشکر بسیج و مسرور ساخت و حکم کرد که متوجه ششتر گردد و پیر علی حسب
فرموده بجانب ششتر رفته بآن دیار استیلا یافته بتجهیز سوار فراهم آورده و نوکری اسلام نام را بحکومت آن ولایت نصب کرده به بغداد رفت و بر عراق عرب استیلا یافته بنا بر اسلام دو ناعیر را باسم و لقب شاه شجاع
موشح و مزین ساخت و ایلچی بپایه سریر اعلی روان کرده کماهی حالات معروض داشت و پادشاه جهت او کمر مرصع و استمالت نامه فرستاده شرف اعتماد ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس
ابن امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را بکشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی ابن سلطان اویس و پیر علی بادک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نمود
و میان هر دو فریق محاربه صعب اتفاق افتاد و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک دران معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد آمد دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چند گاه در مازندران سرگردان
بود بسلطانیه رفت و شارق عادل او را گرفته مقید ساخت و جمعی با او متفق شده خدمتش را از بند خلاص ساختند و آنجناب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشته و اسلام از ششتر
قاصدی فرستاده صورت حال بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه منصور آنکه شاید که سلطان شاه منصور بششتر فرستد پهلوان علیشاه فرشیانی را بمدد اسلام ارسال نمود و پهلوان در مقام مدد آمده
خواست که اسلام را از میان برگیرد و چون اراده خالق انام ببقای اسلام متعلق شده بود قضیه بر عکس واقع شد و بعد از کشته شدن علیشاه شاه منصور بششتر آمده اهل شر و فتنه را از میان برداشت
و در چند روز بجانب لرستان تاختن میکرد و اهالی آن دیار را بغارت و تاراج معذرت میداشت و اتابک شمس الدین پشنگ والی لرستان از شاه شجاع استمداد نموده متقبل شد که اگر مدد یابد ششتر را
مسخر گرداند و پادشاه میخواست که بنفس خویش عازم ششتر گردد اما درین اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانید که شارق علول برادر کوچک سلطان بایزید بسلطانیه بتخت نشانده
پیوسته فتنه انگیز و در مملکت افساد میکند و در تحبش و آزار جانبین سعی مینماید و چون آنحضرت بجای پدر است این فرزند توقع میدارد که همت بر دفع این حادثه مصروف فرماید تا در میان
برادران موافقتی پدید آید شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را برفق مرام باز گردانیده و رسول اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از انجا
مراجعت نموده شود بایکدیگر در ششتر ملاقات دست خواهد داد انشاء الله تعالی برای جهان آرای ضمیر منیر جواهر سخن و واقفان وقایع نامی لوکس پوشیده نماناد که بعضی ازین حکایات که سمت
گذارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو و کمال الدین عبد الرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنا بر آنکه کما لی که درین اوراق مسطور گشت بعقیده راقم حروف اصح بود قلم شکسته رقم در ایراد این ابیات
جرأت نمود ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از انجا بلرستان و ششتر طائفه از مفسدان که در ملازمت سلطان شبلی بودند پادشاهزاده
خوب صورت نیکو سیرت ملک نهاد پاک اعتقاد را بپدر تخویف مینمودند و بجوش آمده و تصور آنکه منفعت خویش امور نا ملایم خاطر نشان او میکردند و بدان بهانه مفسدان هرچه از پسر بخلاف
و ملا صادر می شد با تیج وجهی معروض پدر میکردانیدند تا در میان پدر و پسر سهم بوحشت کلی انجامید و شاه شجاع اندیشه مند شد که آنچه ازین نسبت به پدر صدور یافت از سلطان

نیز بعینه نسبت بمن واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صلهٔ رحم فرموده در جمادی سنه خمس و ثمانین و سبعمائه باخذ سلطان شبلی فرمان داد و حکم فرمود که
امیر مظفر سلغر رشید میل برانگیزند و بعد از آن بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعهٔ سفید فارس رسانید و چون برین قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در غلو از سکر بود حکم کرد که سلطان
شبلی را میل کشند و امیر سلغر را بکشند امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعهٔ اقلید و سرمق رفتند و فی الحال کحالی را ببالا برده جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف
گردانیدند و دران آوان خواجه قوران شاه در تبریز بود و فرستادگان را از قتل امیر سلغر مانع آمده و قاصدی باز دو فرستاد و التماس نمود که پادشاه از جریمهٔ ایشان در گذرد و شاه شجاع ملتمس
او مبذول داشته مسرعی بقلعهٔ اقلید و سرمق روان گردانید تا چشم شاهزاده آسیبی نرساند و پیش از رسیدن آن شخص بیک لحظه قضا کار خود کرده بود چنانچه ایلچی کحال را دید که از قلعه بیرون
آمده اما امیر سلغر بجان امان یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والدة السلاطین مخدوم شاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین نیز دران آوان سفر آخرت اختیار
کرد و بعد از اندک فرصتی پادشاه هم مریض گشت و روی بسرای عقبی آورد چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بحدود
سلطانیه رسید شارق عادل از اتفاق هر دو پادشاه و استیصال خویش هراسان شده با سلطان بایزید بعزیمت دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و پادشاه انچه وظیفهٔ تعظیم
و تبجیل بود درباب این نبیل بود بتقدیم رسانید و ایلچی پیش احمد فرستاده بهمین اهتمام میان هر دو برادران مبانی مصالحه بایمان مغلظه تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم
شارق عادل را مصحوب خویش گردانیده از راه لر کوچک عازم ششتر شد و چون بحوالی قلعهٔ خرم آباد رسید بتوسط ترکیک ملک عز الدین حاکم قلعه فرستاده دختر او را خطبه فرزند داود جواب
گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بغدادی ست از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت
قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اهتمام بجای آورند و پادشاه تمالک از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفر پیاده و سواره روی بجانب حصار آوردند ملک عز الدین چون دانست که
خلاف و عناد موجب فتنه و فساد است جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشارهٔ شاه شجاع مولانا سعد الدین النسی بقلعه رفت عقد مناکحت منعقد گشت و
روز دیگر ملک عز الدین حرم محترم پادشاه را بآئین و تجمل تمام تکمیل کرده و در همان یورت جشن زفاف باتمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از انجا نهضت فرموده بطرف
ورفول و ششتر در حرکت آمد فصل زمستان بود و راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع مسافت کرده در کنار آب ششتر فرود آمدند و مقارن این حال قطرات
امطار متواتر شد و پنج شبانه روز باران منقطع نگشت و چون مهم سپاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت و اتابک پشنگ حسب عهد باردوی اعلی پیوست و شاه منصور
با هفتصد مرد مکمل از آن طرف آب ظاهر گشته بر کنار آب نزول فرمود و چون یکهفته برین قضیه بگذشت و بواسطهٔ طغیان آب هیچکس را مجال عبور نبود و برادرزاده و عم با یکدیگر ترک
آشتی کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شد و بنا بر آنکه بغل و کنار متعذر بود هر دو پادشاه از دور همدیگر را دیده باز گشتند و شاه شجاع با اتابک پشنگ قرار داد که بعد از
استقرار در شیراز برادر سلطان ابویزید را در زمانی مناسب با لشکرها روانهٔ انجانب خواهم ساخت باید که چون او برسد باتفاق یکدیگر روی بتخلاص ششتر آورده شود و پادشاه
اتابک را بطرف ایج روانه کرد و خود از راه کوه کیلویه عازم دار الملک شد و بشولستان رسیده دو سه روز ببساط عشرت و نشاط مشغول گشت و اندک انحرافی بمزاج پادشاه بعد از
صحت در حرکت آمده و بشهر شیراز رسیده باوجود خویش مزین گردانید و مقارن وصول و بدان بلدهٔ بهجت آئین خواتین از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع دران ایام بر شرب مدام چندان
حرص و شره پیدا کرده که از دست ساقیان گل اندام جز جام گلفام نمیگرفت و از غلو مستی صبوح از غبوق باز نمی شناخت و ترانهٔ مجلس او بدین دو بیت رسیده **ذکر وفات شاه**
**جلال الدین شاه شجاع** چون اغلب اوقات از ادمان بشرب و ساغر عشرت جرعه کم منیفرمود غذا بسیار اندک تناول مینمود علل متضاده بر طبیعت شریف غالب آمد و مزاج
همایون از جادهٔ استقامت منحرف گشت و قوای حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نماند و سر بالین ناتوانی نهاده طاعت عمر داعی روز تندرستی بلقای شب رنجوری مبدل
گشت نظم چون شد او بیمار نرگس گشت خاکستر نشین + ورمی بیمار در چشمش پدید آید خمار + چون بنفشه یافت از آشوب عمر او نشان + جامه زد در نیل پیش از مرگ او شد سوگوار + لاله
چون بشنید کو خواهد شد از گیتی برون + رخ بخون شست از غم او در میان لاله زار + گل چو آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید + جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خار + از پی آن
تا کند روشن روانش را دعا + دست بر سینه نشسته مانند دعاگویان چنار + دست تصرف طبیب از دامن معالجه و مراد کوتاه و استعمال ادویهٔ مفرده و مرکبه مطلقا نافع و ناجح نیامد بلکه
برعکس مطلوب نتیجه داد و بیت از قضا سرکنگبین صفرا فزود + روغن بادام خشکی مینمود + و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیکست اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و
صندوق در نظر خویش مرتب داشت و ده حافظ را بانعامات کرامند مسرور و خوشدل گردانیده فرمود تا ملازم باشند و هر روز یک نوبت بختم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال
نمایند و در اثنای این اوقات امرا و اعیان متفرق بدو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد آمدند و کیفیت
این قضیه بسمع شاه شجاع رسیده سلطان زین العابدین را طلب نموده و کلمات مشفقانه بر زبان آورد و از آن جمله این سخن بود که چون دار از خم خورده از ملک و مال و عدت

وهیبت و اقبال و جمال و زینت و تجملات پادشاهانه دل برگرفته بر خاک هلاک افتاد و اسکندر بر بالین او رسیده از اسپ پیاده گشت و سر او را بر کنار گرفت دارا القصور کرد که شخصی بر بودن تاج او
آمده چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان توقف نمای که نفس من منقطع گردد که این سر هرگز بی تاج نبوده اسکندر در گریه افتاده نام خویش گفت و چون دارا دانست که او کیست گفت ای برادر
نظر کن در ملک ملوک مجروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملک وی رسیده و زمانش فرا رسیده عبرت گیر بچیزی که می بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان
گردی و از کلمات او یکی اینست که روزگار صحیفه زندگانی شماست بکوشید تا نیکوترین اعمال خویش در آنجا بودیعت گذارید ای فرزند دعوت حق را لبیک اجابت گفته سیوم قطعه آن مردم کم
عدم هم آید + کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید + جانی دارم من از خدا عاریتی + تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید + ای فرزند جهد نمای تا بقدر میسور از حال خود و سترگان خدای باخبر باشی تسبیع من
در این ولا رسیده که هیچواهی فتنه انگیزی زینهار از آن معنی محترز باش بیت دعی الفتنه نذار که بدو رشک برند + با وجود عدوش را غم بیهوده خورند + مادام که در میان شما اتفاق و اتحاد باشد
دشمنان که منتظر روزی چنین بوده اند شماتت نمایند بعد از آن پدر وصیت کرده سلطان زین العابدین بوثاق خود رفت و شاه شجاع سلطان احمد را طلبید آنحضرت چون چشم برادران بریکدیگر
افتاده گریستن آمدند از کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون آمد تا شاه شجاع ساکن گشت و بتوقف برادر اشارت کرد و پیرشاه که او کرینک وی بود باندرون طلبید و با او گفت که از زبان
من با سلطان احمد بگوی که ای برادر دنیا نیک مانند بسایه ابر و دیدن خواب که نه آن سایه بر جای قرار گیرد و نه بیدار را از خواب چیزی بدست باشد و در این شهر فتنه بسیار می بینم و مقام اصلی
ما دار الامان کرمان ست مرا هرگز از تو خاطر ماندگی و آزاری نبوده اکنون که این برادر پای در رکاب سفر آخرت آورده اگر بموجب تهیج فتنه شود خدای عز و علا ناخوشنود و این برادر آزرده خاطر
گردد و مستلزم شماتت اعدا شود و همین باعث بود که بجانب کرمان توجه نمائی و از سر این شهر پرآشوب درگذری و بعد از تقدیم وصایا و رفتن سلطان احمد بجانب کرمان دیگر بار بمبالغه و الحاح نمود آنگاه
زبان بانشاد و بیت گشاده ابیات یارب بعزت که ببخشای برگناه + و انگه بفضل خویش بفرمای رحمتی + ما را چو لطفهای تو گستاخ کرده است + معذور دار اگر بجانب ما رفت زلتی + و سلطان
عماد الدین احمد در همان روز متوجه کرمان شد در تاریخ کرمان مسطور است که شاه شجاع از وصیت برادر باز پرداخته او را بکرمان روان ساخت سطری چند بید خویش در قلم آورده نزد حضرت
صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و در اثنا کتابت هر گاه که مرض اشتداد می یافت قلم از دست می نهاد و چون اندک استقامتی در مزاج پیدا می شد
باز بر سر حرف میرفت تا باتمام رسید و مکتوب مذکور در تواریخی که مشتمل بر قضایا حضرت صاحبقران دین پرور و حالات آل مظفر ست باین عبارت تسطیر یافته هو الحی و لا اله الا هو له الحکم و
الیه ترجعون عالی حضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین کامکار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل کاسر و زین و زمان المظفر
بانظار عنایة الملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ و ملجا صوفیتی و ارد ملجا جبابره چرخ اقتدار با ود در تعظیم او امر اسمانی و تحری مراضی
سبحانی مؤید و موفق و حق جل و علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرادات رساناد بمنه القدیم و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه
فائحه که وسیله مخلص حقیقی باشد آنها میگرداند که چون برای ارباب لباب روشن و مبرهن ست که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف ست و اصحاب عقول از زخارف مموه آن التفات
ننموده اند نعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته و حقیقت دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجبات ست و بقای هر مخلوقی از مقوله ممتنعات لقبضه این فقیر نحیف دا ونا [illegible]
و امکان در اعلای و اعلام دین و امضاء شرع مبین و اتباع او امر سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان را خاطر [illegible]
مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بوده سعیت با کافه خلائق پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت بروایت خلوص منعقد شده بود فتوح روزگار
دانست و در القاء آن راسخ دم و ثابت قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بیت تا قیامت بر سر آن عهد که بستم با تو + تا در آن روز نگوئی که وفایت نبود + و از آنحضرت
علی التعاقب و التوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه بر عالمیان مشکور و مستحسن باشد مترشح بوده این معنی را موجب مباهات میدانست و در این وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت
و الله یدعوا الی دار السلام بمشام جان رسید و بمقتضای و لن تجد لسنة الله تحویلا حلقه طالب بر در دل زد که بیت عرش آست نشیمن تو شرمت بادا + کائی و مقیم خطه خاک شوی + و الحمد لله
هیچ نگرانی و حسرت در دل نمانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمه وجود انسان ست هر آرزو که در مخیله وجود بشری مرتسم تواند بود از مواهب
حضرت منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین در این پنجاه و سه سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهاده ند و حتی زوت تقصیر استر دنی تفضلا کافی +
باستقصیر استوجب الفضل + با قوافل رجای عمیم رواحل اهل رحمت و نعیم کریم رحیم احرام لبیک بسته نفس مطمئن را ندا ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داده بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست + با بضاعت تحفه کلمه توحید که در سرانجه دنیا بدان زیست اثقال آمال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت آورده از دوست یک اشاره از ما بسر دویدن +
رجا واثق و امل صادق که هر چه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگر چه عین رحمت دانم محض رحمت باشد بیت زهی سلام تو آسایش سکینه روح + زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح +
و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا ابر لقای بقای عمر و دولت و دوستکامی و بسطت جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت سکندر مرتبت برکت باد و سایه معدلتش بر سر خلائق

پاینده بحق الحق واهله دنیا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی از آب روشن ترست واجبست که صورت حال آنها کردم و فرزند دلبندم زین العابدین طال عمره فی ظل
عنایتکم ع کار را بخدا او بخداوند سپردم + و دیگر فرزندان طفل و برادرانم بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج نمیداند چه بحقیقت دولتخواهی آن حضرت ذخر اخلاف و انتساب ایشانست چنانچه
از سجیه کریم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد مضمون ان احسن العهد من الایمان کار بسته بقاعده شمره ایشان را با جمیعهم بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال ایشان
گسترانند بوجهی که آثار آن صغار و کبار در روزگار و بیابند و در قرنها باز گویند و حاسدان قاصدان که سالهاست در آرزوی چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و آنمعنی
موجب اذخار ذکر جمیل و اجر جزیل شمارند و این دوست مخلص را که میثاق عهد مودت توفیق عزلت یافت بدعای خیر و فاتحه یاد فرمایند یا بیمن همت آنحضرت دولت از فحوای آیه یالیت قومی
یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین محروم نمانند انا عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر مبرات از بارگاه واهب العطیات موفق باد و حق تعالی بر عمر و اقبالش برکت
کناد بالنبی و آله الامجاد و نام خویش چنین نوشت که مخلص ترین دولتخواهان وفادار امیدوار شاه شجاع و مکتوبی باین عبارت نوشته بسلطان احمد بغدادی فرستاده زندگانی فرزند اعظم
شهسوار عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مرضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشند و تصور باید که درین مدت این پیر
بزرگ که بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده بحالتی که آدمی را در آن چاره نیست رسیدیم و بی حسرت میرویم و سفارش فرزندان بآنجناب میرود تا آنچه از حسن اخلاق شهریاری سزد و انشاء الله
را مخصوص [illegible] والسنه بخود سخن اعدا و حساد که سالها تا چنین روز را منتظر بند در حق ایشان نشود رعایت و مراقبت تصور باید چنانچه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون منهیم
پاک و قفست مکر رنگ در اینم ع بگذشتیم تا کرم او چه میکند + المحتاج الی الله شاه شجاع و در بعضی تواریخ مسطورست که شاه شجاع بعد از فراغ مکتوبات مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل
صلاح و تقوی مقرر فرمود لباس احرام سفر حرارت اذکر پاس معین کرده و فرمود تا نجاران در حضور او صندوق آرامگاه مرتب گردانیدند و یکی از علماء متقی را جهة غسل تعیین نموده تصور فرمود
تا اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلبدارند تا صندوق مذکور را بمدینه مکرمه نقل کنند و برای مجاوران حرمین شریفین تحفها و کرامند ترتیب داد و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان
سنه ست و ثمانین و سبعمائة ازین کلبه بلیت و خارستان اذیت بامن راحت و گلشن استراحت رحلت فرمود کلمه حیف از شاه شجاع مشعر بتاریخ سال وفات اوست و بموجب وصیت در [illegible]
کالبد همایونش را در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا اختیار الدین حسن بیاید بیت برداشت ز خاک عالمی را + در خاک نهاد روزگارش + هیچ دیده نماند که ازین واقعه خونبار نشد و هیچ سینه نماند که
ازین حادثه افگار نگشت بزرگ و مرد و زن صغیر و کبیر و امیر و مامور و فقیر و غنی درین ماتم نوحه زدند و اوج علیین رسانیده این ابیات در روز بان ساخته ابیات گر کوه سنگدل مثل دیده
داردی + بر تربت مبارک او خون بباردی + بر روی خود زمین بهم دیگر بر آمدی + بر پشت خود فلک خم دیگر در آردی + گر دانستی اجل که بر آن شه فلک چه کرد + تخم امید تا بقیامت نکاردی +
شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز سلطنت کرده در گذشت افاض الله علیه شآبیب الغفران و اسکنه بحبوحة الجنان و بعد از
فوت آنجناب هرج و مرج و فتنه و خرابی در ممالک روی نموده در هر سری سودائی پدید آمد اصفهانیان بطلب شاه یحیی فرستادند و او بآن ولایت رفته روزی چند بامر حکومت قیام نمود و سلطان
احمد بکرمان در آمده حاکم آن دیار شد و سلطان زین العابدین در شیراز قائم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت نشست ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة والرضوان شاه شجاع
بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه تواضع و کمال و مکرمت و طینت پاک و فرط جود و شیمه شجاعت متحلی بود و از جبن و بددلی و بخل و امساک و سائر افعال ذمیمه و اعمال ردیه
دنیه متخلی بود در نه سالگی از حفظ کلام الله که حبل متین راه روان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت یافت و بعد
از آن بتائید ایزدی و عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بر صحیفه خاطر نگاشت آنگاه بکسب دیگر فضائل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و در مبادی حال و اوائل اشتغال حل مشکلاتی
که اذهان منتهیان از ادراک آن قاصر بودند متصدی گشت و از ارتقا بذروه علوم دینیه و معارف یقینیه بدرجه رسید که پیوسته فضلاء دانشور و علماء فضل گستر که بمجلس همایونش راه
مییافتند از لطائف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره مند گشته زبان باستعجاب و استغراب میگشادند و چون بر غور فکر مشکل کشائی مطلع میگشتند داد انصاف داده ان هذا لشئی عجاب
می گفتند قوة حافظه اش بمثابه بود که هفت هشت بیت عربی را بیکبار شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار یاد داشت و این بیت در وصف منزلی بر سبیل بدیهه فرموده عربیه
علیک سلام الله یا خیر منزلی + ترکنا و عشاقین ابدی المطالب + و ما سمحت قریحته انار الله برهانه هذا ابیات سنم آنکس که اوج همت من + رفعت چرخ مختصر داند + گر نهد بر سپهر
سپهر قدم + پایه خویش بخطر داند + هرچه از عقل کل نهفته نماند + شاه ایشه دکه سر بسر داند + پنجه در پنجه قضا افگند + بر نه پیچید خود و انیقدر داند + چون ببخشند دو عالم از سر ذوق + حاصل
هر دو اخصر داند + کی فرود آورد بدنیا سر + ز انکه احوال خشک و تر داند + اسفای کجا شود مغرور + هر که او قیمت گهر داند + یکچند طریق سروران گیرم پیش + و ز ناز و نعیم یاد نارم
کم و بیش + مردانه درین راه بهم پس و پیش + باشد که بسم باز دری دل خویش + جان در طلب وصل تو شیدائی شد + دل در خم گیسوی تو سودائی شد + اندر طلب وصالت
تو گرد جهان + بیچاره دلم بگشت و هرجائی شد + ایضاً للمخمس چو باز فکرت من بر گشود بال نظر + ببام سدره شدم زین رواق منتظر + در یتیم آسمانی بخویم آتش خورد + فراز قاف قناعت نگسترانم بر

که جز نشیمن سیمرغ نیستم در خور + فهیم وبینی دون را که نیست مقدارم + نیز زد آنکه گفتی سپر ادل آزاری + بندر و عشقم و طاوس باغ قدس آری + همای همت خود را زبهر سرداری + بکرکسان نخ مانه
چرا کنم همسر + منم که عرصهٔ گیتی حریم جاه منست + بکس نیاز ندارم خدا گواه منست + درون کشور عزلت چه تختگاه منست + کلاه عزلت باقی مرا سزد افسر + مگر نیم آنکه زسرحد شام تا کشمیر + جهان مسخر من شد
بتیغ عالمگیر + در آنزمان که بدست قضا شدیم اسیر + بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر + جهان بچیم زر دنیا که سد اسکندر + چو هست ملک جهان قطره زدریایی + خلاف عقل بود بهر او زدن رایی
اگر توسن معنی بر آورم پایی + بیک توجه مردانه میسرم جایی + که چرخ و هم در آنجا نیفکند شبیر + زعرش برگذرانم کلاه گوشهٔ جاه + بفر دولت شاهی و فیض فضل اله + مگر حسود فرو میرود بآب سیاه + بداد ملک
سعادت کسی نیابد راه + مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر + و چون غرض کلی و مقصود اصلی تحریر تاریخست وقت آن شد که کمیت خوش‌خرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات برتابد و
من الله عظمته والتوفیق در بیان مناقب ماثر شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه میرفت که در اثنای راه
زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه این ضعیفه عورتیست بیچاره و شوهر ندارد و دو دختر که او پیش یکی از بنی اسرائیل که در این ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهارصد دینار در گرو داشت
اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دختران در قید رهن اطلاق یابند عندالله ضایع نماند و این بنده مدت الحیوة رهین عنایت و عاطفت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوای
صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت هنگام حساب اگر پرسند که چگونست که در زمان دولت تو دختران اسلامی در رهن نومسلمانی بودند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمده در همان صحرا
و گفت هر که مرا دوست دارد بقدر میسر چیزی بیاورد و از امرا و اعیان تا شاگرد پیشگان هرچه توانستند از نقد و جنس و بردوت بر زمین نهادند چنانچه قریب بصد هزار دینار برسید بعد از آن پادشاه
باحضار گفت که کدام یک از شما هوس دامادی من دارد جوانی آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زانو زده گفت اول کسی که لاف محبت زند منم شاه شجاع از وی پرسید که هر ساله مرسوم تو چه مبلغ است
عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که هفت ده هزار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسروشاه نام از قشون امیر علاء الدین اینانق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که در غایت قلت بود
بر بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهارصد دینار برده دختر آنرا از رهن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانهٔ شاهزاده در ملک و دیگری را بوثاق محمدشاه خاتون بردند و حکم کرد که خاتونی
پنجاه هزار دینار تسلیم نمایند تا در جهاز دختران و ما یحتاج ایشان مصروف دارند و مال موجود را باهتمام صاحب عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا و خواتین در آن
سور حاضر گشتند و باین یک شخص رقم سخاوت حاتم و آل برمک بر طاق نسیان نهاد حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هرچه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آوازه عجوزی بگوش
او رسید که دختر خود را الغرد میرد که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی تعجیل بر بام آی شاه شجاع که این حرف شنید عنان باز کشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف
پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نبیند قدمی ازین مکان فراتر نهیم و چندان ایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمده او را بدید آنگاه روان شد نقلست که
شاه یحیی شخصی را بتجسس فارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع در آن زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن شخص بشیراز رسیده و یکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد و
گفت میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون میروم که با پادشاه صورت حال باز نمایم جاسوس سبقت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زده پادشاه پرسید که تو چه کسی و غرض از زانو
زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهریاری زیاده از حدیث دیگران بود بخدمت شتافته
ازین سوال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که در این اوقات بیزد روم اما بجهت خاطر تو از سر عزیمت گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت خردی وجهی پیش کسی
دارم و او در ادای آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق بمرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع محصل تعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رسانید و چون آن شخص چند قدم نهاد که از
مجلس بیرون رود بازگشت و با پادشاه گفت مباد که از قول خویشتن تجاوز کرده بیزد لشکر کشی و مرا شرمنده کنی شاه شجاع بغایت منبسط شده او را بخلعت و نوازش مخصوص ساخت
اللهم اغفر له وارحمه ذکر سلطنت سلطان مجاهدالدین زین العابدین در ولایت فارس سلطان زین العابدین پادشاه پاک نهاد و نیک اعتقاد بود و بشجاعت و سخاوت
آراسته و از طرف مادر بشرف سیادت یافته بیت کوکب برج سیادت مهر چرخ سلطنت + حضرت سلطان درخشان زین العابدین + امیر معزالدین اصفهان شاه در بدایت دولت
شاهزاده بغایت استیلا یافته و چون عروس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین خدشه بندش مرار عالی مقدار شد که او را ملجا و ملاذ خود دانستند و در این اثنا امیر علاءالدین اینانق و خواجه
جلال الدین تورانشاه را معاتب و مخذول ساخته پنهان بترتیب ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیر ذلک می پرداخت و داعیه آن داشت که والدهٔ سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حبالهٔ
نکاح آورده بر سریر سرود و رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین را از میان برگیرد و این سبب استشعاری عظیم بخاطر سلطان زین العابدین راه یافته همت بر دفع او گماشت
خاتون و بعضی از خواص جناب سفر بافریقیه مقرر بر آن شد که زهر بخورد او دهند و امیر معزالدین اصفهان شاه تغیر مزاج پادشاه را دریافته و در ان رمضان که در خانه هشتم
او بقطاع رسیده بود در دولتسرای پادشاه حاضر نشد اما قریب با فطار بمنزل خود مراجعت نموده چیزی بخورد و فوجی از قصر پادشاه بعبادت معهود بخانه رفتند و دید که شربت سیاست چشید
و شربت دار غایب و چون زندگانی نفس بنهایت انجامیده بود امیری بی تحاشی کاسه شربت مسموم را بتجرع نموده زبانش در بند شد بازایستاده در روز سیم بساط امارت در نوردید

بانوار رحمت ایزدی پیوست از امرای عراق و فارس و آذربایجان هیچکس نظیر و عدیل او نبود و نظری خاص و عام داشت ذکر رفتن شاه نصرت الدین یحیی با اصفهان و
توجه او از آنجا بجانب شیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلب شاه یحیی مسرعان فرستادند و او باصفهان شتافته روی بآن ولایت نهاد و چون بر آن دیار
تسلط گشت با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و حسرت و سرمست است و از عهده دارائی مملکت و رعایت سپاهی و رعیت بقضی نتواند شد و این اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته
و سوالات نامها بامرای فارس فرستاده و خود با لشکر باری نیز از اصفهان از عقب بیایند روان شد و در راه امرای شاه شجاع امیر علاء الدین فرخ و امیرزاده عبد الکریم و غیرهما که در اصفهان بودند
بنابر مجال شاه یحیی و مخالفت سلطان زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده براه لرستان روی بشیراز نهادند و شاه یحیی کما ینبغی آنجماعت را بگرد ایشان نرسید و چون خبر توجه
شاه یحیی بسمع سلطان زین العابدین رسید در خزاین گشاده بمقتضی ع بزرگی بایدت بخشندگی کن + امرا و ارکان دولت را بمواهب بیپایان مسرور و شادمان گردانیده و مبلغ سه هزار تومان
بر جمیع اکابر لشکریان قسمت ساخته توجه با تمام داد و بایزید را با امیر محمد مظفر و امیر غیاث الدین منصور در مقدمه روان کرد و سلطان زین العابدین چون بحوالی قمشه نزول فرمود بایزید با متعلقان
خویش گریخته بشاه یحیی پیوست و دیگری نیز از امرا با صد سوار بجانب اصفهان ملحق گشت و لشکر عراق را بدین سبب کمی تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین اندیشه مند گشت و در آنحال منهی
رسید و خبر آورد که امرا که از شاه یحیی تخلف نموده بودند نزدیک آمدند و پادشاه سران سپاه را باستقبال روان گردانید و چون آنجماعت باردو در آمدند طبلها و کوسها بنواختند و مستعد گشتند طبلهای
پادشاهانه و کرنای و اسپان با موکب تور و کوه پیکر اختصاص یافتند روز دیگر در برابر هم هر دو سپاه صفها بیاراستند و چون لشکر اصفهان دو دانگ لشکر فارس نبود آثار ندامت بر ناصیه شاه یحیی
مشاهده میرفت و در آن روز هیچکس از جانبین دست به تیر و کمان و سیف و سنان نبرد و چند روز هر دو فریق در برابر هم نشستند شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید چه او را طلب داشته بود و آخر الامر
از استدعای او پشیمان شده طالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمدند و هر دو پادشاه ملاقات کردند بالتماس شاه یحیی شاهزاده ابو یزید را بسلطان ابو یزید داد و عهود و ایمان
مغلظ موکد ساخت و هر یک بعسکر خود باز گشتند بعد از آن سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت و شاه منصور بعد از فوت شاه شجاع در آن ولا بکوهستان در آمده خرابی بسیار کرد
و از آنجا بکازرون رفته و میخواست که بهنگام فرصت خود را در شیراز اندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین شنید کازرون را غارت کرده براه کوه گیلویه نهاد و سلطان زین العابدین
بمقصد رسیده اهالی آن دیار را مشمول عنایت و احسان گردانیده آنگاه در زمان نصرت و اقبال عازم مستقر عز و جلال گشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای
آورده تهنیت این دو فتح گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن اینحال چند بیت انشا فرموده ابیات خوش کرد یاوری فلکت روز داوری + تا شکر چون کنی و چه شکرانه
آوری + در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند + اقرار بندگی کن و دعوی چاکری + ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی + تا یکدم از دلم غم دنیا بدربری + سلطان و فکر لشکر و سودای
گنج و تاج + درویش و امن خاطر و کنج قلندری + نیل مراد بر حسب فکر و همت است + وز شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری + یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست + ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری +
حاشا غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی + کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری + ذکر سلطنت عماد الدین احمد در ولایت کرمان سلطان احمد بعد از فوت شاه شجاع متوجه کرمان شد
و در راه اندیشه مند گشت که مبادا امیر اختیار الدین حسن قورچی بقدم مخالفت پیش آید و اگر امیر مذکور در شهر متحصن گشت سلطان احمد را مجال محاصره نمی ماند و در آن ولا جمعی از ارباب فتنه و فساد
امیر مذکور را اغوا کردند که چون شهر بخزائن و دفائن بسیار مشحونست زمام اختیار از دست نباید داد و گوش بسخن بدگویان نباید کرد و او شرایط استقبال بجای آورده خزائن و دفائن و
مفاتیح دروب قلاع بسپرده و خواست که بجانب شیراز رود سلطان مانع آمده گفت چندان توقف نمای که خبر صحت شاه شجاع رسد آنگاه باتفاق متوجه آنصوب شویم و اگر صورت دیگر
روی نماید تو ما را بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسید مراسم عزا بتقدیم رسانیدند و سلطان احمد بر سریر حکومت موروثی متمکن گشت و
جمیع اهالی آن دیار علی الخصوص ارباب عمایم غریق بحر انعام و ایادی او گشتند و بصنوف احسان ایشانرا در قید رقیت کشید که الانسان عبید الاحسان و در ذات شریفش کرم جبلی و سخای
غریزی مکنون بود و باعتقاد پاک و رقت قلب و مکارم اخلاق اتصاف داشت اما تهتک مفرط بر مزاجش مستولی بود و در جزئیات امور مملکت ساده دل و آسان گذار و زود پشیمان بودی و
چون امرای هزاره اغوان و ... او مشرف شدند امیر تاکور را که قائم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس ساخت و امیر محمد جرجانی را تربیت کرده او غانیان را مغلوب گردانید ذکر آنچه میان سلطان
احمد و سیورغتمش دست داد سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش و غالی که تا آن غایت بحکم شاه شجاع محبوس بودند اطلاق فرمود بلکه در صدد تربیت غتمش
آمده بلوک اقطاع را که از بلوکات کرمان که مولد و منشاء غتمش بود باو ارزانی داشت و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه آنجانب شد و ضمنا مرخص گشت که بعد از تجهیز لشکر همت بتسخیر کرمان گمارد و چون
امیر مذکور بکرمان رسید او غانیان گردن از طوق مطاوعت سلطان احمد پیچیده باو پیوستند و امیر محمد جرجانی صورت حادثه را معروض حاکم کرمان گردانید و سلطان احمد با لشکر آراسته
بسمت گرمسیر روان شد و چون ببشیر نزول فرمود جمعی دلاوران که از شیراز گریخته بودند در آن موضع ملحق باو شدند و آنجناب استظهار عزیمت چهار گنبد مصمم گردانید و سیورغتمش از کثرت لشکر
کرمان متوهم شده چند منزل باز پس نشست ما طایفه از دلاوران را فرستاد تا خبری تحقیق معلوم کنند قراول سلطان احمد با آنجماعت رسیده بیک حمله ایشانرا منهزم گردانید و امیر سیورغتمش قلعه

از وزرا ابراز نخود و امیر جمشید سپرده خود بطارم رفت و در این اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوب علی نصر را که بامیر سیورغتمش در قلم آورده بود و حکومت سیرجان تعلق باو میداشت
بپادشاه نمودند و چون آن مکتوب مشتمل بر موافقت و مواضعت علی نصر بود از موقف جلال حکم بقتل امیر علی نصر صادر شده سلطان متوجه سیرجان شد و مجموع متملکات کوتوال را بدست آورده و بعد از آن
عنان عزیمت بجانب قلعه ازدر بتافته امیر جمشید بعد از آنکه شنید که لشکر کرمان بیک حمله رخنه در حصار پدید آوردند و چون جمشید دید که خورشید اقبال او بدرجه کسوف نزدیک شد امان خواسته از حصار بیرون آمد
و سلطان احمد او را مقید ساخته با رؤس اهل فتنه که بمجازات عصیان بداغ الیشان تصاعد نموده بود روانه کرمان گردانید و بعد از آن خود نیز عازم مقر عز و مستقر شرف گشت و مقارن اینحال موالی ابرار
عالی قدر مولانا قطب الدین صدر از اردوی همایون حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه بکرمان آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاج بخش گیتی ستان او را امیدوار گردانید و سلطان احمد
اینمعنی را موجب مباهات و سرافرازی خود دانسته در آن هفته رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم پادشاه گردون توان امیر تیمور کورکان افاض الله شآبیب الغفران مزین و محلی ساخت و
ایلچیان را بصلات کرامند اختصاص داده یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایه سریر اعلی فرستاد و بمزید نوازش مفتخر و مبتهج گشت و در خلال این احوال امیر سیورغتمش از شیراز استمداد
نموده پهلوان زین الدین شهریار را بمعاونت او فرستاده و امیر سیورغتمش بمدد مستظهر گشت متوجه هزاره اوغانی و جرمانی شد و امیر محمد صورت واقعه را بکرمان اعلام کرد و سلطان احمد خواست
که بنفس خویش متوجه گردد امرا گفتند که احتیاج بدان نیست که پادشاه مشقت کشد جمعی از ملازمان را بفرستد تا بدفع فساد سیورغتمش قیام نمایند و بعد از استشاره رقم اختیار بر پهلوان علی قورچی
که رستم زمان و اسفندیار سپاه کرمان بود افتاد و او با لشکر جرار حرکت کرده با امیر محمد جرمانی ملحق شد و مقارن اینحال خبر آوردند که امیر سیورغتمش با لشکر شیراز در هزاره اوغان نزدیک رسیده هر دو
فریق یلشامیشی کرده حرب در پیوستند و در معرکه امیر سیورغتمش و امیر محمد جرمانی در مقابل هم افتاده یکدیگر را بشناختند و سیورغتمش نیزه بر امیر محمد زده زخم کارگر نیفتاد و امیر محمد عمودی بر سر
امیر سیورغتمش زد از اسپ در افتاد و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی از مرکب فرود آمده و سر پر فتنه و فساد او را که با سلاطین زمان سر یکدلی نداشت از بدن جدا کرد و دشمنان چون بچشم
خویش دیدند که حال چیست روی بهزیمت آوردند و اسیر از ایشان بسیار و سرهای کشتگان بکرمان فرستادند و غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد بعد از آن یاسامیشی هزاره اوغان بپهلوان علی قورچی مفوض
گشت ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابویزید را بجانب ابرقوه شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان ابویزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بر سریر حکومت
آنجا بازنصب کنند و امیر سیف الدین رمضان خود بفرموده سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابویزید بود تا پروانه بحاکم ابرقوه پهلوان مهذب رساند که شهر را تسلیم گماشتگان شاهزاده ابویزید
نماید و امیر رمضان فرمان سلطان به پهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران عبودیت بر جاده مستقیم مقتضی همت پادشاهانه بر ذمت خود واجب و
لازم میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عموی بزرگوار تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد که راه نیابت و تحکم ولایت فارس بدو ارزانی خواهیم داشت
مهذب در جواب گفت که من بنده قدیم پادشاه کریم و اکنون بحمد الله که مملکت بحسب ارث و استحقاق رسیده این ملک را که امانتیست در دست من بحضرت وارث می سپارم و در تفویض این خطه
بمجرد رساله اکتفا نخواهم کرد چه شاید که این خبر مطابق واقع نباشد اصحاب شاه یحیی چون اباء و امتناع پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال قلعه گیری کوشیده هر چند جد و جهد نمودند فایده بدان مترتب
نگشت ناچار خائب و خاسر بازگشتند و در ملازمت سلطان ابویزید به اصفهان رفتند و در اثناء این اوقات امیر غیاث الدین منصور آغاز تمرد و عصیان بنیاد نهاد و سبب این معنی آنکه سلطان
زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی در کف کفایت خواجه امیر مجد الدین مظفر نهاد و امیر غیاث الدین را التقدیم موافق مزاج نازک نیفتاد و رخصت حاصل کرده عازم شولستان
شد بجهة استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر فیصله در آن ولایت توقف نموده هر چند از شیراز ایلچیان بطلب او رفتند در حرکت نیامد و عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و شاه یحیی را
بر آن داشت که نقض مبانی عهود و میثاق را پیش نهاد ضمیر ساخته بار دیگر متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و
محاربه ایشان با یکدیگر و اغوا و افساد امیر غیاث الدین چون امیر غیاث الدین باصفهان رسید بتسویلات شیطنت مشغول شده شاه یحیی را برانگیخت تا الطف دیار فارس در آمد
دنباله آنکه حمل بر ضعف سلطان زین العابدین نکنند و او را بسبب نقض اساس پیمان منسوب نسازند در این باب روزی چند تغافل نمود و چون شاه یحیی از حد اعتدال گذشت شاهزاده
حمیده خصال با ابطال رجال اعلام مقابله و مقاتله برافراخته ایقاظ سلطنت نهضت فرموده هر منزل که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه یحیی مرحله بازپس می نشست تا معسکر
هر دو فریق ظاهر اصفهان گشت و در منازل و مراحل طائفه از اعیان سپاه شاه یحیی باردوی سلطان زین العابدین پیوستند و در این اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار بهادر جنگ
و غیره گذار بپایه سریر سلطنت مصیر آمده نثار پیشکش گذرانید و بمزید نوازش سرافراز شده ضبط و ربط جوانغار سپاه نصرت شعار بدو مفوض گشت و چون شاه یحیی دید که هر دو میدان
سلطان زین العابدین بنیت از ظاهر اصفهان او تا خیمه اقامت برکنده پناه بشهر برد آخر الامر مقرر بر آن شد که یکروز معین مردان هر دو لشکر دگر دان سر پنجه دست در کمر
یکدیگر زده گرد و کاه هم شکافته محاربه را بالقطع رسانند نهی آسایش اهل فقر و قناعت ع کس نیاید بزیر سایه بوم + ور همای از جهان شود معدوم + بایستیویش غیره راضی شود +
یا جگر بپیش زاغ بنه + فی الجمله روز دیگر مقرر سلطان زین العابدین جوانغار و قول سپاه را بجوانان صف شکن و دلیران مرد افکن آراسته شیران روی بمیدان نهاد و

شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق با اساس و یراق تمام در برابر بایستادند بحکم صفیر تیر تا وقت زوال هیچکس در حرکت و انتقال
نیامد اما نماز پیشین افواج هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده بسبب افشانی اشتغال نمودند تا هنگام ظلام اسپان در جولان آورده غبار معرکه را مانند توتیا موجب
روشنائی دیده بخت بیدار پنداشتند و چون خورشید خنجر گذار از مشاهده محاربه آمده و پادشاه سپهر اقتدار ملول گشته روی از نظر بینندگان نهان کرد هر یک بمقام و منزل خویش باز گشتند و
هر چند رفقا از فلق تا غسق مهم برین منوال و نسق بود و چون هوا اوایل ببرودت شد و ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در خفیه از امرای فارس التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین
بمقر عز خود باز گردد و امرا معروض داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند اولی آنکه بوطن مراجعت نمائیم و در موسم بهار از سر اقتدار و استظهار باز آئیم پادشاه عنان عزیمت بجانب
فارس معطوف گردانیده آن زمستان را در شیراز بعیش و عشرت گذرانید **ذکر رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از آنجانب بطرف**
**نطنز جهت دفع سلطان ابو یزید بن محمد ابن مظفر** چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک زندگانی میکرد و هر چند چیزهای پسندیده بدار العباده یزد میفرستاد
چنانچه درهای عمارت نقش جهان را روانه آنصوب گردانید اصفهانیان ازین حرکات متنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند و در اینولا خواجه عماد الدین [illegible] گفت
هر گروهی لشکریان سلطان زین العابدین تیر انداز مجرم و گنهکار است و نیز آوازه عدالت و سخاوت سلطان مشار الیه علاوه تنفر اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از پیادگان تمام
صلاح بر گرد قصر شاه یحیی محیط شده شاه خبر بیرون فرستاد که اگر از نواب امری ناملایم صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند تدارک آن قیام نمائیم و اگر ملتمس دیگر باشد بمنزل افتد اصفهانیان
در جواب گفتند که شاه باستدعای ما آمده بود اکنون جز مراجعت غرضی نیست شاه یحیی طوعاً و کرهاً رقم اسعاف بر التماس ایشان کشیده در همان شب با حرم و متعلقان روی به یزد نهاد و ارباب
اصفهان امیر علی میر میران را جهت تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخره و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر
گردانید و بتعجیل هر چه تمامتر بصوب عراق نهضت فرمود و چون بحدود آنجا رسید رؤسا و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت و
ابتهاج نموده مجموع ایشان بعواطف و عوارف خسروانه محسود ابنای زمان گشتند و سلطان زین العابدین را بی کلفت حرب و مشقت جنگ بدون منازعی مملکت چنان مسلم شد
و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشت کوتوالان مقالید و روب خزائن و دفائن حصارها بامراء حضرت سپرده و سرداران قم و کاشان و ساوه و غیر ذلک روی بآستان فرخ نشان
آورده متقبل باج و خراج شدند سلطان فتحنامها بشیراز فرستاده حال خود امیر مجد الدین مظفر را به نیابت خویش در اصفهان گذاشت و با پیغام سلطان ابو سعید یزید که در جبال محل
گریخته بشاه یحیی پیوسته بود هیچگونه التیام نیافت عازم نطنز گشت چون عموماً یزید از قبل شاه یحیی در آنولا بحکومت آن سرزمین اشتغال مینمود و لشکر شیراز ناگاه بسر او رسیده سلطان ابو یزید
را پیش از آن مجال نشد که مطلوب خویش را ردیف خود گردانیده روی در بیابان نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بجد و دلرستان رسیده و باعلام وصول قاصدی پیش اتابک حاکم آنجا
فرستاد و اتابک چون تربیت یافته پدرش بود حقوق سابق منظور داشته مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمود و سلطان ابو یزید مدتی در لرستان بسر برد و بعد از آن عازم کرمان گشت
**ذکر ما القی که میان سلطان ابو یزید و سلطان احمد روی نمود** در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه سلطان احمد فرمان فرمود تا مهتر حسن فراش که از جمله ملازمان قدیم بود استقبال
سلطان بایزید نموده در ولایت مایحتاج لشکر النش مرتب دارد و چون سلطان ابو یزید در شهر بابک نزول فرمود لشکریان او که مردم گرسنه بی سر و پا بودند دست تعدی بنهب و غارت
دراز کردند و مملکت بهم بر زدند و این خبر بسلطان احمد رسیده آزرده خاطر گشت و حکم کرد که برادر بایزید از نواحی کرمان بیرون رود سلطان بایزید این خبر شنیده متوجه رودان و رفسنجان
شد و سلطان احمد نیز باز لشکر آراسته بدانصوب در حرکت آمد و چون بایزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شد با شاه یحیی بود ساخت و هم درین سال صاحبقران گیتی ستان پرتو التفات
بر ضبط ممالک عراق عجم انداخته تمام بزرگان بغیر از سلطان زین العابدین و شاه منصور بشرف بساط بوس فایز شدند چنانچه در دفتر سادس بسبیل تفصیل ذکر این قضایا از مساعدت توفیق
مامول است و چون خبر پریشانی ولایت ماوراء النهر بمسامع اشرف اعلی رسید بعزیمت دفع فتنه توقتمش خان از فارس و عراق عنان بر تافته کرمان را بسلطان احمد داد و حکومت شیراز را
بشاه یحیی مفوض داشت و ایالت سیرجان بسلطان ابو اسحق ابن قطب الدین اویس ابن شاه شجاع تفویض فرمود و ریاست ابرقوه به پهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرمود و در آن زمان
که سلطان احمد باحرام حضرت صاحبقرانی جهت تحصیل مال از اردوی همایون از جانب کرمان معاودت کرد سلطان ابو یزید بیرون آمده تا گرمسیر کرمان در هیچ مکان توقف نمود و
در آنجا نزاره و غالی بادو ملحق شدند و سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پراکندگی لشکر خاطر بر جنگ نهاده بعد از ادای نماز عصر از مصحف مجید تفأل نموده آیه بشارت بر آمد و همچنان
مصحف گشاده روی بقبله دعا آورد و گفت الهی بحرمت قرآن قدیم تو که به پیغمبر خود مصطفی صلی الله علیه و سلم که بایزید برادر مهتر است من گرفتار گردان تا عوض سرآسانی که از وی
بنسبت من صدور یافته احسان بتقدیم رسانم و همان لحظه با آن مقدار لشکر که در کرمان بودند از شهر بیرون رفت و چون مسافت مابین العسکرین بسمت تقارب پیوست از دو جانب
با ساختگی گروه در برابر هم آمدند و محاربه عظیم واقع شده اثر اجابت بظهور پیوست و جمعی از اهل فتنه با سلطان ابو یزید در پیچ لغند اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد

بموجب تعهدی که فرموده بود از عمرات و زلات برادر گذشته سرهای کشتگان را با فتحنامه بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد و چند روز بعیش و عشرت گذرانید ایلچیان حضرت صاحبقرانی را با یلاکات و عرضه داشت رخصت انصراف ارزانی داشت و سلطان ابو یزید را بمنوجان فرستاد تا آن ولایت در حیطه ضبط آورد و خود نیز بدان صوب متوجه شده اهالی آنجا پناه بقلعه بردند و سلطان ابو یزید بمحاصره مشغول گشته جنگهای مردانه کرد و آخر الامر بقدم عجز و تضرع پیش آمده مبلغی سنگین بجهت نعل بها قبول نمودند و سلطان ابو یزید با بهروزی تمام بخدمت برادر آمد و سلطان احمد بساط عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشاء فرمود ابیات باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش + کردیم از آفتاب قدح اقتباس عیش + ساقی بیا که در قدح عشرت نیست خبر + بر عاشقان دل شده پیمانه کاش عیش + بنشین بخرمی که برآریم بیخ غم + از سبزه زار گلشن گردون بداس عیش + بیدار چشم بخت کسی کو زمان گل + داده بجام باده گلرنگ پاس عیش + هر کس قیاس کاری و باری همیکند + کاری نمیکند دل ما جز قیاس عیش + احمد بملک دینی و عقبی ز لطف دوست + دارد بقدر همت خود التماس عیش + یارب بفضل خویشتن که در کارگاه عمر + خالی مدار از قد بختم لباس عیش + **ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز** سلطان زین العابدین که بیجایگاه از ملازمان حضرت صاحبقرانی بباطل راه داده با امرای خویش بجانب ششتر روان گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمده جهت نزول مهمان جایی عزیز منزلی منزه تعیین نمود دختر شاه شجاع با فرزندان خویش سلطان غضنفر بدیدن برادر شتافت و شاه منصور طوی سنگین ترتیب نموده سلطان زین العابدین را با ارکان دولت بشهر طلبداشت و چون بمنزل حاضر آمدند سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت و آوازه در انداخت که جماعت اندیشه غدر در خاطر داشتند بنابرین حرکتی چنین از من صدور یافته و مقارن اینحال خبر متواتر شد که حضرت صاحبقرانی بما وراء النهر معاودت نموده و شاه یحیی بحکومت شیراز مشغول است شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس گردانید و امرای او را بعهد و پیمان متفق ساخته روی بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار کرده بیزد رفت و شاه منصور را بی نزاعی ممالک فارس مسلم گشت امرای آنجا را گرفته از آنجمله امیر غیاث الدین سولی را میل کشید و در شیراز باستقلال تمام بمسند سلطنت تکیه زده و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوانان مهذب از در دوستی در آمد و بحیله و تزویر متمسک شده پهلوان پیغام داد که از حضرت صاحبقرانی نشانی رسیده و در امضای نشان بحضور او احتیاج است پهلوان مهذب بخدمت مبادرت نمود و شاه یحیی او را از میان برداشت و عروس ملک را برقوه در کنار گرفت و خزائن و دفائن پهلوان را که بسالها اندوخته بود متصرف شد و بسبیل تعاقب ایلچیان بسیرجان فرستاد و سلطان ابو اسحق را بالفت تابع او و در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود **ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه با سلطان احمد** چون میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و بآن سرحد در آمده آن ولایت را با خاک یکسان کرد و بهر جا که میرسید بنهب و تاراج فرمان میداد و تا موضع توق نزول فرمود و این خبر بسلطان احمد رسیده بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و باتفاق برادر کامگار سلطان ابو یزید و امرای نامدار و عساکر جرار روی بکارزار نهاد و شاه یحیی چون از توجه او آگاه شد عازم کارزار گشت و در آنجا سلطان ابو اسحق با لشکر سیرجان بوی پیوست و سلطان احمد نیز بجانب صحرای بافت نهضت نمود و درین اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحبقران گیتی ستان بولایت کرمان چون مخالفت آثار مشاهده کرد پای در میدان مصالحت نهاده بمعسکر شاه یحیی رفت و هر چند مقدمات مشفقانه تمهید نمود نتیجه بر آن مترتب نگشت و ایلچی باز آمده عزم محاربه جزم شد و در روز دوشنبه سلخ جمادی الاولی سنه اثنین و تسعین و سبعمائه هر دو فریق را اتفاق ملاقات دست داد سلطان ابو یزید در میمنه سلطان احمد قرار نموده میسره بوجود امرای نامدار استوار شد و شاه یحیی با سایشی جوانغار را بسلطان ابو اسحق رجوع نموده و میسره بفرزند کوچک خویش سلطان جهانگیر مفوض داشت و خود در قلب بایستاد و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده و میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشت سلطان بایزید بقول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده حربی روی نمود که زبان از تقریر و توصیف او قاصر آمده عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی با معدودی چند راه یزد پیش گرفته سلطان ابو اسحق باستحکام قلعه مشغول گشت و سلطان احمد فتحنامه بکرمان فرستاد و خود بطرف سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرمود و لشکر با آتش حصار را مرکز وار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق بدستبوس عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه دار الامان کرمان گردانید و بموجب فرموده حضرتش در کوشک سبز محفوظ و مضبوط گشت و بنابر آنکه گماشتگان سلطان ابو اسحق از تسلیم قلعه ابا و امتناع نمودند سلطان احمد جمعی را بمحاصره باز داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک بر تافت و چون بکرمان رسید سلطان ابو اسحق را منظور نظر عنایت و عاطفت گردانیده بسیرجان فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز دارند **ذکر خلاص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه و منازعت شاه منصور با خویشان** طائفه از موکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق استقرار یافته گروه شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاصره آن شهر مستخلص گشته متوجه اصفهان شد و چون سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرا نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت نمود و شاه یحیی بتحریک سلطان زین العابدین مصمم شد که با سلطان احمد موافقت نماید تا باتفاق از شاه منصور انتقام کشند سلطان زین العابدین ایلچیان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز ارسال گردانیده از شاه منصور درخواست که متعرض ولایت سلطان زین العابدین نگردد و التماس او را مبذول نفتاده در هر چند گاه شاه منصور بحوالی اصفهان تاختن میکرد و دران اثنا سلطان ابو یزید بجهة

ابن مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمائه مرغ روحش بعد از چند روز درگذشت پادشاه زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع کمالات آراسته از اشعار آبدارش این رباعی در قلم آمد رباعی
از واقعهٔ تو خبر خواهم کرد + آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد + با خاک وجود عشق فرو خواهم رفت + با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد + سلطان ابو یزید مدت سی و شش سال و هفتاد زندگانی یافت و بعد از
تقدیم مراسم عزا ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بر محاربهٔ شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد ایلچیان را رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواسته باشد
در ولایت سیرجان ملاقات شود و تهیهٔ اسباب یورش مشغول شده در عشرهٔ اخیر محرم سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه از کرمان متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین در آن اوان برسید
سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده یک هفته بعیش و عشرت اشتغال نمودند و هزاره اوغان بایشان ملحق شدند و شاه منصور در ابیا صورت اجتماع خویشان معلوم کرده
با لشکری انبوه در حرکت آمد و که از فرک بگرفت انجمن سلطان احمد رسیده از راه خوش نوا متوجه تبریز شد و از آنجا عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف ساخت و تا فرومه که سه منزل شهرست
در هیچ جا توقف ننموده و مقارن اینحال یکی از پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید که چندان توقف نمایند که من برسم و هرچند امرا گفتند که سخن او را اعتبار نباید کرد و بدر شهر باید رفت
سلطان احمد سخن ایشان نشنید و دو روز در آن منزل توقف نموده شاه یحیی بوعده وفا کرد و شاه منصور خود را بشیراز انداخته بی التفات بتجهیز بقایای لشکر که در شهر مانده بود
انگنده تجملی هرچه تمامتر بیرون آمد و در نماز پیشین روز شنبه هر دو گروه صفها راست کردند و سپاه فارس مانند کوه آهن و فولاد از جای جنبیده در حملهٔ اول سلطان زین العابدین
منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت رفتند سلطان زین العابدین در قطروا از سلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرده سلطان احمد
بکرمان رفت

## ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی از قضایا که در آن اوان روی نمود

شاه منصور بعد از فتح تامدار بجانب اصفهان روان شد و چون
سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان بیرون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بممالکت ری رسید جهت
آسایش دو سه روزی در آنجا توقف نمود موسی جوکار که مشهور بغدار بود بر سر او تاختن کرد و آن پادشاهزادهٔ عالی مقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور در همان
روز چشم او را میل کشیده و دیدهٔ اهالی فارس و عراق از این واقعهٔ هائله خون باریدن آغاز نهاد و چون بدین حرکت ناپسندیده اقدام نمود و لشکر بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج
برآورد جمعی خویشان و برادرزادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و دیگر آشتی در میان آمده شاه منصور از آنجا روی بدار الامان کرمان آورد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد
سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما ایمن نیستم و الا با عم بزرگوار مضایقه نمیرود و اکنون مصلحت آنست که خویشان در رفع مبانی مصالحه وقت حضرت صاحبقرانی کوشیده مرا با
لشکر معدوده تا من یکبار جیحون رفته نگذارم که تورانیان از آب عبور نموده بدین طرف آیند و الا جنگ آماده باشد سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت بغایت واهیست
چه بندگان صاحبقرانی ده هزار جا که بهتر از من و شاه منصور در هر گوشه دارد و بکدام عده و عدت و شوکت و ابهت امثال ما مقابله برابر آن حضرت توانند آمدن این حالات سرایت
بجای میکند که آتش شهریار گیتی ستان افروخته گشت تر و خشک این ممالک را بسوزد و در اینوقت از یاران شامت فکر غلط شاه منصور در یابند دیگر آنکه اگر من غاشیهٔ حضرت خاقانی
بر دوش گرفته پیاده در رکاب آورده و دوستر از آن دارم که بهمت فرزند خود پادشاهی روی زمین کنم اگر او طالب جنگ است گو آماده باش که عنقریب باج و طوق ظفر پیکر پادشاه هفت
اقلیم از افق این دیار طالع خواهد گشت شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد آتش نهب و غارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضای فصل زمستان
محاصره مرتب داشت بار دیگر متوجه یزد شد و بنیاد مقاتله نهاد و شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز از جانبین آتش محاربه اشتعال می یافت تا یکی از امرای منصور شاه گرگین نام بقتل رسید
و شاه منصور از این معنی ملول و محزون شده حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را خراب ساختند و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تا رودان و رفسنجان رفته در آن ولایات
از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و مقارن اینحال جمعی کثیر از دلیران لشکرگاه منصور از وی روی گردان شده بکرمان رفتند و سلطان احمد ایشان را بنوازش بیکران
مخصوص گردانید شاه منصور اندیشه کرد که اگر بیشتر رود بقیهٔ سپاه روی بگریز نهند لاجرم از همانجا عازم فارس گشت و چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق را بطبل و علم و کمر مرصع و
زر نقد و خلعت گرانمایه فریفته و تحریص نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بیقالون سودای مزاج بود چون از جانب شیراز مرحمت
پی در پی آمد علم و کل تربیت سبزه ضمیر آراسته شد + ناگاه ایلغار فرموده بطرف گرمسیر کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نمود و همچنین مسموع سلطان احمد شده بدفع شر او از
کرمان بیرون آمده در اثنای یورش سفیهان بعرض او رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر که برکشیدهٔ دولت بوده و قائم مقام پادشاه با سلطان ابو اسحق مواضعه داده و سلطان احمد
عزیمت سیرجان موقوف داشته چند روز در بافت رحل اقامت انداخت و در اثنای این اوقات ایلچیان حضرت صاحبقرانی ببافت رسیده پیغام رسانیدند که رایات منصوره متوجه
بلاد عراق است شهریار اعظم سلطان احمد باید که در ولایت ری با لشکرهای کرمان باردوی اعلی بپیوندد و سلطان احمد از بافت بکرمان رفت و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین
حیدر را بقتل رسانیده بترتیب اسباب احرام درگاه عالم پناه مشغول شد و چون هلال محرم سنه خمس و تسعین و سبعمائه طلوع نمود شاه و شاهان با لشکر انبوه از شهرستان بجد و کرمان رسید

و سلطان احمد با مجموع اکابر و اعیان ملک استقبال کرده شرائط ضیافت بجای آورده و در آن اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعیش و عشرت و اوامر مدام اشتغال نمود چنانچه
مدت چهل شبانروز بغیر از ملازمان مجلس بزم نظر بهیچکس بر روی نیفتاد و ذکر نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحبقرانی بجانب فارس و جرأت و جسارت شاه منصور
چون حضرت صاحبقران گیتی ستان خاطر از مهمات ممالک ماوراء النهر فارغ ساخت نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد و چنانچه در دفتر سادس این قضایا به سبیل تفصیل سمت گذارش
خواهد یافت ان شاء الله تعالی اکابر و اصول آن ممالک در سلک خدام عالی مقام منتظم گشتند و آنحضرت بر استخلاص ولایت فارس و دفع شاه منصور گماشته از همدان میرزاده محمد سلطان با امرا
و لشکر گران از راه کردستان روانه فرمود مقرر بر آنکه در نواحی جزیره و در قول چتر آیات همایون ملحق شوند و شاهزاده جلادت شعار عمر شیخ بهادر با طائفه از دلاوران بسمت قم داده
وساده فرستاده مشروط بآنکه در ممالک ششتر باردوی اعلی پیوندد و خود بنفس نفیس و ذات بی بدیل متوجه ششتر شد و چون بدوجرد مضرب اعلام ظفر پیکر گشت ملک عز الدین و پسرش
که با هم منازعت میورزیدند صلح کرده هر یک بطرفی رفتند و ولایت لر کوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و در راه هر جا که احشام لر و کرد تمرد نمودند بتاخت و غارت ایشان حکم
نافذ می شد و حضرت صاحبقرانی منازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی ورقول نزول افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف بدستبوس ملازمان مشرف گشتند بنوازش اختصاص یافتند
و چون خبر وصول موکب اعلی در ششتر شیوع یافت اسفندیار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمودند گریخته بشیراز رفتند و چون رایات همایون بششتر رسید سادات و مشایخ
و اکابر آنجا مبادرت نموده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند و چون حضرت صاحبقرانی خواجه مسعود را با قریب اکثر سواران سرزمین گذاشت از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت
فرموده و چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت مهتر سعادت فراش کوتوال بحصانت و متانت حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیمودن گرفت و الحق قلعه سفید
بیت دری بود با آسمان هم نبرد + نبرده کسی نام او در نبرد + جاسوس خیال را اندیشه راه بردن بوی فکر محال و مسرع وهم را توهم رسیدن در کنگره فلک فرسایش مین خیال بتعرض
برق آتشبار دست تصرف ابر رعد انداز از شرفات آن کوتاه و حبوب ذخائر سکان بروج رفعتش از خوشه پروین و خرمن ماه ابیات هرم از این قلعه میمون سرشت + قلعه فردوس شده
خشت خشت + کنگر او گشته زبان جمله تن + آمده با ماه سما در سخن + فی الجمله شامیانه و بارگاه فلک اشتباه بر بالای کوهی که متصل قلعه بود با اوج مهر برافراشتند و صاحبقران ظفر قرین نزول
فرموده فرمان داد تا لشکریان رایات محاربه برافراختند و من الفلق الی الغسق نیران قتال اشتعال یافته شب هنگام دست از جنگ باز داشتند القصه بطوابر روز سوم عساکر گردون
مآثر یکبار چون مور و مار در جوش آمدند و بر کوهی که در آنجا صعود متصور نبود بالا رفتند و مهتر سعادت بی سعادت را مجال مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر ظفر قرین قلعه را
مسخر ساخته و بموجب فرموده مهتر سعادت و اتباع او را بقتل آوردند و سلطان زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در این قلعه محبوس بود به پایه سریر سلطنت مصیر
آوردند و صاحبقران کامگار او را بنوازش و عاطفت مسرور گردانیده فرمود که بعنایت الله تعالی داد تو از منصور مقهور بستانم و بعد از آن عنان دولت بشیراز منعطف ساخته در موضع جوکم
نزول اجلال فرمود و در اثنای این اوقات هر چند از احوال شاه منصور استفسار مینمود بعرض میرسانیدند که خدنگش دل بر گریز نهاده موقوف یک خبر تحقیق است و فی الواقع جای آن بود
چون خبر توجه صاحبقران کامگار بسمع شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار کرده با لشکر خویش تا پل فسا رفت و در آن موضع جمعی از شیرازیان با او ملحق شده از ایشان پرسید که شیرازیان در شان ما
چه میگویند معروض داشتند که اکنون در وقت بیرون آمدن از جمعی شنیدیم که میگفتند آنانکه ترکش هفت ده من و چماق و دو من داشتند اکنون همچون بزکه از پیش گرگ بگریزد یکجا میروند
عرق حمیت شاه منصور از شنیدن این در حرکت آمد و بخت بد عنان گیر او شده ندانست که بیت هر آنکس که با آب دریا نبرد + بجویز بنا شد خردمند مرد + چه دریا بموج اندر آید بجاست + ندارد دمی آتش تیز جای
درخشیدن ماه چندان بود + که خورشید تابنده پنهان بود + ملخص سخن آنکه بر فور بازگشته بشیراز آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شده مستعد جنگ و پیکار شد در تاریخ فراختای وال مظفر که مؤلف
آن ملازم سلطان احمد ابن امیر مبارز الدین محمد بوده و سخنانش در این مقام بروایت ظفرنامه مخالفت وارد مسطور است که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحبقرانی بنزدیک رسیده با سه
هزار سوار بدوی نیزه دار مکمل قریب سه فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار بدوی نیزه دار مکمل قریب فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه فرا داشت و هزار کس دیگر در میسره گماشت
و خود با هزار سوار دیگر قلب استحکام داد و چون حضرت صاحبقرانی جرأت و جسارت شاه منصور را بخلاف مقصود مشاهده فرمود در جوانغار شاهزاده مظفر پیر محمد بهادر را تعیین فرموده و ضبط
برانغار با میرزاده محمد سلطان رجوع نموده و معین السلطنة والدین شاهرخ بهادر انار الله برهانه با قشون خاصه در پیش توق قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر نصرت مآل
در حرکت آمدند مردم دست چپ و دست راست شاه منصور در حرکت آمده روی بهزیمت نهادند و خود شش با هزار سوار فدائی وا خود را بر قلب زده صفها بشکافت و قشون وفادار که حضرت
صاحبقرانی در آن میان بود از یکدیگر فرو ریخته بیش از پنج کس پیش آنحضرت نمونده امیر خضر و محمد یساول و محمد آزاد و توکل باورچی و عادل و اختاجی و شاه منصور با فدائیان خویش
دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده با تیغهای کشیده حمله آورد و دو نوبت بصاحبقران کامگار رسید و قماری و عادل میان مخالفان و بادشاه تاج بخش گیتی ستان حایل شده بود و
زخمی بدست قماری رسیده حضرت صاحبقران چون کوه راسخ پای ثبات و وقار استوار ساخته از جای نجنبید و از آن پنج مرد بغیر از عادل اختاجی کسی پیش آنحضرت نماند و از جان گذ

وسپر در روی آنحضرت کشیده و شاه منصور رخ بقشون میرزاده شاهرخ آورده حملهای متواتر کرده ملازمان خاصه سوت بتیر و کمان برده خاک معرکه از خون لعل قلم ساختند و شاه منصور چون دانست که
بقشون شاهرخی مهمی از پیش نمیرود بار دیگر صفها شکافته از عقب صاحبقران درآمده و امیرزاده شاهرخ بهادر روی بدفع او نهاده سلسلهٔ جمعیت مخالفان از هم گسسته شد و شاه منصور با دو کس بماند و
عاقبت آن دو تن نیز از وی جدا شدند و خود تنش تیری بر گردن و تیری بر شانه خورده و شمشیر بر رخسارش رسیده روی بشهر نهاد و ملازمان شاهرخ سلطان باو رسیده یکی از میان دیگریان زخمی نموده
و شاه منصور از اسپ درگشته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من آنکسم که شاه منصور شده و شربتی آب بمن ده مپید و مرا زنده بپایه سریر اعلی رسانید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیر بر گردنش زده و سر نخوت
آن مغرور را که با اسکندر دعوی همسری میکرده با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده زیر پای کمیت خوش رفتار حضرت صاحبقرانی انداختند امیر علاء الدین اینانق در تاریخ واقعهٔ شاه منصور گوید که

شهریاری عصر منصور آنکه او + وز زمین ملک تخم واو گشت + ملک هشت از دار دنیا چون برفت + لاجرم تاریخ او شد ملک هشت +

و چون قضیهٔ شاه منصور بنهجی که مذکور شد باختتام رسید بقیه اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی ابن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق
از طرف سیرجان عازم اردو گشتند و در سلک خدام عالیمقام انتظام یافتند و حضرت صاحبقرانی بعد از تقدیم مشورت چنانچه تفصیل این حکایات در دفتر سادس محرره کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی فرمود تا همهٔ آل مظفر را گرفته و قتیل هاء ایشان غارتیده مجموع آن طایفه را از صغیر و کبیر مقید ساخته و مملکت فارس را با میرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرمود و امیر ایدکو برلاس
برادرزاده امیر حاکو را بحکومت کرمان روان کرد و شمول قورچین را بداروغگی یزد فرستاد و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان که غلامی کودرزنام از قبل سلطان اویس ابن شاه شجاع کوتوال آنجا بود
تعیین نمود و ریاست ابرقوه بملازم قورچی ارزانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که آن یک بحکم پدر و این یک از جور شاه منصور مظفر مکفوف البصر شده بود
بسمرقند کوچانیده جهت ایشان سیورغالات مقرر فرموده که اگرچه خلق عالم را دست نابینایان بنگیرند نابینائی دستگیر ایشان شده باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر
صاحبقران کامگار از امثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بر صوب اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع قومشه یا ماهیار از موقف جلال فرمان واجب الاذعان
بقتل آل مظفر جریان یافت و در هفتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه خورد و بزرگ صغیر و کبیر ایشان را بیاساق رسانیده از این سرای سپنج بمنزل عناد و دریغ بدار راحت و استراحت نقل کردند اللهم
اغفر لهم وارحمهم و حضرت صاحبقرانی بعد از قطع دودمان مظفری باستیصال گریحکان و متمردان ولایت لکوان و نواحی اصفهان خیست ... بیت روان با خبر آن با جمال حادثه شد + هنوز غمزهٔ خونریز
بر صف شکست + چنانچه تفصیل این حکایت و سایر قضایا دیگر در محل خود رقم زده کلک بیان خواهد گشت اگر اراده ازلی متعلق شده باشد باری سبحانه تعالی ظل ظلیل عنایت و عاطفت حضرت مملکت
پناهی اسلام ملاذی امیدگاهی خداوندگاری را که فاتحه و خاتمه و دفاتر سبعه باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموماً بر ساکنان
خطهٔ خراسان خصوصاً مبسوط و ممدود دارد و مخلصان حقیقی را دولت الحیوة از مواید اکرام و انعام آنحضرت بنتایه الانقطاع والانصراف متمتع و محظوظ گرداناد و منه و فضله و طوله و عونه گفتار

در قضایا یا اتابکان و چگونگی احوال ایشان

ناظمان جواهر اخبار روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوق فرزندان خود را با امرای اطراف میسپردند و بلفظ اتابک هر یک تعیین
میفرمودند و اتابکان چند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز و الاختصار در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون برخی از اتابکان موصل بدرجات
عالیه رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند خرد خورده بین تقدیم ایشان را بر فوق دیگر اولی و انسب دانست

ذکر عماد الدین زنگی ابن آقسنقر

سلطان محمود بن محمد ابن ملکشاه سلجوقی او را شحنگی
ولایت عراق داد و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه در آن امر اواجی دخل و چون در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوهٔ منصب او گشته بآنجا
بحرکت آمد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب بگرفت و در سنه اربع و عشرین اهل فرنگ مملکت شام درآمده منهزم ساخت و در سنه تسع و عشرین دمشق را محاصره کرده بر اکثر ولایت
شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلاثین کرة دیگر مدت دو ماه دمشق را محاصره کرد و از آنجا مراجعت فرموده دیار بکر و کردستان را مسخر ساخت و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه چند تن از غلامان
او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن در ولایت عرب او را اتابک شهید گفتند

ذکر نور الدین محمود ابن عماد الدین زنگی

نور الدین محمود بعد از شهادت پدر
بحلب و حمص و حماه و ما یتعلق بها استیلا یافت و در مبادی امارت خویش لشکر بسیار کشیده آن دیار را مسخر گردانید و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را بگرفت و مهم نور الدین محمود
در بلاد شام چنان قوت شد که عاضد خلیفه که آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ از وی استمداد نموده نور الدین محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه را نامزد مصر فرموده
و او وجیب فرموده متوجه مصر شده و شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرد و بشام مراجعت نمود و سال دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت را از خلفا استخلاص
صلاح الدین ابن نجم الدین ایوب مستقل شده مدتها ممالک مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین بملک ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در جمادی عشر سنه تسع و ستین و خمسمائه درگذشت

ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود

در روز وفات پدر یازده ساله بود اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یوسف در مصر نخست خطبه بنام او خواند همچنانچه بنام پدرش میخوانده بود
اما بعد از آن قصد دمشق کرده ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفته و در سنه سبع و سبعین و خمسمائه ملک صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم ابن عمش

الصالح

عز الدین مسعود نماید بعضی از امرا با او گفتند که عماد الدین زنگی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانهٔ اوست و خدمتش از ممالک همین سنجار دارد و بس که پدر تو بوی داده است و حکم عز الدین مسعود
بر خلقی که از کنار آب فرات تا همدان مقیم اند جاریست جواب داد که من از ان می ترسم که عماد الدین از عهدهٔ ولایت ممالک بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت و مشقت افتند و عمر ملک صالح نوزده ساله
بود مدت حکومتش هشت سال ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود دو برادران نور الدین محمود بعد از فوت عماد الدین اتابک قسیم سیف الدین غازی بصوابدید برادرش
نور الدین محمود که اکثر اوقات بغزای فرنگ مشغول بود ممالک دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط نمود و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافته برادرش قطب الدین بجای او نشست
و در سنه خمس و ستین و خمسمائه قطب الدین روی بسرای آخرت نهاد و هر چند او پسر بزرگتر عماد الدین زنگی را ولیعهد کرده اما نواب و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند
ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی و حالات او بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عماد الدین زنگی ابن قطب الدین که بحسب
پیش عمش نور الدین محمود بشام رفت و نور الدین مدینهٔ سنجار را بعماد الدین داد و دران آوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت و بمحاصرهٔ حلب مشغول گشت سیف الدین
غازی بهمت استیصال برادر خود عماد الدین زنگی بگماشته سپاه بسنجار رسید و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بظاهر حلب نزول کرده بمحاصرهٔ ملک صالح مشغول گشت صالح پیش ابن عم خود
سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب داده ببرادر خود عماد الدین زنگی پیغام داد که باید که لشکر را سر کرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین باین
سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر باو فرستاده بود که تو از برادر و ابن عم بزرگتری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد و من بجهت هواخواهی تو ارتکاب مشقت اسفار نموده ام و
چون ممالک شام از منازعان متخلص شود بگماشتگان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بمحاصرهٔ عماد الدین مشغول شد برادر خود عز الدین مسعود را با طائفهٔ باعانت
ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید
از ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت و در سنه ستین و سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قائم مقام او شد ذکر عز الدین مسعود ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین
زنگی مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرت اختیار نمود بموجب فرمودهٔ او حلب نیز متصرف شده و دران اثنا عماد الدین زنگی از عز الدین مسعود التماس کرد که
حلب را بوی گذارد و سنجار در عوض آن بگیرد و مسعود نخست ابا و امتناع نمود و آخر الامر بدان راضی شد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه ملک ناصر صلاح الدین ایوبی صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات
بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل بازگشت بسنجار رفته بر آن ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد و یکسال دیگر باز لشکر کشیده آمد و بگرفت و
از آنجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین نائب عز الدین مسعود را اسیر گردانیده مقید کرد و بعد از آنکه با خود بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان کس بمصر فرستاده شفاعت نمود
ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای مجاهد الدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بار دیگر الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین و اخلاط را بگرفت و هنگام بازگشتن
با عز الدین مسعود صلح کرد و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت و این خبر مسموع عز الدین مسعود شده از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثنای راه مراجعت نمود
و در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس بدن در پرواز آمد و بعد از ان در موصل برادرش بجای او نشست ذکر اتابک نور الدین ارسلان شاه میان او و برادرزاده‌اش
قطب الدین محمد ابن عماد الدین زنگی قریب بدو سال منازعت قائم بود و بعد از ان با یکدیگر اتفاق نموده و در سنه خمس و تسعین و خمسمائه لشکر بماردین کشیدند و ملک عادل ابو بکر ایوبی صاحب مصر کس
فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نور الدین جدا شد و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و نور الدین ارسلان شاه از این معنی رنجیده
سپاهی بنصیبین برد و آن شهر را از گماشتهٔ قطب الدین انتزاع نمود و هنوز قلعه را نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نور الدین حرب کردند و عاقبتش از مصریان منهزم گشت و در سنه
خمس و ستمائه میان ملک عادل و نور الدین صلح شد و عادل دختر او را از برای پسر خود بخواست و ملک عادل میان ایشان قسمت کرد و بعضی از بلاد جزیره را بسنجر شاه ابن غازی ابن مودود
داد و برخی از ان ولایت بقطب الدین محمد ابن عماد الدین زنگی تفویض نمود و موصل و اعمال آنرا بر نور الدین ارسلان شاه مقرر داشت و در سبع و ستمائه نور الدین ارسلان شاه ابن مسعود
ابن زنگی ابن آق سنقر وفات یافت مدت ملکش یازده سال و هفت ماه بود ذکر الملک القاهر عز الدین مسعود ابن نور الدین ارسلان شاه اتابک ارسلان شاه در ایام مرض پسر بزرگتر
خود را ولیعهد گردانید و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر خردتر عماد الدین زنگی داد و بدر الدین لؤلؤ را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرمود و ملک قاهر بعد از مرگ
پدر باندک فرصتی وفات یافت و ایالت موصل به بدر الدین لؤلؤ قرار گرفت مدتی مدید حکومت کرد و مآل حال او در بیان قضایای هلاکو خان سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله
وحده العزیز ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول این طبقه ایلدگز است نقلهٔ اخبار گفته اند که در ولایت قفچاق مسعود خان بوده که هر کس که چهل غلام بیک سیج
بخریدی بهای یک غلام وضع کرده از برای مشتری الطلب بندی و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام بخرید که یکی از ان جمله ایلدگز بود و از و بهائی
حساب برنداشته بهائیش از مشتری نطلبید و بازرگان با طائفهٔ از تجار که مصحوب او بودند بآنجا رفته بودند از دشت قفچاق بازگشته غلامان را در عراق بها [illegible]

و در روز توقف نموده شب مسافت قطع میکردند و اتفاقاً شبی از شبها ایلدکز که صغیر السن بود بواسطه استیلاء خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد و مرد تاجر فرمود که او را در عرابه نشانند و چون سه نوبت بیفتاد بازرگان بنابر آنکه چیزی در بهاء ایلدکز صرف نکرده بود و چهارپای نیز نداشت ترک او گرفته شب هنگام خود را با بازرگان رسانید و خواجه از همتش تعجب نمود که با وجود صغر سن آنهمه راه راطی کرد و چون مالک چهل غلام بعراق رسید غلامانرا بخدمت وزیر سلطان مسعود برد و وزیر نایب خود را فرمود که غلامان را بخرد و نایب وزیر ایلدکز را نه پسندید باقی را بخرید و ایلدکز در گریه شده گفت اگر این غلامانرا نایب وزیر جهت هوای دل بخریدی بایستی که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخریدندی و این سخن بوزیر رسانیده وزیر حکم کرد تا او را نیز خریدند و ایلدکز خدمات پسندیده بجای آورد چنانچه پیش وزیر اعتماد تمام یافت چون وزیر را فدائیان اسمعیلی کشتند و متروکات او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان ایلدکز را بامیر نصر سپرد تا تربیت کند و آداب فراست او را تعلیم دهند و در اندک زمانی ایلدکز در شهامت و صرامت از اماثل و اقران خود درگذشت و بعد از آن او را در خیل امیری انتظام دادند که بر مطبخ سلاطین حاکم بود و در آنوقت از بسیاری گوسفند و کثرت نعمت مطبخ سر و سقط گوسفند مثل جرب روده و امثال آن نمیخواستند و بحسب اتفاق خوانسالار روزی چند از درگاه سلطان غیبت اتفاق افتاد و ایلدکز بترتیب آش قیام نموده فرمود تا سر و سقط گوسفندان بمطبخ می آوردند فی الجمله چون خوانسالار بر سر مهم خود باز آمد و امثال این صورت از ایلدکز مشاهده کرد متعجب با حسن کیفیت او بسلطان رسانید و نام ایلدکز بلند شد و خاتون سلطان مسعود مادر طغرل را در باره او عنایتی تمام پدید آمده هر صفت و سیرت که مطبوع طبع سلطان بود ایلدکز را در آن لباس در چشم سلطان جلوه میداد و یکی از انجمله آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر ترفع می جستند و مهم ایشان در این امر بجایی رسیده بود که چون بپایه سریر اعلی حاضر میشدند صبر میکردند و امیر حاجب بزرگ هر یک را بجای خود قرار دهد و در تقدیم و تاخیر باهم نزاع کرده گاهی مهم بدست و گریبان می افتاد و ایلدکز تعلیم خاتون سلطان طاقیه قندزی می کوشید و در صف نعال می ایستاد و از مناقشه و معادات احتراز مینمود و سلطان را اینمعنی پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدکز را با لشکری بطرفی فرست که هر ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگر امرا مشکل باشد او بآسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزانگی در ناصیه ایلدکز مشاهده می فرمود عاقبت سلطان مسعود ایلدکز را با طائفه از سپاه بجانب اران فرستاد و در اندک زمانی تمامت اران و گنجه و شیروان و باکو استیلا یافته با سپاهی و رعیت نوعی زندگانی کرد که محبوب و محبت وی را در دل جای دادند و چندانکه علم دولت ایلدکز ارتفاع می یافت او در تواضع و سر افگندگی بیشتر مبالغه میفرمود و شخصی را گفتند که اگر دولت نصیب تو گردد چه کنی جواب داد که خرد گوید که چه کنی القصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمده روی بسلطان نهاد و خود را بر اسب آورده سلطان از اسب بر زمین افتاد و اصفهسالار اسعد صفهای با شیر در آویخته آن سبع ضاره را بکشت و بنابر آنکه عباسیان با سلطان صفائی نداشتند طبیبان را اغوا میکردند که در معالجه خیانتی کنند و روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودت هوا و آب در اسعدان بمرد و عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد و اکثر ارباب مناصب متفرق شده پلاس پوش همراه شیرگیر با بهره بجانب عراق رفتند و ایلدکز که از جمله ارکان دولت قوی تر بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل ابن مسعود را از رویین دژ آورده بر تخت نشاندند و مادر او در اکثر مهمات و اکثر تسلط امید داشت بزنی بخواست و طغرل بنامی قانع گشته رتق و فتق امور ملک منوط و مربوط بحکم ایلدکز از وی ملول گشت چنان عورت تجبر و تحکم را شعار خود ساخته بود و ایلدکز خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده بپسرش ارسلان دهد اما از خوف مادر طغرل آن قوه بفعل نمی آمد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدکز طغرل را گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و ارسلان ابن طغرل را از قلعه تکریت آورده مادرش تاریخ خواتون را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که اتابک شمس الدین ایلدکز طغرل را بر سریر سلطنت نشاند و بعد از آن او را گرفت مخالف اقوال جمهور چنانست بلکه آنچه متفق علیه است آنست که ایلدکز مادر سلطان ارسلان ابن طغرل را در حباله نکاح آورده ارسلان را بر سر حکومت نشاند و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک ایلدکز مادر سلطان ارسلان را بخواست امرای سرحد و اطراف گردن بفرمان او نهادند و اتابک ایلدکز اکثر اوقات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلان شاه بایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امر ملک بکفایت او گذاشته بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته اتابک ایلدکز چند نوبت در رکاب سلطان مثل اتابک پلاس پوش و اینانج و ملوک گرج مصاف داده همه را منهزم گردانید بعضی از مورخان گفته اند که اتابک ایلدکز در یورش گرجستان رنجور شده و بایی عظیم در عسکر او افتاده بازگشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته آنجا درگذشت در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمائه والده ملک ارسلان رحلت کرد و در همان ماه اتابک شمس الدین ایلدکز با وی موافقت نمود و قاضی رکن الدین جوینی در این واقعه گوید

ابیات

ور داد که زمانه را نگو خواهی رفت + و آن زر پای او چو شمس الدین شاهی رفت + از گردش چرخ کس نداد دست نشان + در یا القصه داند آنچه در راهی رفت + و هم در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه تسع و ستین و خمسمائه ملک آنجا بقصد دیار اسلام کرد و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت و در راه رنجور شده بازگشت و به همدان آمده بنت فاطمه بنت علاء الدوله را در حباله نکاح آورده و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه در همدان رفت هر چند ذکر ملک ارسلان سابقاً رفته

کلک بیان گشته بود در این مقام بر سبیل استطراد بار دیگر شمه از احوال او مسطور گشته حمل بر تکرار روایات ننمایند ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک بعد از فوت ملک ارسلان در عراق
پادشاه شد و برادر خود قزل ارسلان را به آذربایجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل بن ملک ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت نشاندند و اساس ملک آن چنان مشید گردانید که ملوک شرق
و غرب از وی حساب گرفتند و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت نشست استقرار امر مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد دانست و اول رسولی بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت
خواست و چون خبر باتابک محمد رسید که صلاح الدین را خلیفه در بیعت بر وی تقدیم کرده برنجید و فرمود تا نام خلیفه را از خطبه اسقاط کردند و بعد از یکسال خلیفه اموال فراوان فرستاده
اتابک محمد را استرضا نمود بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کورخان آوازه شوکت و عظمت اتابک محمد شنیده رسولان فرستاد تا بکماهی حالات او اطلاع یابند و اتابک
فرمود تا رسولان را بنوعی در شهر آوردند که هیچ کس را بر احوال ایشان اطلاع نیفتاد و نوازش فراوان درباره آن جماعت بتقدیم رسانیده چنان کرد که قاصدان در حین توجه خویش قاصدی
پیش کورخان فرستادند تا شمه از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت بایشان و وصول آن جماعت عنقریب بموجب دلخواه معروض گردانید و چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را
در خفیه از عقب آن قوم روان گردانید تا در جوف لیل همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان گذشت کورخان تصور کرد که ایشان را در راه دزدان
کشته اند و اگر از صورت عذر اتابک خبر یافتی از گرد سم ستور سواران توران زمین روز روشن را بر چشم او تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت
هزار دینار زر سرخ هر ساله بر سبیل رسوم سلطان طغرل بر مثال خوزستان ببغداد اطلاق یافت و همچنین دختر غور را ابنشاه ارمن داد و اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند مزور و بر در خانه
صلاح الدین انداختند و زیر آن مکتوب را مهر صلاح الدین رسانیده او از راه بازگشت فی الجمله اتابک محمد از رای و مردی دقیقه مهمل نگذاشت اما دست تعرض الوهی را نتوانست
که از دامن قبای حیات خویش کوتاه گرداند لاجرم تا در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه هادم اللذات دو اسبه بر سر وی تاخت و منکوحه او قتیبه خاتون دختر امیر اینانج زنی
صاحب جمال بود و چون خواص اتابک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را میل کشند تا فرزندان او سالم بمانند قتیبه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر
ماندند اتابک ابوبکر و قتلق اینانج و میر میران و ازبک پهلوان ابوبکر و ازبک از کنیزکی متولد شده بودند و قتلق اینانج و میر میران از قتیبه خاتون در وجود آمده ذکر
اتابک قزل ارسلان ابن اتابک بعد از فوت اتابک محمد قتیبه میخواست که در حباله نکاح سلطان طغرل در آمده پسرش قتلق اینانج امیر الامرا باشد که ناگاه در این
اثنا قزل ارسلان از تبریز برسید و قتیبه خاتون را نکاح کرد و چون قزل ارسلان میل بغلامان داشت پیش از یک شب بخاتون دست در آغوش نکرد اما در امور ملک برای او کار
کردی و با پسران اتابک محمد تکبر و تجبر مینمود و ایشان را از زمره خدمتکاران و غلامان میشمرد و سلطان طغرل خود نشانه بیش نبود و درین اوقات ظهیر سنقلابادی که از پرکشیدگان اتابک
محمد بود بغایت محتال و مشعبد و از سطوت قزل ارسلان ترسان و هراسان بود ملازمت طغرل اختیار نموده با او میگفت که سلطنت عراق ارثا و اکتسابا بتو میرسد و اولا که بحیله و صنعت
بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست بلکه پیش از تو این خاندان مماثل تو شهریاری در خانه زین ننشست
و تجارب جهانیان میرسد که قزل ارسلان عاقبت شمع وجود ترا بمقراض نقض پیمان شعار خود ساخته ترا القلع از قلاع خواهد فرستاد و اکنون بر تو واجبست که اندیشه کار خویش بکنی و اهمال و تغافل که متضمن
ضایع شدن نفس نفیس است جایز نداری سلطان طغرل پرسید که چاره این کار چیست ظهیر جواب داد که تدبیر آنست که بملک مازندران التجا نمائی و چون بآن مامن برسی جمعی از
امرا که از قزل ارسلان ناامید و رنجیده اند بیشک بتو ملحق شوند و تو بامداد ملک مازندران و معاونت امرا ناصیه ملک محروس را از قزل ارسلان انتزاع نمائی سلطان رای ظهیر
را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تبجیل و توقیر سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد و درین اثنا قزل ارسلان رسولی بمازندران
فرستاد تا میان او و ملک آن دیار قاعده میثاق و پیمان استحکام گردانند امرا و طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد ازین اقامت ما درین دیار مصلحت نیست چه احتمال قریبست که ملک مازندران
ما را بقزل ارسلان سپارد و این اندیشه در خاطر همه رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بجید و دامغان رفتند و در پای گرد کوه خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال
این احوال قزل ارسلان بواسطه وصول لشکر گرج بنواحی اران و آذربایجان متوجه آن صوب گشته سلطان بعراق در آمد و بعد ازین میان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار رو
داد چنانچه شمه از آن در تاریخ سلجوقیان سمت تحریر یافته در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاده پیغام داد که پادشاه تولی و حامی تو منم و قزل ارسلان
بخیال عجب و پندار بکاخ دماغ راه داده و در همان چند روز بر دست فدائیان کشته شد ذکر اتابک ابوبکر ابن اتابک محمد بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز
بر مسند حکومت نشست و مهد قتیبه خاتون پسر قتلق اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن این حال سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتفاق بیرون آمده بعراق رفت
و قتیبه خاتون را بخواست و قتلق اینانج با برادرش نصرت الدین ابوبکر در کار ملک نزاع نموده و بسر او لشکر کشیده در پایگاه برادران چهار نوبت جنگ کردند و در جمیع معارک
اتابک ابوبکر غالب آمد از احوال ابوبکر همین مقدار بیش معلوم نشد عیب نفرمایند ذکر قتلق اینانج ابن اتابک محمد چون سلطان طغرل مادر خود قتیبه خاتون و پسرش را

بخواست پسر و مادر اتفاق کرده زهر در طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند شخصی از این واقعه طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرموده تا قتیبه
خاتون آن طعام را تناول کرد خوردن همان بود و مردن همان و سلطان طغرل اینانج را محبوس گردانید و بعد از چندگاه بشفاعت بعضی ارکان دولت با طلاق او حکم فرموده و او
با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج شده یکی از امرای تکش خان وزری او را بکشت و بعضی از قضایا
او در ضمن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته تکرار آن مصدع شد **گفتار در تاریخ سلغر و اتابکان فارس** ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده اند که در زمان
پیشین از انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار امرای ترکمه با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطهٔ تهتک و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و از آنجمله یکی
سلغر بود که با خادم و حشم بخراسان آمد و در اطراف آن تاختن میکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بحجابت ایشان موسوم شد و فرزندان
او بجانب فارس رفته در میان آن ولایت و خوزستان و لرستان و کوه کیلویه که مملکت بزرگ ست رحل اقامت انداختند و مودود که پسر سنقر بدستور معهود دم از اطاعت سلجوقیان میزد و اولاد خود را
منوبت بخدمت ایشان میفرستاد و مورخان گفته اند که از آخر ایام دیالمه تا ظهور سلغریان هفت کس از ایشان در فارس حکومت کرده و از ین جمله شش نفر از گماشتگان سلجوقیان بودند
بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الب ارسلان مملکت فارس را در حوزه تصرف در آورده بقاطعه و ضمان بفضلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان نموده خواجه نظام الملک
خدمتش را بگرفت رکن الدین خمارتگین والی آن ولایت گشته رباطی که در میان خاوری بوده او ساخت و اکنون معلوم نیست که اثری از آن باقیست یا نی و بعد از آن اتابک جاولی
بجای او منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و پس از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته اسباب و املاک فراوان بران وقف کرد و در
جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و تا اکنون اثر آن باقیست و تخت قراجه مشهور است و برادر بهاران کشته شد و بعد از وی اتابک سیکرین والی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه
بنا کرد و مرقد او آنجاست و خاتون او بسیده زنی عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت گشت و او حاکمی بود متصف بصدق و اخلاص مشعوف و چون بوزابه
کشته شد ملکشاه ابن محمد ابن محمود ابن مسعود ابن محمد ابن ملک شاه ابن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن مودود بر وی خروج کرد
**ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری** چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بن ملک شاه ابن محمد خروج کرده کوکب طالع او بذروه شرف رسید و
ملکشاه از وی منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده با انتظام امور مملکت و تمشیت مهام سپاه و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل و انصاف تازه کرده و یعقوب ابن ارسلان که
او را اتابک شوله میگفتند چندنوبت لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب بن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نکرد و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاه
و مسجدی و مناره رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او منقضی گشت از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود **ذکر اتابک مظفر الدین زنگی ابن مودود** در آن آوان که
برادرش درگذشت او غائب بود شوهر خواهرش سیاق که رباط سیاقی در بیضا منسوب باوست و الب ارسلان که از جمله سلغریان بود ملک طمع کردند و زنگی باز گشته با ایشان جنگ کرده
نسیم نصرت بر رایت او وزیده مهر و در املاک ساخت اتابک زنگی بارای پیر و بخت جوان آئین داد و دهش پیش گرفت آورده اند که خانقاه شیخ ابو عبدالله عفیف قدس سره موضعی مختصر بود
داد و چند گز پیش بران افزود و در تعمیر آن اهتمام فرمود و اسباب مرغوب بروی وقف کرد و بعد از وی اتابک ابوبکر در تجدید آن بقعه سعی نمود چون باتمام رسید بصوابدید یکی از شیخ
شیراز نماز جمعه در آنجا اقامت کردند و بعد از آن قتلغ ابن ملک خاتون شیخ ابو اسحق ابن محمود شاه اینجو عمارت اتابکان خراب کرده سه گنبد رفیع متصل بهم بنیاد نهاد فی الجمله
اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائه وفات یافت **ذکر اتابک مظفر تکله بن زنگی** وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط
ممالک و حفظ مسالک بر شیوه آبای کرام خویش عمل کرده خواجه امین الدین محمد کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال میفرمود و آن وزیر صاحب تدبیر قریب بمسجد عتیق خانقاه
و مدرسه ساخت و در ایام حکومت تکله اتابک پهلوان محمد ابن ایلدکز انتهاز فرصت نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت نمود و در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه اتابک تکله جراحات
آنجماعت را بمرهم شفقت مندمل گردانید و چون مدت بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفس قالب بکنگره عرش پرواز کرد **ذکر اتابک مظفر الدین طغرل بن**
**اتابک سنقر** پادشاهی نیکو سیر بود اما زیاده تائیدی نداشته چندنوبت برادر اتابک تکله خروج کرده و از عراق لشکر آورد عاقبت تکله او را در جنگ گرفته میل کشید و بعد از آن
با قبح وجهی او را بکشت **ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع بن سعد بن زنگی** او حاتم زمان و رستم روزگار بود و آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر گشت و
انوار سخاوت و معدلت او برکافهٔ جهان تافت وزیر او در اول رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر ابن اسعد قائم مقام او گشت و او از فنون علوم
بهره تمام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد ابن اسعد را منظور نظر عاطفت گردانیده در مجلس بزم احضار میفرمود و در حضور
سلطان در اثنای سرخوشی این بیت بروزن رباعی گفت ع در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم + بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم + و با بن اسعد اشارت کرده که بیتی دیگر

گویند ابن سعد بدیهه گفت که از حضرت ما بعدل انصاف بشام + از هیبت ما بربند زنار بروم + و سلطان محمد ابن سعد را ستایشها کرده آنروز بر ساز این ترانه شراب خورد و بعضی این رباعی را منسوب بسلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده اند و اصح قول اول است گویند که اتابک سعد پیوسته باطراف ولایت عراق لشکر کشیدی و شیراز را خالی گذاشتی تا در سنه ستمائه اتابک ایبک پهلوان بشیراز آمد و بر غارت سواد حرکات شنیعه اقدام نمود و در سنه اثنی و ستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری زیاده از مور و مار بآن ولایت رفته دمار از نهاد شیرازیان برآورد و اتابک با چنین قصدها بمهالک او می پیوست و دو بهانه بدار الملک و راه می یافت بر خنگ باد رفتار سوار شده هوس جهانگیری میداشت و اگرچه کوه وقار بود چون محور چرخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد مصداق این مقال آنکه در سنه اربع و عشرین و ستمایه با هفتصد سوار تاختن در حدود عثمان رنیه رفت و در آن اوان سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب فهم بسر حد احصای آن نمیرسید بعراق درآمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار مردم که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک و رکاب گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و سه صف از صفوف لشکر سلطان از صدمه اتابک متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر جنگی بر اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت و سلطان از مشاهده این جرأت و جسارت انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که سرداران دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان مرکزوار خصمش را در میان گرفتند و در این اثنا اتابک از اسب جدا شد او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه از وی سوال کرد که سبب این جرأت و جسارت چه بود اتابک گفت این خدمت بوسیله معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق بشهریار عالمیان است حسن عبارت و لطف گفتار اتابک خوارزمشاه را مانع قتل او شده فرمان داد که در خرگاهی طائفه از مردم هشیار بمحافظت او قیام نمایند ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابک تقرب نمودند و اتابک از کمال وقار و خویشتن داری التفات بالتعظیم نمیکرد و مقارن انحال عرق شفقت و عطوفت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراشخانه و مطبخ و دیگر مایحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب گردانیدند و قبل از آنکه چشم اتابک بر این اشیا افتد همه را بر خاص امرای سلطان قسمت کردند و چون کیفیت حال بسمع خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجبها نمود و او را در مجلس خود حریف و جلیس خویش گردانید حرکات و سکنات سنجیده او پسندیده طبع سلیم پادشاه افتاد و هم در آن چند روز ملک زوزان واسطه شده صلح بر آن منعقد گشت که اتابک دختر خود ملکه خاتون را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منتظم گرداند و پسر خود زنگی را بحضرت سلطنت فرستد و هر سال ثلث ارتفاعات فارس بخزانه عامره رساند و قلعه اصطخر و اسکنون بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مدت چهار هزار سال است که صدای کوس پنج نوبت از بام آن دو قلعه بگوش ساکنان هفت آسمان رسیده است و این بیت فردوسی گفته بیت بسه گنبدان و صطخر گزین + بود جای شاهان ایران زمین + اشارت بدین دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شروط رخصت انصراف یافت خوارزمشاه او را خلعت پادشاهانه داد و چون ابوبکر ابن اتابک سعد صورت مصالحه و التزامات پدر معلوم فرمود قلق و اضطراب تمام نمود و رای اتابک را در این باب ناصواب شمرده با خواص خویش مواضعه کرد که در حین تقبیل رکاب آسمان سرعت اتابک با خوارزمیان که همراه او بودند جهت تسلیم اصطخر بقتل متوجه اند دستبردی نمایند و بر این قرار ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون آمده و چون میان پدر و پسر محاربه میان آمد ابوبکر جمعی را در بیابان شیبه توقیف فرمود و از لشکریان خوارزم هر که از آن لشکر متفرق میشد بقتل میرسانیدند تا مقدار صد نفر در عرصه فنا آمدند و چون بقیه خوارزمیان از این قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک است و فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشان را تسکین داده با فوجی از لشکر روی بپسر نهاد تا از موجبات آن قهر استعلام فرماید و اتابک ابوبکر هنگام ملاقات شمشیر از نیام لا ارحام بین الملوک برکشیده زخمی بر پدر زد و بنابر ضخامت خفتان و استحکام آن زیاده آسیبی باتابک نرسید و چون پدر عصیان پسر مشاهده کرد بزخم گرز گاوسار او را بر زمین افکنده و بحبس فرزند عاق در قلعه اصطخر فرمان داد و بنفس شریف متوجه شیراز شده در مسند عز و ناز متمکن گشت و ملکه را با تجمل تمام گسیل کرده آنچه وعده فرموده بود بوفا رسانید و بعد از مصالحه با خوارزمشاه در شیراز باروی حصین برافراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه مکرمت خود وسیع و مانند همت عالی نهمت خویش رفیع از خشت و گچ بنا فرمود و مستغلات فراوان بر آن وقف کرد و بغیر از این نیز عمارات راسخة البنیان باتمام رسانید و چون هر بنا را نهایتی مقدر است و هر کمالی را زوالی مقرر لاجرم بعد از بیست و نه سال که بعدل و انصاف گذرانیده بود در احدی الجمادین سنه ثلاث و عشرین و ستمائه در عوض گوشه تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و بالین ساخت بیت جهان را نمایش چه کردار نیست + بدو دل سپردن سزاوار نیست + او را در عمارت آلبش دفن کردند و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت ابوبکر پسرش در مقام متابعت آمدند **ذکر اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر ابن اتابک سعد** بر صفحات فرامین طغرای او بدین آئین بود که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد اتابک نگین ناصر امیر المؤمنین و توقیعش این لفظ که الله بس چراغ دودمان سلغر و واسطه قلاده آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت گشت صیت علو شان از مبداء مشرق تا منتهای مغرب رسید پادشاهی پاک اعتقاد و صائب تدبیر بود و در اظهار شعار اسلام ید بیضا مینمود بجلادت قدر و شجاعت ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت و ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطه محاربات سلاطین شبانکاره با آل بویه و گماشتگان سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین غیره چون چشم بتان خراب گشته بود بیمن دولت و حسن معدلت او مانند روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل و اشراف احرام طواف سراپرده همایون او بسته بودند

خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزائر و سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بسبب ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد هند القاب شریفش را خطبه
مندرج گردانیدند خوانق و معابد و مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دار الشفائی در غایت
آراستگی باتمام رسانید و اطباء حاذق را بملازمت آن بقعه نصب فرموده و یاران انعام و اصطناع او سادات و علما و مشایخ و عباد و صلحا و متصوفه فائض گشت و جانب ایشان را بر علمای
دانا مفضل داشت و چون چنگیز خانیان و لشکر تتار بر ارباع عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت حزم و دور اندیشی برادر خود را تهمتن نام با ظرائف و تنسوقات
بخدمت اوکتای قاآن فرستاد قاآن مراسم سیورغامیشی مرعی داشته برلیغی بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت و ملک فارس بدین حرکت از تعرض لشکر بیگانه مصئون و محروس ماند
گویند که اتابک ابوبکر در سلوک طریق احتیاط چنان متیقظ بود در وجوه مال نگهبانی را چنان متحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال عمال و متصرفان و کتبه خود تفویض ننمودی و دور قبالة
محاسبات مفروغ گشتی بغور نقیر و قطمیر رسیدی و هیچ وزیر صائب تدبیر و نایب را مکنت آن نبودی که بی رخصت و اذن او در اتمام امری مهمی جسارت نمودی و خدمتش گرچه از شرب خمر
محترز و مجتنب بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشته امرا و ارکان دولت و ابنای قاآن شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بنغمات داودی مجلس را مزین و اهل
مجلس را مروج داشتندی و هر سال مبلغ سی هزار دینار زر که محصول اندک ولایتی که از اعمال شیراز جزوی بود و از ظرائف استرضای خاطر خان ترکستان کردی و پسر خود را یا یکی از برادران
با آن مال بخدمت قاآن فرستادی و شحنگان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین می فرمود و نمیگذاشت که هیچکس از عوام با آن قوم ملاقات کنند تا زود زود بر احوال
ملک اطلاع نیابند و چون هلاکوخان جهت تسخیر ممالک غربی بفرمان منکوقاآن با اهالی ماوراء النهر رسید اتابک سلجوق شاه را با تحف سنگین بخدمت حضرت فرستاد و در کنار آمویه با پادشاه
ملاقات کرده سیورغامیشی یافت و چون هلاکوخان قلاع ملاحده را مفتوح گردانید اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را برسم تهنیت باردوی پادشاه روان ساخت و سعد تربیت و نوازش
یافت بموطن مألوف مراجعت نموده و در آن حین که هلاکوخان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادرزاده خود محمد شاه را با طائفه از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر
اتابک سعد بموجب فرموده پدر بخدمت پادشاه رفت و اعزاز و نوازش یافته بازگشت و پیش از وصول بمقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و پنج سال از
حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت و ماهی عمر او در شصت و هفتاد افتاد در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و خمسمائه منشور سلطنت وی بدست منشی تقدیر طی شد و بهار عمر وی مفوض بتب
گشت و جام عمر انجام وی پر می ماند و پسرش اتابک سعد در سهل این سال از بغداد مراجعت نموده بود و در اثناء راه بغرض مرضی مبتلا گشته و در منزلی از منازل سر بر بستر ناتوانی نهاده بود
که ناگاه خبر مرگ پدر و وراثت و تخت و جاه بوی رسید بیت دیدار دلارام بهنگام وداع + مانند بلالی که در روز ابر دهند + و از خبر مرگ پدر مرض فرق العین اشتداد یافته در گذشت و فوت
اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز بوقوع انجامید ملک الشعرا شیخ سعدی شیرازی رحمة الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بوده و مصنفات او مشحون است بمدح اتابک
سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله علیهما شآبیب الغفران ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن اتابک زنگی اتابک سعد چون از جام پادشاهی
جرعه نوش ناکرده ساغر حنظل مذاق از دست ساقی و لطواله الفراق در کشید پسرش اتابک محمد با که در صغر سن بود بر تخت ممالکت فارس بنشاندند و مادرش ترکان خاتون همشیره علاء الدوله
اتابک یزد که زنی رای زن و با فطنت و فن بود مدبر امور ملک گشته سپاهی و رعیت را در کهف راحت و رفاهیت جا بداد و اطراف و حدود را از آسیب مفسدان مصئون و مامون گردانید و
خزانه که اتابک ابوبکر در مدت سی سال اندوخته بود بر لشکریان و غیرهم از ارباب احتیاج و استحقاق صرف نمود و اقتضای روز خود همیشه یکی رنج خورده و نهد و دیگری گنج برد و دهد و ترکان
خاتون از کمال حزم و دوربینی خواجه نظام الدین ابوبکر را که منصب وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا و تنسوقات باردوی هلاکوخان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و ایلخان
حکومت ایالت اتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب گردانیدند یعنی اتابک ابوبکر او را جهت پسر خود خطبه کرد و ابواب محنت و مشقت
و بلیت مفتوح گشت و نیز او را جهت شمس الدین سیاق که از خواص غلمان و ممالیک اتراک اتابکی بمزید قربت مذکور و بوفور ملاحت موصوف بود مطعون و متهم داشتند و چون مدت
دو سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد بگذشت از بام قصر سقط افتاد و از شجره سلطنت ثمر نا چیده و از قدح خوشگوار حکومت قطره نا چشیده بریاض قدس و حدائق انس خرامید
بیت گل صبحدمی بخیر برآشفت و بریخت + با باد صبا حکایتی گفت و بریخت + بد عهدی دهر بین که گل در ده روز + سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت + ترکان گیسوی مشکسار زنگار
چون چنگ و رباب از انقضه در بارجه امور کشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال ملک است با اشراف و اعیان
در تعیین کسی که شایسته تاج و تخت باشد مشورت فرمود و قرعه اختیار بسلغرشاه افتاد ذکر محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد بن اتابک زنگی بن مودود و چون
محمد شاه پادشاه شد خزائن و عساکر را در عقده ضبط او امر و نواهی آورد و او در مردی و جرأت نظیر نداشت و در واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکوخان بود و ایلخان آثار شجاعت
و مردانگی از وی دیده بود و حرکات و سکنات او در مجلس رزم و بزم پسندیده داشته چون مسند حکومت گشت تهتک آغاز کرد و بلهو و لعب و شرب خمر و استمتاع از تبان سیم اندام

در بام و شام مشغول گشت و درین اثنا برادر بزرگترش که در قلعه اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورد و این دو بیت در آن مندرج گردانید بیت در دو غم و سه درن درازی دارد + عیش و طرب تو سرفرازی دارد + بهر دو مکن تکیه که دوران فلک + در پرده هزار گونه بازی دارد + و این ابیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیت ضمیمه آن کرده که باشد از این سنگ برون آمدنم + یا نیست ازین تنگ برون آمدنم + گویی مگر از سنگ برون می آید + پروانه از سنگ برون آمدنم + محمد شاه در جواب سطری چند عشوه آمیز نوشت و بساط مهر اخوت در نوشت و بکار عیش و ارتکاب مناهی مشغول گشت و با این خصلتهای ناپسندیده بر سفک دماء اقدام نمود و خون بیگناهان مانند جرعه صهبا بر خاک میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه دختر ترکان خاتون را در حباله نکاح آورده بود بقول ترکان التفات نمیفرمود و بر ملتمسات او اقدام نمینمود و مقارن این حالات خبر رسید که محمد شاه و دختر ترکان خاتون باید که باردوی اعلی حاضر شوند تا بحضور ایشان در تنظیم و تنسیق ممالک فارس مشورت کرده آید و محمد شاه روی توجه بجانب اردوی هلاکو خان توقف و تعلل می نمود و در رفتن اهمال و امهال جایز میداشت و چون از صادرات افعال شنیع محمد شاه ترکان خاتون ملول و متبرم گشت با امرای شول و ترکمه مواضعه کرده انتهاز فرصت مینمودند و در زمانی که بحرم در آمد جمعی از مکامن بیرون جسته آن شاه شیردل را به چاره بازی ترکان آهو چشم در خواب خرگوش صید کردند و این مثل در همه است که گفته اند که از دشمن صدق و صفا و از زنان عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان او را بخدمت ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمد شاه از عهده ملک داری بیرون نمیتوانست آمد و بریختن خون بیگناهان که موجب خرابی مملکت است اقدام مینمود و درین مدت بر خلاف سیرت پادشاهان عمل میکرد و این سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان را در ارتکاب معذور داشت در نظام التواریخ آورده اند که مدت پادشاهی محمد شاه شش ماه بود ذکر اتابک سلجوق شاه بن سلغر شاه چون باغوای ترکان خاتون محمد شاه گرفتار گشت جمعی از امرای شول بقلعه اصطخر فرستاده تا سلجوق شاه را آورده سریر سلطنت را بوجود او مزین گردانند و وصول الجماعت و خلاصی سلجوق شاه مقارن یکدیگر اتفاق افتاده ایشان در رکاب او مراجعت نمودند و نسب سلجوق شاه از جانب مادر منتهی بسلاطین سلجوق میشود و او منظری خوب و سیاقی مرغوب داشت و در مبداء جلوس طائفه از امرا را که منشاء فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و ترکان خاتون را در سلک ازدواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد و خزائن و دفائن را در تحت تصرف آورد و سلجوق شاه نیز بادشاهی عیاش متهتک مهیب بود و چون تجاویف دماغش از بخار باده ممتلی گشتی بعقوبت هر کس اشارت کردی شبی در مجلس بزم نشسته بود که ناگاه اندیشه ملامت الایمان در باب ترکان بر خواطرش گذشت هر چند مشغوف جمال و شیفته وصال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داده در آن حین نظرش بر زنگی افتاد که چهره چون زلف دلبران در هم و قامتی چون شب مشتاقان دراز داشت و از کمال غیظ و فرط خشم اشارت کرد که آن دیو سیاه سر ترکان خاتون را که با خورشید و ماه لاف همسری زدی از بدن جدا کند و آن بدنژاد بموجب فرموده عمل نموده و سر حور نژاد را در طشتی نهاده پیش سلجوق شاه آورد و دو دانه در خوشاب که قیمت هر یک از آن موازی خراج مصر و شام بود در آن گل اندام در گوش داشت سلجوق شاه هر دو گوش او را بدست خویش بر کنده با گوشوارها پیش مطرب مجلس انداخته و در آن وقت اغل بیگ و قتلق بتکچی بیرلیغ هلاکو خان باسقاقان شیراز بودند چون روز دیگر این قضیه نامرضیه فاش شد باسقاقان بر این حرکت انکار کردند و با آنکه سلجوق شاه بمعاذیر دلپذیر در حضرت خاقانی ابراء ذمت خویش نمیتوانست نمود و پادشاه را بر سر رضا نمیتوانست آورد و اما سکرت غرور از طریق صواب او را دور افکنده و چون باسقاقان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگر است توهم نموده بر عجلت بر اسپان خود سوار شده روی بوثاق خویش نهادند و پادشاه را چون از رفتن ایشان خبر شد از سر طیش و خفت با قوی پیراهن و گرزی در دست پای در رکاب آورده از عقب ایشان شتافت اول با اغل بیگ رسیده گرزی حواله بر سرش زد که نقش چهره او از لوح وجود سترده شد و فی الحال از مرکب در گشته جان بقابض ارواح سپرد و شعله غضب بالا گرفته فرمان داد که لشکریان و عوام الناس با سنگ فلاخن و قاروره های نفط کرده بمنازل باسقاقان در آمده مساکن ایشان را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند و قتلق بتکچی را نیز با خدم و حشم از عقب اغل بیگ روان کردند و شمس الدین کج او را با ترکان خاتون متهم میداشتند گریخته عازم اردوی هلاکو خان گشت و عصیان سلجوق شاه و قتل گماشتگان پادشاه بتفصیل وجهی معروض داشت و ایلخان بعد از استماع خبر محمد شاه را که کسیوز غایتی مخصوص گردانیده و اجازت انصراف داده بود بیاسا رسانید و حکم فرمود که التاجو تیمور با لشکر مغول بشیراز روند و آتش فتنه سلجوق شاه را بضرب تیغ آبدار فرو نشانند و از اصفهان و یزد و کرمان و ایک مدد فرستند التاجو باصفهان رسیده و ایلچی پیش سلجوق شاه فرستاده پیغام داد که بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه عازم آن دیاریم اگر بجرایم خویش معترف شده در مقام عذرخواهی می آید و از وخامت عصیان و طغیان اندیشه مینماید پایه سریر اعلی کسان فرستیم تا ایلخان از سر گناهان او در گذرد و اگر سر نهد از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم و ایلچی بعد از تبلیغ رسالت نکالی بلیغ یافت و چون لشکرها مجتمع گشتند التاجو با حاکم کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و برادر ترکان خاتون و ملک ایک نظام الدین حسنویه در حرکت آمدند و از وصول ایشان سلجوق شاه با خاص لشکریان روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و چون التاجو نزدیک بشیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود و قضاة ولایت با اکابر و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند و ساوری کشیده از سیلاب قهر طوفان بلا بجودی استیمان پناه بایستند و التاجو آنجماعت را استمالت داده فرمود تا لشکریان که بر غارت و تاراج جازم بودند مطلقا پیرامون شیراز نیابان نگردند و

عزیمت سوخل القیصم داد تا صیدی که مراد او بود در قید آورد و سلجوق شاه نیز دل بر جنگ نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید صباحی که از صدمت سپاه سیاه پوش شام منهزم شد
در کازرون فریقین را ملاقات افتاده و بعد از ترتیب مواقف جدال چون هنگامهٔ حرب گرم شد حاکم ایک ببهانهٔ کوه پیکری بجانب میدان تاخت سلجوق شاه که در فر و همت و شجاعت آیتی
بود بضرب شمشیر تخت بخت شخص او را از مرکب حیات پیاده ساخت و لشکر مغول از آن دست و بازو متعجب شده چون بحر زخار در جوش آمده یکبار حمله کردند و در آن روز منگلی بیگ که از
جملهٔ مقربان سلجوق شاه بود شجاعتی نمود که روان رستم بروی آیهٔ و ان یکاد خواندن گرفت و در اثناء گیر و دار مرکب سلجوق شاه بسر در آمده او بر زمین افتاد یکی از غلامان او پیاده شده
اسب و جان خویش پیش کشید و سلجوق شاه سوار شده با منگلی بیگ و سائر اعوان خویش عنان برتافت و پناه به مسجد و مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس سره برده درها بستند و از
اندرون و بیرون تیر چون تگرگ و باران ریزان گشت لشکر مغول پیرامون مسجد حلقه کردار ایستاده بودند و غریو مومن و مشرک به آسمان پیوسته و سلجوق شاه بر سر قبر مرشدی آمده دست
بر صندوق تربت بشکست گفت شیخا کار به تنگ آمده و نام بننگ مبدل گشت وقت مدد و هنگام اعانت است و آنچنین در کازرون شهرتی دارد که حضرت شیخ روح الله روحه القدس وعده
اجازت داده است که هرگاه که درین بقعه حادثه نازل گردد و تعرض بصندوق تربت من کنند تا همت من واقع آن واقعه گردد و روان شیخ در بقعه حادثه نازل گرد و تعرض درین باب
موافق تقدیر شد هیچ مدافعتی نکرد و معاونتی ننمود و مقارن اینحال منگلی بیگ که بوفور شهامت از امثال و اقران امتیاز داشت با سلجوق شاه گفت که نوبادا ازین توقف مصلحت نیست و من بعد
متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه از لشکر دشمن شود بر گیرم و پادشاه را ازین مهلکه بمامن نجات رسانم و سلجوق شاه را صحابت شده مانع رکوب سرعت در حرکت آمده جواب گفت که اگر
بسلامت شود تخلصی توان اندیشید رخصت است منگلی بیگ و پسرش با چند کس از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشتند و چون یلیکان جرات یافته از گوشه بیرون تاختند علاء الدوله اتابک
یزد از پی ایشان روانه شده و چون نزدیک بانجماعت رسید منگلی بیگ آواز بر آورد که چنین روزی مردان را از چنین مقامی آسان باز نتوان گردانید و چون علاء الدوله بکثرت
عدد مستظهر بود گفت صید از کمند شیران جان کجا برد منگلی بیگ جواب بیک چوبه تیر از شست بگشاد و بر سینه علاء الدوله آمده فی الحال بازگشت و پیشانیش چاک شده بدان زخم هلاک شد و منگلی بیگ
جان و مال بیرون برده عازم بصره گشت و از آنجا بمصر رفت و مدت الحیوة در آن ولایت معزز و محترم بود فی الجمله چون منگلی بیگ از سلجوق شاه جدا شد لشکر ازل قوت کردند و در مسجد ریختند خلقی
بسیار از مردم سلجوق و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند و سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید بروز روشن پیش چشمش سیاه گشت آفتاب عمرش را بزوال رسانیدند
ذکر ایش خاتون بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی چون سلجوق شاه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه بیاسا رسید از دودمان دولتیار خاندان سعادت آثار بجز ایش
خاتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت فارس مفوض بایش گشت و ترجیح او بر خواهرش جهت آن شد که ایش در حبالهٔ منکوتیمور اغول پسر هلاکو خان بود و چون ایلچیان از
مهم سلجوق شاه فراغت یافت لشکرش تیمور با او گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید اتابک ایش بدان رضا نداد و گفت آنکس که یاغی پادشاه بود بجزای خود
رسید و اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیده درست قدم در دائره خدمتکاری نهاده اند ملکی چنین آراسته را بی حکم یرلیغ چگونه خراب توان ساخت آنگاه خلایق را امان داده و باسقاق نصب
کرده لشکرهای اطراف را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود با مشاهیر فارس روی بجانب هلاکو خان آورد ذکر خروج قاضی شرف الدین از جمله بلیات که در آن اوقات متوجه فارس
شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از زمره سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت اتصاف
داشت و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بزهد و ریاضت خلق را در قید ارادت خود آورد و مریدان از وی کرامات و خوارق عادات نقل میکردند و چون از خراسان بوطن مالوف معاودت
نمود در راه آغاز دعوت کرده خلایق را بمتابعت خود خواندن گرفت و بهر شهری و قصبه که میرسید طائفه ملازمت وی اختیار نموده چنان می پنداشتند که مهدی آخر الزمان اوست و بعضی
از جهال بنسبت او این اعتقاد داشتند که دعائی بر مشت سنگ ریزه میخواند و آنرا بهر طرف می افشاند و آن سنگ ریزه ها هر یک سواری جوشن پوش و چون عوام الناس در ضلالت مانند نیک
از بد و خطا از صواب نشناسند در قبول این نوع گزافات و خرافات خود را معاف و معذور میدانند القصه بطول ایام جمعی کثیر از ممالک فارس و ولایاتی که در سید مشار الیه بدان واقع شده
در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام و مواکب کتائب و حجاب نواب و فوارس رجال و افراد ابطال و آنچه محتاج الیه سلطنت است مرتب داشتند و در آن حین که حکومت فارس
بر ایش خاتون متعلق شده بود سید با لشکرهای آراسته از شبانکاره بجانب شیراز نهضت فرمود و باسلو باسقاق شیراز و کلیچه گماشته ایش با اکابر و اشراف مشورت فرموده و لشکر مغول و
مسلمانان را جمع کرده بر جناح استعجال استقبال نمودند و نزدیک به پول گوار هر دو گروه را اتفاق ملاقات دست داده چون از السنه و افواه در ضمیر طوائف لشکر تفتیش پذیرفته بود که
از اهل غیب طائفه با سید متفق اند که هنگام محاربت و مقاتله استعمال اصناف اسلحه ننمایند و نیز در میان مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست بسلاح می برد مفلوج میشود لاجرم
تعبیه صفوف نموده هیچ آفریده از لشکر شیراز در قتال و جدال مبادرت ننموده و بعد از زمانی ممتد از گوشه دو کس بسبیل امتحان میان فوج در جانب تیری چند انداختند اعضای خود
را سالم یافتند و هیچ از محذوری بروی ننموده و مردم دلیر شدند و درین اثنا سید شرف الدین قاضی بی تحاشی تکبیر گویان از قلب بحرکت آمده و سپاه مغول بهیات اجتماعی حمله کردند و از بعضی

ایشان جمعی کثیر از ترا کمه که بمثابت لشکر جناب قصوری بودند روی از معرکه برتافتند و سواران مغول تیغ در آن جماعت نهاده سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع بر خاک هلاک انداختند و این قضیه
در رجب سنه ثلاث و ستین و ستمائه بظهور پیوست و چون خبر ظهور قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع هلاکوخان رسید التاجو را فرمود که چوب یاساق زدند تا چرا شمشیر از شیرازیان باز گرفت
و بقول تو کر خود عمل ننمود و حکم کرد تا یکتومان لشکر متوجه فارس شده در آن ولایت بمجلس القاء تمامی نمایند و مقارن این حال خبر کشته شدن شرف الدین و اتباع او رسید و نیز عرضه داشتند
که اهالی شیراز را در خروج او مدخل نبوده و آتش خشم پادشاه منطفی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود و در شهور سنه خمس و ستین و ستمائه بحکم اباقاخان شادی بتیکچی و تیمور بجهت استخراج اموال البقایا
بشیراز آمدند و هر سال دیگری برای سرانجام این مهم نامزد میگشت تا امیر انکیانو که سروری عالی تبار بود و آئین حکومت و سیاست نیکو میدانست بایالت آن ولایت نامزد گشت و چون بشیراز
رسید کلچه را که گماشته آبش بود بهانه بگرفت ممالیک اتابک ابش در کمر قصر امیر صف کشیدند انکیانو فرمود تا سر کلچه را از بام قصر بزیر انداختند و اصحاب اتابکی بقدم خیبت مراجعت نمودند و امراء ابش
انکیانو را باز خواست فرمودند و او در جواب گفت که بحکم یرلیغ اباقاخان بدان قصه ام و مبادرت کرده ام و یرلیغ را ظاهر ساخته آن غوغا فرو نشست و بعد از آن از اولاد اتابکان
در فارس کسی حکومت نکرد و ابش خاتون در سنه ست و ثمانین و ستمائه بنواحی تبریز وفات یافت و بعد از چندگاه شاهزاده کردوچین نعش او را از آنجا بشیراز برد و از مستحدثات
اتابک ابش مدرسه بود در کوی طناب بافان شیراز **گفتار در بیان احوال اتابکان لرستان** لران اقوام متعدده اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسمت لر بزرگ و لر کوچک
و منشاء این قسمت و تسمیه باین دو اسم آنکه دو برادر بوده اند که در دو موضع از آن دو ولایت حکومت کرده اند حاکم یک موضع را بدر نام بود و حاکم موضع دیگر مسمی بابو منصور بست و تقدیم
داشت و بدر بعد از مدتی که حکومت کرده بود درگذشت و امر ریاست بشاهزاده او محمد هلال بن بدر رسید و محمد عدالت ورزیده مدبر مهمات محمد ابن خورشید گشت و در آن اوان ضعفی از ولایت
لرستان در تصرف شولان بود و در شهور سنه خمسمائه صد خانوار از کرد جبل السماق بنام بنا بر آنکه ایشان را با مهتر خود نزاع واقع شده بلرستان آمدند و در خیل احفاد محمد ابن خورشید
که راه و رسم وزارت داشتند منتظم شدند و نوبتی احفاد محمد ابن خورشید جمعی را ضیافت کردند و رئیس کردان محمد ابن فضلویه در آن میان بود و چون آش کشیدند پیش ابوالحسن کاوی
نهادند و او آن را بفال مبارک دانسته با اتباع خود گفت که سردار این قوم خواهیم شد و ابوالحسن را پسری بود علی نام روزی علی به شکار رفته سگی با خود همراه برد و جمعی در راه با او باز
خورده میان ایشان ماجرائی شد و چندان علی را بزدند که بیهوش شد بتصور آنکه مرده است پایش کشیده او را در غاری انداختند و سگ با خصمان علی رفته شب باز آمد و ایشان در خواب
شدند و سگ خایه مهتر آن قوم کشیده آن مردک بدان رنج برد و سگ بخانه خویش آمده اصحاب علی چون دهان سگ را بخون ملطخ دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده و سگانی در خانه
باز گشتند ایشان از پی سگ رفتند تا بدان خانه رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و در آن وقت سلغریان قوت تمام داشتند اما بمرتبه سلطنت نرسیده بودند
و چون علی فوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر گشت و بعد از وی پسرش ابوطاهر که جوانی شجاع و دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد و
چون اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت و نزاع میورزید ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربه بسیار بر ایشان ظفر یافته و ستکام بفارس مراجعت نمود و اتابک سنقر
در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابوطاهر یک سر اسپ خاصه التماس نمود و اتابک را در خاطر گذشت که این جوان را هوس سرداری است و ملتمس او مسند دل داشته گفت دیگر چیز
بخواه و او داغ اتابکی در خواست آن نیز در محل قبول افتاد و گفت چیزی دیگر التماس نمای ابوطاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم و آن دیار را جهت اتابک مستخلص گردانم
و اتابک سپاهی مصحوب طاهر گردانیده او را بدان صوب روان فرمود **ذکر حکومت ابوطاهر محمد ابن علی ابن ابوالحسن فضلویی** ابوطاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بحدود لرستان
رسید بصلح و جنگ و وعد و وعید بران دیار استیلا یافت هوس استبداد و استعلا در دماغش جای گرفته حکم کرد که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش سنت او مرعی داشتند و برین تقدیر
ابوطاهر و اولاد او اتابکان جعلی باشند نه واقعی چه اتابکان واقعی جمعی از امراء سرحد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می سپرده اند و اولاد سلاطین سلجوقی آن جماعت
را اتابک میخوانده اند یعنی اتابیک و مخفی نماند که ترا کمه بیک را بک میگویند و فی الجمله چون حکومت لرستان بر ابوطاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و سبیل استبداد و استقلال
چندگاه سلطنت کرده وفات یافت **ذکر اتابک نصرة الدین هزاراسپ** از ابوطاهر پنج پسر ماند و بزرگترین اولاد او هزاراسپ بود باتفاق امرا و برادران قایم مقام پدر شد
عدل ورزید و در زمان او ملک لرستان از روضه خلد حکایت میکرد و آوازه شفقت و نصفت او در جهان شده اقوام و قبائل متعدده از جبل السماق شام بلرستان آمدند و
مهم نصرة الدین و برادرانش بدین سبب قوی شده شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر آبدار از آن مملکت بیرون کردند و عاقبت شولستان نیز مسخر
کردند و شولان گریخته بفارس رفتند و هزاراسپ و اخوان او تا چهار فرسخی اصفهان در تحت ضبط و تصرف آوردند و چند نوبت اتابک تکله سلغری لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در هر نوبت
شیرازیان منهزم پیش او رفتند و بالضروره اتابک تکله بمصالحه راضی شده نصرة الدین دختر وی را در عقد نکاح در آورد و رتبه هزاراسپ ارتفاع یافته در موضع مناسب قری عمارت ساخت
و خدای تعالی بوی پسری ارزانی داشته تکله موسوم گردانید و خلیفه بغداد جهت او خلعت و منشور فرستاد و چون پیک اجل در رسید شعله حیات طبیعی او فرو نشست **ذکر اتابک تکله**

بن اتابک هزار اسپ اتابک تکله از جانب مادر نبیره سلغریان بود و بعد از فوت پدر قائم مقام او شد و اتابک سعد زنگی بواسطه شکست شولان از لران آزاری از تکله و پدر او در خاطر
داشت لاجرم جمال الدین ابن عمر را که عم زاده تکله بن هزار اسپ بود با ده هزار سوار و پیاده لر و شول و ترکمان بحرب او فرستاد و ایشان در زمانی تنگه رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود
و تکله طوعاً و کرهاً در برابر لشکر شیراز صف کشید و بعد از ساعتی بنابر کثرت مخالفان خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری به مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بسپاه فارس افتاد و نام
تکله بلند شد و تا سه نوبت لشکر از فارس بلرستان می آمد و شکسته باز میگشت و بعد از آن تکله با لشکر گران متوجه لر کوچک شد و بعد از آن حسام الدین خلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید
حاکم آن موضع بود و میان ایشان محاربات واقع شد عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایت لر کوچک بدست تکله افتاد و در ایطن مالوف رفت و در غیبت تکله بهاء الدین گشتاسب
و عماد الدین پولس که سپهدار خلیفه بودند لشکرها بلرستان فرستادند و ایشان در آن ولایت خرابی بسیار کردند و عم تکله قرار تا گرفته بخوزستان برد و خدمتش را در آنجا محبوس داشتند تا گاه بعد از
مراجعت از لر کوچک تکله بسر ایشان برده و عماد الدین پولس کشته شده بهاء الدین گشتاسب اسیر گشت تکله او را نوازش فرموده بخوزستان فرستاد تا عم او را از محبس بیرون آورده بلرستان
روان کرد و در سنه خمس و خمسین و ستمائه چون هلاکو خان عازم بغداد شد تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان او را در تومان کیتوقا نوین تعین فرموده و بعد از فتح بغداد و هم
هلاکو خان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسری میخورد و تاسف میبرد و هلاکو از این معنی رنجیده چون تکله از رنجش او خبر یافت بیخبر بجانب لرستان عنان بر تافت و هلاکو خان کیتو نوین
و ستاق نوین را با سپاهی گران بگرفتن تکله فرستاد برادرش الب ارغون هزار اسپ با تکله گفت مصلحت دید است که مرا بخدمت هلاکو خان فرستی تا او را استرضا نموده سعی کنم که لشکر مغول
مراجعت نمایند بشرط آنکه تعهد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله رای برادر پسندیده داشته بموجب التماس او پیمان در میان آورد و الب ارغون بجانب اردو توجه نموده
چون لشکر بسرحد لرستان رسید با امراء مغول ملاقات کرده صورت عجز و انکسار خود معروض داشت امرا اتباع الب ارغون را شهید ساخته او را مقید گردانیدند و متوجه لرستان شده اتابک از بیم قتل
برادر در رعایت عهد و میثاق در برابر امراء مغول نتوانست آمدن ناچار در قلعه از قلاع حصین تحصن نموده امرا هر چند از در وعد و وعید سخن گفتند مفید نیفتاد تا هلاکو انگشتری خویش
فرستاده اتابک را زینهار داد و آن بیچاره بران اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را به تبریز بردند و بعد از تبریز غور و ثبوت گناه تکله را از بدن جدا کردند و هواخواهان جسد او را
دزدیده بلرستان بردند ذکر اتابک شمس الدین الب ارسلان ابن هزار اسپ چون برادرش بشهادت فائز شد او را بحکومت لرستان نامزد فرمودند و الب ارغون
بدان موضع رسیده ولایتی دید خراب و رعایا آواره و بیچاره یافت بحسن تدبیر غائبان را جمع کرده و حاضران را استمالت داده در عمارت و زراعت ترغیب و تحریص فرموده تا در زمانی
مدتی لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت و او بسنت حکام عرب آئین سلاطین مغول مضمون رحلة الشتاء مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق نمودی زمستان در ایذج و شوشتر
توطن کردی و هنگام تابستان در حدود سردسیر و کوه زرد که منزلی منزه و منبع رودخانهای شوشتر است بسر بردی و چون مدت پانزده سال از حکومت او منقضی شده مرغ روحش بجانب
مرکز اصلی در پرواز آمد و از وی دو پسر ماند یوسف شاه و عماد الدین ذکر اتابک یوسف شاه ابن شمس الدین الب ارغون بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد
و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقاخان بود و نوابش بحکومت لرستان قیام نمودی و هنگام عبور براق خان از آمویه یوسف شاه از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون
آورده و در رکاب اباقاخان بر قصد و قمع حکام گیلان بدان حدود رسید طائفه از گیل در دره تنگ قصد شاه کردند و نزدیک بان شد که بسر حد ممات رسد اتابک از اسپ پیاده شد
مانند پیل مست تیغ بان مخاذیل نهاد و بقوت فرزین بند درهم شکست و اباقاخان را از آن ورطه خلاصی داد و بدین نیکو بندگی خان مرتبه او را بلند گردانیده ممالک خوزستان
و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جربادقان با دارزانی داشت و چون اباقاخان درگذشت نوبت سلطنت باحمد منتقل شد میان احمد و ارغون ابن اباقاخان نزاع و خصومت
پدید آمد احمد خان از لران استمداد نمود و هر چند یوسف شاه بنابر رعایت حق نمک اباقاخان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و هزار پیاده
باحمد پیوست و چون ارغون غالب آمد لران براه بیابان ملبس آهنگ سفر کردند تا از آنجا خود را بوطن رسانند و در این اثنا بواسطه شدت حرارت هوا و قلت آب اکثر در آن بیابان
هلاک شدند و بعد از آن یوسف شاه بخدمت ارغون خان رفت و خان او را بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که در آن ولا بلرستان رفته بود فرستاد و او در مصاحبت آن
وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خواجه مذکور دختر خود به یوسف شاه داده و چون دستور اعظم ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسف شاه بموجب فرمان بلرستان رفت و از آنجا
آهنگ کوه کیلویه کرده و در اثنای راه خوابی سهمگین دیده مراجعت نمود و در آن چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست و از وی دو پسر ماند افراسیاب و احمد ذکر اتابک افراسیاب
ابن اتابک یوسف شاه بعد از فوت پدر بسعی بوقا جلسا تنک امیر الامرای ارغون خان بود حکومت لرستان بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون گردانید
بدان ولایت رفت و دست ظلم و جور دراز کرده هر یک از نواب اسلاف خویش را گرفته بمهانه مواخذه و مصادره نمود و عاقبت آنجماعت را بتیغ ستم بگذرانید و طائفه از اقربا و
منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند و افراسیاب قزل را که عمزاده پدرش بود بگرفتن گریختگان بجانب اصفهان روان کرد و در اثنای این اوقات خبر وفات ارغون خان

در اصفهان شیوع یافته و قزل و سلغرشاه اتفاق نموده شحنهٔ اصفهان را بکشتند و بر شهر مستولی گشته جمیع لران را که بدانجا گریخته بودند و بدانجا آمده از میان برداشتند و افراسیاب ایمنی را از
امارت و دولت خود دید اشتها اقربای خویش را بامارت ولایت عراق از همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرد و پسر نگله را با لشکری بدار بلد کره رود فرستاد و لران در آنجا دو با اهالی مغول
باز خورده جنگ کردند و شکست بر لشکر مغول افتاده و لران در خانهای ایشان درآمده بفسق و فجور مشغول گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت بازگشته دمار از روزگار آن قوم بیباک برآوردند
گویند که دران جنگ یک زن مغول دو مرد لر را بکشت و چون این خبر باردو رسید کیخاتو خان یکی از امرا را با ده هزار نفر بدفع فتنهٔ افراسیاب نامزد کرد و افراسیاب نیز جان بقلعه از دلاع رفت جمعی کثیر از
لران علف شمشیر بلا و هدف تیر قضا گشتند و سپاه تتار بمحاصرهٔ قلعه که افراسیاب آنجا بود مشغول شدند و خود تتش از کردار خویش اظهار ندامت نموده بمتابعت و مطاوعت آمد و سردار لشکر او را با خود
بدرگاه کیخاتو خان برده خان بشفاعت پادشاه خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرائم او درگذشت و حکومت لرستان بار دیگر بوی مفوض گشت و او برادر خود احمد را ملازم اردو گردانیده بخود
بدار الملک رفت و قزل و سلغرشاه را با بیشتر خویشان و ارکان دولت چون قمر الدین یوسف ابن سراج الدین علی کاسیار عقل که از اولاد عقیل بن ابی طالب بود و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین
محمود و ابو الفوارس و غیر این جماعت که در ولایت لرستان صاحب قدرت و شوکت و خداوند اختیار و اعتبار شده بودند از میان برداشت و در تمام ولایت لرستان مطلق العنان شده اما شامت
ظلم و خونهای ناحق عاقبت شامل حال روزگار آن ظالم بدنیت گشته بغضب پادشاه جهانیان گرفتار آمد تفصیل این مجمل آنکه چون سریر سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب
و زینت گرفت افراسیاب بشرف بساط بوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان باو حواله رفت و چون در سنه خمس و تسعین و ستمائه غازان متوجه بغداد شده بجرد و همدان رسید افراسیاب
از لرستان آمده بخدمت خان مستسعد گشت و تربیت و نوازش یافته بموجب فرمان معاودت نموده در راه با امیر هرقداق که از فارس مراجعت کرده بود باز خورد و امیر هرقداق تکلیف هرچه
تمامتر افراسیاب را مصحوب خویشتن گردانیده باردو برد و چون هرقداق بشرف بساط بوس غازان خان حاصل کرده پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود هرقداق زانو زده گفت اول حال این
تاریک بهم رسانم آنگاه جواب خان بگویم و غازان از کیفیت واقعه استعلام نموده هرقداق معروض داشت که در حین توجه فارس گذار ما بلرستان افتاد و اتابک با ما ضیافتی نکرد و روی از ما در کشید
بیک نیم جو یکی پر کاه مساعدت نکرد و چون محصل بکوه گیلویه جهت تحصیل مال رفت گماشتگان اتابک غوغا کرده سر او برده از زبان اتابک نقل کردند که ما این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ایم
بسبب این حرکت چیزی حاصل نشد دیگر در زمان کیخاتو خان اضطرابی که در مملکت روی داد صادر شد اظهر من الشمس و شور و آشوب او ابین من الامس چنین شخصی را چگونه رخصت توان داد
هرقداق مزاج پادشاه را برای متغیر گردانیده از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را بر در بارگاه جهان پناه بیاسا رسانیدند ذکر اتابک نصرة الدین احمد
ابن اتابک شمس الدین الب ارسلان چون افراسیاب بموجب فرمودهٔ کیخسرو زمان غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت افتاد و
او دران مملکت بمعاش پسندیده اقدام نمود و در ترویج اوامر و نواهی شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانیده و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نائب و ولیعهد خود گردانیده و
امارت جیوش بملک خسروشاه پسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرمود و در ایام حیات نصرة الدین احمد ولیعهد بوادی خاموشان نقل کرد و احمد بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسف شاه
را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه ایام دولت سلطان ابوسعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت گفت

**ذکر اتابک رکن الدین یوسف شاه** بعد از وفات نصرة الدین احمد پسرش یوسف شاه متصدی حکومت گشت و او نیز داد و عدل ورزیده با رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاول
سنه اربعین و سبعمائه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل و سه سال بود و مدت حکومتش شش سال و او در شوشتر وفات یافت تابوتش را بایذج بردند و در مدرسه که برکن آباد
موسوم بود مدفون گشت

**ذکر مظفر الدین افراسیاب** افراسیاب بعد از مرگ پدر حاکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ صاحبقرانی از مساعدت وقت مسطور است
والسلام

**گفتار در نسب ملوک غور و شرح بعضی از قضایای ایشان** ارباب تواریخ گفته اند که در آن وقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب آمد طائفه از اولاد ضحاک گریخته ناحیتی
میطلبیدند که ایشان را پناه دهد و اگر بیابند دست نیابند و بعد از تک و پوی و جستجوی بکوهستان بامیان که در میان بلخ و کابل است در آمدند و از آنجا بجبال غور رفته در آن موضع
قلاع حصین و حصین مرتب ساختند و چون فریدون بر حال آن جماعت آگاهی یافت لشکری گران برای قلع و قمع آن طبقه نامزد فرمود و سپاه فریدون بموجب فرموده متوجه غور
شدند و میان هر دو گروه مدتها حرب و منازعت قائم بود و چون اولاد ضحاک اماکن متحکم داشتند لشکر فریدون بمصالحه راضی شدند و ایشان نیز از مقاسات حرب بستوه آمده بودند
باج و خراج قبول کردند مشروط بآنکه بغور قناعت کرده متعرض دیگر ولایات نشوند و حکومت غور بر فرزندان ضحاک قرار یافته بطناً بعد بطن بضبط آن دیار اشتغال نمودند و چون
سلطنت خراسان و غزنین بر محمود سبکتگین انار الله برهانه قرار یافت محمود سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش نیز بدست آورد و محمد سوری ولد خود حسن را گفت که عمر من بنهایت
انجامیده و آرزوی من آنست که تو خود را بغور افکنی تا خاندان ما بکلی مستاصل نشوند و بالاخانه که ایشان در آنجا محبوس بودند غرفه بجانب صحرا داشت و از غرفه تا زمین [illegible] گز
مسافت بود و محمد ابن سوری بهر حیله که توانست شیر پنجره بشکست و گلیمی را که در زیر خود افگنده بودند بهر ببریدند و از آن رسنی ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه فرو گذاشت

وحسن از روی اختفا بغور رفته بار دیگر متصدی امر حکومت گشت چون سلطان از فرار حسن آگاهی یافت محمد سوری را بکشت و حسن ابن محمد سوری بایالت غور قیام نموده او را پسری شد حسین نام کرد و حق عز و علا هفت پسر بحسین ارزانی داشت و چون سلطنت غزنین به بهرام شاه که از اولاد محمود سبکتگین و باصناف هنر آراسته بود انتقال یافت و میان او و سلطان سنجر وحشتی واقع شد بهرام شاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاد و بزرگترین ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که او پیش من ملازم باشد تا قواعد محبت استحکام یابد ملک قطب الدین محمد که اسن اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرام شاه بنظر اعزاز و احترام در روی می نگریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و بهرام شاه غزنوی مهم بوحشت انجامید و قصد ولایت یکدیگر کردند و چند نوبت میان ایشان محاربات روی نمود و راقم حروف گوید که هرکس داند که از مبداء سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرام شاه غزنوی چند سال بود بیقین شناسد که این روایات که بعضی از مورخان در مصنفات خویش آورده اند و آنرا پسندیده داشته خالی از بعدی نیست و قولی دیگر درین باب آنکه چون سلطان محمود سبکتگین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در بتخانه بسر می برد سام مسلمان شد و بدهلی رفت تجارت شعار خویش ساخت و از انجا بغور قماش هندستان می آورد و سودهای با نفع کرده باز میگشت و سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر با اموال و اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شد و باد مخالف در جنبش آمده کشتی غرق شد و حسین ابن سام دست در تخته پاره زده باقی مردم در گرداب فنا افتادند و شیری در کشتی بود هم دست دران چوب پاره زده حسین با چنین رفیقی سه شبانه روز بسر برده چون باد تخته را بساحل رسانید شیر روی در صحرا نهاده حسین بشهری رسید و شب بود کانچه بحفت عسس بسر وقت وی رسید و او را گرفته بزندان برد و هفت سال درانجا محبوس ماند حاکم شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند و حسین خلاصی یافته متوجه غزنین گشت و چون بدان حدود رسید جمعی از قطاع الطریق بحسین باز خوردند او را جوان خوبصورت توانا یافتند و اسپ و لباس و سلاح داده بمصاحبت وی رغبت کردند و بحسب الاتفاق درین شب طائفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آنجماعت بودند برایشان ظفر یافتند و همه را گرفته پیش سلطان بردند و سلطان بقتل دزدان فرمان داد و چشم حسین را جلاد به بست حسین گفت میدانم که بر تو غلط روایتست چو بستی که مرا بیگناه میکشند جلاد از حال او و جه حسین شه از سرگذشت خویش باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسیده از نسبش استفسار فرموده و حسین حالات آبا و اجداد خویش معروض داشت ابراهیم او را بهروی رفت آمده و او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و در مرتبه احباب منتظم گردانیده یکی از اولاد خویش را بزنی بوی داد و چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرفراز کرده و جاهش را ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرام شاه غزنوی و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی نمود عاقبت بنابر آنکه بهرام شاه بر نقض اقدام نمود فرزندان حسین لشکرها بر هم جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرام شاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمده و از طرفین خلقی کثیر بقتل آمده بهرام شاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین فرمود خود بطریق کوه مراجعت نمود و در راه برادر دیگر سام بعلت سرسام بجانشد و در فصل زمستان که از کثرت ثلج غوریان از جای خویش حرکت نتوانستند کرد بهرام شاه با لشکر بسیار و فیل بیشمار از هندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سه صد کس از مردم غور و یک هزار نفر سواران غز و سپاه غزنین از شهر بیرون آمدند و در روز معرکه غزنویان به بهرام شاه پیوستند و بهرام شاه بغزان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را بما گذارید غزان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرام شاه سوری را در میان گرفتند و سوری کوششها مردانه نموده چند زخم خورده دستگیر شد و بهرام شاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمائل بسیار داشت استخفاف بسیار کرده فرمود تا او را بر گاوی نشانده گرد شهر برآوردند و بعد از خواری هرچه تمامتر بر آویختند

ذکر سلطان علاء الدین ابن جهانسوز

بعضی گفته اند که نام او حسن و نام جد او نیز حسن بوده نه سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را باستشهاد می آورند که گر غزنین را بیخ و بن برکنم + من خود نه حسین ابن حسین حسنم + و زمره در نسب وی چنین گفته اند که وی حسین ابن حسین ابن سام ابن حسن ابن سوری و مصراع آخر بیت چنین خوانده که ع من خود حسن ابن حسین حسنم + و بجهت تقویت سخن گفته اند که سلطان علاء الدوله لفظ سام را بنابر ضرورت شعر طی کرده و طائفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدوله بعد از برادر خود سوری پادشاه شد و علی التقدیر چون علاء الدین خبر واقعه سوری شنید لشکر عظیم فراهم آورده بانتقام برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه مرده بود و پسرش قائم مقام شده و فرقه از متاخرین این قوم با تصریف نموده در تصانیف خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرام شاه شد از اطراف ممالک خویش باحضار عساکر نجیده فرمان داد و از غزنین بیرون آمده رسولی پیش علاء الدین جهانسوز فرستاده پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل بجنگ تو می آورم علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل می آوری من خرفیل می آورم و در سپاه او دو کس را از سرداران غور خرفیل نام بود و این دو شخص در شجاعت عدیل و نظیر نداشتند و سلطان علاء الدین بایشان گفت که بهرام شاه را چنین جواب داده ام باید که شما جهد کنید تا در معرکه فیلان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از خود تقصیر راضی نخواهیم بود و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده خنجر کشیده بزیر برگستوان فیلان در رفتند و شکم فیلان دریده یکی از آن دو پهلوان کشته

ودیگری بسلامت بیرون آمد گویند که دران روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر زیر جوشن پوشیده بود یکی از مقربان گفت که حکمت درین چیست گفت اگر تیری بمن رسد و خون
ظاهر شود لشکریان بران اطلاع نیابند که اگر دانند دل شکسته شوند و دران مصاف دولت شاه پسر بهرام شاه بهادری سرآمد بود با فوجی از مبارزان و یکسر فیل بر قلب لشکر سلطان علاء الدین
حمله کرد و علاء الدین و پیادگان اگرچه چیزی گرفته در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او باز دهید و چون دولت شاه بقلب رسید و دید که راه گشاده است بی تحاشی در آمد و پیادگان راه بیرون شد مسدود
گردانیده غوریان غزنویه را در میان گرفته و دولت شاه را با اتباع کشته فیل را از پای در آوردند و بهرام شاه از صعوبت این واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهادند و
غوریان غزنویانه تعاقب نمودند و بهرام شاه قریب به تنگیاباد رسیده توقف کرد و بآن مقدار مردم که مانده بودند صفها بیاراست و سلطان علاء الدین نیز صف کشیده بار دیگر حرب کردند و بهرام شاه شکست دیده
علاء الدین همچنان از عقب او میرفت تا بظاهر غزنین رسید و در انجا جمعی از حشم و رجاله شهر در ظل رایت او مجتمع گشتند و نوبت سوم مصاف داده روی بگریز آورد و سلطان علاء الدین قهراً و قسراً
غزنین بگرفت و بقتل و تاراج و کندن و سوختن فرمان داد و خود بر بالای قصر سلاطین آمد یار برآمده بشراب خوردن مشغول شد و مدت هفت روز که وقت کشتن و سوختن بود هوا از کثرت دود
چنان مظلم شد که شب سیاه است و از شعلهٔ آتش هفت شب مانند روز روشن مینمود و اکثر مردان غزنین را کشته عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفتند و قبور آل سبکتگین را بموجب فرموده بغیر از قبر
یمین الدوله محمود بشکافتند و هر جا استخوانی یافتند بسوختند و بعد از هفت شبانه روز علاء الدین جهانسوز از لبس نجاست در فرمود تا قبر برادرانش ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را پیدا
ساخته صندوقها ترتیب دادند و استخوانهای ایشان را بغور روانه گردانید و خود بسمت بلاد داور روان گشت و در راه هر جا عمارتی که منسوب باولاد سبکتگین بود برکندند و بسوختند لاجرم بعد
ازین قضیه ملقب بعلاء الدین جهانسوز گشت و بانتقام سید مجد الدین که نایب سوری بود و در وقت صلب سوری سید مشار الیه را نیز بر دار کرده بودند علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را
توبره های خاک برگردن نهاده بفیروزکوه غور بردند و مجموع ایشان را گردن زده فرمود تا آنخاک را با خون العزیزان گل کردند و در برج قلعهٔ فیروزکوه بکار بردند و چون از شغل انتقام نکته
مهمل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطربان و ندیمان را جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان مزین ساخت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین
محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته در قلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان سلوک داشته در ارسال تحف و هدایای معهود اهمال و اغفال ورزید و مهم بدان
منجر شد که سنجر لشکری جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده باستقبال در آمد در صحرای هرات رود هر دو لشکر بهم رسیده
جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده علاء الدین غوری اسیر و دستگیر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهادند و او بسلطان پیغام داد که متوقع چنانست که پادشاه با من همان
عمل کند که من نسبت باو اندیشیده بودم سلطان سنجر از کیفیت او پرسید علاء الدین گفت که جهت عزت سلطنت بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد من آن
بند را بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند را پیدا ساخته بر کعبش نهادند و چون لطف طبع و شعر جزل علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند روز حکم باطلاق او فرموده
خدمتش را حریف بزم و ندیم مجلس خاص گردانید روزی پیش سلطان سنجر طبقی مروارید نهاده بودند آنرا بعلاء الدین بخشید و او بر بدیهه این رباعی گفت رباعی بگرفت و نکشت شه
مرا در صف کین + با آنکه بدم کشتنی از روی یقین + وآنگه بطبق میدهدم در ثمین + بخشایش و بخششم چنان کرد چنین + گویند که سلطان سنجر نوبتی موزه بیرون کشیده پای خود را
دراز کرده پاک میکرد و بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بران افتاد بعد از رخصت بوسه بر کف پای سنجر زد و این رباعی گفت رباعی ای خاک سم مرکب تو افسر من + وی
حلقهٔ بندگی تو زیور من + تا خاک کف پای ترا بوسه زدم + اقبال همین بوسه زند بر سر من + بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را تربیت فرموده غور باو ارزانی داشت
و وی بآنجانب رفته بحکومت اشتغال نمود تا باندک فرصتی متقاضی اجل در رسیده مخزن بدن او از نقد حیات خالی ساخت ۰ ذکر ملک سیف الدین محمد چون علاء الدین جهانسوز
بدار جلال رحلت گزید [illegible] اعیان ملک و مشاهیر ولایت غور با سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی صاحب جمال و کریم طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده و دریادل و متواضع و درضا
و دیندار بود و یکی از آثار معدلت او آنکه هر دو عم زاده خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس رهائی داد و هر ظلم و حیفی که از پدرش صادر شده بود او بتدارک آن مشغول
شده اما زمان دولتش نماند و دوران کل چندان بقائی نداشت و سبب انقراض حیات او آنکه شخصی از سپهسالاران را که اولاد رنیس میگفتند بکشت بواسطهٔ آنکه دست برحلی مرصع
حرم او را یکی از سلاطین غور بغضب گرفته بآن سپهسالار بخشیده بود و دوست داشت و این تعدی بنسبت حرم ملک سیف الدین در آنوقت بوقوع انجامیده که علاء الدین جهانسوز بدست
ملک سنجر گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمد در غور بجای او نشسته القصه چون درپیش کشته شد برادرش سپهسالار ابو العباس کینهٔ او در دل گرفت و در آن اوان که ملک سیف الدین بجنگ
غزان رفت در روز مصاف فرصت نگاه داشته نیزه بر پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسپ بر زمین انداخت و لشکریان سیف الدین محمد وی را بر جای گذاشته منهزم گشتند و
غزی بسر وقت ملک سیف الدین رسیده جامه و کمر پادشاهانه وی بدید خواست که کمر او بگشاید گشاده نشد کاردی بر کمر بند او نهاده زور کرد تا کارد بر دو سر کار در شکم ملک سیف الدین محمد
آمده بدان زخم شهید شد مدت سلطنتش یکسال و کسری بود ۰ ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سام سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین چون

بموجب فرموده ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین جهانسوز از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و معز الدین ببامیان پیش عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت
و چون ابو العباس ملک سیف الدین را از معرکه غزان از پشت زین بر زمین افگند چنانچه مسطور شد بغور رفت و باستصواب اشراف و اعیان آن دیار سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاندند
و قبل از سلطنت محمد بن سام را شمس الدین می گفتند و برادرش را شهاب الدین میخواندند و چون بر سریر جهانداری تمکن یافت ملقب بسلطان غیاث الدین گشت و برادرش را معز الدین
لقب دادند و بنابر آنکه معز الدین در میان ارباب تواریخ بشهاب الدین اشتهار دارد راقم حروف باین لقب در سیاق کلام بسر خواهد رفت بعد از آنکه شهاب الدین شنید که برادرش غیاث الدین
بدرجه سلطنت ارتفاع یافته از بامیان بفیروزکوه رفت و چون سپهسالار ابو العباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال عزت و عظمت زندگانی میکرد
و سلطان را در امور ملکی با وی اختیاری نمیداد و شوکت و دست او در دل غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود و نیز هرگاه که از کشته شدن ملک سیف الدین یاد
میکرد آتش انتقام در کانون سینه هر دو برادر مشتعل میگشت لاجرم سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین با یکدیگر در باب رفع ابو العباس مشورت کرده با یکی از ترکان خاص خود
بر آن قرار دادند که چون ابو العباس ببارگاه درآمده بجای خویش بایستد و چون شهاب الدین دست بکلاه برد او سر ابو العباس بیندازد و چون خدمتش ببارگاه تشریف آورد و سلطان
غیاث الدین با او بسخن مشغول شد شهاب الدین دست بطاقیه برد و آن ترک بیک ضرب سر ابو العباس بر زمین افگند گویند که چون ابو العباس حساس شمشیر کرد دست بکارد و بازوبند
و لضعف کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخر الدین مسعود طمع در مملکت برادرزادگان خود غیاث الدین و سلطان شهاب الدین
کرد و از حاکم هرات و والی بلخ استمداد نمود و ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر بپیوندند سلطان غیاث الدین لشکر بسر راه اندسرکش که از هرات و بلخ متوجه شده بودند
فرستاد و لشکر غور هر دو سردار را کشته مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین سر سپهسالار قماج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت
کرد و درین اثنا افواج لشکر غور رسیده او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز متعاقب سپاه خویش آمده چون دانستند که عم ایشان ملک فخر الدین در آن میان
است از اسپان پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و گفتند خداوندا باز بایست و او را به لشکرگاه خویش آورده بتخت نشاندند و هر دو برادر دست در کمر زده پیش او بایستادند و ملک
فخر الدین از نهایت شرمساری و سراسیمگی با ایشان سخنان درشت گفته از تخت برخاست و گفت شما بنسبت من تسخر و استهزا میکنید و آن پادشاه نیکو نهاد متبسم شده بسیار معذرت کرده
ملک فخر الدین متوجه بامیان شد و ایشان یکمنزل با او موافقت نموده بازگشتند و چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت لشکر بزمین داور کشید و آن دیار را مسخر
ساخت آنگاه بجانب بادغیس رفته آن جا را در تحت و تصرف آورده و بهنگام غرجستان وصلت کرده حکم او نیز در آن سرزمین جاری گشت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را
از مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار نصب فرموده خود بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین را جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنت هرات کشید
و بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود و در آن ایام حاکم هرات شده شهر را بگذاشت و بخوارزم شاه پیوست و سلطان بر هرات استیلا یافته و بعد از دو سال دیگر پوشنج را فتح نموده و ملک
سیستان چون دید که سلطان بر اکثر بلاد خراسان مستولی شد کسان پیش او فرستاده باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمائه
لشکر بدر شادیاخ کشید و علی شاه ابن تکش خان دروازها بر کشیده خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین حسب الاتفاق در برابر آن برج آمده با خاص خود گفت
که این برج بسنگ منجنیق رخنه می توان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه کشیده بود بیفتاد و رخنه بزرگ پدید آمده شهر مسخر گشت و سلطان از آنجا مراجعت کرده سال
دیگر بهرات رفت و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت در سنه تسع و تسعین و خمسمائه بفرمان پادشاهی که هرگز متغیر نگردد بجانب ملک عقبی روان گشت و مدفن او گنبدیست که در مسجد
جامع هرات از برای اینمعنی احداث فرموده بود زمان حیات او شصت و سه سال و مدت سلطنتش چهل و سه سال بود و غوریان بیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشتند و سلطان
غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که بپرهیزگاری و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه و سلم در آن بیشتر یافت و مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته است امامت آنرا مخصوص باصحاب
شافعی گردانید

**ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که پیش از وفات سلطان غیاث الدین و بعد از آن روی نمود**

سلطان شهاب الدین
در سنه سبعین و خمسمائه بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشیده مولتان را بگرفت و بعد از آن بتدریج لشکر میکشید و ولایت
هند مسخر میگردانید و چون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بود بحکومت آن دیار اختصاص داد و قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هندوستان مفتوح
گردانید چنانچه در تاج المآثر مشروح و مسطور است و از ولایت هندوستان سیصد و نود زنجیر فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و خدمتش مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود متوجه
خراسان شد و در آن زمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات یافت او میان طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس گشت و از آنجا لشکر بغزا
[illegible] نمود و ممالک خود را قسمت نمود و پوشنج که تخت فیروزکوه و غور بعم زاده خود ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود داد و زمام حکومت بست و فراه

واستقلال او رکن کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و ریاست و ایالت هرات بناصر الدین غازی که خواهرزاده او بود مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده بتهیهٔ اسباب عیش
خوارزم مشغول گشت و چون از معرکه سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر با استعداد سفر سه ساله ترکستان قیام نمایند و درین اثنا مهیان
بعرض او رسانیدند که طائفه از ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان مراجعت بجانب
غزنین منعطف ساخت و در اثنای راه بمنزل دمیک فدائیان او را شهید گردانیدند نبذه شهادت ملک بحر و بر معز الدین + کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک + سوم غرهٔ شعبان از سال سی صد و دو
افتاد در ره غزنین بمنزل دمیک + ذکر سلطان محمود غیاث الدین ابن محمد سام بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمود بفیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت بلکه
مجموع خراسان بطاعت او کمر بستند و امراء اطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور
غزنین و هندوستان خطبه و سکه بنام و القاب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هرات که ناتمام مانده بود او باتمام رسانید و در ایام دولت او علی شاه ابن تکش خان از برادر محمود سلطان
محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته روگردان شده بفیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود بنی از آنکه با دوست خوارزمشاه
دوست و با دشمن او دشمن باشد بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علی شاه با وجود نسب خوت دشمن منست باید که او را ماخوذ و مقید گردانند و بنابر این غیاث الدین محمود تاج الدین علیشاه
را گرفته در قصر باز داشت و علیشاه طائفه از خراسان و عراقیان و غیر هم را که با او اختصاصی داشتند با خود همراه برده و آنجماعت گاهی بمجلس علیشاه تردد میکردند و چند نوبت اتباعان
او بسلطان پیغام دادند که علی شاه و ما که اتباع اوئیم پناه باین درگاه آورده ایم و زنهاری خود را ماخوذ و مقید گردانیدن مبارک نیست و اگر پادشاه عذری در خاطر دارد و از ما امری
صادر خواهد شد که او را از زبان دارد و چون اراده ازلی بتعلق بشهادت سلطان محمود بود و از بعضی کلمات متنبه نشدند تا بعضی از القوم در شبی از شبها بر کوه آمده که در برابر خوابگاه سلطان
بود بر آمدند و در آنجا مختفی گشتند موضع سلطان او را در نظر آورده در شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمائه ببام قصر بر آمدند و شهاب الدین محمود در اشربت شهادت چشانیدند
و از راهی که رفته بود باز گشتند و چون روز شد محمود را در میان قصر دفن کردند بعد از ان نعش او را بهرات برده در کارگاه مدفون ساختند ذکر سام بن غیاث الدین محمود
بن غیاث الدین محمد بن سام امراء غور و ترک بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر بزرگ ترش سام را بر تخت نشاندند و در آنوقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی
از پادشاهزادگان را که با ما فتنه میدانستند کشتند و برخی را مقید گردانیدند و چون اتباع علیشاه دیدند که او از مجلس بیرون می آید بر فتنه دیگر اندیشیده جمعی را در
صندوقها نشانده خواستند که بهانه بشهر آورند تا مقصود خویش حاصل کنند و یکی از ان میان بخدمت امرا آمده صورت حال باز گفت و ایشان جمعی را فرستاده صندوقها را بر شهر
بگرفتند و از غداران چهل و پنج تن بدست آمده بعضی از ایشان را بپای پیل انداختند و چندین تن را از کوه بزیر افگندند و سه کس که کشندگان سلطان محمود بودند پاره پاره کردند
و چون سه ماه از حکومت بهاء الدین بگذشت علاء الدین اتسز بن علاء الدین جهانسوز که دران آوان ملازمت خوارزمشاه مینمود از وی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزمشاه
او را با سپاهی بجانب فیروزکوه گسیل کرد و چون غوریان از توجه اتسز خبر یافتند علی شاه ابن تکش را از حبس بیرون آوردند بتصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او
نمایند و خدمتش نیز سپاه وت برادر مراسم کوشش بجای آورد و بعد از دو سه روز که هر دو لشکر در اطراف جبال و شهر جنگ کردند و در روز جمعه نصف جمادی الاول سنه سبع و ستمائه
خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و علی شاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادر و والده اش با تابوت غیاث الدین محمود بطرف کوچ کردند و چون بهرات رسیدند سلطان محمد
ایشان را بطرف خوارزم برد گویند که بمبادی ظهور فتنه چنگیز خان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد بموجب فرموده مادر سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند ذکر
اتسز بن علاء الدین جهانسوز اتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان غور در متابعت او کمر بستند امامیان او حاکم غزنین تاج الدین یلدز نزاعی پدید آمده هر دو لشکر
بیکدیگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و اتسز مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور اشتغال نمود و نوبت دیگر میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد اتسز دران
حرکه شهادت یافت و فرزندانش سرگشته و آواره شدند و بعد از علاء الدین اتسز علاء الدین محمد ابو علی از اولاد سوری در مملکت غور تنگ پوی نموده ره بمقصد نبرده و در سنه احدی عشر و ستمائه
سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و وی بدانجانب رفت و یکی از امراء خوارزم بحکومت غور متعین گشت ذکر ملوک بامیان از سلاطین غوریان الاول منهم فخر الدین مسعود
ابن مسعود عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام مینمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین
محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی و این سه برادر شجاع و مردانه و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگترش بجای او نشست ذکر ملک شمس الدین محمد
بن مسعود ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام از برای او تشریف و خلعت فرستاد و وی ممالک طخارستان و بلخ و
ختلان و چغانیان و بعضی از بدخشانات ضبط کرد و دران سال که سلاطین غور بدفع سلطان شاه ابن ایل ارسلان ابن اتسز متوجه مرو الرود شدند جنگ کردند و ملک

شمس الدین دران معرکه مردانگیها نمود و چون ملک بهاء الدین طغرل را که از پرکشیدگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را ملقب بلقب سلطان گردانید
**ذکر بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد** بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین حاکم شد و او بادشاهی عالم عادل عالم پرور عدل گستر بود مجالست او پیوسته با علما بودی
افضل المتأخرین امام فخر الدین رازی رحمه الله رساله بهائیه بنام وی نوشته مملکت او عریض و بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین روزی بر سر منبر زبان به ثنای او میگشود
و معموری مملکت او را میستود در اثنای این کلمات گفت چه جلوه گری کنم عروس ملکی که بر روی سلطنت او را مثل آئینه و خال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری
سلطان معز الدین بن سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعه سلطان معز الدین که شهاب الدین عبارت از وست نوزده روز ملک سام درگذشت
مدت حکومت او چهارده سال بود **ذکر ملک جلال الدین** بعد از فوت سام مردم متفرق بدو فرقه شدند بعضی دم از محبت غیاث الدین محمود بن محمد بن سام زدند و گروهی
بجلال الدین علی و برادرش میل کردند و از غزنین ایشان را استدعا نمودند و ایشان بدان صوب رفتند گویند که از خزانه غزنین بجلال الدین علی دویست و پنجاه شتر اشیاء مرصع و سیم
رسید و آن مجموع را ببامیان آورد و دیگر لشکر بغزنین کشیده گرفتار شده و بعد از ان رهائی یافت و حشم مسعود فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و
جلال الدین باندک مردی در سحرگاه خود را به مسعود زد و او را گرفته بکشت و صاحب وزیر پدر خویش را پوست کشید و مدت هفت سال حکومت کرد و در ان زمان که سلطان محمد
خوارزمشاه بما وراء النهر بود ایلغار فرموده ببامیان رفت و معاوضه جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزائن او را ضبط نموده بازگشت **ذکر جمعی از ممالیک**
**سلطانان غور که اسم سلطنت یافتند** سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و بر خریدن بندگان ترک شوقی تمام داشت و در زمان حیات او چند
تن از غلامان بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرأت نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از
حالتی که ناگزیر است ملک بایشان منتقل شدی سلطان بلفظ مبارک راند که اگر پادشاهی را چند فرزند معدود میباشد مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من ممالک مرا بنام من نگاه
خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدوز** سلطان شهاب الدین او را در اوان صغر سن بخرید و چون آثار رشد و تمیز در ناصیه وی مشاهده فرمود
در مراتبش بلند گردانید و بلاد کرمان و سوران که از نواحی سند است باو ارزانی داشت و هر سال سلطان از ان راه بهندستان رفتی و یلدوز امراء خاص پادشاه را ضیافت کردی
و هر یک را قبا و کلاه بایشان دادی و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدوز در غزنین بر سریر حکومت نشست و شرائط ادب بجا آورده پیش غیاث الدین محمود رسولی
فرستاده پیغام داد که وارث تاج و تخت توئی و همه بندگانیم و محمود تخت غزنین را بیلدوز مسلم داشته جهت او تشریفات فرستاد و یلدوز در غزنین متمکن گشت بعد از چندگاه میان او
و میان قطب الدین ایبک مصافی واقع شد و یلدوز منهزم گشته قطب الدین مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از ان بولایت خویش رفته تاج الدین یلدوز بار دیگر
در غزنین تمکن یافت و باطراف و ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین ایلتمش گرفتار گشت و او را بشهر بداوان فرستاده در آنجا شهید شد و یلدوز را دو دختر
بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصر الدین قباچه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند **ذکر قطب الدین ایبک** بازرگانی قطب الدین را از ترکستان
به نیشاپور آورد و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم بود و قضای نیشاپور تعلق باو داشت ایبک را بخرید و او در خدمت فرزند قاضی قران بخواند و بعد
از ان تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و دران ماهر گشت آنگاه بازرگانی او را از قاضی بخرید و بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین بفروخت هر چند قطب الدین جمالی نداشت
اما باوصاف حمیده و اخلاق رضیه متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شراب غلامان خود را بانعامات فاخره اختصاص داد و قطب الدین حصه خود را از نقد و غیر
هم دران مجلس بفراشان و دیگر خادمان بخشید و چون این خبر بسمع سلطان رسید او را بمزید قربت و عنایت مخصوص گردانید سرخیل سائر ممالک ساخت و کار او در ظل حمایت سلطانی
تضاعف می پذیرفت تا امیر آخور شد و هم وی بجائی رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد
و چون نوبت بغیاث الدین محمود بن محمد سام رسید لقب سلطانی و چتر نوبی ارزانی داشت و در دهلی بامر حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و ستمائه در میدان چوگان بازی از زین
بزمین افتاده اسب بر بر او آمده و جهان بخلد جان بقابض ارواح سپرد زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بود و چهارده سال در ان ممالک خطبه بنام او خواندند
و هر کس که احوال قطب الدین ایبک بتفصیل خواهد باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید **ذکر آرام شاه ابن قطب الدین ایبک** چون قطب الدین ایبک درگذشت جهت تسکین فتنه و
آرامش رعایا و برایا آرام شاه را بتخت نشاندند و چون در وی قابلیت پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین ایلتمش را که منظور نظر عاطفت و عنایت ایبک
بود از بداون اقطاع او طلب داشتند و باتفاق خدمتش را بتخت دهلی نشاندند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله بعد از
وفات ایبک دهلی با توابع و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین ایلتمش آمد و غلبان بر دیار لکهنوتی مستولی گشتند و اچه و ملتان را ملک ناصر الدین بقرار سابق ضبط نمود

و وران دیار آثار معدلت ظاهر گردانید **ذکر ملک ناصر الدین قباچه** او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین در غایت کیاست و فراست و در ضبط و تمکین در امور مملکت و قواعد و قوانین سرداری و لشکرکشی وقوف تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او در ملتان مستقل شده بر بعضی از قصبات سند استیلا یافت و چند کرت بلهاوور رفت و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیزخان انهزام یافت و خوارزمشاهیه متفرق شدند و بسیاری از اکابر دیار خراسان پناه بملک ناصر الدین قباچه بردند و او درباره همگنان اکرام و انعام فرموده مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و با جمعی از خلجیان که در هندوستان خروج کرده بودند مصاف داده ایشان را بکشت و از شجاعت بسلطان شمس الدین التمش پیوستند و عاقبت التمش لشکری جمع آورده بجانب آچه نهضت فرمود و قباچه از وی منهزم گشته در کشتی نشسته بقلعه بکر رفت و سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابوسعید را بمحاصره آچه تعیین کرد و او بعد از دو ماه آچه را بگرفت و بعد فتح آچه متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین خواست که از آن غرقاب بسلامت بساحل نجات کشد اما در وقت انهزام بعد از رکوب کشتی مضمون و کان من المغرقین وصف حال او آمده و قلعه بکر به تسخیر نظام الملک ابوسعید وزیر سلطان التمش که کتاب جامع الحکایات مزین و محلی باسم و لقب او مفتوح گشت **ذکر ملوک خلج** یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندوستان حکومت کردند خلجیان بودند ثقات چنین روایت کرده اند که محمد بختیار که از خلج غور بود نخست در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون بر پای ایستادی دستها فروهشتی از سر زانوی پیش مقدار یک دست بگذشتی و یکی از امرا صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بختیار را در ابو منبع اوده فرستاد و او از آنجا مال فراوان بچنگ آورد و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مرتب داشته اسپان خوب بر طویله بست و چند نوبت در مصاف جنود هنود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده اقطاع سنگین باو ارزانی داشته و آوازه شجاعت و سخاوت وی اشتهار یافته اقوام خلج از اطراف بلاد بجد تمش مبادرت نمودند و صیت بهادری او بقطب الدین ایبک رسیده از برای وی تشریف و خلعت فرستاد محمد بختیار بدان نوازش مستظهر شده بجد و ولایت بهار چندان بیت تاختن کرد و چون بر آن مملکت استیلا یافت غنائم فراوان از آنجا گرفته پیش قطب الدین ایبک بدهلی برد و بعنایات و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافته محسود امرا و ارکان دولت گشت و کار بجائی رسید که دشمنان بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که با پیل جنگ کند و غرض ایشان آن بود که او در دست و پای پیل هلاک شود و پادشاه فیل سفیدی داشت که میگفتند مست شده است و فیلبانان از وی احتراز میکردند و پادشاه حکم فرمود که آن فیل را بمیدان آوردند و محمد بختیار مستعد جنگ شده نزدیک بفیل رسیده چنان گرزی بر خرطومش زد که فیل گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار بر نهج مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان باو داد که در حوصله بشر نگنجید و فرمان فرمود که امرا بقدر وسع در مقام احسان آمدند و محمد بختیار از خاصه خویش اموال بر آن اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده با آبروی تمام از میدان بیرون خرامید و بعد از آن لشکر کشیده رای لکمیر را که بر شرقی طاب بهار مملکت عریض و بسیط داشت و هشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود از ملک موروث بیرون کرد و چون تولد رای لکمیر نوعی غرابتی داشت از نقل سخندانان کلمه چند در آن باب ثبت افتاد و العهدة علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای لکمیر آثار وضع حمل مشاهده کرد منجمان برهمنان حاضر آورده از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمود ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت پادشاهی او امتداد یابد اگر درین ساعت تولد نماید در ادبار و شقاوت زندگانی کند و از زمان نحس تا زمان سعد دو ساعت بود آن زن پهلوان فرمود تا سر و پای او را بهم بسته سرنگونش بیاویختند و منجمان را گفت تا شیشه ساعت نهاده مترصد وقت باشند و چون دو ساعت بگذشت آن زن را فرو گرفتند و رای لکمیر متولد شده مادرش همان لحظه وفات یافت و او را بدایگان مشفق سپردند امرا دولت بضبط امور ملک اشتغال نمودند و چون رای لکمیر بسن تمیز رسید متصدی امر سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال که فرمان داد هرگز بر ظلم و حیف و هیچگونه حرکت ناشایسته اقدام ننمود و عطای او در آن آوان از یک لک کم نبودی در اواخر ایام دولت آن رای عدل اندوز ملک آرای محمد بختیار در زمانی که پیش او دستارخوان گسترده کرده میکشیدند بیک ناگاه بر سرش رسیدند و رای پای برهنه از پس قصر گریخته بطرفی رفت و خزائن و دفائن هشتاد ساله رای لکمیر بدست محمد بختیار افتاده بر بلاد او مستولی گشت و از ولایت وی گذشته لکهنوتی را در تحت تصرف آورد و آن شهر را دار الملک ساخت و اطراف آن سرزمین را در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خواند و بعد از آن با ده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی که میان لکهنوتی و تبت است بزحمت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار با آن سپاه بملک تبت در آمده شهری در غایت معموری دید مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند و بسیاری از لشکر امیر محمد بختیار عرضه تلف گشت و چون شب شد محمد بختیار با امرای خود مشورت فرموده مجموع گفتند که غلبه ما برین مردم غالب بسیر نخواهد شد و توقف ما در ولایت بیگانه مشکل مینماید طریق صواب منحصر در مراجعت است و باتفاق معاودت نمودند و در راه علف زارها را سوخته قریها را خراب یافتند و جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندوستان رسید و از عین آن واقعه بیمار شد و بعد از چند روز بعالم بقا رفت **ذکر محمد شیران خلجی** بعد از وفات محمد بختیار قائم مقام او شد و چندگاه سرداری قوم خلج کرده او را با هندوان که در آن نواحی بودند محاربات واقع شد و در معرکه از آن معارک شهید گشت **ذکر علاء الدین مردان خلجی** بعد از محمد شیران علاء الدین مردان بر تخت لکهنوتی نشست و او مردی جلد تیرانداز بود اما از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری از امرای خلج را بموجب جهتی بکشت و در دیار ملک عراق و خراسان را سر بلا از زبان قسمت کردی نوبتی یکی از بازرگانان را در آن دیار مال بسیار تلف شد و صورت حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان گفت حکم

اصفهان بنام او منتسب شد و هیچکس را یارای آن نبود که گوید که این چه محل است که میگوئی تا یکی از ملازمان بعرض او رسانید که این تاجر را که حکومت اصفهان با و حواله رفته مالی میباید که تجهیز لشکر خویش کند و این سخن در دل آن ابله جایگیر آمده مبلغ خطیر بآن بازرگان داد و قوم خلج بآن حرکات نامعقول و فرمانهای نامعقول در مانده بودند عاقبت باتفاق خدمتش را از میان برداشتند **ذکر حسام الدین عوض خلجی** بعد از قتل علاء الدین مردان پادشاه شد بغایت نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود مدتی حکومت خلجیان کرد و بر اظهار آثار خیر توفیق یافت چند نوبت شمس الدین التمش بمحاربه او لشکر فرستاد و عاقبت باهم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال در عوض صلح بالتمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمائه مبانی مصالحه ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگتر خود ملک ناصر الدین محمود را بلکهنوتی روان کرده و او با خلجیان جنگ کرده حسام الدین عوض در معرکه بقتل رسید مدت حکومت او دوازده سال بود **ذکر سلطان شمس الدین التمش** او از بزرگزادگان ولایت ترکستان بود و خدمتش را اسیر کرده ببخارا آوردند و یکی از اقربای صدر جهان او را خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت طائفه گفته اند که چون خواجه التمش را بغزنین پیش سلطان شهاب الدین غوری بردند وکلای سلطان در قیمتش رجوع بدلالان کرده ایشان گفتند هزار دینار زر کنی می ارزد سلطان گفت تا بها بتسلیم نمایند خداوندش مضایقه کرده سلطان فرمان داد که در غزنین هیچکس التمش را نخرد مدتی در آن ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک از هندوستان آمده او را خرید شمس الدین التمش پیش قطب الدین اعتبار تمام یافت مرتبه که او را فرزند خواند و هر روز در رتبه او می افزود تا صاحب اختیار ممالک گشت و چون ایبک از اسپ خطا شده وفات یافت باتفاق امراء التمش بر سریر دهلی نشست و طائفه از انجاعت با او خلاف کردند و کار بمحاربات انجامید التمش ایشان را از میان برداشت و در مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمان روا بود بسیاری از ولایت و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه رخت از [illegible] **ذکر سلطان فیروز شاه ابن التمش** رکن الدین فیروز شاه پادشاه کریم خوبصورت و علم و مروتی بکمال داشت و در عطا و بخشش روان حاتم از وی خجالت میبرد و چون پادشاه شد در خزاین گشاد و انعام شامل او بخاص و عام رسید و بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدان سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد و والده او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد و بنابر آنکه در ایام دولت شوهر التمش وی از دیگر حرمها آزار در خاطر داشت انواع مضرت بآن جماعت رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بسعی شاه ترکان کشته شد و بواسطه امثال این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان متنفر و متبرم گشت و امراء سرحدها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروز شاه بضرورت از دهلی بیرون آمد همگی همت بر دفع مخالفان مقصور گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه دختر بزرگ شمس الدین التمش نزاعی واقع شد و شاه ترکان قصد رضیه کرده مردم دهلی خروج نموده او را بگرفتند و امراء ترک بشهر آمده با رضیه بیعت کردند و کسان فرستاده رکن الدین فیروز شاه را بدهلی آورده مقید گردانیدند و وی محبوس بود تا وفات یافت مدت حکومت او هفت ماه بود اما در زمانی اندک مال بسیار بخلائق داد **ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین التمش** رضیه پادشاه کریمه مرضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود بصفاتی که سزاوار پادشاهان باشد اتصاف داشت و عیب او همین بود که در صورت نسا مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرمانده صاحب وجود شد بمرتبه که پدرش ولایت عهد بوی ارزانی داشت بعضی از مقربان معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند چگونه پادشاه دختر ولیعهد میکند التمش جواب داد که این دختر قابلیت ملک داری و شهریاری بیش از پسران دارد و در واقع چنان بود و چون رضیه بحکومت نشست طائفه از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات باری سبحانه تعالی شر ایشان مندفع ساخت و فتنها آرام گرفته و امراء لکهنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه از پرده و لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلائق ظاهر شد چنانچه در روز بار همه کس او را میدیدند و هنگام رکوب بر فیل نشسته سیر میفرمود و در ایام دولت خویش لشکر بلهاور کشید و والی آن ولایت که هم از عصیان منزجر و بتقدیم اطاعت و انقیاد بیرون آمد و رضیه از آنجا بملتان رفت و در رمضان سنه سبع و ثلاثین و ستمائه بدهلی مراجعت نمود و در این اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سهرند بود یاغی شد و سلطان رضیه با لشکر دهلی بدان جانب نهضت فرمود و چون بحدود سرهند رسید امراء ترک غدر کرده و با التونیه متفق شده جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعه سرهند محبوس گردانیدند و بعد از آن ملک التونیه وی را در حباله نکاح خویش آورده و لشکر بطرف دهلی کشید تا ممالک ضبط کنند و در غیبت سلطان رضیه معز الدین بن التمش بر سریر سلطنت نشسته بود **ذکر سلطان معز الدین بهرام شاه ابن شاه سلطان شمس الدین** چون در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرام شاه را بر تخت سلطنت نشاندند آوازه وصول رضیه و التونیه در شهر شیوع یافته و بهرام شاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان در آن هزیمت بدست جمعی از کفار هند گرفتار گشته درجه شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرام شاه یکی آن بود که لشکر تتار از آب سند گذشته لهاور را محاصره کردند و بعد از چند روز بر آن شهر استیلا یافته مردم را قتل و اسیر ساختند و سلطان معز الدین بهرام شاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان روند و ایشان تا لهاور رسیده چنگیزخانیان مراجعت کرده بودند و در این اثنا مهذب الدین نظام الملک وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن بلهاور آمده بود از سلطان معز الدین بهرام شاه متوهم شده حیله انگیخت تا حکومت بهرام شاه بلکه حیات او نیز بپایان رسید مفصل این مجمل آنکه خواجه مهذب در خفیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد مبنی از آنکه امراء ترک که درین لشکر اند هرگز بدل راست سلطان را کوچ نخواهند داد و اگر از حضرت مثالی نافذ شود که قطب الدین حسن و سائر امرا را که یاد شد از میان برگیرم تا مملکت صافی شود و دولت [illegible] و بهرام شاه از سر عجله و شتاب بر این منوال مثالی نوشته و چون نوشته پادشاه بوزیر رسید وزیر بر بزرگ آنرا با امراء ترک نمود امرا در مخالفت بهرام شاه آمده بعزل او

بایکدیگر بیعت کردند این خبر موحش بسمع بهرام شاه رسید شیخ الاسلام دهلی سید قطب الدین را جهت تسکین فتنه پیش امرا روانه ساخت و شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده در تهییج غوغا مبالغه نموده بازگشت و امرا از عقب
او با لشکر باشتافته ظاهر شهر را معسکر ساختند و بهرام شاه در دهلی متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قائم شد و از نوزدهم شعبان تا اوائل ذی القعده محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در
اوائل ذی القعده شهر مفتوح گشته بهرام شاه شربت شهادت یافت مدت حکومت او دو سال و چهل و پنج روز بود **ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروز شاه** پادشاه زاده کریم نیکو سیرت
پاک طینت بود در هشتم ذی القعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه سریر مملکت دهلی بوجود او مزین و مهذب الدین نظام الملک بدولت او استیلا یافت چنانچه هیچ یک از امرای ترک را در امور ملک مدخل نمیداد
امرا اتفاق نموده خدمتش را بقتل آوردند و وزارت بدیگری داده و در ایام دولت مسعود شاه فتوحات روی نموده ملک طراوت و رونق گرفت و مسعود شاه اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین را
از تنگنای حبس خلاص کرده خطه قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت و ملک بهرایچ را بسلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از هر یک آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه لشکر
تتار از آب سند گذشته اچه را محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با لشکرهای آراسته بدان سمت در حرکت آمده و لشکر مغول از آوازه وصول او از اچه برخاسته روی بخراسان نهادند
و در ان ایام جمعی از ندیمان در مجلس سلطان علاء الدین مسعود شاه راه یافته مزاج او را از جاده صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بعیش و عشرت و صید و شکار مولع و حریص بود و
از افساد ندما زاد فی الطنبور نغمه بوضوح پیوست و اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافته و امرا خفیه مکتوبات پیش سلطان ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند **ذکر سلطان**
**ناصر الدین محمود ابن سلطان شمس الدین التمش** چون پسر بزرگتر شمس الدین التمش ناصر الدین که ارشد اولاد او بود وفات یافت التمش اضطراب بسیار نموده بعد از چندگاه چشمش
بطلعت قرة العین دیگر روشن شد و از غایت محبتی که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوائل سنه اربع و اربعین و ستمائه از بهرایچ
بسمت دهلی باستدعای امرا نهضت فرموده بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم در ان حبس فوت یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس خویش بجانب بهرایچ در حرکت آمده جمعی
را که سر مخالفت داشتند از پا در آورد و در حین سال مذکور از آب لهاور عبور نموده کنار آب سند را لشکرگاه ساخت و الغ خان بلبن را با سپاهی فراوان بجانب آب سند فرستاد و بلبن جمعی از هنود را که در آن حوالی
تمرد نموده بودند بدوزخ روان کرده معاودت نمود و باتفاق بدهلی رفتند و در سنه خمس و اربعین و ستمائه سلطان ناصر الدین لشکر میان دو آب کشید که آب گنگ است و چند قلعه را که کفار در تحت تصرف
آورده بودند مستخلص گردانید و در پنجم سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه [illegible] و اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمده ناگاه توهمی نموده بسمت کوه سیور روان شد و
ناصر الدین از عقب برادر با لشکر شتافته هفت هشت ماه در ان صحراها گذرانید و بدهلی بازگشته و ممالک اچه و ملتان را تا سر حد خراسان بالغ داده و در ان ولایت اقوت شده و در سنه سبع و اربعین
با لشکرهای آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن خبر رسید که جمعی در ملتان بر اظهار کلمه عصیان مبادرت نمودند و الغ خان بدان جانب متوجه شده یکسال
در ان نواحی گذرانید اما ملتان مفتوح نگشت و در سنه تسع و اربعین و ستمائه سلطان و الغ خان بمالوه رفتند و رای مالوه با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و بعد از محاربه
منهزم شد و غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد و القصه بطول ایام سلطان و الغ خان باجتماع یا بسبیل انفراد لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا بتقدیم میرسانیدند و هر که خواهد که
بتفصیل حالات ناصر الدین اطلاع یابد بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید **ذکر طائفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز**
**بوده اند** اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل و غریب نواز و فاضل دوست بوده اند و اگر چه زیاده استبداد و استقلال نداشته اند اما بطراوت و شهامت مملکت سیستان ضبط میکرده اند و با سلاطین
خراسان طریقه اخلاص و محبت میسپرده و بعضی از افسانه خوانان در وجه تسمیه سیستان و نیمروز چنین گویند که نوبتی سلیمان علیه السلام را گذر بر آن نواحی افتاد و زمینی که امروز بر آن نام سیستان
نهاده اند دریائی بود و چون آن دریا منظور سلیمان گردید دیوان را فرمود تا ریگها ان ریزند و زمینش یکسان سازند دیوان از صباح تا نیمروز خدمتی چنین بجای آوردند و اسم نیمروز
بران اطلاق یافت **الاول طاهر ابن محمد** بعد از انقراض دولت خلف ابن احمد گماشتگان یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید و بعد از آن
از دیالمه سلطان سنجر نوبت و سیف اقلیم رد و طاهر ابن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر ابن خلف احمد پنداشته اند و برخی در سلک احفاد ملوک عجم منتظم داشته اند سیستان را در تحت تصرف
آورد و بنسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملک داری ممهد گردانید مملکت نیمروز مضبوط ساخت و مدتی بامر حکومت قیام نموده درگذشت **ذکر ملک تاج الدین**
**ابو الفضل** بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او اعتبار تمام یافت و در مصافها سر آمد پهلوانان لشکر سنجر او بود و او را در معرکه غزنین در ان اوان که سلطان با اخوت
نهضت فرموده با مخالفان جنگ کرده مقاماتست تاج الدین ابو الفضل مملکت نیمروز را مضبوط و محفوظ ساخت بساط عدل و داد گسترد و خلائق آن دیار مطیع و منقاد او شدند و آثار
خیر او چند سال در بلاد سیستان باقی ماند و در آن وقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان مرافقت کرد و چون سلطان با اهالی ختائی محاربه نمود
لشکرش منهزم گشت ملک ابو الفضل با سلطان گفت ای خداوند محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سی صد سوار ناگاه بر لشکر دشمن زده با ده یا پانزده کس بیرون رفت و ملک تاج الدین
در قلب بجای سلطان ایستاده جنگهای صعب کرد چنانچه ختائیان متعجب شدند و عاقبت او را گرفته پیش خان آوردند و بعد از یکسال ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت و تاج الدین ابو الفضل

بسیستان رفته بار دیگر در معموری مملکت خویش سعی نمود و بعد از چندگاه روی بملک دیگر نهاد داور اعلم و فضل بسیار بود ذکر ملک شمس الدین ملک ابو الفضل را فرزندان متعدد بودند و بعد از وی پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدرش نشست و یک برادر خود میل کشیده دیگر آنرا بکشت خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورده هیبت او در دلها متمکن گشت و سرای او را دار السیاست میخواندند و دران ایام دولت سنجری منقرض شده خراسان و غزنین و کرمان بدست طایفه غز افتاد و چند کرت حشم غزنین را غارت کرده و ملک شمس الدین محمد بسبب مخالفت ورزی کشید و بگذاشت که زیاده خرابی در ان مملکت از انجماعت واقع شود و او مدتی حکومت کرده آخر الامر روز وهم بسر آمد تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد بسر حد افراط رسید جمعی از تعدی و جور او پیش خواهر که ملکتی تمام داشت استغاثه کردند و گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست بدعا برداشته زوال ملک برادرت را از بارگاه مالک الملک استدعا مینمایند آن عورت با اکابر سیستان گفت که شمس الدین محمد پادشاه نباشد کرا بپادشاهی تعیین میکنند جواب دادند که ملک تاج الدین حرب پسر عز الملک را شمس الدین محمد میل کشیده بود چنانچه ذکر او گذشت فی الجمله چون خواهر شمس الدین محمد بقلع و قمع آن رضا داد اکابر و اعیان سیستان خروج کرده خدمتش با فرزندان آنرا بقتل رسانیدند ذکر ملک تاج الدین حرب ملک تاج الدین در زمان پدر مکحول خویش عز الملک پادشاه با خلق عدل و داد کرد و جمله مردم ملک نیمروز از صمیم قلب متابعت او نمودند و او با سلطان غور در مقام مطاوعت بود و خطبه بنام ایشان خواند و غوریان دران آوان بر خراسان نیز استیلا داشتند و ملک تاج الدین در رواج احکام شریعت غرا کوشید و مساجد و معابد و خوانق معمور ساخت و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولیعهد گردانید و وی پیش از وی وفات یافت ملک پسر دیگر خویش بهرامشاه را ولیعهد گردانید ذکر یمین الدوله بهرامشاه بهرامشاه ملکی قاهر و حاکمی ضابط بود و در زمان پدر خویش بشهامت و شجاعت مذکور و مشهور گشت و چون در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه ملک تاج الدین حرب فوت شد بهرامشاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت میورزیدند و هرگاه که فرصت یافتند یکدیگر را میکشتند و هیچکس در شهر و روستا بی سلاح آمد و شد نمی نمود و بهرامشاه جهت دفع این رسم مذموم از قبایل جمعی را گروگان ستانده در قلاع مقید و محبوس گردانید و در هر محله و قبیله جمله را مواخذه فرمودی و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست او مرتفع گشت و ملک بهرامشاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و ابو النصر فراهی که صاحب نصاب سخن بود ابیاتی چند در مدح او گفت و این چهار بیت از آن ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد ابیات شه نیمروزی و در روز ملک + خجسته نیمروز اول بداد است + درین حرب کاندر قهستان نمودی جهانی پر از عدل و انصاف و داد است + بمان در جهان تا جهان را طراوت + ز آب و ز آتش ز خاک و ز باد است + نماند فراموش بر یاد خسرو + شاهی فراهی اگر هیچ یاد است + و بنابر آنکه عقیده و عداوت میان بهرامشاه و ملاحده قهستان روز بروز در تزاید بود چهار کس از فدائیان اسمعیلی فرصت نگاهداشته در وقتیکه او بمسجد جامع میرفت در بازار از اطراف فش در آمده آن پادشاه بیگناه را بضربات متوالی شهید گردانیدند ذکر نصرة الدین ابن بهرامشاه بعد از قتل پدرش سیستان بملک نصرة الدین که از فحوای خیر الامور اوسطها از دیگر حکایات بیکر دست بیعت فرمودند و پسر بهرامشاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چندگاه از حکومت نصرة طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع قایم شده محاربه روی نمود و نصرة انهزام یافته بخراسان و غور رفت و از ملوک آنجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک را برادران مستخلص گردانیده بار دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک نیمروز شده روز حیات او را بانصرام رسانیدند ذکر رکن الدین بهرامشاه شهزاده متهتک خونریز بود و در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود چنانچه بهرامشاه او را گرفته مقید ساخت و نوبتی سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری طلبیده بهرامشاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طایفه سپاه بسر اعلی روانه کرده و چون بنواحی قوچنج رسیدند ملک رکن الدین در اثنای شراب خوردن فرستاده خوارزمشاه را بقتل آورند و بجانب سیستان مراجعت نمود بهرامشاه بار دیگر او را مقید نمود و نایب خود را با سپاه و مال فراوان بجهت خوارزمشاه فرستاده و از افعال رکن الدین ذمه خود را بری گردانید و بعد از فوت پدر برادر خود نصرة خروج کرده و غالب آمده و در سیستان جور و ظلم آغاز نهاده و ملک نصرة بمدد غوریان بسیستان رفته رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیزخان در سیستان قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید ذکر شهاب الدین محمود ابن حرب چون کفار تتار بعد از خرابی بسیار از سیستان بازگشتند ملک شهاب الدین که در گوشه مختفی شده بود والی آن ولایت گشت اما بواسطه ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت او رونق و رواجی نیافت و شخصی از خویشان وی شاه عثمان نام از کرمان استمداد نموده براق حاجب طایفه را بامداد فرستاده شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده او را بکشت اما ملک تاج الدین خدمت شاه عثمان را در حکومت دخل نداد ذکر ملک تاج الدین ینالتگین خوارزمی او از ابناء عم سلطان محمد خوارزمشاه است دران آوان که غوریان شاه باج بگرفتند ملک تاج الدین و پسر ایلتمش بهندوستان افتادند و روزی چند بخدمت ملک کریم الدین که حاکم سوالک بود قیام نمودند و فرصتی جسته ملک کریم الدین را کشتند و چند فیل و اسب گرفته پیش ناصر الدین قباچه رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیزخان انهزام یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین باو پیوست و در زمانیکه سلطان جلال الدین از دیار سند مراجعت نمود و بکرمان آمد تاج الدین ملازم رکاب همایون بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف نمود و درین اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود و ملک تاج الدین ینالتگین را بمدد فرستاد و شاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و ینالتگین سیستان را متصرف شده بشاه عثمان التفات نکرد و مؤلف طبقات ناصری دران کتاب آورده که درین تاریخ

ملک قطب غوری مرا بغزنین برسالت پیش ملک تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده مبانی عهود مستحکم گردانیدم و بعد از آنکه بغور مراجعت کردم ملک تاج الدین با الاره
قهستان خصومت افتاد و لشکر بدالنصوب بر و منهزم گشته بسیستان آمده و در سنه ثلاث و عشرین قلعه اسفزار و تولک بگرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین و ستمائة بار دیگر بولایت سیستان
افتند و تاج الدین ینالتگین در قلعه محصور بود و قریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری و توالکی و سکزی و غیرهم از امراض وبائی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و بعضی
بر حشم ملک آمده از باصره واش زائل گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و ینالتگین را بقلعه اسپید بردند گشته شد از نسل وی کسی نماند و در قصبه فرات مانده بحکومت اشتغال
نمودند

**گفتار در نسب ملوک کرت و شمائل و واقعات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات آن طبقه علی الترتیب**

ملک مرحوم و مغفور شمس الدین محمد ابی بکر کرت
دختر زاده ملک رکن الدین است و او از فرزندان عز الحق والدین عمر مرغنی است و جد پدرش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد ابن سام و وزیر و نائب او و وکیل او در بوده و عز الدین عمر بصفات
مرضیه و اخلاص کیشه اتصاف داشت و بغایت فاضل و باذل و متخیر بود و در ایام دولت خویش مدارس و مساجد و خوانق در ولایات بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه الحال [illegible]
خاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم سید نام مولف تاریخ هرات در مدح وی قصیده غرا دارد و این چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت افتاد و در جای واثق که مدار لطفش عیب لطف را بپایه ایام
شد مساعد و نامی شده غنی + در عهد عز دین عمر آن شاه مرغنی + فرخنده خسروی که زنخل سخای او + دارد همیشه دیده حاجات روشنی + خورشید با ترفع و گردون با علو + با جاه او محقر و با قدر
او دنی + از رفعت چرخ همتش از چه بلند تر + هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی + در عهد او قضا نکند جرم پر دلی + و زبیم او فلک نکند رای توسنی + در پیش تخت شاه مراد را سد حق یقین
پهلوانی و نام تهمتنی + ای هیچ شهنشه که بخشش و مصاف + او راست رسم حاتمی و رزم بیژنی + و در بعضی از تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی بسنجر بن ملک شاه میشود و گویا این حال آنکه
پسر قاضی و شیخ در مدح ملک فخر الدین گوید قاعده و دود سنجر توالی + و اصطلاک سکه بر توالی + و دیگر هم در شان او فرموده سبیل ملوک سنجر + فیوج عطا و بخشش زنده + و مولانا
فاضل متبرع و مولانا صدر الشریعه در صفت ملک عز الدین حسن کرت گوید ابو الفتح سلطان سلاطین کلهم + بال فخر الکرت بن سنجر + و جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی که از دختر زادگان
ملوک کرت است فرموده که گرچه نسبتم بسنجر سلجوق میکنند بهم تمشیت که خواجه مخدوم سنجرم + و در تاریخ اوصاف مذکور است که در آن ایام که میان القاخان و برکاخان منازعت و محاربت
دست داد ملک شمس الدین کرت از جهت القاخان بیرون تاخته و در میدان در آمده گفت نهم نبیره سنجر والی دار الملک اسکندر

**ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن ملک شمس الدین او را**

چون عز الدین مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان بدار السلطنت هرات رفتم انتصاص شهید و قلعه خیسار ابر برادر
خویش تاج الدین عثمان ارزانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خیسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک رکن الدین کلی
همت بر تربیت ملک شمس الدین مصروف گردانید با او گفت که در اقتنا و معانی و اقتباس [illegible] شمس بکوار علم و ماهران قائل از پدر پرست + حقیقت صنعتش
آتش است و خاکستر + و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود باندک زمانی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان ممتاز و مفرد
گشت و ملک رکن الدین با همه فطنت و ذکا در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت نمودی و در سفر و حضر مفارقت او جایز نداشتی و در آن اوان که چنگیزخان بر خراسان استیلا
یافت و ملک رکن الدین که حاکم قلعه خیسار و ولایت غور بود با ایلچیان و توابع خان معاش پسندیده کرده و طریقه اعزاز و احترام مرعی داشت و از آنجهت نزد چنگیزخان بغایت مقبول و مستحسن افتاده
و یرلیغی باسم او نوشته فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که چون بمتابعت ما کمر بندگی خدمتی بر میان بسته است و در وقت
ذهاب و ایاب در نواحی غور و آن حدود حشم و خدم و عساکر ما از خدام و متعلقان او امین و سالم بوده اند و از آنجهت نزد ما پسندیده افتاده دیگر آنکه استماع رفت که بارها با برده [illegible]
بندگانی میکند خواستیم که اخلاص و هواداری او دست نزاید پذیرد و افعال مرضیه او مضاعف گردد بنابرین یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور را مع مضافات
و متعلقات و منسوبات مفوض باو گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل را برای و رویت او حواله فرمودیم تا چنانچه از وفور عقل و کفایت و کیاست او سزد بضبط آن دیار
مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان مرد و آلت حرب و بنه از نواب گماشتگان ما که در ولایت خراسان اند طلب دارد و چون بر پنج ستوده عقل سلوک کند بمزید نواخت و عاطفت شاهنشاهی
مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین بر فحوای یرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجا آورده محصلان آنرا خوشنود باز گردانید و ملک هرگاه که باردوی پادشاه رفتی یا موجب فرموده در مصا
امراء لشکرکشیدی ملک شمس الدین همراه بردی و ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر یوسون و یاساق نزد امراء چنگیزخان اعتباری تمام یافته او را العطایا و هدایا گرانبار
ساختند

**ذکر ملک شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت**

در سنه ثلاث و اربعین و ستمائة ملک رکن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولیعهد کرده در گذشت و در
شهور سنه اربع و اربعین باتفاق امراء مغول ملک شمس الدین در مصاحبت سالی نوئین بجانب هندوستان رفت و چون نواب سالی نوئین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصالحت
میکرد و هم ولایت را اقرار سید بود و ایشان از این سبب غارت و تاراج بی بهره میشدند او را پیش سالی نوئین غمز و سعایت کردند و ملک صلاح در مراجعت دیده باز گشت و بعد از وقائع

و حالات که او در اردوی نمود تفصیل آن موجب تطویل میشود باردوی منکوقاآن رفت و در معرکه که منکوقاآن با منازعان بحرب مشغول بود شمشیر کشید و یکی از مبارزان را بجانب هلاک
انداخت و از آن حال نظر پادشاه بروی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را می‌شناختند گفتند که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هرات و غور حاکم
بودند و پادشاه جهانگیر چنگیز خان در باب ایشان سیورغامیشی و عنایتها فرموده و یرلیغ و پایزه داده پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان غالب شوم او را بتربیت و عنایت مخصوص گردانم
و روز دیگر منکوقاآن مخالفان را منهزم گردانیده امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزاره و فرات و سیستان را مع توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و او را با یرلیغ و تشریف بآنصوب
گسیل کرد و ملک بخراسان آمده بر کارهای عظیم اقدام نمود و از آنجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را بکشت بسبب آنکه ملوک طالقان و جروران و ساحر تولک و غیر ذلک متابعت
ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین ابا نموده دم از استبداد و استقلال زد و دیگر والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود را بقتل رسانید و دیگر قلعه بکر را که در غایت حصانت و متانت
بود از زمان نوشیروان تا آن زمان هیچ بیگانه بران استیلا نیافته بگرفت و کیفیت این حالات در تواریخ مبسوط مذکور است و چون هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات باردوی
اباقاآن رفت و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که برکا قاآن با لشکر گران متوجه ایران و آذربایجان است و باشارت اباقاآن متوجه مخالفان گشت و در روز معرکه ملک
شمس الدین بهادرها نمود چنانچه برکاخان تعجب کرد و از نام و نسب او مراسم استفسار بجای آورد و چون اباقاخان مظفر و منصور شده بدار مراجعت نمود ملک شمس الدین بعد از رساله
با تشریفات گرانمایه از مراکب و اسلحه مصری و یرلیغ و پایزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود و ملک بحکومت هرات و توابع آن اشتغال نمود و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه شهزاده
مراجعت فرمود و براق بعزم استخلاص ایران از ماوراء النهر بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت باردوی او رفته نوازش یافت و هشت روز در خدمت براق بود و چون اطوار
او و لشکرش از جاده صواب منحرف دید پشیمان شد و رخصت خواست و بجانب حصار غور شتافته از توجه بطرف اردوی اباقاخان نیز اعراض نمود و چون اباقاخان با شاهزاده براق
جنگ کرده غالب گشت چنانچه مفصل این قضایا در دفتر پنجم رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعضی امرا معقول گفتند که اگر هرات آبادان نبودی هرگز شهزاده براق لشکر
بدینجانب نکشیدی مصلحت آنست که مردم این شهر را باطراف بلاد فرستیم و عمارات را خراب کنیم و اباقاخان بتخریب هرات راضی شده شهزاده تبشین اغلی و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در ترتیب تغییر این
رای سعی نمودند و پادشاه را مانع آمدند و گفتند صواب چنان مینماید که شحنه ضابط در هرات نصب کنیم و بتلطف و آراستگی ملک شمس الدین را بچنگ آوریم و اگر در حق این قوم بعنایتی واقع شود و از
جانب خان ناامید گردند بالکلیه یاغی شوند و بدین تقدیر لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتوانند نمود چه او مردی مفتن و دلیر است و لشکرکش و فتنه انگیز از اطراف هندوستان و ترکستان لشکرها
آورد و از آنجهت فتنهای قوی ظاهر شود و حالا فرصت تسلط بروی نیست زیرا که ولایت غور کوه پایهای عظیم دارد و قلعهای متین خصوصا حصار خیسار که بر جبلی واقع شده که در بلندی و تندی مثل
آن کوهی خدا نیافریده چند روزی ملک شمس الدین را امان دهیم و بدر و فنون احسان دلش مایل خدمت پادشاه گردانیم بعد از آنکه بخدمت درگاه آمد آنچه مقتضی رای علی باشد بر او عمل نماید اگر برای
او یرلیغ نوشته شود مبنی بر عاطفت پادشاهانه از جهت شاهنشاهی دور نمی‌نماید پادشاه نصیحت دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده در هرات شحنگان گذاشت تا مردم را استمالت دهند و
ایشان بعضی بحکومت مشغول شدند اما از پاس و سطوت ملک شمس الدین خائف و ناایمن بودند چه هر روز عوام الناس آوازه می‌انداختند و ملک نقریب میرسد و ملک شمس الدین خود را
از شغل فارغ و در این اثنا خواجه شمس الدین صاحب دیوان رقعه در قلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و آن رقعه مصدر باین ابیات بود شعر فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت + تویی که هیچ ملک
بمهر مهر جانی + مشفقی که بهجرت رسید بر دل من + بکنه آن نرسد فهم الفتی و جانی + بچشم من که در هر دو کون در ناید + غبار موکب تو هست کحل انسانی + ز رای روشن باریک بین تو الحق چنان
شنود که از این شوق نامه برخوانی + ز بادپای برانگیزی آتش غیرت + آب خرم غباری که هست پیشانی + چه رنجها که رسد بر دل غمین ضعیف + اگر تو هیچ بدینسو قدم بجنبانی +
چه فتنها که ندری زمانه بر خیزد + نعوذ بالله اگر عزم او بگردانی + و چون مکتوب صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلماتش این بود که شبها
نهار و روزه و استمداد و دریوزه محب مخلص خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک روی قدم شمس الحق والدین زید قدره ببیند عیان نمود کسی بار گوید
فامات با دشمن من چو دوست بسیار نشست + با دوست نشایدم دگر بار نشست + پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت + بگریز از آن مگس که با مار نشست + و این رباعی نیز نوشته بود که
رباعی آن به که خردمند کناری گیرد + یا گوشه قلعه حصاری گیرد + می بیخ رود و لعل تبان می‌پوسد + تا عالم شوریده قراری گیرد + و مکتوب را ذیل باین کلمات ساخته که در این چند
روز فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد باتمام رسانند انشاء الله وحده العزیز ذکر ملک شمس الدین و مآل حال او و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه ایلچی با نزد و یرلیغ و
خلعت از پیش پادشاه اباقاخان بخیار آمد مضمون یرلیغ آنکه ملک معظم شمس الدین کرت بداند که ما را نسبت با او التفات و دلبستگی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او
در حضرت جهان پناه پسندیده و محمود بود و هر مخبر قائل که چیزی عرضه داشت بپایه سریر اعلی کرد آنرا بمحل قبول و رضا رسانیده ایم و سخن صاحب اغراض و حساد او را مسموع
ناانگاشته و درین مدت چند نوبت بهمراه برادر اعز تبشین اغلی یرلیغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام از لواب و جواب و طائفه که در ذهن و ذکا بر دیگران سمت رجحان داشته باشند

پیش او فرستد و دور از آن جایگاه منیع و مساکن شیران و پلنگان و آشیان کرگس و عقاب بهرات استدعا کند اکنون می باید که چون احکام با توشیح باصناف الطاف شهریاری رسید بی توقف بهرات رود و آن سرحد را تا انتهای افغانستان و حدود شبورغان و آمویه چنانچه از امارت بی ذهن چقل او شد ضبط نماید آبادان سازد و در عقد معموره هرات صانها الله عن الآفات که مطلع شعاع اقبال و منبع انواع اقامت است ساکن شود و زمره را که دست تعدی و تحکم بر آورده باشد مقهور و مخذول گرداند و بعد از نواخت و استمالت فراوان سوگند یاد کرده بود که هرگز گزندی و مضرتی از ما باو نخواهد رسید و پنج اول بعواطف خسروانه و ترتیب پادشاهانه مخصوص و محفوظ خواهد گشت و روز دیگر ملک شمس الدین ایلچی را با حصول مطالب و مآرب باز گردانید و از برای اباقاخان و تبشین اغلی و امرا و عظام و صواحب کرام تحف و هدایا فرستاد و از قلعه خیسار بیرون آمده بخطه هرات نزول فرمود و اشراف و ملوک اطراف بخدمت او شتافته و بار دیگر او قبله اقبال و کعبه آمال گشت و بعد از آن مکتوب خواجه بهاء الدین و صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان با استدعا و استعطاف ملک شمس الدین متواتر گشت و خدمتش عزیمت عراق تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد و چون بحدود آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین و تمامت اکابر باستقبال او شتافتند و خواجه بهاء الدین ملک را همراه خویش باردو پیش اباقاخان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود زیاده باو التفاتی نکرد و با امرا گفت که من بعد او را از اردوی خویش دور نخواهم کرد و رخصت انصراف نخواهم داد چه مرا اعتمادی نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد دیگر بار پیش من نیاید القصه ملک روزی چند در اردو بماند و پسر شمس ملک رکن الدین و برادر او را نیز باسم حریک بجانب دربند فرستادند و در این اثنا چند نوبت خواجه شمس الدین محمد باتفاق امرا و نواب و خواص سخن ملک پیش پادشاه گفته شفاعت کردند مقبول نیفتاد و ملک در تبریز چندگاه میان خوف و رجا بسر برده آخر الامر بحکم پادشاه زهری جان گزای بخورد او دادند چنین گویند که در حمام هندوانه بخورد و همان لحظه دانست که زمانه بروی بسر آمده در اواسط شعبان از عالم فانی بدار باقی رحلت نمود خواجه رشید در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع اباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین درگذشت گفت او مردی محیل نماید که خود را مرده ساخته باشد و یکی از امرا را فرمود تا به تبریز رفته تفحص نماید و مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ او گفته

بسال هفتصد و هفتاد و شش به شعبان + قضا ز مصحف دوران چه نیک برست بفال + بنام صفدر ایران محمد کرت + بر آمد آیه والشمس کورت در حال +

ذکر جلوس شمس الدین بن ملک شمس الدین بمسند امارت هرات

در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه تبشین اغلی را گذر بر هرات افتاده شهری دید پریشان و نامضبوط پرسید که چرا این شهر چنین [illegible] است گفتند تا ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود کس را زهره و یارای آن نبود که بر دیگری حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته وفات یافته این ملک بی مالک و این شهر بی شهریار است تبشین اغلی گفت از فرزندان و اقارب او هیچکس موجود هست جواب دادند که پسری دارد و ساکن ولایت عراق و در آن ولا نیز اباقاخان بخراسان در آمده بود تبشین اغلی بعرض رسانید که هرات بغایت خراب است زیرا که حاکمی و مالکی ندارد و اگر فرمان همایون نفاذ یابد که پسر ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید از آئین معدلت بعید نماید و اباقاخان ایلچیان باستحضار ملک رکن الدین روان فرمود و چون بپایه سریر سلطنت مسیر حاضر گشت بسیورغامیشی مخصوص گشته اباقاخان فرمود که او را بلقب پدر خطاب کنند و بموجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس الدین گفتند فی الجمله روز دیگر خدمتش با خلعت فاخر و طبل و علم و منشور حکومت هرات از اردوی خان بیرون آمده متوجه آنجانب گشت و چون بمقصد رسید ابواب عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقایق ملکداری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافه برایا در حریم لطف و عاطفت جای داد و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه بطرف ولایت غور رفت و حصون و قلاع آنجا را با کوتوالان مبارز هیشامسیر و در قلعه خیسار چندگاه ساکن گشته رعایا را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و در سنه ثمانین و ستمائه لشکر نکودار کشیده اهل آنجا بحصار پناهیدند ملک بعد از آن که چهارده روز ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خدمتش سالماً و غانماً مراجعت نمود و چون اباقاخان وفات یافت بنا بر مصلحت روزگار پسر خود ملک جلال الدین را در هرات بنیابت گذاشته خود بقلعه خیسار رفت و در آن اوان هندو نوئین یکی از معتبران ارغون خان را گذاشته باو پناه برد و ملک شمس الدین بعد از چندگاه او را گرفته پیش ارغون خان فرستاد و پادشاه جهت این نیکو خدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که با هندو نوئین داشتند و برخی از روی تعصب گفتند که تازیک را چه حد آن باشد که امیری را مقید کرده بفرستند و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون بانواع شر و بدی غیبت آغاز نهادند و چون این سخنان بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدت العمر از قلعه خیسار بهیچ طرف نرود و در این اثنا ملک علاء الدین حکومت هرات گذاشته بقلعه خیسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت نشست امیر نوروز بیگی که بر دولت او استیلا داشت مکتوبی بملک شمس الدین نوشته در باب توجه او بجانب هرات مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک در جواب امیر نوروز کلماتی مترسلانه ادا کرد و در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا معروض رای عالی باشد که نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعه خیسار ساکن باشد و از برای میل جاه دنیوی و طلب لذات فانی و عزت رعایتی و دولت بیهوده خاطر پریشان و ضمیر مشوش ندارد ابا و اجداد کرام این کمینه از حکومت و ملک داری چه منفعت و تمتع یافتند که او را نیز آن طمع باشد بحکم پادشاهزاده ارغون خان هندو نوئین را گرفتم و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد بر خواسته اند و همه بر قصد هلاک من نطاق طاقت بر میان

ایشانرا اگر بدان جانب حرکت کنم ناچار بمقاومت و دفع شر و نکایت ایشان مشغول میباید شد و چند روزی که از حیات باقیست بسودای تخیلات متنوعه بسر آورده مأمول و متوقع از خدمت امیر عادل آنست که این محب را از آمدن بهرات و حکومت آن حدود معذور دارند زیاده چه ابرام نماید و خدای داند که با نجانب باز بسته بود و سعی این مخلص را اثری در آن تواند بود فرمایند و بعد از آن ملک شمس الدین پای در دامن عافیت و فراغت کشیده بدرگاه هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت

## ذکر ملوک فخر الدین ابن ملک شمس الدین کرت

او از اوان صبی و ریعان جوانی بهنر و کاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم راجح بیت دست رستم نیست کوشش او ¤ نام حاتم ببرد بخشش او ¤ و در انشاء و اختراع نظم و نثر از ابنای ملوک امتیاز داشت ملک شمس الدین را در شان او عاطفت بی نهایت بود و بعد از چند سال بپدر او ابر جباری و ترک ادبی محبوس گردانید و او با طایفه از خواص خویش مدت هفت سال در آن محبس بسر برد و قضیه ملک فخر الدین را خطیب قوشنج ربیعی در کرت نامه مستوفی آورده هرکه خواهد که بتفصیل این اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بعد از هفت سال بند خویش بشکست و جمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعه بالا تحصن شد و هر چند پدرش کسان فرستاده بعنایت و عاطفت نوید داد او از بالا بزیر نیامد و قول پدر را اعتماد ننمود و درین اثنا خبر مخلص ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسیده ایلچیان پیش ملک شمس الدین فرستاده در باب ملک فخر الدین شفاعت کرده و استدعا نمود که او را امان داده پیش ما باید فرستاد و بعد از قیل و قال بسیار ملک فخر الدین بعهد و پیمان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین سوگند خورد که روی او نه بیند بی منظور نظر پدر بگشت و برادران و اقربا را وداع کرده بهرات رفت و از آنجا بجهت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس او رسید امیر نوروز او را در کنار گرفت و بوسه داد و اظهار مسرت و ابتهاج نمود و روز دیگر او را بر سر جمیع امرا و وجوه عساکر خراسان نشست و بخلعت خاصش اختصاص داد و ملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم مشمول احسان و امتنان گردانید و چندان تبجیل و تکریم بملک تقدیم داشت که تمامت نواب و خواص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و در بهار نوروز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاده از وصول ملکزاده اعلام داد و روز بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین سمت ازدیادی پذیرفت تا حکومت هرات بر رای و رویت او مفوض گردانید زیرا که ملک در آن ایام در خواف و فراه با متمردان امیر نوروز جنگهای مردانه کرده مجموع گردن کشان را مالشی بسزا داده بود و چون دواخان در غیبت غازان خان بخراسان آمد چنانچه در جلد پنجم مذکور و مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی ملک فخر الدین در غرجستان با یکی از امراء دواخان که مرکز نام داشت و خویشان او نیز بود ملاقات افتاد و با یکدیگر شراب خوردند چندانکه سورت شراب مرکز را دریافت گفت چون ملک فخر الدین را پیش دواخان برم در روز خدمت کرده او را دوستکام بازگردانم و مرکز در آن بزم انواع حکایات پریشان میگفت و سودای بی حاصل می پخت و از سر مستی بانگ بر یک یک میزد و گاهی شراب میخورد و گاهی پیاله میشکست زمانی پای میکوفت و ساعتی دست می افشاند و جرعه بر زمین میریخت ع چون من خرابست را در خانه خود ره میدهی ¤ پس می ندانی اینقدر این بشکنم آن بشکنم ¤ آخر روز را بنوش و طرب بسر بردند و روز دیگر بهنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین مرکز را با سی تن از ملازمان او بگرفت و رؤسا و زعماء غرجیان را حاضر فرموده گفت من این طایفه را پیش امیر نوروز خواهم برد و تن این گرفتگان را در آنجا خواهم گذاشت چون دو روز از رفتن من بگذرد این دو شخص را بگذارید تا بروند و صورت حال را بسمع دواخان رسانند بعد از آن ملک فخر الدین دو کس از زعماء غرجستان را که بر ایشان اعتمادی نداشت بقتل رسانید و چون شب درآمد با چند مرد دلاور مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین عیسی هارون و فخر الدین عمر و جلال الدین محمد سال و شمس الدین ابو یزید و محمد حبیب و پهلوان محمد اسفزاری و عمر زنگی بسبیل سرعت روان گشته بمیدان زر پیرفت و از آنجا بتولک در آمد و از تولک براه کوه پایها متوجه خواف شد و از آنجا بجانب نیشابور توجه نمود و چون بدر یا سید قریب صد و پنجاه کس از عساکر دواخان بدو بازخوردند و بعد از حملات متواتر ملک فخر الدین مرکز را از میان بیرون برد و روز دیگر بهنگام زوال به نیشابور در آمد و از نیشابور بطوس رفته با امیر نوروز ملاقات کرده بود و مرد مقصد داشت امیر نوروز استحسان فراوان نمود و بخلعت خاصش اختصاص داد و ملک فخر الدین را مصحوب خویش گردانیده بعراق رفت و مرکز را بسبب پیشکش نخست شاه برده حالات ملک فخر الدین عرضه داشت و غازان خان ملک را طلبیده سیورغامیشی فرموده و یرلیغ حکومت هرات و طبل و علم و سراپرده و نقاره مبذول ارزانی داشت و دو هزار دینار انعام کرده با امیر نوروز گفت هر اصطناع و کرم که تو دوست و بر در باره او مبذول دار و ملک فخر الدین باستظهار تمام متوجه هرات شده بحکومت مشغول گشت و ذکر بقیه ملک فخر الدین با امیر نوروز و بعضی از قضایای آن ممالک مشهور در ضمن حکایات اولاد پادشاه جهانگیر چنگیز خان که در ایران حکومت کرده اند در دفتر سادس سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز

## ذکر خطیب قوشنج

یکی از ندمای فخر الدین کرت صدر الدین خطیب قوشنج بود که ربیعی تخلص کردی و او بجودت طبیعت و جودت قریحت اتصاف داشت اشعار عذب سلیس میگفت و ملک فخر الدین او را فرمود که حکایات پدران و سرگذشت ایشان از جهانگیری و دلاوری و قبض و بسط و رتق و فتق هر یک از شجاعت و شرح حبس در قلعه خیسار و کیفیت بیرون آمدن او از آنجا با سایر احوال وی از صلح و جنگ با اعادی ملک بوزن شاهنامه در سلک نظم کشد و ربیعی مدت چند سال بساختن و پرداختن ملوک غور اشتغال نموده آنرا کرت نامه موسوم گردانید و در آن مدت از اصطناع و احسان نسبت بوی ملک دقیقه مهمل نگذاشت و از آنجمله هر ماه یک هزار درهم از خزانه ملک بسید و خطیب بس مسرف و عیاش و الوالفضول بود و اکثر اوقات بشراب و شاهد گذرانیدی و لعبتهای ملک قناعت ننمودی و توقعات دیگر فرمودی و مشرب او موافق مشرب نبود زیرا که ملک فخر الدین پیوسته متنسک بودی و ربیعی همیشه شراب خوردی

و بنابر تباین مزاج جانبین ربیعی از ملک فخر الدین متوحش و خائف بودی ناگاه بی رخصت متوجه قوهستان شد و در آنجا چندگاه بملازمت شاه علی ابن ملک نصیر الدین سیستانی قیام نمود و
در مجلس او از ملک فخر الدین شکایت کرد آخر الامر شاه علی دویست دینار بدو داده گفت تو حریف مجلس ما نیستی ازین ولایت برو و ندمای خاص شاه علی با او گفتند که از ملک عجیب مینماید که
شاعری چنین که در عراق و خراسان نظیر ندارد او از درگاه خود می راند شاه علی در جواب گفت هر چند بفهم شعر خوب میگوید اما بیوفا و حق نشناس است چه بعد از دوازده سال که
ملک فخر الدین او را تربیت کرده مقرب و مخصوص خویش گردانید امروز که از و رنجیده پیش من زبان بغیبت او میگشاید فردا که از ما برنجد هرچه خاطرش خواهد بگوید بیت عار نرا
بحضرت سلطان کراه داد + در صحبت تو هیچ تو باید سخنوری + امروز اگر نکوهش من گرد پیش تو + فردا نکوهش تو کند پیش دیگری + فی الجمله خطیب از قهستان به نیشابور رفت و از آنجا خواست
که بعراق رود ملک فخر الدین حالات ربیعی را شنیده اندیشید که اگر وی بجانب عراق آورد و احوال او در مجالس اعیان و اشراف آنجا زبان بغیبت او گشاید بنابرین مکتوبی بربیعی
فرستاده اظهار اشتیاق کرده وعدهای جمیل داد و ربیعی از ان نامه فرحناک شده گفت عربیه تا بی کتاب نزاد مورده قدری کما جاء وحی الله فی لیلة القدر اما چند ... او توقف و ذهاب
بحضرت ملک متردد گشت و عاقبت رایش بران قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب آن بخط ید ملک برسد متوجه هرات گردد و درین باب عرضه داشتی
در قلم آورد مصدر بقطعه گردانید که اول و آخرش این دو بیت است بیت اسلامی که بر فقیر ادراک او + شیفته فطرت کند کمان + بدان شهریاری جهان کز علو + چه صد سنجر است و چه صد
اردوان + و چون نوشته بملک فخر الدین رسید سر فور سطری چند قلمی کرد مبنی بر آنکه هرگز بجان او قصد نکند و دیگری را نیز نفرماید و اغنمی بسوگند موکد گردانید آن رقعه پیش ربیعی
فرستاده و خدمتش ایمن و مطمئن از نیشابور بهرات آمد و ملک او را بهنگام ملاقات پرسشی کرم فرموده بدستور سابق در میان ندما نشاندش ربیعی تصور کرد که ملک با او در غایت عنایت
و رعایت است و از باطنش هیچ خبر نداشت که بهانه قاصد جان او خواهد شد و بجهت اطمینان خاطر ربیعی ملک فرمان داد تا جمله فضلا و شعرا اسلام او رفتند و باوجود آنکه ملک فخر الدین
در تقویت امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام بجای آورده بود و خلائق را از شرب خمر منع میفرمود ربیعی بحیان باده با دمان خمر اقدام نمود و مجلس می آراست تا شبی از شبها جمعی از افراد
اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند و چون بخار شراب بدماغ ایشان رسید در راه یافت و در گفتگو آمدند و گوی دعوی بمیدان تصلف و خودستائی انداختند
یکی گفت من پیل شیر افگنم + بیک حمله کوه از زمین برکنم + دیگر گفت من چون خروش آورم + زمین و زمان را بجوش آورم + یکی گفت خورشید رای منست + سر آسمان زیر پای منست +
دیگر گفت کو رستم زابلی + که بیند نبرد آوران پر دلی + خطیب بعد از لاف و گزاف روی بحضار مجلس آورده فرمود که ای یاران موافق و دوستان متفق شما که با من یکدل و یک جهت
شوید باندک روزگاری ولایتی منضبط کنم و خلقی را متابع و منقاد خود گردانم و مجموع قوم با خطیب بیعت کردند و ربیعی هر یک از حاضران مجلس را نامی نهاد و شهریار اعظم و
سام دیو بند و پهلوان هشت زن و حسین تیغ کش و درانشب از جمله اسامی موضوعه اوست و در همان مجلس گفت که نامهای شما در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما قرنها باز
گویند که چنین شاعری بود از قوم تیغ که چند تن مرد مبارز با او اتفاق نموده کارهای خطرناک از ایشان صادر شد و ربیعی تا آخر صحبت امثال این هذیانات بر زبان می آورد و چون
سرود شد شاگرد ربیعی که گاهی شعر گفتی و از وی رنجش در خاطر داشت ببارگاه ملک آمد هرچه از یاران او دیده و شنیده بود بعرض رسانید و گفت که ربیعی و تابعانش اتفاق کرده اند
که بدان خلوت روند و الملک متغیر شد تاج الدین یلدوز مهان را با پنجاه نفر فرستاد تا ایشان را گرفته ربیعی را با هفتاد تن از یاران و متعلقان پیش ملک فخر الدین آوردند ملک فرمود
تا آن روز همه را در چاه کردند و روز دیگر احضار آن جماعت کرده از ان اتفاق استفسار نمود همه منکر شدند الا ربیعی که گفت از مستی امثال این سخنان واقع شده ملک فرمود تا بعضی
از ان قوم را پوست کندند و برخی را گوش و بینی و ابهام بریدند و بگذاشتند و زمره را چوب زدند و فرقه از مردم طفیلی بی تعرض رها کردند و ربیعی را بزندان و او در ان حبس قصیده
در مدح ملک گفت و فرستاد که مزین باین دو بیت بود بیت تو بهمان گیر که این یوم یقوم الروح ست + آفریننده میان من و تو خصم و حکم + در سپارد تو گر نیم شوی بهرانکه + گو شده
وامنت امروز بگیرم محکم + و چون ملک قصیده را خوانده هیچ جواب نداد ربیعی مکتوبی بملک ارسال نمود هیچ فائده بران مترتب نشد و چند نوبت مثنوی در پیش ملک روان کرده بود و
آن ابیات درین مقام ثبت افتاد قصیده تاجورا تخت کیانیت هست + دست و دل ملک ستانیت هست + شاه ندارد چو تو گیتی بیاد + شاه درای تو بگیتی مباد + قاعده دو قی
سنجر توئی + واسطه ملک سکندر توئی + دوده سنجر ز تو خواهد نوید + ملک سکندر بتو دارد امید + تاج کیان طرف غلامان تست + چرخ روان بنده فرمان تست + رای تو مهر ... شمس فخر
تیغ تو پیرایه فتح و ظفر + شمس و قمر رای ترا پیشکار + فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار + بهر تو بر تخت کئی شاد نه + بهر منت هیچ نکو خواه نه + آنکه غمهای جهان رسته ام + تا بتو دل بسته تو
پیوسته ام + بنده ام آخر بچه بندم کنی + بنده ثمم من که بسندم کنی + بهر تو هرچه پسندید مرد + آن ز پسندیده خود برمگرد + ملک ستانا ملکا خسروا + شیر دلا قلعه گشا یا گوا + از خود خسار
یکی یاد کن + داد کن از بهر خدا داد کن + تا به ازین در کف خویش گیر + یا ادبی کن که سر خویش گیر + پای تفکر بکله گوشه + یا مددی بخشش بده توشه + یا چو بزرگان من بنده
نگر + یا چو کریمان ز سر حق در گذر + یا نعم دارم را پای بست + یا بکرم دار مرا باز دست + روح پدر پیر مرا شاد کن + بهر خدا بنده آزاد کن + جان چه ستانم که چو ... شنوند +

دارم امیدی که بمانم هنوز + گرچه گزیدی بیا یادی مرا + جان بجوانی نه بدادی مرا + شاه جهانی بجهان زینهار + آنچه نه دادی مستان زینهار + حیف بود خون کسی ریختن + کشتن
شتران باز بر انگیختن + نامه بیان نکته بپایان رسید + دره طی نامه بعنوان رسید + پس بر شاه فرستادمش + از خود از بنده خبر دادمش + شاه جهان خسروی جمشید فر + بر دو شمشیر
ورخورشید فر + نامه من خواند بستم بپای + فر سر انصاف بفرهنگ ورای + زود که دو قرطاس و قلم خواست زود + پاسخ ازینگونه بیاراست زود + گفت که ای کشتنی ناسپاس + سخره و ناکس حق ناشناس
تو بجهان از چه سبب زیستی + هیچ نگوئی که تو خود کیستی + نیست ترا روی رهائی ز بند + خواه کنون گریه کن و خواه خند + پای تو من بعد و زندان من + سر نبری باز ز زندان
من + شد بسپایه بس ازین پاسخ تو + چاه بود تا بابد جای تو + زنده سوی گور فرستادمت + حال همین است خبر دادمت + ملخص سخن آنکه ربیعی دران حبس بپایان رسید و کشتن
او را ایلچیان هلاک کردند و در شهور سنه خمس و سبعمائه ملک سعید شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت در قلعه خیسار از محنت آباد دنیا رخت بجنت المأوی کشید و پس ازین هفت روز
این خبر بملک فخر الدین رسید و روز دیگر ملک در مسجد جامع هرات عزای پدر بداشت و بعد از هفت روز بر سم سلاطین رفیع المقدار ختمات کلام معجز نظام ملک جبار بجای آورد و مولانا
حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید + تاریخ روز پنجشنبه از صفر ده و دو + سال هجرت رسیده هفتصد و پنج + شمس دین کرت خسرو آفاق + شد ز فردوس
ازین سرای سپنج + و از جمله وقائع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هرات واقع شد کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود بر دست جمال الدین محمد سال کوتوال قلعه
اختیار الدین هم دران قلعه و تفصیل این قضیه در مجلد خامس از مساعدت وقت مامول است و بهنگام قدوم دانشمند بهادر بهرات ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته بود و بعد از قتل
دانشمند بهادر او باندک فرصتی بمرض طبعی دران قلعه وفات یافت **ذکر ملک غیاث الدین ابن ملک شمس الدین کهین** دران اوان که دانشمند بهادر ظاهر هرات را
معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی که او را با برادر خود ملک علاء الدین روی نموده بود بعزم اردوی الجایتو سلطان از غور بیرون آمده عازم هرات شد و با دانشمند
بهادر ملاقات فرموده و برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده وداع کرده عازم عراق گشت و چون باردوی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان عبارت از وست رسید
بعاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهرات مراجعت کرده متصدی منصب آبا و اجداد خود گردد و درین اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشته شدن
دانشمند بهادر و طغا تیمور و قادلاغی و سی صد تن از اعیان لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان در اردوی اعلی بتواتر پیوست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفتند و
بدین واسطه ملک غیاث الدین مدتی در اردو بماند و چون محقق شد که بوجای ابن دانشمند بهادر کشندگان پدر خود را کشت و ملک فخر الدین مریض شده درگذشت ضمان ممالکت پادشاه
جهانگیر مقصود متاصل شده و امیر یسا دل شهر هرات را ضبط نموده بخزانه خود در آن ولایت منسب کرد الجایتو سلطان مسرور و مبتهج گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با حصول امرادش
و نیل امانی و آمال بر سم ملوک عجم بحکومت خطه هرات روان گردانند و در شهور سنه سبع و سبعمائه ملک غیاث الدین بعظمت هرچه تمامتر از اردوی پادشاه عادل نزول فرموده و
گماشتگان خویش را باسفزار و فراه و غور و غرجستان تا حد امویه و شط سند روان کرده و خطه هرات را بمعمار الضاف و انتصاف معمور گردانید و امرای چنگیز خان از آمدن ملک
چندان مغموم و مهموم گشتند که پیش از وصول ملک غیاث الدین آنچه دلخواه ایشان بود از تعدی و ظلم بخراسان بتقدیم رسانیدند و آخر الامر بوجای و محمد و ولدای عرضه
داشتی باردوی اعلی فرستاده مضمون آنکه ملک غیاث الدین همچو برادر خود ملک فخر الدین باغی خواهد شد چه علامات و امارات آن از استجماع و آلات و ادوات طعن و ضرب
و استحکام حصون و قلاع ظاهر و باهر است و این کلمات در خاطر الجایتو سلطان جا نگیر آمده امیری را بطلب ملک غیاث الدین فرستاد و بجهت دفع سلطنت بمت ملک فور
روان شد و چون بپایه سریر اعلی رسید پادشاه از حال او استکشاف نمود کید و غرض حاسدان و ابرای ذمت ملک از آنچه بآن متهم گردانیده بودند بوضوح پیوست و باوجود
این حال ملک مدت چهار سال در اردو ماند و رخصت انصراف نیافت و بعد از آن بسفارش یکی از مشائخ وقت دستوری مراجعت حاصل کرد و در رخصت سنه خمس و عشر و سبعمائه
بعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرموده از اطراف و اکناف اکابر و اشراف بپابوس شتافتند و ملک درباره هر یک الطاف و اعطاف بینهایت ارزانی داشت
و در ترویج شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر امر فرموده و بجهت علما و فضلا ادرارات تعیین نموده اوقات شریف بطاعت و عبادت مصروف گردانید و در ایام خویش باسفزار
رفته بعد از محاصره و جنگ فراوان ملک قطب الدین والی آن ولایت را بدست آورده و بیاد داد که خود را در آنجا بحکومت منصب فرموده و در سنه عشرین و سبعمائه حصار باخرز
را سپاه ملک غیاث الدین فتح کردند و بعد از آن قلعه تولک نیز در تحت و تصرف گماشتگان او آمد و در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین پسر خود را ملک
غیاث الدین در هرات بنیابت گذاشته خود عزمت حج کرده با طائفه از امرای غور و اسفزار و هرات و دویست مرد جلد سپاهی راه حج به بیت الله نهاد و بعد از قطع منازل
مفاوز و مسالک بمکه مکرمه رسیده مناسک حج بجای آورد و آنگاه بمدینه رفته بزیارت روضه مطهره و تربت مقدس مستسعد گشت و در وقت مراجعت بتشریفات و سیورغال سلطان
ابو سعید بهادر خان و امیر چوپان مفتخر و سرفراز آمده و بطالع خجسته و وقت سعد از اردوی همایون بیرون آمده روی بمسند عز و ناز خود نهاد و در ساعت شایسته در شهر هرات

نزول اجلال فرمود و چون مدتی برین قضیه بگذشت امیر چوپان بنابر سببی که در دفتر خامس سمت بیان خواهد شد از سلطان ابوسعید روی گردان شده روی بملک غیاث الدین آورد
و ملک مراسم عذر بجای آورده امیر چوپان با آنکه مربی او بود بکشت و این قضیه با بعد از اراده ازلی مفصلاً در مجلد پنجم رقم زده کلک بیان خواهد گشت و بعد از قتل امیر چوپان
ملک غیاث الدین باردوی پادشاه رفت و بعد از چندگاه وفات یافت و پسرش در هرات بجای او نشست ذکر ملک شمس الدین ملک غیاث الدین در شهور سنه
تسع و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین قایم مقام پدر گشت بغایت خوش محاوره و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما از گارش استدادی نیافت چه با دمان خمر لزومی تمام داشت
و ملک غیاث الدین از معاشرت همیشه او را منع میفرمود و بعد از پدر چون صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته بغیر از شراب خوشگوار از دست ساقیان سیم عذار چیزی نمیگرفت
و مبالغه او در شرب خمر بمرتبه انجامید که در مدت دو ماه که بحکومت اشتغال داشت ده روز هشیار نبود و لفظ خلد تاریخ جلوس او بود ذکر ملک حافظ ابن غیاث الدین بعد از
برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هرات بنشست جوانی خوش منظر بود و خط خوب نوشتی اما در امر و نهی زیاده اختیار نبودی و غوریان بر وی مسلط گشته تحکمات میکردند و
برای اندیشه خود مهمات فیصل میدادند تا در شهور سنه اثنین و سبعمائه در شهر حصار او را بقتل آوردند ذکر ملک معز الدین حسین ابن ملک غیاث الدین بعد از قتل ملک حافظ
اشراف و اعیان غور باتفاق سالار که صاحب وجود تر از همه بود ملک حسین را با وجود صغر سن بر سریر سلطنت نشاندند و اولی تکلف روی از زمره طراز سلسله ملوک کرت بود و
بحسن تدبیر و بخت جوان و رای پیر مزاج طاعت غوریه را که از قانون صحت اخلاص و دولتخواهی انحراف یافته بود و اعتلا پذیرفته بحال اعتدال باز آورد و آرا و اهوای اعیان مملکت
که در سلوک مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بیمن التفات و حسن اهتمام او بصوب جاده استقامت متفق و مؤتلف گشت از سموم قهرش کافور طبیعت کره اثیر گرفت و از
نسیم لطفش خفتگان قبور بسر حد حیات طبیعی رفته مانند سبزه سر از زمین برآوردند و در رونق و رواج شریعت غرا کوشیده دست اعتصام بحبل ائمه دین و سالکان طریق زد و دران ایام امام
فاضل متورع مولانا نظام الدین علیه الرحمة در امر معروف و نهی از منکر مبالغه تمام مینمود و سالار که صاحب اختیار مملکت بود در تقویت و تمشیت جناب مولوی مساعی جمیله بجای می آورد
و ملک حسین نیز از صوابدید مولانا مشار الیه تجاوز جایز نمیداشت و بواسطه ضبط و سیاست ملک و الحاح او در تنظیم مورد قواعد شریعت تیر فرحال سپاهی و رعیت بارگاه کیوان اساس
ملجای صغار و کبار گشت و چون در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان ابوسعید خدابنده ازین حجره طلاست آئین بفردوس برین خرامید هرج و مرج در عراق و خراسان پدید آمد
اشراف و اعیان بلدان بجهت عدل و احسان ملک حسین روی بدار السلطنه هرات آوردند و ملک عادل همه را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داد و جناح شفقت
و مرحمت بر سر مجموع ایشان بگسترانید و بعد از آنکه امرای خراسان طغاتیمور خان را بر سریر حکومت نشاندند ملک معز الدین حسین ایشان را در مال و معاملات هرات و توابع و
مضافات آن دخل نداد اما ابواب محبت مفتوح ساخته سلطان خاتون را که دختر طغاتیمور خان با خویش او بود در سلک ازدواج کشید و اسباب سلطنت مرتب گردانید و خطبه
بنام خویش خواند و دران اوان سرداران بنابر آنکه در خراسان پادشاه باستقلال نمانده بود قوی حال گشتند ذکر محاربه ملک معز الدین و امیر وجیه الدین
مسعود و کشتن شیخ حسن جوری و انهزام مسعود سربدار چون طغاتیمور خان پادشاه شد با امیر وجیه الدین سربدار جنگ کرده منهزم گشت و بعد ازین واقعه جنگ کرت
ملک حسین پیش خان فرستاده پیغام داد که لشکرهای پراگنده جمع باید کرد تا باتفاق شیخ حسن و مسعود سربدار را از میان برگیریم این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسیده
گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند و خود را ملک اسلام نام نهاده در خرابی ولایت مسلمانان سعی مینماید ما را هیچ دشمن از وی قوی تر نیست بعد از ان شیخ حسن جوری مولانا
نور الدین حمید و حسن حداد را برسالت تعیین کرده بایشان گفت که اگر شما پیش ملک حسین روید شاید که باز نیائید زیرا که احتمال دارد که شما را بکشند آن دو عزیز گفتند چه بهتر
از ان که بمرتبه شهادت فائز شویم شیخ گفت که با ملک بگوئید که حکم شرع اینست که دزد را دست ببرند اکنون شما دزد دین میباشید که بتقویت شما کارهای نامشروع و ایذای
مسلمانان وجود گیرد اگر ازین افعال ناپسندیده مرتدع نشوید جنگ را آماده باشید و چون ایلچیان بمجلس ملک رسیده پیغام ادا کردند ملک طاقیه بر زمین زده گفت که شیخک
جوری ما را تهدید میکند دار حرب حق تعالی ترساند و سخن خود بر حرم مولانا نور الدین طاقیه را از زمین برداشته بوسه داد و بر چشم نهاده گفت این نه لائق پیشی است که دست سید شهدا
بآن رسیده ملک در غضب شده فرمان داد تا رسولان را بقتل رسانیدند و سپاهی جمع آورده متوجه امیر مسعود و شیخ حسن شد و در دو فرسنگی زاویه خرقینین را ملاقات افتاد و جنگی
صعب روی نموده از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر شیخ حسن بیست هزار مرد بود و متابعان ملک قریب سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه ملک منهزم
گشتند و خود ملک میخواست که فرار بر قرار اختیار کند اما شیخ الاسلام خواجه معین جامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود عنان او بگرفت و گفت لحظه توقف فرمای و درین اثنا
شخصی نصر الله جوینی نام باشاره وجیه الدین مسعود زخمی مهلک بر شیخ حسن زد و مسعود بی تامل نصر الله را کشته خزانه برگرفت و روی بگریز نهاد و ملک بعد از ان که
مغلوب گشته بود غالب گشت و شیخ را از معرکه برگرفته بسبزوار بردند و در چهار فرسخی شیخ خلیفه که مرشد و پیر او بود دفن کردند و بعضی از مورخان گفته اند که چون شیخ حسن جوری

و امیر وجیه الدین مسعود در ولایت تهق متمکن گشته بهوای تسخیر هرات بر دماغ ایشان استیلا یافته بدان سمت در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که
اگر من درین معرکه کشته شوم تو باید که بی توقف روی بر تابی و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند تیغ رانی و سر افشانی آغاز نهادند متجنده ملک حسین از هیبت سرداران روی
بر تافتند و ملک متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند بر فراز پشته راند و فرمود که نقاره ها کوفته علمها برپای کردند و شیخ حسن و امیر مسعود را نظر بران پشته افتاده متوجه آنجانب
گشتند و ملک مردم خود را که قریب سه صد نفر بودند بر حرب تحریض نموده گفت یکبار دیگر حمله کنیم شاید که لطیفه از غیب روی نماید و درین اثنا شخصی هم از سرداران زخمی بر
شیخ حسن زده او را از پای در آورد و فال شیخ حسن راست آمده امیر مسعود بنا بر وصیت شیخ حسن راه انهزام پیش گرفته و لشکر ملک از عقب سرداران شتافته بسیاری از پای
در آوردند و آوازه این فتح مبین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشته یکی از اصلاء داران واقعه گوید ع گر خسرو گرد بر دلیران نزدی + ور تیغ یلی گردن ایشان نزدی
از بیم سنان سرداران تا حشر + یک ترک دگر خیمه بایران نزدی + این حادثه در سیزدهم صفر سنه ثلاث و اربعین و سبعمائه روی نمود و دران معرکه امیر فخر الدین محمود مستوفی
المشتهر بابن یمین را گرفته پیش ملک معز الدین حسین آوردند ملک او را تربیت و نوازش فرمود و ابن یمین قطعه در فقدان دیوان خویش که دران مصاف دست داده بود
گفته بذیل مدح ملک حسین ساخت و این چند بیت از ان قطعه ثبت افتاد ع گر به بستان ببستند از دستم ملک دیوان من + شکر ایزد آنکه او میساخت دیوان با منست + ور ربود از من زمانه
ملک او را شاهوار + زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان با منست + ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد + گلشن پر لاله و نسرین و ریحان با منست + ور تهی شد یکصدف از لولو لالا مرا
پر ز خاطر گوهری چون بحر عمان با منست + بی عنایات گر بود گردون دون با من چه باک + وان عنایات ای شاهنشاه ایران با منست + و چون ملک معز الدین حسین بفتحی چنین روی
نمود مظفر و منصور بمقر عز و شرف خویش مراجعت فرمود و بمقتضای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی برافراخت و حقوق رایت ظفر باوج عیوق مرتفع ساخت و ذکر توجه امیر
قزغن بخراسان و محاصره شهر هرات و مصالحه مراجعت نمودن و رفتن ملک حسین بعد از چندگاه بما وراء النهر و زمان حفظ ملک و پایان و معاودت فرمودن چون
ملک معز الدین حسین بر سرداران ظفر یافته بهرات آمد دم استقلال و استبداد زدن گرفت و برفع سلطنت و تخمیس نوبت جسارت نمود و چند کرت لشکر بطرف اندخود و شبرغان
کشیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زد و امرای ارلات و ابردی از طغیان او بجان رسیدند و لشکرها جمع آورده بجلکه بادغیس در آمدند و ملک نیز با سپاه جرار جهت دفع ایشان در
حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین ملک حسین چندان از مخالفان بقتل آورد و روس ایشان بهرات آورده در کوچه خیابان بحوالی مزار فائض الانوار امام فخر الدین رازی دو منار در
برابر یکدیگر از دو طرف کوچه باوج آسمان رسانید و چون دران احوال ممالک ماوراء النهر بیمن نصفت و عدالت امیر قزغن از سقم و اعتلال روی بصحت و اعتدال آورد و مشایخ عظام
سیاهم که با ملک حسین قرابت نسبی داشتند ترفع و تحکم و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قزغن رفته از و شکایت کردند و امرای ارلات و ابردی نیز که از سهم و سنان ملک مجروح و آزرده
خاطر بودند بعرض امیر قزغن رسانیدند ع اگر نسل چنگیزخان بر فتاد + که کس گوهر شاه تا رو بباد + چنان غره شد غوری بدگهر + که جز خود نبیند کسی در نظر + بسی دودمان کرد از کین خراب
بسی گنج بشخیده و افراسیاب + امیر قزغن فرمود که تا نزیک را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد بضرب شمشیر آبدار بخار پندار از دماغ او بیرون کنیم و بسم اسپان
شرفات قصر رفعت او را با خاک یکسان سازیم و بعد از تصمیم عزیمت فرمان داد که عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شبرغان جمع آورده و چون حکم واجب الاتباع شرف نفاذ
یافت امیر قزغن باتفاق امرای الوس مثل امیر الجایتو و امیر بیان سلدوز و امیر تکلستش و غیرهم از ارکان مملکت و شاهان بدخشان بسمت هرات روان شدند و چون ملک حسین
از صورت واقعه آگاه شد فرمود که امیر آخور بجبر کبری میان بربندد و تا آنجا که تواند برود و اگر عبور لشکر ماوراء النهر از جیحون محقق شود بر فور مراجعت نماید امیر آخور چون از آب
مرغاب بگذشت چون انجیر بتواتر پیوست که امیر قزغن با سپاهی که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید و سیاح وهم از مسیر حصر آن نرسد از معبر جیحون عبور نموده متوجه است فی الحال باز گشته پیش
ملک آمد و مرو و صد [illegible] کس قراغن سپهدار ترکان رسید + ز توران با یران سپاهی کشید + ز آلات پیکار و ساز نبرد + ز گردنده گردون برآورد گرد + ملک اشراف و اعیان ملک خود را
جمع آورده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشورت فرمود و چون سپاه ماوراء النهر در عدد بیشتر در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بودند رای همایون قرار گرفت که در ظاهر شهر پشت بدیوار
بست کرده روی بجنگ دشمن نهند و ملک حسین فرمان داد که از قریه لوبی مرغ تا الانک کهدستان دیواری کشیدند و مداخل و مخارج شرقی هرات مسدود گردانیده و آلات حرب
و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا نقل کردند و با چهار هزار سواره و ده پانزده هزار پیاده ملک مستعد جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخی بنظر نرسیده که غوریه دیگر اطراف
شهر را چنان مضبوط ساخته فی الجمله امیر قزغن با سی هزار مرد سوار افگن از راه دره باشنان در آمده بکهدستان نزول فرمود و روز دیگر بیابان قلیخان و امیر قزغن و امیر
اولجایتو و سائر امرای الوس سوار شدند و در دامن کلاو زرگاه بر بالای پشته بلند بر آمده سپاه ملک را بنظر احتیاط در آوردند و امیر قزغن فرمود که این تازیک شیوه جنگ و محاربه نیک دانند
این محل را که اختیار کرده اند و شکست خواهد یافت از دو جهت یکی آنکه هنگام یورش سپاه او را سر بالا باید آمد بعکس لشکر ما دیگر آنکه بامداد که هنگام کوس است آفتاب از مقابل

روی شهریان طلوع کند و از انعکاس نور خورشید بار بخود را احتیاط استوار کرده و از آنجا مراجعت فرموده بلشکرگاه خود فرود آمدند و آن شب هر دو سردار لشکریان خود را دل داده گفتند
بکوشیم و جنگ مردانه و داد رگ جان بکوشش کنیم استوار + دل و زند و زهره بکار آوریم + جهان بر عدو تنگ و تار آوریم + و روز دیگر سپاه ترکان صفها آراسته روی جلادت بشهر نهادند و چون
بمعرکه رسیدند پشته برآمد که بر هر دو لشکر مشرف بود و سپاه خود را بجنگ امر فرموده و بهادران توران زمین تیغ کین از نیام برکشیده بیکبار حمله کرده و سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین
محاربت بیرون آورده پای مخالفت بفشردند آسمان از گرد تار و ناپدید شد و زمین از خون کشتگان چون گلگونه خورشید گشت سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از معرکه برتافتند
و اکثر ایشان دران لای و وحل که جهت پای بند مخالفان عمداً احداث کرده بودند بسته دام اجل گشتند و ملک بشهر در آمده بقایای جنود او کوچه باغها که متصل بلده فاخره هرات بود مضبوط
ساخته جنگهای مردانه کردند و ترکان را در دیوار بست راه ندادند و در استحکام برج و باره کوشیدند شب و روز مستعد جنگ و پیکار گشتند و بعد ازین شکست لشکر ملک اگرچه از دیوار بست
بیرون نمی آمدند اما از بس جهد ایشان در مراسم محافظت شهر و ممانعت خصم از خود هیچگونه عذر و تقصیر راضی نمیشدند و امیر قزغن بمحاصره مشغول شده از صباح تا رواح سپاه ظفر قرین او
نائره قتال و جدال التهاب میداد و مدت چهل روز بیکار بود + زمین پر ز خون و هوا تار بود + و چون مردم جانبین از جنگ متبرم گشتند و شهر چنان شود که آسمان مسخر گردد امرا و
واعیان بعرض امیر قزغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی ملتفت بتسخیر هرات است سال دیگر بدینجا بیائیم و بهر نوع که باشد این عقده بگشائیم و امیر قزغن خود بنابر ستوه لشکری
و زحمت رعیت از آمدن پشیمان شده بود گفت از جانبین چندین مردم نیک بعرصه تلف آمدند و رعایا پایمال لشکر محنت و بلا گشتند و بسخنان صاحب اغراض بدین ملک آمدیم و مرا با ملک
منافقه قدیم و مخاصمه جدید نبود سخن بد اندیش از دوست نشناختیم و دل از کین ایران بپرداختیم + رعایا و مسکین بتنگ آمدند + ز تنگی بکام نهنگ آمدند + نه کاریست پیکار و خون ریختن
بکشتن در و گردن آویختن + بسمرقند چون قند بشکستن بجای + بجنگ هرات آمدن نیست رای + فی الجمله سفره در میان آمده از طرفین بصلح راضی شدند مشروط بآنکه ملک ساوری بیرون
فرستاده امیر قزغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک عنان عزیمت بطرف امیر قزغن منعطف گرداند یعنی بعهود و مواثیق تاکید یافته ملک تحف و ظرائف ارسال داشت و امیر قزغن بجانب
ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقائع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمائه موافق سیچقان ئیل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن کار ملک حسین روی بترجیح نهاد و شکوه دولتها
انقصان پذیرفته و امراء دولت او که اکثر غوری میبودند بروی مسلط شدند و همی بجای سرایت کرد که بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سریر
حکومت بنشانند و ملک یعنی را در یافته برای رفع اهل عصیان نداشت و خود را لعنت نگاه سپاهیت و غوریان با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته
او را بگیرند روزی ملک از بستان سرای خود سوار شده بیرون آمد و دید که ارباب غدر باهم سگالشی دارند بفراست دانست که همان لحظه او را خواهند گرفت و بحسب اتفاق جمعی از اوباش اسپان
آورده بودند و در بازار کرده و غلبه از اصناف خلق جمع شده بجز دیدن آنها اشتغال مینمودند و در حالت نظر ملک بر ایشان افتاده گفت اینجماعت را بغارتید غوریان که نام غارت
شنیدند از آن مهم فراموش کرده بتاراج مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت دانسته و کوچه غلطی با ایشان داده بجانب قلعه امان کوه که بانشکلجه اشتهار یافته متوجه شد و آن قلعه را آبا و
اجداد او در جایگاه هرات بطرف جنوبی مائل بغربی ساخته و پرداخته بودند و در آن وقت مشحون بذخائر بسیار بود و در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه ملک معزالدین حسین بسبب وعده
که با امیر قزغن کرده بود از انشکلجه متوجه ماوراء النهر شد و چون بدان حدود رسید امیر قزغن را با معدودی چند در شکارگاه دریافت و با ملک بجز پانصد کس نبودند و چون چشم امیر قزغن بر ایشان
افتاد پرسید که چه کسانند معروض داشتند که ملک هرات است امیر گفت در عجب محلی پیش ما آمد و چون ملک دانست که امیر قزغن در میان آن گروه است بآنصوب توجه نمود و چون نزدیک
رسید از اسپ فرود آمد و اسلحه خود جدا ساخته با دو نوکر پیش رفت و سلام کرده و امیر قزغن ملک را در کنار گرفته تبارزه روی تمام پرسید که دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو هم مردانه است
و گفت که اگر خدای عزوجل بنعمت توفیق ارزانی دارد ملک را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم و روز بروز آثار احسان و اصطناع امیر درباره ملک ظاهرتر میشد
اما امراء الوس که با ملک بد بودند امیر قزغن را بر اخذ و قید او ترغیب و تحریص مینمودند و امیر صافی ضمیر ایشان را از منهج مروت و صواب دور میدید لاجرم بدان حرکت رضا نمیداد و چون
امرا مایوس گشتند با یکدیگر اتفاق کردند که ملک حسین را بقتل آرند و چندین طرح داشتند که بعد از آن واقعه هیچکس از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت و امیر قزغن بر کیده و مکر
امرا مطلع شده در خلوتی صورت قضیه را با ملک حسین گفت و فرمود که دیگر مرا اختیار نمانده مبادا که از معاندان گزندی بتو رسد اکنون صلاح تو در آنست که هم درین شب عازم
ولایت خویش گردی ملک شرائط خدمت و دعا بجای آورده امیر قزغن را وداع کرد و چون نور باصره از مطالع اجسام و مشاهده اشخاص معزول شده و سد ظلمانی میان
بصرات و عین انسانی حائل شد ملک بر اسپ سیاه با معدودی چند بادپیمائی که همراه داشت سوار شد و در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده بحدود خراسان در آمد و چون
بدار السلطنت رسید بی تحاشی بقلعه رفت و بر مسند حکومت نشست فرمود تا برادرش ملک باقر را که غوریان بر اورنگ شاهی نشانده بودند بگرفتند و بقلعه اختیارالدین فرستاده
محبوس گردانیدند و ملک باقر بعد از مدتی از حبس رهائی یافته بشیراز رفت و در آنجا بسر می برد تا وفات یافت و چون بار دیگر سریر فرمانروائی بوجود ملک حسین آرایش یافت

روی بتنسیق مهمات مملکت نهاده بساط حکومت و معدلت ممهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و امانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در مدت
غیبت او حادث شده بود بجای آورد و وضیع و شریف بلده فاخره هرات بل مجموع دیار خراسان بیامن طلعت و اصناف معدلت و احسان او مانند روزه دار برویت هلال و مستسقی
باب زلال فرحناک و مستظهر گشته و نظام و انتظام بحال سپاهی و رعیت راه یافته امور و اوضاع ملک و ملت بقرار احسن باز رفت ذکر محاربه ملک معز الدین حسین با ستلمش بیگ
و محمد خواجه ابردی و بقتل رسیدن ایشان از غایت نادانی و بیخردی ستلمش بیگ بن عبد الله مولای دیانخ حاکم قهستان از تعرضات ملک حسین و منازعات او آزرده خاطر
بملک ماوراء النهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود و چون از آنجا باز گشت با امیر محمد خواجه ابردی والی ولایت اندخود و شبرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود
مصادقت و موالات آغاز نهاد و بوسیله اهتمام خواجه رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک انحراف انگیخته تاکید یافت ع بنا شد دشمن دشمن ملک دوست + چوپان قراوناس
با ایشان پیوسته در تاکید بنیان محبت سعی بسیار نمود و با یکدیگر بیعت کردند که لشکر ها جمع آورده قمع و استیصال ملک حسین را وجهه همت سازند و موعد ملاقات معین کرده ستلمش بیگ
بجنابد آمد و دست دراز کرده از زمره رعایا اموال لاتعد و لاتحصی گرفته باغوای یکی از شیخان زراق سالوس هوس تسخیر بلده هرات در ضمیر او جایگیر شده تفصیل این اجمال
آنکه در زمان دولت ستلمش بیگ شخصی شیخ محمود نام بجنابد آمده بگوشه نشسته و پرده بر روی نامبارک خود فرو هشته و زهد و طاعتی مشوب بشائبه ریا پیش گرفت روز بروز
اعتقاد ستلمش بیگ در شان او سمت ازدیادی پذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد ستلمش بیگ تبرزین بر دست گرفته در سر اسب او پیاده میرفت القصه چون ستلمش بیگ
در مخالفت ملک با محمد خواجه ابردی میثاق بسته بجنابد آمد با شیخک زراق در باب لشکر کشیدن بهرات مشورت فرمود شیخک گفت ای امیر هرگاه که تو متوجه حرب ملک حسین شوی من
دوازده هزار مرد سبز پوش از لشکر غیب بمدد تو فرستم و ازین نمط دمدمه و افسون چندان بر آن ترک صادق خواند که برفتن هرات جازم شد ع آه ازین شیخکان ازرق پوش +
که ندارند دین و دانش و هوش + رقص را همچو نی میان بسته + لوت را همچو سفره حلقه بگوش + از پی صید در پس زانو + مترصد چو گربه خاموش + فی الجمله ستلمش بیگ بموجب
وعده که با امرا کرده بود لشکر بجانب ولایت خواف کشید و در آنجا امیر محمد خواجه و امیر چوپان قراوناس باو پیوستند و باتفاق چند قلعه و حصار از دیار خواف و باخرز و جام مسخر
ساختند گویند که ستلمش بیگ روزی در آن یورش مجلس سلطان نصره الله سبحانی که از کبار متوجهان بارگاه احدیت بود در آمد تا دریوزه همتی کند و در حضور سلطان سخنان که مناسب
مجلس نبود بر زبان آورد و از آنجمله گفت که میروم که شر انجیر غوری را از سر مسلمانان دفع کنم و این بیت بخواند بیت خر برا تبا زیم و پالان کنیم + ملک را بگیریم و بالان کنیم + و جناب
ولایت پناهی را کلمات او ناپسندیده آمده فرمود که آن غوری کافر کش را میگوئی و این بیت بر زبان راند بیت شهری که در و شحنه ستلمش باشد + وائی که در آن شهر چه شر
باشد + امیر ستلمش بیگ از صحبت شیخ بهم بر آمده خواست که تعرض کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شد گفت این مرد زراقیست که راه خلق میزند و انگیختی بر روی مبارک شیخ نیامد القصه
بطولها ستلمش بیگ و محمد خواجه ابردی و چوپان قراوناس از خواف بباخرز رفتند و قلعه کرات را قهراً و قسراً بگرفتند و از باخرز بجانب دشت زره در حرکت آمده رحل اقامت انداختند
و ملک معز الدین حسین لشکر ها فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قریب بتایباد رسید در مزار شاباب مقام کرد و روز دیگر بشرف صحبت مولانای عالم متورع مولانا
زین الدین ابوبکر تایبادی افاض الله علینا شآبیب الغفران مشرف گشته استمداد همت نمود و آن دو سپاه جنگجوی پلنگ خوی را در صحرای زره با یکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین
میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شده پیش از همه امیر ستلمش بیگ و امیر محمد خواجه با شمشیرهای آخته در میان میدان تاختند بعزم آنکه تا سر ملک حسین از بدن جدا نکنند از میدان
باز نگردند و آن دو سردار سر بدار پیوند از حیات بریده و با اجل پیوستگی جسته دو اسپه باستقبال مرگ شتافتند و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از غرائب اتفاقات و تقدیر
بمقتل آن دو امیر آمده از زین عزت بر زمین مذلت افتادند و جز ایشان هیچکس آسیبی نرسید ع نه خاکی بخون کس آغشته شد + نه یک مور در زیر پا کشته شد + و در کیفیت
قتل این دو امیر روایت دیگر وارد شده و بهر تقدیر مصاف ایشان در صحرای زره اتفاق افتاده چنانچه از مردم معمر که بعیان صحیح مشاهده این معرکه نموده اند استماع رفته
و در تاریخی که بنام شاه ولی نوشته اند بر این نهج مذکور است و در کارنامه شعرای آن روزگار نیز موافق این روایت در سلک نظم در آمده پس آنکه رقم زده کلک بعضی از مشاهیر
تاریخ نویسان شده که موضع سیخوان از طرف آب مرغاب با فرازان که در نواحی سرخس است مصاف گاه این دو گروه بوده غیر واقع مینماید فی الجمله ملک حسین را لمعه زیادتی
منشقه صبح بهروزی از مطلع فیروزی و میدان گرفت و نسیم سعادت از مهب عنایت در وزیدن آمد و سالماً و غانماً بجانب دار السلطنه هرات معاودت نمود و تاریخ
آن واقعه گفته اند سال زهجرت هفتصد و پنجاه و نه بود + ربیع الاول آن ماه خجسته + که شد روز دوشنبه اول بپاه + ستلمش با محمد خواجه کشته + ذکر وفات معز الدین
الحسین کرت در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه مقتضی آنکه ع واده خویش چرخ بستاند + نقش الله جاودان ماند + ملک حسین در معرض عارضه صعب افتاد چنانچه
دست طبیبان حاذق از دامن مداوای آن کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات ارتحال در ناصیه احوال خویش مشاهده کرد و دانست که مرغ روحش از قفص قالب

بلنگرهٔ عرش پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت بانقضا و دوران حشمت بانتها رسید چنان خواهیم که رعایا
که ودائع حضرت خالق البرایا اند در زحمت و کلفت نیفتند و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد و تفویض ایالت عهد آنچه مرضی که بمقصود و مقتضی باشد
منوده شود و بعد از تمهید این مقدمات ارشد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولیعهد گردانید و وضیع و شریف و رئیس و مرؤس و رفیع و دنی و فقیر و غنی را بمطاوعت
و متابعت او امر فرمود و قبل از عروض مرض ولایت سرخس را به پسر خردتر ملک محمد که او را امیر خرد میگفتند داده بود و در حین اشتداد زحمت وصیت کرد که آن ولایت برقرار
سابق بدو گذارند آنگاه التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش اعادیه بر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و در آخر وصایا سه بیت گفت کلی چنین نامدار + که هست
از ملوک جهان یادگار + بفرزانگی کردم و داوری + در انگشت تو همچو انگشتری + تو نیز آنچه آئین حزم است و رای + بجای آر تا دیر مانی بجای + پس مکتوب عمرش بختام اجل
مختوم گشت و مرکب حیاتش از صدمات حوادث ایام بسر آمد سه خنگ سلطانی که از رفعت بگردون سر کشد + عاقبت از پا درآید گرچه باد صرصر است + و این واقعه در ثالث ذیقعده
سال مذکور بظهور پیوست سه تاریخ وفات شاه اسلام پناه + سلطان جهان معز الدین ظل الله + چون برخوانی ز ثالث ذیقعده + معلوم شود ز طیب الله ثراه + در گنبد مسجد جامع
که بگنبد ملکان اشتهار یافته و مرقد سلطان غیاث الدین محمد سام است مدفون شد سه تو گفتی که آن شاه والا نژاد + خود از مادر دهر هرگز نزاد + چنین است آئین گردنده دهر +
که بخشند برغبت ستانند بقهر + ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت
نشسته خطه سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم به برادر خود مسلم داشت و مدتی مشرب موافقت از خار و خاشاک منافقت و منازعت مصفی بود آخر الامر بواسطهٔ افساد
مفسدان ملک در مقام عناد آمده دعوی استقلال و استبداد کرد و نام ملک غیاث الدین را از خطبه بیفکند و وجه وفاق را بشیوه خلاف مبدل گردانید و ملک غیاث الدین بعد از
استماع این خبر لشکر قیامت اثر جمع آورده در اوائل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصارداری مرتب ساخته در قلعه متحصن گشت و ملک غیاث الدین بمحاصره
برادر اشتغال فرمود تا آن زمان که لشکر بر تاختن آورده دستبردی عظیم نمود و شدت سرما بمثابه رسید که آفتاب به شرکیه چینی را دست و پا سرما زده خلقی انبوه هلاک شدند و عاقبت
سفرا سعی نموده برادران گرگ آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش برادر بشرط خدمت فرود آورده باز گشت و ملک غیاث الدین نیز بجانب دار السلطنت هرات مراجعت
فرمود ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بطرف ولایت خواجه علی مؤید سربدار در اواخر دولت ملوک کرت خواجه علی مؤید که آخر حکام ملوک سربدار و خلاصهٔ آن خاندان
و نقاوهٔ آن دودمان بود از بسطام تا فرهاد جرد در تحت تصرف و ضبط در آورده فرمود تا در بلاد آیات خطبه بنام او خوانند و حضرتش در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت
علوی نام داشت چنانچه مدتی هر روز اسپی آراسته میکشید که هنگام خروج مهدی و ظهور امام است و دانشمندان نظامیه در هرات فتوی میدادند که بر ملوک اسلام واجب است که
دفع این طائفه کنند و ملک غیاث الدین بنابر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تسنن لشکری ساخته بر سمت نیشاپور در حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید رسید فوجی از
مردم جلد خود از سوار به نیشاپور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر نیشاپور را لشکرگاه ساخت در همان حال نیشاپوریان از دروازه
بیرون آمده در کوچه باغها جنگ میکردند و بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال خویش دیده از پس دیوار بمدافعت قیام مینمودند و چون مدت محاصره متمادی شده زیاده
فائده بر آن مترتب نشد نواب ملک صلاح دیدند که بجانب هرات معاودت نموده سال دیگر بدانجانب متوجه گردند و بعد از تقصیرات ایام گذشته قیام نمایند و این رای تحسین همگنان
افتاده ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانید و آن زمستان در مقر عز و شرف خویش بفرح و خوشی بگذرانید و چون نوبهار رسید محافظان شهر
بیرون آمده نیران محاربه اشتعال پذیرفت و عاقبت نیشاپوریان منهزم گشته دیوار را پناه ساختند مدت چهل روز از طرفین محاربه امتداد یافت و لشکر ملک باطراف و
جوانب رفته دست بغارت در آوردند و از مهجر آنکه این مغیر را بموجب فتوی متفقهٔ نظامیه بر بندیه الستند ولی آنکه فتحی روی نماید ملک بجانب هرات بازگشت و سال دیگر
بدستور سابق لشکر بی قیاس بنیشاپور برد و درین نوبت سپاه ملک بیشتر از پیشتر خرابی کردند چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند و اکثر کاریزها را انباشتند و درختان
چند صد ساله از بیخ و بن بکندند بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات خود نوشته اند که ملک غیاث الدین با یکی از اهل روساتیق نیشاپور گفت ای مردک شما مسلمانی بر چه بنیاد است
جواب داد که بمذهب ملک بسه چیز غلات مسلمانان چرانیدن و کاریزها انباشتن و درختان قدیم و جدید انداختن ملک غیاث الدین ازین سخن منفعل شده بهرات مراجعت
کرد و در آخر سنه ست و سبعمائه امیر اسکندر شیخی باقراسیاب جلایری بسبب تسلط امیر قوام الدین بر مازندران بخراسان آمده بود و درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوری
دم از موالات زده و خواجه علی مؤید بقصد ایشان میان بسته و درویش رکن الدین متوجه فارس شده بپناه شاه شجاع برد و امیر اسکندر با هزار نفر روی بهرات آورده
در سلک ملازمان ملک غیاث الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را معزز و محترم داشته در باب وی مرحمت و احسان مبذول فرمود و بار دیگر لشکر فراهم آورده و اسکندر

را مصحوب خویش گردانیده عازم نیشاپور شد و امیر اسکندر در این یورش جد و جهد بسیار نمود و بعد از آن اوان امیر ولی از مازندران لشکر کشیده سبزوار را محاصره کرد و میان
امیر ولی و ملک غیاث الدین نیشاپور را گرفته اسکندر شیخی را بحکومت آنجا نصب فرموده عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانید ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد
ابن ملک غیاث الدین بنسبت بحضرت صاحبقرانی انار الله برهانه در شهور سنه ثمان وسبعین وسبعمائة ایلچی حضرت صاحبقرانی بهرات رسیده مضمون
رسالت آنکه میان پادشاه دوستی قدیم است و در تشییع محبت قدیم کوشیدن خود را از معرض اعتراض آوردن ست اکنون اراده آنست که صداقت بقرابت تبدیل یابد
ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه خدمتکاران آنحضرتیم که فرزند پیر محمد را بعبودیت قبول فرمایند شاید و چون ایلچی مقضی المرام بازگشت حضرت صاحبقرانی سیورغ
قتلق آغا را با تجملی و زینتی که چشم بیننده مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امرای بزرگ مثل امیر داود و امیر مؤید را ملازم او گردانید و چون خبر وصول او بملک
غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و ما یحتاج عشرت مهیا گردانیدند و از سر پل جوی نو تا سر چهار چو طاقها نصب کردند و در و دیوار شهر را بدیباهای رومی و زربفت چینی
آیین بستند و چند روز متعاقب بسور و سرور گذرانیدند و ملک هر روز بطریق دیگر امرا را طویها ساختی و پیشکشهای پادشاهانه داد و باقی نوکران و متعلقان را بخلع و تشریفات
مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام جشن منقضی شد ایشان را بخوشدلی تمام روانه سمرقند گردانید. الحمد لله علی نعمائه که این دفتر بمسرت و خوشدلی تمام باتمام رسید و مآل
حال ملک غیاث الدین و سائر اولاد و ملک ابوبکر کرت در ذکر قضایای حضرت صاحبقرانی در مجلد ششم از مساعدت وقت مامول است راقم حروف گوید که سبب تاخیر و تسویف
در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که در زمانی دیر باز و مدتی دور و دراز آن نسخه که در تسوید این اوراق احتیاج تمام بآن بود رخ در نقاب حجاب کشیده بمقتضای الحریص محروم
هر چند در حصول آن سعی نموده آمد وصول آن میسر نشد و آخر الامر بطریقی که در خیال نبود بنسیم عنایت ولی در وزیدن آمده اجتنای ثمره مقصود و انکشاف جمال مطلوب
روی نمود و این امر بدیع جز بتوجه ضمیر آفتاب اشراق خداوندگار باستحقاق مهر سپهر مکرمت و احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکان بهرام صولت زهره سعادت
مشتری طلعت بدر سیمای جلالت ولیکن بمحاق عطارد آسمان فطنت ولی دودمان اختراق مربی اصحاب قلم و شمشیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علی شیر خلدت
ایام سعدلته از مکمن قوة بحیز فعل نیامد و بی تکلف و تملق از مین عالی همتش چندان قضایای عجیبه و غریبه بظهور پیوست که زبان بیان از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف
مینماید و همیشه چمن امید از رشحات کوثر انعامش بمیامن مراد شگفته باد و از کحل الجواهر عطایش چشم آرزو در بستر استراحت خفته ع من هیچ خار و خاک و تو چون
آفتاب و باد + گلها و لاله‌ها و هم از تربیت کنی

## خاتمة الطبع جلد چهارم

الحمد لله که جلد چهارم از جمله هفت جلد کتاب نایاب تاریخ روضة الصفا تالیف مولانا خاوندشاه هروی رحمه الله بماه مئی سنه ۱۹۱۴ع مطابق رمضان المبارک سنه ۱۳۳۲ھ
بار سوم در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنو انطباع یافت